بسمه تعالی

مرحوم علامه قزوینی فردی است شناخته شده و نامور و نیازی بترجمه و شرح حال ندارد چه تازه‌ای بیش از آنچه دیگران برای او ترجمه کرده‌اند نیست ولی استاد دانشمند جناب آقای مرتضی مدرسی چهاردهی که از دوستان بسیار نزدیك علامه فقید محمد قزوینی بوده و تا پایان زندگی آنمرحوم مصاحبت او را داشته هنگام تجدید چاپ تاریخ جهانگشا بجا دانستند که شرح حال و یادگار پر بهاء آن دوست علامه را که بخط خود از او دریافت داشته بودند نیز ضمیمه کتاب شود تا نمونه خط آن دانشمند بزرگ زینتی دیگر برای کتاب باشد این پیشنهاد مقرون و توأم با کمال تشکر از جناب دانشمند استاد محترم آقای مدرسی پذیرفته شد و ملحق بکتاب گردید.

مدیر کتابخانه صدر ـ سید کاظم صدرالسادات دزفولی

شرح حال اینجانب محمد بن
عبد الوهاب قزوینی

اسم اینجانب محمد و اسم پدرم عبد الوهاب بن عبد العلی قزوینی است. پدرم
یکی از مؤلفین اربعهٔ «نامهٔ دانشوران» است و تراجم احوال نحاة را تماماً و
فقهاء را غالباً با او محوّل بود و اسم او در مقدّمهٔ آن کتاب – و شرح حال مختصری از او
در کتاب «المآثر والآثار» مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه مسطور است و در سنهٔ هزار و سیصد و شش ~~(١٣٠٦)~~
هجری قمری در طهران مرحوم شد. تولّد اینجانب در طهران در محلّهٔ دروازه قزوین
در پانزدهم ربیع الاول سنهٔ هزار و دویست و نود و چهار هجری قمری است. تحصیلات
علوم متداولهٔ اسلامی را در همان طهران کرده‌ام: صرف و نحو را در خدمت پدرم
و خدمت مرحوم حاج سید علی مشهور بقنات آبادی و فقه را (در مدرسهٔ معیّر) در خدمت
همان بزرگوار و مرحوم حاج شیخ محمد صادق طهرانی مدرّس همان مدرسه و کلام را در
محضر مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری و کلام و حکمت قدیم را در خدمت
مرحوم حاج شیخ علی نوری در مدرسهٔ خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملا محمد
آملی در مدرسهٔ خازن الملک و بعض اصول فقه خارج را در محضر درس مرحوم آقا [illegible]
الشأن آقا میرزا حسن آشتیانی (صاحب حاشیهٔ مشهور بر رسائل مرحوم شیخ مرتضی
انصاری) در سه چهار سال آخر عمر آن مرحوم دیگر از علمائی که بدرک حضور
در مجالس درس ایشان (چون [illegible] مجالس درس نداشتند) از [illegible] کثیر البرکهٔ ایشان

تلمذ هائی نموده مستفیض شده ام یکی مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی و دیگر مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری و دیگر مرحوم شمس العلماء شیخ محمد مهدی قزوینی عبد الرب آبادی یکی از مؤلفین اربعهٔ نامهٔ دانشوران ناصری رحمة الله علیهم اجمعین. [در سنهٔ ۱۳۲۲ چون برادرم مرحوم میرزا احمد خان وهاب (اعلی در نظارت لشکر) در آن اوان اقامت در لندن بود من نیز بنزد وی بلندن رفتم و خیال توقف زیادی در آن شهر نداشتم ولی در نتیجهٔ بعضی اتفاقات مدت مدیدی در آنجا و پس از آن در پاریس و پس از آن در آلمان و باز مجدداً در پاریس اقامت نمودم و در آنجا با بعضی مستشرقین اروپا آشنا شدم از قرار ذیل: در لندن با مرحوم ادوارد براون انگلیسی که در ایران بواسطهٔ کثرت آثار ادبی که راجع بایران نشر داده بغایت معروف است، و مرحوم مستر الیس که مدیر سابق موزهٔ بریطانیه، و مرحوم مستر آمدروز طابع تاریخ الوزراء هلال صابی و تاریخ ابن القلانسی، و مرحوم مستر ارسکین مترجم تاریخ سندی بانگلیسی و بسیاری از کتب نفیسهٔ دیگر.—

در لندن مرحوم هرتویک درنبورگ طابع کتاب سیبویه، و مرحوم باربیه دو منار طابع و مترجم مروج الذهب مسعودی و بسیاری از کتب دیگر، و مرحوم میه متخصص در السنهٔ قدیمهٔ ایران، و مرحوم کلمان هوارت طابع و مترجم کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مناقب العارفین افلاکی و مؤلف عدهٔ کثیری از کتب نفیسهٔ دیگر،

و از رجال حاضر از جمله دانشمند آقای ولادیمیر مینورسکی مستشرق معروف روسی (که فعلاً در لندن اقامت دارند) مترجم حدود العالم با حواشی و تعلیقات بسیار نافع فاضلانه و مؤلف بسیاری از ک

از آثار نفیسه دیگر راجع بایران واز جمله اغلب مقالات مندرجه در «دائرة المعارف

اسلام» درخصوص تاریخ وجغرافیای اغلب بلاد ونواحی ایران، و فاضل دانشمند

محقق پاول کراوس مستشرق فاضل اسلاوی طابع ومترجم بسیاری از مؤلفات

محمد بن زکریای رازی، و مرحوم پل کازانوا مستشرق مشهور فرانسوی متخصص

در تاریخ وجغرافیای اسلامی مصر ومسکوکات دول اسلامی وغیرذلک، ومرحوم گابریل

مستشرق معروف فرانسوی

فران مدیر سابق ژورنال آزیاتیک، و فاضل دانشمند پل پلیو

متخصص در زبان چینی ومغولی، ومرحوم ادگار بلوشه که مدتی کتابخانه قسمت شرقی

ملی پاریس ومؤلف فهارس کتب فارسی کتابخانه مذکور و طابع قسمتی از جامع التواریخ رشید

الدین فضل الله وزیر غازان واولجایتو، و فاضل دانشمند لوئی ماسینیون مستشرق

ومتصوف ومحقق در جمیع احوال حسین بن منصور حلاج

مشهور فرانسوی ومتخصص در زبان عربی، و فاضل دانشمند آقای هانری ماسه مستشرق

مشهور فرانسوی که چندی سفر بایران کرده در ایران نیز بسیار معروف اند،

در برلین با مرحوم مرکوارت مستشرق معروف آلمانی صاحب «ایرانشهر»

در جغرافیای قدیم ایران وبسیاری از نفایس آثار دیگر، و مرحوم آدوار زاخائو مستشرق

معروف آلمانی طابع متن آثار الباقیه ابوریحان و ترجمه آن بانگلیسی و طابع طبقات کبیر ابن سعد کاتب واقدی در

۱۵ جلد وغیره وغیره، وآقای دکتر موریتز مدیر کتابخانه مدرسة السنة شرقیه برلین

متخصص در زبان عربی و قرائت خطوط مشکله اسلامی، ومرحوم مارتین هارتمن

متخصص در زبان ترکی، ومرحوم اوسکار مان متخصص در زبان فارسی وکردی

که چندین مرتبه بایران سفر کرده، و آقای اوگن میتوخ متخصص در زبان عربی و مصحح قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور سابق، و آقای فرانتس بهل متخصص در زبان عبرانی، و سباستیان بک مؤلف نحو و صرف مستقل برای زبان فارسی با آلمانی، وغیرهم.

و بخارج اوقاف خیریهٔ گیب یا مرحوم ادوارد براون انگلیسی در مدت این اثنا همه در ادارهٔ کتب ذیل تصحیح این ضعیف بطبع رسیده است و بعضی از آنها نیز ترجمه یا تألیف خود اینجانب است:

(۱) - جلد اوّل تذکرهٔ لباب الالباب عوفی (با استثنای ۵ یا ۶ جزو اوّل جلد دوم آن کتاب، جلد دوم آن کتاب از رفیق فاضل براون بطبع رسیده بود)،

(۲) - مرزبان نامهٔ سعد الدین وراوینی،

(۳) - المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی،

(۴) - چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی با حواشی مفصل مبسوط در اطراف آن،

(۵ و ۶ و ۷) جلد اول و دوم و سوم تاریخ جهانگشای جوینی تألیف علاء الدین عطاملک جوینی در تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسمعیلیهٔ الموت، با حواشی مفصل مبسوط در آخر جلد سوم و مقدمهٔ مبسوط در جلد اوّل.

(۸) ترجمهٔ لوایح جامی بتوسط وینفیلد مستشرق انگلیسی این ترجمه و اصل متن بانگلیسی ترجمه شده و با عکسی از نسخهٔ خطی از اصل لوایح در لندن چاپ شده،

(۹) رساله در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ آن بانگلیسی بتوسط مرحوم ادوارد براون بطبع رسیده است نه اصل فارسی آن،

(۱۰) مقدمه و دیباچه بر تذکرة الاولیاء شیخ عطار طبع آقای نیکلسون در لیدن.

(۱۱) - رساله در شرح احوال شیخ ابو الفتوح رازی که بعنوان خاتمة الطبع
در آخر جلد پنجم کتاب مزبور در طهران بطبع رسید.

(۱۲ - ۱۳) عده‌ای از مقالات تحقیقی تاریخی و ادبی و انتقادی که در تحت عنوان
«بیست مقاله قزوینی» در دو جلد بطبع رسیده است: جلد اول در سنه
۱۳۰۷ هجری شمسی بتوسط یکی از فضلای دانشمند در بمبئی آقای ابراهیم پور داود ادام
ظله العالی، و جلد دوم در سنه ۱۳۱۳ شمسی (۱۳۵۲ قمری) بتوسط فاضل دانشمند
آقای عباس اقبال مد ظله العالی

(۱۴) رساله در شرح احوال ابو سلیمان منطقی سجستانی مؤلف صوان الحکمة
که در سال ۱۳۱۲ شمسی در پاریس بطبع رسیده است.

(۱۵) رساله در تحقیق مؤلف نفثة المصدور یعنی محمد نسوی منشی جلال الدین
منکبرنی که در سنه ۱۳۰۸ شمسی باهتمام دوست ارجمند خود آقای عباس اقبال مد ظله
العالی در طهران بطبع رسیده است.

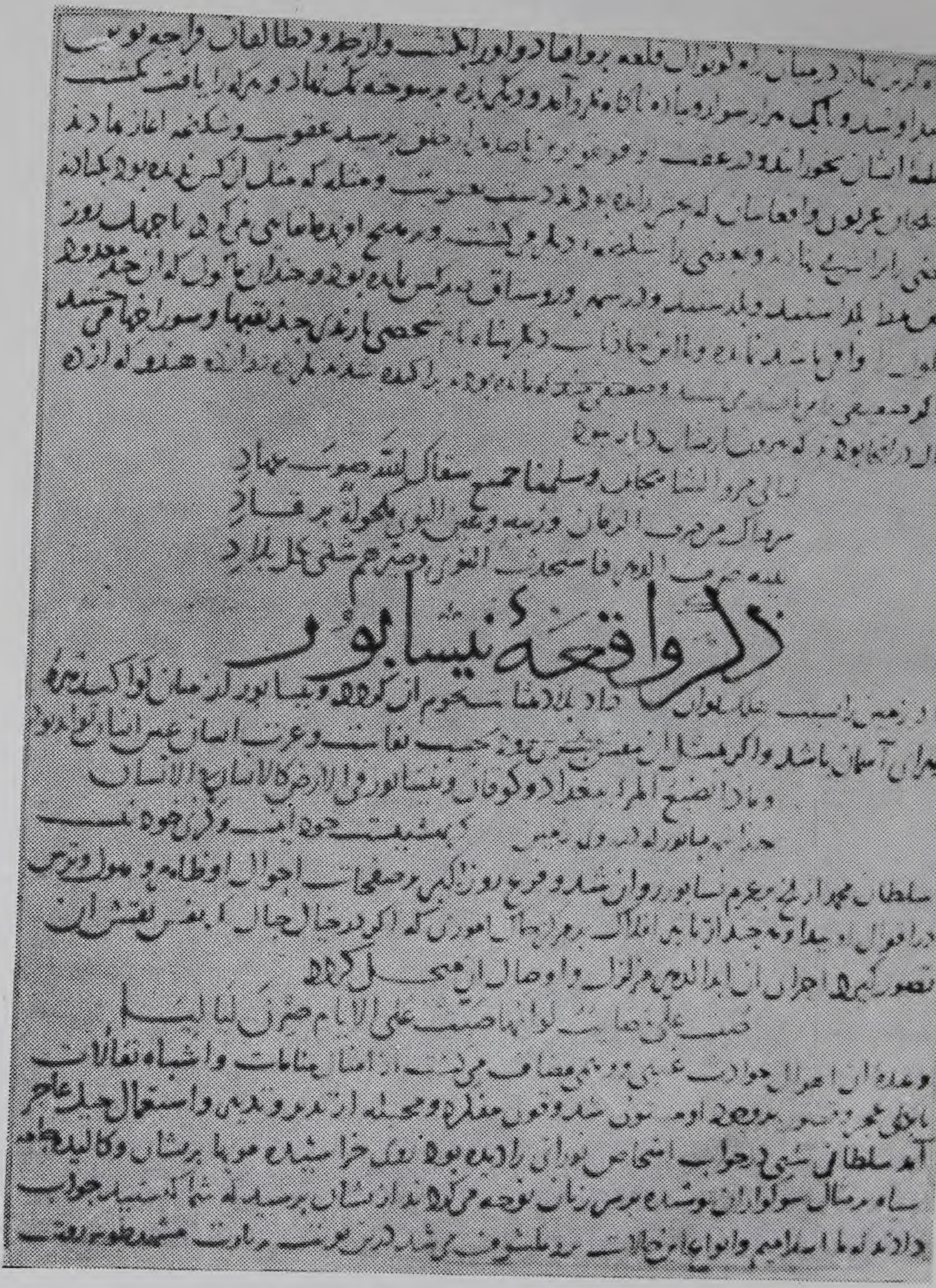
(۱۶) رساله راجع به ممدوحین سعدی و شرح احوال ایشان، که در
سنه ۱۳۱۷ شمسی بتوسط آقای حبیب فاضل ارجمند یغمائی ابتدا در مجله تعلیم و تربیت
و سپس مجزّی از آن بطبع رسیده است.

(۱۷) دیوان خواجه حافظ که از روی چند نسخه قدیمی خطی صحیح مدون و در سنه ۱۳۲۰
شمسی، در طهران باهتمام وزارت فرهنگ بطبع رسیده است.

در اواخر سنهٔ ۱۳۱۸ شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی)
و صعوبت اقامت اشغال ها در چنین اوان صفحات
بواسطهٔ ظهور جنگ در اروپا اینجانب بطهران مراجعت کردم و تا کنون
در اینجا مانده‌ام و در این مدت اقامت ثانوی در طهران دیوان حافظ را
چنانکه ازین ورق گفته شد
بتقاضای وزارت فرهنگ از روی چند نسخهٔ بسیار قدیمی تصحیح کردم
که در اوقات اخیر چند هم بدست آمده اقدم آن بوده
و وزارت فرهنگ بطبع [redacted] گراداد از آن نسخه‌ها بهت

[redacted]

طهران، ۱۹ آبان ۱۳۲۱ هجری شمسی مطابق
بیست و نهم شوال هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری،
محمد بن عبد الوهاب قزوینی


ذکر واقعهٔ نیشابور

ورق ۳۷b از نسخهٔ آ

(Supplément persan 205, f. 37b)

که اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس و تاریخ کتابت آن سنهٔ ۶۸۹ هجری است، مطابق ص۱۳۲ س۲—ص۱۳۴ س۴ از متن مطبوع حاضر

طول صفحهٔ اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ است و طول قسمت مکتوب فقط ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷

(To follow Persian title-page and precede Persian Introduction.)

کتاب

تاریخ جهانگشای

تألیف

علاء الدین عطاملك بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی

در سنهٔ ٦٥٨ هجری

جلد اوّل

در تاریخ چنکیز خان و اعقاب او تا کیوك خان

بسعی و اهتمام و تصحیح اقلّ العباد

محمد بن عبد الوهّاب قزوینی

بانضمام حواشی و فهارس

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنه ١٣٢٩ هجری مطابق سنه ١٩١١ مسیحی

بسمه تعالی

(مقدّمهٔ مصحّح)

مهمّترین واقعهٔ که بعد از اسلام تا کنون روی داده بل مهمّترین واقعهٔ تاریخی علی الأطلاق فتنهٔ هولناك تاخت وتاز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقاصی مشرق طلوع نموده در عرض مدّت سی چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصررا طولاً و از اقاصی دشت قبچاق و روسیه و پولونی و هُنگری الی خلیج فارس و بحر عمان‌را عرضًا در تحت تصرّف آورده وسیعترین مملکتی‌را که تا کنون تاریخ سراغ میدهد تشکیل دادنــد و بالأخره در سنهٔ ٦٥٦ خلافت قدیمهٔ عربیّهٔ اسلام‌را منقرض نمودند،

در میان آن کش مکشها و تلاطم امواج فتن یکی از ممالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت و تاز و قتل و نهب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلادرا زیر و زبر نمود و شعلهٔ جهانسوز آن غایلهٔ هایله سرتاسر آن ممالك‌را پاك بسوخت کرورها و کرورها نفوس بی گناه در آن واقعه تباه شد، شهرها و قری و قصبات بکلّی قاعًا صفصفا و عالیها سافلها گردید، مراکز علم و ادب بأسرها خراب شـد، مخازن صنعت و ثروت مأوای بوم و غراب گشت، علما و فضلارا همه جا جمیعًا مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانها و کتابخوانهارا معًا نیست و نابود نمودند، و از اقلّ نتایج و اهون آثار استیلای مغول بر ایران آن بُود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بمنتهی درجهٔ انحطاط و تنزّلی که ادبیّات یك مملکت ممکن است بدان درجه رسـد رسید، و کسانی که اندکی بعلوم و ادبیّات اسلامیّه آشنـا باشند

تفاوت درجهٔ فاحشی‌را که مابین کتب و تآلیف قبل از استیلای مغول وکتب و آثار بعد از آن نمایان است البتّه ملاحظه کرده اند،

معهذا کلّه غریب این است که یك شعبهٔ مخصوصی از ادبیّات یعنی فنّ تاریخ در عهـد مغول رواجی تمام گرفت و ترقّی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیّه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاء الدّین عطاملِك الجُوَیْنی که در حدود سنهٔ ٦٥٨ تألیف شده[1]، و تاریخ کبیر عدیم النّظیر موسوم بجامع التّواریخ لرشید الدّین فضل الله وزیرِ غازان و اولجایتو که در حدود سنهٔ ٧١٠ تألیف شده است[2]، و کتاب تجزیة الأمصار و تزجیة الأعصار معروف بتاریخ وصّاف لعبد الله بن فضل الله الشّیرازی که در حدود سنهٔ ٧٢٨ تألیف شده[3]، و تاریخ گزیده لحمد الله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزوینی که خلاصه و تقلید مانندی است از جامع التّواریخ و در سنهٔ ٧٣٠ تالیف شده[4]، و تاریخ کبیر منظوم موسوم بظفر نامه تألیفِ هم‌و که عبارت است از ٧٥٠٠٠ بیت در بحر تقارب بطرز شاهنامه (٢٥٠٠٠ بیت در تاریخ عرب و ٢٠٠٠٠ در تاریخ ایران و ٣٠٠٠٠ در تاریخ مغول) و در سنهٔ ٧٣٥ تألیف شده است[5]، و کتاب روضة اولی الألباب فی تَوَاریخ الأکابـر و الأنساب معروف بتاریخ بناکتی لأبی سلیمان داود بن ابی الفضل محمّد البناکتی که در سنهٔ ٧١٧ تألیف شده[6]، و نظام التّواریخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفهٔ سلاطین ایران لقاضی القضاة ناصـر الدّین ابی سعید عبد الله بن عمر بن علیّ

(١) شرح این فقره خواهد آمد ان شاء الله، (٢) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ٧٤، (٣) ایضًا ص ١٦١–١٦٣، (٤) ایضًا ص ٨١، (٥) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ١٧٢–١٧٤، یك نسخهٔ بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزهٔ بریطانیّه موجود است، (٦) فهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ٨٠،

البیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی) و در سنهٔ ٦٧٤ تألیف شده[1]، وکتاب مجمع الأنساب لمحمّد بن علیّ بن محمّد بن حسین بن ابی بکر الشّبانکارهٔ که در سلطنت ابو سعید در سنهٔ ٧٣٣ تألیف شده است[2] و غیرها و غیرها،

شكّ نیست که مهمّترین این کتب علی الأطلاق سه کتاب اوّل یعنی جهانگشای و جامع التّواریخ و وصّاف است، و تاریخ جهانگشای بر آندوی دیگر زمانًا (و شاید رتبةً) سِمَت تقدّم دارد و برای اطّلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبهٔ از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلّفین معاصر ایشان اجماعًا بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف نشده است، امّا جهانگشای مؤلّف آن علاء الدّین عطاملِك جوینی بواسطهٔ مقامی عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است (قریب ١٥ سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کلّ بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو بایران از خواصّ دبیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش آبَقا و تکودار معروف باحمد قریب بیست وچهار سال حاکم بغداد و کلّیّهٔ عراق عرب بود) خود بشخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است چنانکه تفصیل آن بیاید ان شاء الله، امّا جامع التّواریخ مؤلّف آن رشید الدّین فضل الله بن ابی الخیر بن عالی همدانی ابتدا طبیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اولجایتو بوده است و در این مدّت جمیع حلّ و عقد امور ممالك مغول در ید تصرّف او بود و جامع التّواریخرا بحکم غازان شروع در تألیف نمود و بفرمان اولجایتو باتمام رسانید و جمیع معلومات و اطّلاعاتی که در این کتاب نفیس

(۱) ایضًا ص ٨٢٤، (۲) ایضًا ص ٨٣–٨٤، مصنّف این کتاب رابتفصیلی که در دیباچهٔ آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن تاریخ تحریر اوّل آن است،

درج کرده است یا از مُشاهَدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات ومنقولاتی است که از افواه علما و حکما و منجّمین و مورّخین واهل ادیان و ملل از هر قوم و ملّت از مغول و اویغور و چینی و تبّتی و هندی و ترك و عرب و یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند شفاهًا تلقّی می‌نموده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیمًا بتوسّط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهمیّت این کتاب فوق آنست که بحدّ تصوّر آید یا در حوصلهٔ تحریر این دیباچه گنجد و جامع التّواریخ چنانکه لفظ آن حاکی است منحصر بتاریخ مغول فقط نیست بل جامعِ تواریخِ عموم ملل و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنّف تا اندازهٔ که در آن عصر معرفتش برای مصنّف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل القدر عظیم الحجم باندازهٔ پنج مقابل مجموع جهانگشای تقریبًا، امّا تاریخ وصّاف مؤلّف آن شهاب الدّین عبد الله بن عزّ الدّین فضل الله شیرازی معاصر رشید الدّین فضل الله صاحب جامع التّواریخ و پسرش خواجه غیاث الدّین محمّد وزیر و از خواصّ بستگان ایشان بوده است و در دولت مغول در دیوان استیفا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمّه که در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خو بنفسه حاضر و مُشاهد بوده یا بلا واسطه از رجال وعظمای دولت مغول استماع نموده است، موضوع تاریخ وصّاف مانند جهانگشای تاریخ مغو بالأصالة گرچه بالتّبع هردو از تاریخ بعضی طبقات سلاطین معاصره یا متقاربة العصر با مغول سخن میرانند، وقایع تاریخیّهٔ جهانگشای منتهی میشود بسنهٔ ٦٥٥، و تاریخ وصّاف که بتصریح خود مصنّف در دیباچهٔ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای و امتدادِ همان رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ٦٥٦–٧٢٨ یعنی از فتح بغداد بدست هولاکو تا اواسط سلطنت ابو سعید آخرین پادشاه مغول در ایران، و واضح است که اهمیّت وقایع این مدّت هفتاد ساله از سلطنت مغول در

ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمّن است از قلم یکی از فضلای طراز اوّل از معاصرین و مستخدمین دولت مغول تاچه درجه است، هرچند بدبختانه فرط مصنوعیّت عبارت و شدّت تکلّف در انشاء کتاب و کثرت تقیّد مصنّف بمراعات جانب لفظ دائمًا و اهمال جانب معنی مستمرًّا تا درجهٔ از اهمّیّت کتاب نسبت بآن‌دوی دیگر کاسته است،

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که تاکنون بطبع رسیده و در محلّ دسترس عموم میباشد تاریخ وصّاف است که در سنهٔ ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجری بسیار نفیسی از آن نموده‌اند، ولی جهانگشای و جامع التّواریخ که زمانًا و رتبةً البتّه بر وصّاف سِمَت تقدّم دارند و از وصمت تکلّف انشاء و ملال انگیزیِ عبارت عری هستند همچنان بحالِ نسخهٔ خطّی در زوایای کتابخانها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانها دارند جمهور ناس‌را انتفاع از آنها ممکن نبود(۱)، خوش بختانه در این سنوات اخیره اوقاف خیریّهٔ گیب(۲) طبع و احیای این دو کتاب مستطاب‌را بعهدهٔ همّت خود گرفت و بر ادبای فارسی زبان و مستشرقین فرنگستان منّتی بی اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع التّواریخ‌را (یعنی مجلّد اوّل

(۱) آنچه در نظر است فقط قسمت مهمّی که از جهانگشای تا بحال بطبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اوّل جهانگشای که مأسوف علیه شِفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی» (Chrestomathie Persane) مندرج نموده است و این فصل شاغل است قریب ۶۴ صفحه از کتاب مزبوررا (ص ۱۰۶—۱۶۹) و مطابق است با ص ۵۸ س ۱۵—ص ۱۴۰ س ۱۹ از جهانگشای مطبوع حاضر، و شِفِر مذکور مقداری حواشی و توضیحات نیز بزبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است (ص ۱۵۵—۱۹۴ از قسمت فرانسویِ کتاب مزبور)، (۲) یکی از مستشرقین انگلیس موسوم بمستر گیب (Mr. Gibb) که در عنفوان جوانی وفات نمود و در حال حیاة دائمًا بعلوم و ادبیّات السنهٔ شرقیّه اشتغال داشت مادرش از غایت محبّتی که نسبت بفرزند خود داشت مبلغی معیّن از مال خود برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او مفروز نموده منافع آنرا باستحضار چند نفر از امنای مستشرقین وقف طبع کتب مفیدهٔ عربیّه و فارسیّه و ترکیّه نمود و تابحال قریب بیست جلد کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است،

آنرا که در تاریخ مغول است) بمسیو بلوشه یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملّی پاریس واگذار نمود وطبع جزء دوّم از این مجلّدِ اوّل (تاریخ اوکتای قاآن الی تیمور قاآن) در شُرُف اتمام است،[۱] و شرف طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای‌را امنای محترم اوقاف مزبور باقتراح جناب پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است بعهدهٔ این ضعیف محوّل نمودند و اینك بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او جلد اوّل[۲] از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید و این عروس

(۱) اصل جامع التّواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلّد است: مجلّد اوّل در تاریخ مغول، مجلّد دوّم در تاریخ عامّ عالم، ویك مجلّد سوّمی هم در مسالك وممالك ومعرفت بلاد بنا بوده است که رشید الدّین تألیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوّه بعالم فعل نیامده است چه هیچ کس در هیچ جا و هیچ زمان سراغی از آن نداده است، برویم بر سرمطلب: مجلّد اوّل در تاریخ مغول که مسیو بلوشه در صدد طبعِ تمامِ آن است درسه جزء طبع خواهد شد (و این تقسیم بسه جزء از مصّنف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیك اجزاء متساویة المقدار کتاب از یکدیگر): جزء اوّل در تاریخ اقوام ترك ومغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ خود چنگیزخان و فتوحات و غزوات وی، این جزءرا با حذف فصولی که از تاریخ ملوكِ معاصر بحث میکند مسیو بِرِزین (Berezine) از مستشرقین روس با یك ترجمهٔ روسی در سنهٔ ۱۸۶۱–۱۸۸۸ در پطرزبورغ طبع نموده است، جزء دوّم در تاریخ اوکتای قاآن و چوچی (توشی) و جغتای و تولی چهار پسر چنگیز خان و تاریخ کیوك خان بن اوکتای قاآن و منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان و قوبیلای قاآن بن تولی مذکور و تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن مذکور، طبع این جلد بتوسّط مسیو بلوشه در شُرُف اتمام است وعنقریب منتشر خواهد شد، جزء سوّم در تاریخ پادشاهان مغولِ ایران یعنی هولاکو بن تولی بن چنگیزخان و آبَقَا بن هولاکو و تکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمد و ارغون بن آبَقَا و کیخاتو بن آبَقَا و غازان بن ارغون تاوفات وی درسنهٔ ۷۰۳، یك قسمت از این جزءرا یعنی فقط تاریخ هولاکورا مأسوف علیه کاتْرِمِرْ (Quatremère) در سنهٔ ۱۸۳۶ با یك ترجمهٔ فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است، مجلّد دوّم در تاریخ عامّ عالم همچنان بحال نسخهٔ خطّی باقی است و تاکنون معلوم نیست کسی بخیال طبع آن افتاده باشد،

(۲) جهانگشای منقسم بسه جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

زیبا که در پس پردهٔ خفا چون پری از ابصار مستور بود اینك ارایش نموده و هر هفت کرده بر منصّهٔ انظار فضلا جلوه‌گر آمد و من الله اسأل التّأیید لأتمام المجلّدین الآخرین انّه ولیّ التّوفیق،

اکنون شمّهٔ از ترجمهٔ حال مصنّف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ آن که این متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده باز گوئیم و قبل از شروع در مطلب فریضهٔ ذمّهٔ این بنده است که اظهار کمال تشکّر و امتنان نمایم اوّلاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گزاف طبع این کتاب‌را (مانند بسیاری دیگر از کتب علمیّه و ادبیّهٔ زبان فارسی و عربی و ترکی که اسماء آنها در ورقهٔ علیحده بزبان انگلیسی در آخر این کتاب ضبط است) بعهدهٔ خود گرفته اند و الی الأبد فضلای السنهٔ ثلثهٔ مذکوره‌را رهین امتنان و متقلّد طوق احسان خود ساخته اند وفّقهم الله لأمثال هذه الأعمال النّافعة دائمًا، ثانیًا از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شهیر علّامهٔ فاضل پرفسور ادوارد برون[1] مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از بلاد انگلستان که زحمات نمایان و خدمات شایان ایشان بایران چه ادبیًا وچه سیاسیًا مشهورتر از آنست که این بنده و امثال این بنده‌را بتطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان احتیاج افتد چه صیت فضایل حمیده و خصایل پسندیدهٔ ایشان بمسامع کافّهٔ اهالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانه و زحمات فوق الطّاقهٔ ایشان‌را در این سنوات اخیره در راه آزادی و حفظ استقلال ایران وضیع و شریف و عالم و جاهل شنیده لاجرم کافّهٔ انام از خواصّ و عوامّ بمحبّت او گرائیده اند و عموم طبقات مهر و اخلاص آن وجود محترم‌را در اعماق دل و جان پروریده اطال الله عمره و اطاب فی الدّنیا نشره و

(۱) Professor Edward G. Browne, M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P., M. R. A. S., F. B. A.

ابقی علی الدّهر ذکره، و بالأخره از جناب مسیو ادگار بلوشه[۱] یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملّی پاریس که در تسهیل وسایل تعاطی نسخ محفوظه در کتابخانهٔ مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و می‌نمایند و اوراق مطبوعهٔ جامع التّواریخ‌را قبل از اتمام طبع اصل کتاب هر وقت برای مقایسهٔ متن جهانگشای بامتن جامع التّواریخ یا برای غرض دیگر محلّ احتیاج این ضعیف میگردید بدون مضایقه باختیار این جانب وامیگذاردند وفّقه الله لما یحبّ و یرضی، اکنون بر سر مطلب رویم

مقدّمهٔ آتیه حاوی سه قسمت است:

آ – ترجمهٔ مصنّف کتاب،

بَ – کتاب جهانگشای،

جَ – بعضی نصوص مؤرّخین عرب راجع بترجمهٔ حال مصنّف،

(۱) Mr. Edgard Blochet.

(۲) تنبیه: — در ضمن اوراق آتیه هرکجا بصفحات جهانگشای حواله داده میشود مقصود صفحات همین جلد اوّل مطبوع حاضر است، و هرکجا حواله باوراق جهانگشای داده میشود مراد اوراقِ مجلّدِ دوّم وسوّم جهانگشای است که هنوز بطبع نرسیده است از نسخهٔ اساس از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 205)، وچون عدد اوراق نسخهٔ اساس همه جا در هامش کتاب در مقابل سطر معیّن گذارده خواهد شد بعد از طبع کتاب یافتن مواضع مُحالٌ علیها در نهایت سهولت است و بملاحظهٔ اینکه حسب الرّسمِ معمولِ اروپائیان در عموم نسخ خطّیّهٔ کتابخانها اعداد اوراق‌را فقط معیّن کرده و نمره گذارده اند نه اعداد صفحات‌را اینست که ما نیز در حوالهٔ بنسخ خطّیّه ضرورةً حواله باوراق داده‌ایم نه بصفحات و چون هرورقی دو صفحه دارد برای تعیین صفحهٔ اوّل حسب الرّسم حرف a و برای تعیین صفحهٔ دوّم حرف b بر یسار عددِ ورق علامت گذارده شده است مثلاً ورق ۶۹a یعنی صفحهٔ اوّل از ورق ۶۹، و ورق ۶۹b یعنی صفحهٔ دوّم از همان ورق وهکذا،

آ - ترجمهٔ مصنّف کتاب

صاحب دیوان علاء الدّین عطاملِك جُوَینْی تغمّده الله برحمته [1]

خانوادهٔ صاحب دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانوادهای نجیب ایران و ابًا عن جدٍّ در دولت سلجوقیّه و خوارزمشاهیّه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالبًا وظیفهٔ صاحب دیوانی (که عبارت بوده از اداره نمودن امور مالیّه وعایدات مملکت و تقریبًا معادل بوده با وظیفهٔ مستوفی الممالك در ایران در این اواخر یا وزارت مالیّهٔ حالیّه) محوّل بدیشان بوده است و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف اند بصاحب دیوان هرچند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر بصاحب دیوانی نبوده‌است مانند شمس الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف مثلاً که در عهد اباقابن هولاکو

(۱) فاضل مأسوف علیه کاتْرِمرْ (Quatremère) از مشاهیر مستشرقین فرانسه ترجمهٔ حال مبسوطی از مصنّف در سنهٔ ۱۸۰۹ در مجموعهٔ موسوم بمِین دو لوریان (Mines de l'Orient) و معروف «بکنوز مشرقیّه» تألیف جمعی از مستشرقین آن عهد در ص ۲۲۰—۲۳٤ بزبان فرانسه نوشته است و این ترجمهٔ حال گرچه ناقص و خالی از اغلاط نیست معهذا جامع‌ترین و مفیدترین فصلی است که تاکنون در این موضوع نوشته شده است، پس از او در سنهٔ ۱۸۸۵ مأسوف علیه شِفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه عین همان ترجمهٔ حال کاتْرِمرْرا با بعضی حكّ و اصلاحات که غالبًا بر اغلاط اصل افزوده است در جلد دوّم از کتاب «قطعات منتخبهٔ فارسی» (Chrestomathie Persane) ص ۱۳٤—۱٥٤ بزبان فرانسه مسطور داشته است راقم حروف در ضمن اوراق آتیه هرکجا کاتْرِمر یا شِفِر بعقیدهٔ این ضعیف سهو واضحی نموده‌اند اشارت خواهم نمود و از اغلاط جزئیّه که لا تحصی است صرف نظر خواهم کرد و این ضعیف‌را غرض از این کار نکته گیری از فاضلَیْن مأسوف علیهما نیست بل مقصود آنست تا آنانکه مخالفتهای این اوراق‌را با مسطورات کاترمر و شفر مشاهده نمایند حمل بر سهو یا غفلت این ضعیف از مرقومات ایشان ننمایند،

وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفهٔ صاحب دیوانی بوده است ولی باز بلقب «صاحب دیوان» معروف بود، و همچنین علاء الدّین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عامّ عراق عرب بود و بالطّبیعه وظیفهٔ صاحب دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفهٔ حکومت بوده‌است ولی باز معروف بود بلقب «صاحب دیوان»،

نسب این خانواده بفضل بن الرّبیع معروف حاجب خلفای بنی عبّاس میرسد[1] و امام علّامه شمس الدّین محمّد بن احمد الذّهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ الأسلام نسب مصنّف‌را تا فضل بن الرّبیع از قول امام ابو الفضل عبد الرّزّاق بن احمد الغوطی مؤرّخ مخصوص عطاملك بطریق ذیل نقل میکند: [2]

هو الصّدر المعظّم صاحب الدّیوان علاء الدّین ابو المظفّر عطامَلِك ابن بهاء الدّین محمّد بن شمس الدّین[3] محمّد بن بهاء الدّین[4] محمّد ابن علیّ بن محمّد بن محمّد بن علیّ بن محمّد بن احمد بن اسحق

---

(1) قاضی نور الله ششتری در مجالس المؤمنین و بتبع او مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۱) گفته اند که نسب این خانواده بامام الحرمین جُوَیْنی معروف میرسد و این خبط فاحش است چه در نسب نامهٔ آتیهٔ مصنّف که ثقات مورّخین معاصر خود او نوشته اند اصلا نام امام الحرمین جوینی [عبد الملك بن عبد الله بن یوسف بن عبد الله بن محمّد بن حَیُّوَیَه — ابن خلّکان حرف عین] مذکور نیست کماتری، و منشأ اشتباه قاضی نور الله ششتری جُوَیْنی بودنِ هر دو است،

(2) نسب نامهٔ ذیل منقول است از تاریخ الأسلام ذهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن ورق ٦ (Or. 1540, f. 6b)،

(3) این لقب‌را ذهبی ذکر نمیکند بلکه خود مصنّف در جلد اوّل در واقعهٔ فتح نیشابور ص ۱۳٤ ذکر میکند،

(4) این لقب‌را نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنّف در تاریخ خوارزمشاهیه (نسخهٔ آ ورق 69a) ذکر میکند،

ابن ایّوب بن الفضل بن الرّبیع[1] بن یونس بن محمّد بن عبد الله بن کیسان، جدّ اعلای وی کیسان مکنّی بابی فَرْوَة مولی (یعنی آزاد کردهٔ) خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفّان بود، و ربیع بن یونس و پسرش فضل بن الرّبیع از مشاهیر رجال تاریخ میباشند و غالبًا منصب حجابت و وزارت خلفای بنی عبّاس بدیشان مفوّض بود، ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدیّ و وزیر هادی بود، پسرش فضل بن الرّبیع حاجب منصور و مهدیّ و هادی و رشید بود و بالآخره بوزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ وادب مشحون است بذکر اعمال و اقوال ایشان در دربار خلفاء و اینجا حاجت بتکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشـارهٔ بدان ناگزیریم و مناسبت مستقیم با ما نحن فیـه دارد اینست که نسب ربیع نـزد علمای تاریخ مشکوك و مطعون فیه است، بعضی گویند ربیع لقیط بود و پدرش معلوم نه و حکایت کنند که روزی یکی از بنی هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائمًا میگفت پدرم رحمه الله چنین گفت و پدرم رحمه الله چنان کرد ربیع ویرا گفت تاچند در حضور امیر المؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی هاشمی بر فور گفت تو معذوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آباء ندانی ربیع بغایت شرمنده شد[2]، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولی بغیر طریق مشروع، صفیّ الدّین محمّد بن علیّ بن محمّد بن طباطبا العلویّ المعروف بابن الطّقطقی صاحب کتاب منیة

(۱) نسب مصنّف تا اینجا یعنی تا ربیع منقول از تاریخ الأسلام ذهبی است و از ربیع ببعد در عموم کتب تواریخ مسطور است از جمله ابن خلّکان در ترجمهٔ ربیع و فضل و منیة الفضلاء لابن الطّقطقی در ترجمـهٔ منصور عبّاسی و غیرهما، و محض مزید تأکید تکرار میکنیم که آباء عطاملك تا فضل بن الرّبیع سیزده است سه محمّد ویك علیّ سپس باز سه محمّد ویك علیّ ویك محمّد واحمد و اسحق و ایّوب و خود فضل،

(۲) ابن خلّکان در ترجمهٔ ربیع، و ابن الطّقطقی در ترجمهٔ منصور و غیرهما من کتب التّـواریخ،

الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف بالفخری[1] بواسطهٔ عداوتی که با علاء الدّین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمهٔ ربیع حاجب از کتاب مذکور موقع‌را مغتنم شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و این فقره‌را شاخ و برگی فوق العاده داده و از انتساب علاء الدّین بدین چنین پدری اظهار تعجّب نموده است، این است بعضی از فقرات کتاب مذکور[2]:

«و بلغنی انّ علاء الدّین عطاملك الجوینی صاحب الدّیوان کان ینتسب الی الفضل بن الرّبیع و لقد عجبت من الصّاحب علاء الدّین مع نبله و فضله و اطّلاعه علی السِّیَر و التّواریخ کیف رضی ان ینتسب الی الفضل بن الرّبیع فان کان قد انتحل هذا النّسب ففضیحة ظاهرة و ان کان حقًّا فلقد کان العقل الصّحیح یقتضی ستره فانّه نسب لایوجد ارذل منه و لا افضح و لا اسقط امّا اوّلاً فلأنّ الفضل بن الرّبیع لم یکن حرًّا فی

(۱) کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء لابن الطّقطقی کتاب مختصر بسیار نفیس مفیدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی امیّه و بنی عبّاس و وزرای ایشان و ملوك معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم «الفخری» در شهر گوتا در آلمان بتوسّط اهلورد و در شالون از بلاد فرانسه بتوسّط درنبورغ و از روی آنها در مصر مکرّر بطبع رسیده است، و کتاب تجارب السّلف معروف لهندو شاه بن سنجر بن عبد الله الکیرانی النّخجوانی که در عهد اتابك نصرة الدّین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون ابن هزارسف از اتابکان لرستان (سنهٔ ۶۹۶—۷۳۳) تألیف شده است ترجمهٔ منیة الفضلاء مذکور است بزبان فارسی فصیح العبارة مع زیاداتٍ کثیرة علی الأصل و یك نسخهٔ سقیمی از تجارب السّلف در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است و راقم حروف قریب چهار پنج نسخهٔ ممتاز نفیس از آن در طهران دیده‌ام، و در دیباچهٔ همین تجارب السّلف است که صریحًا کتاب ابن الطّقطقی‌را باسم منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نام می‌برد نه باسم «الفخری» و همچنین در تضاعیف کتاب، و این تسمیه از دو طابع اروپائی کتاب ابن الطّقطقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمهٔ مهمّی که در عصر خود ابن الطّقطقی یا قریب بدان پرداخته شده بکلّی غافل بوده‌اند،

(۲) ابن الطّقطقی طبع درنبورغ ص ۲۳۹—۲۴۱،

نفسه و کان مرمیًّا بالفاحشة ..... و امّا ثانیًا فلأنّ الرّبیع و ان کان جلیلاً کافیًا الّا انّه کان مدخول النّسب فکان یقال انّه لقیط و تارة یقال انّه ولد زنًا و احسن احواله ان یکون صحیح الاتّصال الی ابی فَرْوة مولی عثمان بن عفّان و فی ذلك اتمّ العار فانّ ابافروة کان ساقطًا و کان عبدًا للحارث حفّارِ القبور بمکّة و الحارث مولی عثمان بن عفّان فابو فروة عبد عبد عثمان و فی ذلك یقول الشّاعر

وَاِنَّ وِلَا كَيْسَانَ لِلْحَارِثِ ٱلَّذِى * وَلِىَ(۱) زَمَـنًا حَفْرَ ٱلْقُبُورِ بِيَثْرِبِ

و ابو فروة خرج علی عثمان یوم الدّار و کفاه بذلك عارًا فانظر هل تری نسبًا اسقط او ارذل من هذا و اَعْجَبُ من رأی الصّاحب علاء الدّین هذا خلوُّ حضرته ممّن یعرف هذا القدر فینبّهه علیه» — انتهی

برویم بر سر مطلب، در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة که سلطان تکش ابن ایل ارسلان بن انسز خوارزمشاه بعزم محاربه با سلطان طغرل آخرین سلجوقیان بجانب ریّ حرکت می‌نمود در وقت عبور از قصبهٔ آزادوار واقعه در جُوَیْن جدِّ پدرِ مصنّف (یعنی پدر چهارم او) بهاء الدّین محمّد ابن علیّ بخدمت وی رسید وبهـاء الدّین محمّد بن المؤیّـد الکاتب البغدادی منشی معروف سلطان تکش نیز درملازمت سلطان بود در حضور سلطان ما بین هر دو بهاء الدّین مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد بحکم اشارت وزیر بهاء الدّین جدّ مصنّف این رباعی بدیهه بگفت:

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد * جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیك لحظه اگر رأی کنی * سودای محال از سر گردون ببرد

(۱) الظّاهر انّه مقلوب من وَلِیَ علی لغة من یقول رَضَی فی رَضِیَ و بَقَی فی بَقِیَ وهی لغة طیّئ فانّ وَلِیَ بهذا المعنی المراد فی البیت ای قام بالأمر و تولّاه انما هو من باب حَسِبَ لا غیر،

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاء الدین‌را بنواختِ بسیار و تشریفات مخصوص گردانید [1]،

خال این بهاء الدّین (یعنی بهاء الدّین محمّد بن علیّ پدر چهارم مصنّف) منتجب الدّین بدیع الکاتب الجُوَیْنی از مشاهیر کتّاب عصر خود و از دبیران مقرّب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء او بوده است و ترجمهٔ حال او در جلد اوّل از لباب الألباب عوفی [2] مسطور است و اورا در فنّ انشاء و ترسّل تصانیف است چون رُقْیَـة القلم [3] و عَتَبَةُ کَتَبَه [4] و مجموعهٔ نفیسی از رسائل او در پطرزبورغ در کتابخانهٔ ادارهٔ السنهٔ شرقیّـه محفوظ است [5]، و این منتجب الدّین هموست که در نزد سلطان سنجر شفاعت از رشید وطواط نمود تا سلطان از سر خون او در گذشت بتفصیلی که در جلد دوّم این کتاب [6] و در سایر کتب تاریخ و تذکره [7] مسطور است و اجمال آن اینست که وقتی که سلطان سنجر در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة بقصد محاربهٔ با انسز خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود قصبهٔ هزاراسب‌را از محالّ خوارزم در محاصره گرفت

(۱) جهانگشای جلد دوّم ورق ٦٩a ،

(۲) طبع لَیْدن ص ۷۸–۸۰،

(۳) ایضًا ، ص ۷۸ ،

(٤) ایضًا ، ص ۷۸ که در آنجا سهوًا «عبرات الکتبه» طبع شده است، رجوع کنید نیز بمرزبان نامه لسعد الدّین الوراوینی که در دیباچهٔ خود تمجید بسیار از این کتاب می‌نماید و آنرا در عرض کتب مهمّهٔ انشاء عصر خود می‌شمارد،

(٥) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ کتابخانهٔ مذکوره تألیف بارُنْ رُزِنْ ص ۱٤۷–۱٥۹ (*Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales*, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147—159.) که بتفصیل فهرست مندرجات این مجموعه‌را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه‌را ندیده ام نمیدانم که این مجموعهٔ رسائل همان عتبهٔ کتبه است یاغیر آن است،

(٦) ورق ٦٤b–٦٥a،

(۷) از جمله رجوع کنید بتاریخ گزیده در تاریخ انسز خوارزمشاه و تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن ص ۹۰–۹۱،

انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تیری نوشته در هزار اسب انداخت:

ای شاه همـه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبـال جهان کسب تراست
امروز بیك حملـه هـزاراسب بگـیر
فردا خوارزم وصـد هـزاراسب تراست

رشید وطواط در هزاراسب بود این بیت در جواب بر تیری نوشتـه در لشکر سنجر انداخت:

گرخصم تو اے شـاه شود رستم گرد
یك خر ز هزاراسب تو نتوانـد برد

و سابقًا نیز رشید وطواط در موقع جلوس انسز قصیدهٔ گفته بود که مطلعش اینست:

چون ملك انسز بتخت ملك درآمـد
دولت سلجوق و آل او بسر آمـد

سلطان سنجر بدین اسباب از رشیـد وطواط بی نهـایت در خشم بود و سوگند خورده بود که چون اورا باز یابد هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کند، چون هزاراسب مفتوح شد رشید وطواط متواری شد و از خوف جان بهریك از ارکان دولت سنجری التجا میجست هیچکس بسبب مشاهدهٔ غضب سلطان ویرا پناه نمیداد بالأخره بمنتجب الدّین بدیع مذکور التجا برد منتجب الدّین که علاوه بر منصب دیوان انشاء بشرف منادمت سلطان مخصوص بود در اثناء مفاوضات موقعی مناسب بدست آورده بعرض سلطان رسانید که وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که اورا بهفت پـاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پـاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط بخشید،

جدّ مصنّف (یعنی پدر پدر او) شمس الدّین محمّد بن محمّد بن علی

از ملازمان سلطان محمّد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود[۱] و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی از بلخ بطرف نیشابور در سنهٔ ٦١٧ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است[۲] و پس از او در عهد پسرش سلطان جلال الدّین منکبرنی نیز بهمان شغل استیفای دیوان اشتغال می‌نمود[۳]،

پدر مصنّف بهاء الدّین محمّد بن محمّد صاحب دیوان در ملازمت حکّام و شحنگان مغول که در فترت بین فتوحات چنگیز خان تا ورود هولاکو بایران (قریب سی و پنج سال) مستقیمًا از مغولستان بحکومت بلاد غربی تعیین میشدند بسر می‌برد، در حدود سنهٔ ٦٣٠ جِنْتِمُور که از جانب اوکتای قاآن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود موسوم بکلبلات‌را با لشکری بنیشابور فرستاد برای دفع قراجه و تغان سنقور[٤] که دو امیر بودند از جانب سلطان جلال الدّین منکبرنی در نیشابور و همواره بآوازهٔ سلطان جلال الدّین در آن نواحی تاختن میکردند و حکّام و شحنگان مغول‌را میکشتند، پدر مصنّف بهاء الدّین محمّد مذکور که در آنوقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و اکابر نیشابور فرار نموده بطوس رفتند و التجا بتاج الدّین فریزنی که متصرّف قلعهٔ طوس بود بردند، کلبلات بعد از شکست دادن قراجه بطوس آمد و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیك تاج الدّین فریزنی فرستاد و تسلیم ایشان‌را خواستار شد فریزنی ایشان‌را بنزد کلبلات فرستاد کلبلات بهاء الدّین محمّد و سایر بزرگان نیشابوررا باحترام تمام پذیرائی نمود و بانواع استمالت مستظهر گردانید و ایشانرا بخدمت جنتمور برد جنتمور نیز

(۱) حبیب السّیر، اوایل ج۳ در ترجمهٔ حال خواجه شمس الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف، (۲) رجوع کنید بص ۱۳٤ از متن حاضر،

(۳) حبیب السّیر، ایضًا،

(٤) کذا فی ج ہ، د: یغان سنقر، آ ورق ۱۱٤b : نعان سنقور،

مقدم ایشانرا گرامی داشته پس از اندك مدّتی صاحب دیوانی خراسان و مازندران‌را ببهاء الدّین مقرّر داشت و یکدو سال بعـد در حدود سنهٔ ۶۴۴ بهاء الدّین و گرگوز[1] را برسالت بنزد اوکتای قاآن فرستاد اوکتای قاآن نیز در بارهٔ ایشان کمال عنایت مبذول داشت و بهـاء الدّین‌را بمزید عاطفت مخصوص گردانیـد و اورا پایزه[2] و یرلیغ بآلتمغا[3] داد

(۱) گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جنتمور مذکور بود و پس از او خود بحکومت خراسان و مازندران وسایر ولایات غربی موسوم گشت، رجوع کنید باواخر جلد دوّم جهانگشای ورق ۱۱۶a—۱۲۰b،

(۲) پایزه لوحهٔ بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب بر حسب اختلاف رتبهٔ اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوك بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی که مرحمت خصوصی درحقّ ایشان اظهار می‌نموده اند و مخصوصاً برؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا میکرده‌اند، و پایزهٔ سرشیر پایزهٔ بوده‌است که صورت سرِ شیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده‌است، رجوع کنید بحاشیهٔ نفیس کاترمر بر جامع التّواریخ ص ۱۷۷—۱۷۹، و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶ ح،

(۳) یرلیغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آلْ تَمْغَا بمغولی یعنی مُهْر سرخ (آلْ یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) وآن عبارت بوده است از مهر مربّعی که بر روی یرلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکّب سرخ میزده‌اند، و در دو نامهٔ مغولی که ارغون و اولجایتو بپادشاه فرانسه فیلیپ لوبل (Philippe le Bel) نوشته اند و عین آنهـا در خزانهٔ اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنهارا دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه بشکل مربّع تامّ التّربیع است در نامهٔ ارغون بطول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اولجایتو بطول و عرض ۱۴ سانتیمتر، و اصل این دو نامه بشکل طومار است با کاغذ پنبهٔ بطول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامهٔ ارغون و طول سه متر و عرض ۴۸ سانتیمتر در نامهٔ اولجایتو (رجوع کنید بسفرنامهٔ مارکو پولو طبع پوتیـه Pauthier ص ۷۷۵—۷۸۱)، و اگر این مهر با مرکّب آب طلا بوده است آنرا التون تمغا می گفته اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرکّب سیاه بوده آنها قرا تمغا میگفته اند، رجوع کنید بقاموس ترکی بفرانسهٔ پاوه دو کورتی و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۷ ح،

و صاحب دیوانی ممالك بدو ارزانی داشت[1]،

در حدود سنهٔ ٦٣٧[2] که کرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران و سایر بلاد غربی برای دفاع از خود باردوی اوکتای قاآن میرفت در مدّت غیبت خود بهاء الدّین مذکوررا بحکومت بلادی که در تصرّف خود داشت نامزد گردانید[3]،

در حدود سنهٔ ٦٤٣[4] که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی[5] بعد از کرگوز از ایران باردوی کیوك خان میرفت بهاء الدّین را در ممالك اذربیجان و کرجستان و روم و آن اطراف بنیابت خود بگذاشت[6]، و در سفر دوّم خود در حدود سنهٔ ٦٤٤ یا ٦٤٥[7] بهاء الدّین را نیز در مصاحبت خود باردو برد، و در سفر سوّم خود باردو در

(۱) رجوع کنید بورق 114b—116a،

(۲) رجوع کنید بورق 116a در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ورق 119b،

(۳) رجوع کنید باواخر ورق 117b،

(٤) این تاریخ مستنبط است نه مصرّح، چه جلوس کیوك خان در سال اسب بوذ که ابتدای آن واقع بوده در ربیع الآخر سنهٔ ٦٤٣ (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲٤۰، ۲٤٥)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلو است (ص ۱۱٤ از متن حاضر)، پس جلوس او در سنهٔ ٦٤٣ یا اوایل سنهٔ ٦٤٤ واقع میشود و کیوك خان بتصریح رشید الدّین (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲٥۰) یك سال بیش پادشاهی نکرد پس وفات وی در سنهٔ ٦٤٤ یا اوایل سنهٔ ٦٤٥ واقع میشود بالضّرورة، و چون در این سفر ارغون بحضور خود کیوك خان رسید (ورق 121b) پس واضح است که این سفر ارغون باردو در حدود سنهٔ ٦٤٣ بوده است،

(٥) یعنی ممالکی که در غربی جیحون واقع بوده است از خوارزم و ایران و کرجستان و روم و موصل و غیرها، رجوع کنید بمابعد ص کبَ،

(٦) رجوع کنید باواسط ورق 121b،

(۷) مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر بطراز رسید خبر مرگ کیوك خان‌را شنیذ (ورق 122b)، و سابق گفتیم که وفات کیوك خان در سنهٔ ٦٤٤ یا اوایل سنهٔ ٦٤٥ بوده است،





صورت علاء الدّین عطا ملک جوینی مصنّف کتاب در مقابل یکی از پادشاهان مغول، از روی تصویر نسخهٔ آ
که در سنه ۶۸۹ هجوری یعنی هشت سال بعد از وفات مصنّف استنساخ شده است

طول صفحات اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ و بدون حاشیه بطول ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۸ است

سنهٔ ٦٤٧ (۱) بهاء الدّین‌را بمشارکت یك نفر دیگر امیر حسین نام در ممالك متصرّفی خود قایم مقام خود گذارد (۲)، و در سنهٔ ٦٥١ (۳) که امیر ارغون از سفر چهـارم خود باردو مراجعت نمود پس از ورود بخراسان بهاء الدّین را با مغولی دیگر نایمتای (٤) نام بحکومت عراق و یزد تعیین نمود (٥) سنّ بهـاء الدّین در آنوقت بشصت رسیده بود و عزم کرده تا بقیّة العمر از ملابست اعمال دیوانی کناره جوید (٦) امّا بسبب آنکه امرا بانزوای او رضا نمیدادند بی اختیار عازم عراق گشت و چون باصفهان رسید وفات نمود در سنهٔ ٦٥١ (٧)،

بهاء الدّین محمّد مذکور از فضلای عصر خود بشمار میآمده و اورا بفارسی و عربی اشعار خوب است بعضی از این اشعار در تضاعیف جهانگشای و تاریخ وصّاف مذکور است و برخی دیگر در کتاب شُرَف ایوان البیان فی شَرَف بیت صاحب الدّیوان للقاضی نظام الدّین الأصفهانی مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان شاء الله،

علاء الدّین عَطَا مَلِك جُوَیْنی مصنّف کتاب در سنهٔ ششصد و بیست و سه هجری متولّد گردید (۸) و چنانکـه خود در دیباچـه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سنّ او ببیست رسد بکـار تحریر و دیوان اشتغال نمود و در سلك خواصّ دبیران امیر ارغون منخرط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنهٔ ٦٤١ (۹) الی حدود سنهٔ

---

(۱) مصرّح در اواخر ورق $122b$،

(۲) اواسط ورق $123a$،

(۳) اوایل ورق $124b$

(٤) آب: نامتای، ه: تایمتای، ج: ماميای، د: نانمنا، — متن تصحیح قیاسی است،

(٥) اواسط ورق $124b$،

(٦) ایضًا،

(٧) اوایل ورق $125a$،

(۸) تاریخ الأسلام للأمام الذّهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (Or. 1540, f. 6b)،

(۹) اواخر ورق $121a$،

٦٥٤ که هولاکو بایران آمد (١) از جانب پادشاهان مغول حاکم عامّ جمیع ولایات واقعه در غربیِ جیحون یعنی ممالك خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ارّان و اذربیجان و و گرجستان و موصل و حلب (٢) بود و پس از رسیدن هولاکو بایران ارغون آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالأخره در ٢٥ ذی الحجّه سنهٔ ثلث و سبعین و ستّمایه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت (٣)، و امیر نوروز معروف که اسلام آوردن غازان خان بسعی و همّت او بود پسر همین امیر ارغون است (٤)،

امیر ارغون در مدّت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع تهمتهای اعادی پنج یا شش مرتبه باردو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالبًا در قراقورم پای تخت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاء الدّین صاحب ترجمه‌را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می‌برده است، و قریب مدّت ده سال مصنّف عمر خودرا در این نقل و انتقال و حلّ و ترحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچهٔ کتاب گوید (ص ٧): «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند چه مدّت ده سال میشود که پای در راه اغتراب نهاده و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده الخ» و چون دیباچهٔ کتاب جهانگشای در حدود سنهٔ ٦٥٠ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و تولّد مصنّف نیز چنانکه گفتیم در سنهٔ ٦٢٣ بوده است پس معلوم میشود مصنّف در سنّ هفده یا

(١) «امیر ارغون آقا بر قاعده متقلّد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکو خان» (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٣٤٢)،

(٢) رجوع کنید باواخر ورق ١٢١a و اوایل ورق ١٤٤a،

(٣) جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٥٥٩،

(٤) عجالةً معلوم نشد که اسلام آوردن خود نوروز کی و بچه کیفیّت بوده است،

هجده سالگی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مثابرت اسفار گردیده است،

ظاهرًا اوّل سفری که مصنّف در مصاحبت امیر ارغون بمغولستان نمود در سفر دوّم ارغون[۱] بود در حدود سنهٔ ٦٤٤ یا ٦٤٥[۲] و پدر مصنّف بهاء الدّین محمّد نیز در این سفر همراه بوده است چنانکه گذشت، و در این سفر چون بطراز رسیدند خبر فوت کیوك خان‌را شنیدند و همانجا توقّف کرده پس از مدّتی از همان موضع بایران معاودت نمودند[۳]،

و همچنین در سفر سوّمی که ارغون در سنهٔ ٦٤٧[٤] بقصد دفاع از خود باردو نمود مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است، ارغون در این سفر مدّتی دراز در اردو بماند تا حقّیّت وی و بطلان دعاوی دشمنان در یارغو[٥] ثابت گشت پس از آن بایران مراجعت نمود[٦]، و این سفر در فترت بین فوت کیوك خان و جلوس منکو قاآن (حدود سنهٔ ٦٤٥–٦٤٩) بوده و چنانکه معلوم است حکومت ممالك مغول در این فترت با اغول غایمش خاتون زوجهٔ کیوك خان بوده است، و مصنّف در این سفر در مراجعت از اردوی اوغول غایمش خاتون بخدمت ییسو بن جغتای بن چنگیز خان پادشاه الوس جغتای رسیده است در شهور سنهٔ ٦٤٩،[٧]

در سفر چهارمی که ارغون در سنهٔ ٦٤٩[٨] بلا فاصله بعد از سفر

(۱) یعنی در سفر دوّم ارغون بعد از تعیین وی بحکومت بلاد غربی و الاّ قبل از حکومت سه مرتبهٔ دیگر از اردو بایران و بالعکس سفر نموده است (ورق ۱۲۱a)،

(۲) رجوع کنید بحاشیهٔ ۷ ص كَ،

(۳) ورق ۱۲۲b، (٤) مصرّح در اواخر ورق ۱۲۳b،

(٥) یارغو و برغو بمغولی بمعنی عدلیّه و قانون و مدافعهٔ مدّعی و مدّعی علیه است و یارغوچی بمعنی قاضی و مدافع و حاکم قانون، (قاموس پاوه دو کورتی)،

(٦) ورق ۱۲۲b—۱۲۴a،

(۷) «در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة بوقت آنك از اردوی اوغل غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیك ییسو رفت» (ص ۲۴۱ از متن حاضر)، (۸) اواسط ورق ۱۲۴a،

سابق برای حضور در قوریلتای[1] جلوس منکو قاآن[2] باردو نمود باز مصنّف در ملازمت وی بوده است، و در این سفر وقتی ارغون بحضور منکو قاآن رسید که قوریلتای تمام شده و جمعیّت بکلّی متفرّق گشته بود،[3] ورود ارغون و همراهان وی بقراقورم در بیستم صفر سنهٔ ٦٥٠ بود[4] و خروج ایشان از قراقورم در رجب سنهٔ ٦٥١[5]،

از اینقرار مصنّف در این سفر قریب یك سال و پنج ماه در اردوی منکو قاآن در قراقورم توقّف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدّت توقّف وی در دربار منکو قاآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثاء سفر بحضور هایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأبید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت

(١) قوریلتای باصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حافلی از عموم شاهزادگان وارکان مملکت که در موقع تعیین خانیّت یکی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند،

(٢) جلوس منکو قاان در ٩ ربیع الآخر سنهٔ ٦٤٩ بوده است، (ورق a١٢٧)،

(٣) اوایل ورق a١٤٤،

(٤) رجوع کنید باوایل ورق a١٤٤، و بقول رشید الدّین در جامع التّواریخ (طبع بلوشه ص ٢٤٠) در غرّهٔ محرّم سنهٔ ٦٥٠ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (اوایل ورق b١٢٣) ورود ارغون‌را بحضرت یعنی بپای تخت که قراقورم باشد در منتصف صفر سنهٔ ٦٤٩ می نویسد، و این قطعاً سهو است یا از ناسخ یا از خود مصنّف چه بتصریح مصنّف (اواسط ورق a١٢٣) حرکت ارغون از خراسان بطرف مغولستان در جمادی الآخرة سنهٔ ٦٤٩ بود پس بالبداهة محال است که ورودش بقراقورم در صفر از همان سال باشد،

(٥) رجوع کنید باوایل ورق b١٢٤ و بجامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٢٤١، واین تاریخ خروج خود مصنّف است از قراقورم نه ارغون چه مصنّف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قراقورم توقّف نمود تا فرمان صاحب دیوانی برای پدر خود صادر گردانید (ورق a—b١٢٤)، — کاترمر در ترجمهٔ حال عطا ملك در «کنوز مشرقیّه» ص ٢٢٣ ملتفت این موضع از جهانگشای و جامع التّواریخ نشده میگوید معلوم نیست عطاملك در چه تاریخ از قراقورم بیرون آمد،

تاریخی مبباید پرداخت و نقیید آثار و اخبار اورا مجموعهٔ ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود[1]»، مصنّف یکی بملاحظهٔ کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر ببهانهٔ آنکه در خود آن سرمایهٔ فضل و ادب نمیدید که از عهدهٔ چنین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز میزد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسیرا مانند او اسباب این کار آماده ولوازم تحصیل اطّلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است چه اوّلاً وی مدّت ده سال تمام در اقطار ممالك مغول دائمًا در سیر و حرکت بوده است[2] و چندین کرّت بدیار ماوراء النّهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحدّ ماچین و اقصی چین سفر کرده[3] و بسیاری از وقایع مهمّهرا خود برأی العین مشاهده نموده، ثانیًا بواسطهٔ علوّ مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائمًا با عظما و اشراف آن قوم محشور بوده بالطّبیعه وسایل جمع آوری حکایات و روایات اقوام مغول بواسطهٔ سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه ویرا بنحو اکمل میسّر بوده است، بدین ملاحظات بالأخره علاء الدّین اشارت دوستانرا امتثال نموده مُشاهَدات و مسموعات خودرا در قید کتابت درآورد و کتاب حاضررا از آن ترتیب داد[4]، و چنانکه مذکور خواهد شد شروع وی بتألیف کتاب در حدود سنهٔ ٦٥٠ و انجام آن در حدود سنهٔ ٦٥٨ بوده است؛

برویم برسر مطلب — در عرض همین مدّت که عطاملك در قراقورم توقّف داشته آثار عتیقه و خرابهای شهر اردوبالیغرا که از شهرهاے مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم بفرمان اوکتای قاآن بر روی أنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای منقوری که در آن خرابها

---

(١) ص ٢—٣ از متن حاضر،

(٢) رجوع کنید بص کب،

(٣) ص ٦—٧، (٤) ص ٧،

بوده مشاهده کرده‌است و وصف غریبی از آن میکند[1]،

عطاملك بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود بقراقورم در سنهٔ ٦٥١ همچنان بقرار سابق در سلك کتّاب امیر ارغون منخرط می‌بود تا در اوایل سنهٔ ٦٥٤ که هولاکو بایران آمد و ارغون مجدّدًا باردوی منکو قاآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفورقان[2] از محالّ بلخ[3] امیر ارغون پسر خود کرای ملك و امیر احمد بیتکچی[4] و علاء الدّین عطاملك مصنّف کتاب‌را جهت ترتیب مهمّات و تدبیر مصالح در خدمت هولاکو تعیین کرد و امور ممالك عراق و خراسان و مازندران‌را بدیشان حوالت نمود[5]، از این تاریخ ببعد مصنّف از خواصّ ملازمان و دبیران مقرّب هولاکو گردید و یومًا فیومًا جاهش رفیع‌تر و پایگاهش منیع‌تر میگردید تا در اواخر عمر که مبتلی بداهیهٔ مجد الملك یزدی گشت و اخترش روی بتراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله،

مقارن این احوال که هولاکو تازه بایران آمده بود یکی از دشمنان امیر ارغون موسوم بجمال الدّین خاصّ حاجب که سِمَت اِشْراف ممالك غربی بدو محوّل بود محضری متضمّن اسماء تمام ملوك و امرا و رؤسای ایران که در تحت حکم ارغون بودند نوشته و بخراسان بنزد هولاکو آورد و گفت مرا با همه کس سخن است و برای فصل دعوی بحضرت منکو قاآن میباید رفت و در جزء آن اسامی اسم عطاملك‌را نیز نوشته بود چون بنام او رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود جمال الدّین از

(۱) رجوع کنید بص ۴۰، ۴۲، ۱۹۲،

(۲) اواخر ورق 147b،

(۳) یاقوت در معجم البلدان در ذیل «شفرقان»،

(٤) بیتکچی بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرّر است،

(٥) اواخر ورق 135a و اواخر ورق 147b،

آن گفته پشیمان شد و عذرها خواست[1]، و درجهٔ توجّه مخصوص هولاکورا نسبت بعلاء الدّین از اینجا میتوان استنباط نمود،

هولاکو در اثناء حرکت بعزم تسخیر قلاع اسمعیلیّه چون بقصبهٔ خبوشان (قوچان) رسید و آن قصبه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنهٔ ٦٥٤) خراب افتاده و تمام قنوات و کاریزهای آن خشك شده و جز دیوار مسجد جامع آثاری از آن بر پای نبود مصنّف «چون هوس و میل پادشاه‌را بعمارت خرابیها مشاهده نمود[2]» شرح حال خرابی آن قصبه‌را بعرض رسانید هولاکو فی الحال فرمان داد تا شهررا عمارت کنند و کاریزهای آن‌را مرمّت نمایند و سکنهٔ آنرا که سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا باز خوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازمه‌را نقدًا خود از خزانهٔ خاصّ بپرداخت[3]،

از قراری که صریحًا از جهانگشای معلوم میشود علاء الدّین عطاملك همه جا در واقعهٔ قلع و قمع اسمعیلیّه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو بمحاصرهٔ قلعهٔ مَیْمُون‌دِزْ که محکمترین قلاع اَلَمُوت و مسکن شخصی پادشاهان اسمعیلیّه بود اشتغال داشت و بالأخره اهل قلعه مجبور بتسلیم شدند عطاملك‌را از جانب هولاکو فرمان شد تا یرلیغی متضمّن شرایط صلح و تسلیم اهل قلعه بر وفق ملتمس خود ایشان نوشته باندرون قلعه بنزد رکن الدّین خورشاه آخرین اسمعیلیّهٔ الموت فرستادند[4]،

بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیّه در سنهٔ ٦٥٤[5] عطاملك بملاحظهٔ آنکه مبادا کتابخانهٔ اَلَمُوت که صیت آن در اقطار شایع بود عرضهٔ تلف وغارت گردد و آن آثار نفیسه بکلّی از میان برود بمحضر هولاکو عرضه داشت که نفایس کتب الموت‌را تضییع نتوان کرد هولاکو آن

(۱) ورق ١٢٥a،

(۲) اواخر ورق ١٤٨a،

(۳) ورق ١٤٨a—b،

(٤) اوایل ورق ١٥٢a،

(٥) اواسط ورق ١٧٣a،

سخن‌را پسندید[1] فرمان داد تا علاء الدّین بقلعه رفته مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانهٔ ایشان‌را که از عهد حسن صبّاح تا آنوقت قریب صد و هفتاد سال بود متدرّجًا فراهم آورده بودند در مطالعه اورد و آنچه لایق خاصّهٔ پادشاه باشد جدا کند[2]، مصنّف بمطالعهٔ کتابخانه و خزانهٔ ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومیِ رصد خانه بود[3] استخراج کرده باقی کتب‌را که متعلّق باصول یا فروع مذهب ایشان بود باقرار خود تمامًا بسوخت[4]، و از جمله کتبی که مصنّف از

(۱) اوایل ورق ۱۷۳b، (۲) اواخر ورق ۱۵۹b،

(۳) اوایل ورق ۱۷۳b، — کاترمر در «کنوز مشرقیّه» ص ۲۲٤ عبارت جهانگشای‌را در اینجا که حقیقةً موهم است درست ملتفت نشده و چنین گمان کرده است که مصنّف آلات نجومی‌را نیز سوزانید و آن سهو است،

(٤) بواسطهٔ اهمّیّت مقام مناسب چنان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود وآن در دو موضع است، اوّل در اواخر ورق ۱۵۹b—۱٦۰a از اینقرار: — «چون حقّ تعالی بواسطهٔ عزیمت و حرکت پادشاه زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن ملاعین قَلْع کرد و شرّ ایشان دَفْعْ وقتِ فتح آلَمُوت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطّلع گردد تا آنچ لایق خاصّ باشد مستخرج کند غرض آنست که چون بمطالعهٔ کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممتزج کرده بودند و نیك و بدرا با هم مسخ (؟) گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یخرج الحیّ من المیّت از آن میان استخراج میرفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل براحوال وقایع حسن صبّاح که ایشان آنرا سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد» انتهی، موضع دوّم در اوایل ورق ۱۷۳b است از اینقرار: — «و بوقتی که در پای لَمَسَّر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب آلَمُوت‌را تضییع نتوان کرد پادشاه آن سخن‌را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحیّ من المیّت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسیّ و کتاب الحلق و اسطرلابهای تامّ و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچ تعلّق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم» — انتهی،

کتابخانهٔ مذکوره استخراج کرده و خوش بختانه آنرا نسوخته است کتابی بوده مشتمل بر وقایع احوال حسن صبّاح موسوم بسر گذشت سیّدنا که خلاصهٔ مختصری از آنرا خود مصنّف در جلد سوّم جهانگشای[۱] و یك خلاصهٔ منصّل‌تری از آنرا رشید الدّین فضل الله در جلد دوم از جامع التّواریخ در تاریخ اسمعیلیّهٔ الموت[۲] نقل کرده‌اند، و این دو خلاصه در غایت اهمّیّت و قیمت است و معلومات نفیسهٔ که در آن مضمّن است در هیچ کتابی دیگر یافت نمیشود،

وقتی که هولاکو در سنهٔ ٦٥٥ پس از فراغت از اسمعیلیّه بعزم فتح بغداد و محاربه با المستعصم بالله در حرکت آمد مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع التّواریخ است: – «و [هولاکو] در اوایل محرّم سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه با لشکرها در قلب که مغول قُول گویند [بقصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراتای و سیف الدّین بیتکچی که مدبّر مملکت بود و خواجه نصیر الدّین طوسی و صاحب سعید علاء الدّین عطا ملك با تمامت سلاطین و ملوك و کتّاب ایران زمین در بندگی بودند»[۳]،

یکسال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ٦٥٧ بتصریح خود مصنّف در رسالهٔ تسلیة الأخوان[٤] هولاکو حکومت بغدادرا بدو منوّض نمود و عین عبارتش اینست: – «حاکم دار الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء ممالك عراق [و] بغداد و خوزستان‌را چون از قبضهٔ تصرّف

(۱) مشتمل بر چهار ورق بزرگ از اواخر ورق ۱۵۹b الی اواخر ورق ۱۶۳b،

(۲) مشتمل بر ٢٤ ورق وزیری از ورق ٦٥a–٨٩a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Supplément persan 1364).

(۳) جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٦٤،

(٤) شرح این رساله خواهد آمد،

و تملّك خلفای بنی العبّاس انتزاع کرد و بپادشاه جهان هولاکو دست بدست تسلیم و ایداعْ در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه که از میعاد واقعهٔ بغداد یکسال بود تدبیر مصالح و مهمّات آن ملك بمحرّر این احوال تفویض گردانید و دست او در حلّ و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور مطلق[1]»، بنا بر این آنچه رشید الدّین در جامع التّواریخ و بعض مورّخین دیگر گفته انـد که تفویض هولاکو حکومت بغدادرا بعلاء الدّین عطاملك در سنهٔ ٦٦١ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالك خودرا بعد از قتل امیر سیف الدّین بیتکچی[2] ببرادر مصنّف شمس الدّین محمّد جوینی داد[3] ظاهرًا بی اساس است چه بدیهی است که عطاملك خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطّلع است،

---

(۱) تسلیة الأخوان نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۲۲۳a (Suppl. pers. 1556).

(۲) امیر سیف الدّین بیتکچی بهادر بن عبد الله خوارزمی وزیر هولاکو و مدبّر مملکت او بود و معلوم نیست کیْ بخدمت هولاکو داخل شده همینقدر در ابتدای ورود هولاکو بایران در سنهٔ ٦٥۲ اورا در خدمت هولاکو مییابیم (جهانگشای ورق ۱٤۸b، ۱٤۹b)، بعد از فتح بغداد امیر سیف الدّین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول بنجف فرستاد از بهر آنکه مشهد امیر المؤمنین علیّ واهل آنجارا محافظت نماید (جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۳۱۰)، و بالأخره وقتی که هولاکو بجنگ برکه بن توشی بن چنگیز خان پادشاه دشت قبچاق و جنوب روسیه میرفت در منزل شابران از نواحی دربند جمعی از دشمنان سعایت از وی نموده فرمان شد تا اورا بقتل رسانیدند در اوایل محرّم سنهٔ ٦٦۱ (ایضًا، ص ۳۹٤)، و ترجمهٔ حال وی در کتاب المنهل الصّافی لابن تغری بردی ج ۲ ورق ۹٤a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2069) مسطور است،

(۳) «و چون [هولاکو] سیف الدّین بیتکچی را شهید کرد [در اوایل محرّم سنهٔ ٦۱۱] صاحب شمس الدّین محمّد جوینیرا برکشید و صاحب دیوانی ممالك بوی مفوّض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ضبط امور مملکت قویّ گردانید و ملك بغداد ببرادرش صاحب علاء الدّین عطاملك ارزانی داشت» (جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۳۹٤ و ٤۰۲)،

عطاملك در تمـام بقيّهٔ مدّت هولاكو در حكومت بغداد بر قرار بود و پس از وفات هولاكو در ١٩ ربيع الآخر سنهٔ ٦٦٣[1] و جلوس پسرش آبَقا در ٣ رمضان از سنهٔ مذكوره[2] آبَقـا منصب وزارت‌را همچنان بر قاعدهٔ سابق بشمس الدّين محمّد جوينى ارزانى داشت و ممالك بغداد و فارس‌را بسونجاق[3] آقا از امراى بزرگ مغول داد و علاء الدّين عطا ملك‌را در بغداد بنيابت امير سونجاق آقا نصب فرمود[4] و اصفهـان و معظم ولايات عراق عجم‌را ببهاء الدّين محمّد پسر شمس الدّين محمّد جوينى مفوّض داشت[5]، و در تمام مدّت سلطنت آبَقا (سنهٔ ٦٦٣-٦٨٠) كه قريب هفده سال ميشود علاء الدّين عطاملك اسمًا از جانب امير سونجاق آقا و معنًى خود بنفسه حاكم مستقلّ بغـداد و كلّيّهٔ عراق عرب بود و در مدّت حكومت خود علاء الدّين جميع همّ خويش‌را صرف آبادى بلاد و آسايش عباد نمود، عوارض و ماليّاتهاى بسيار از دوش فلّاحين و دهاقين بينداخت[6] و در انشاء قرى و مزارع و مجارى مياه جدّ وافى نمود و نهرى از فرات جدا كرد كه مبدأ آن از شهر انبار بود (برده فرسخى در مغرب بغداد) و منتهى اليه آن كوفه و نجف[7] و اورا در اين عمل زياده از صد هزار دينار زرسرخ خرج رفت[8] وصد و پنجاه قريه بركنار اين نهر تأسيس نمود[9] و بدينطريق اراضى واقعه بين انبار و نجف كه هميشه وادى غير ذى زرع بود مبدّل بمزارع سبز و خرّم و درختان سر در هم گرديد، و

(١) جامع التّواريخ طبع كاترمر، ص ٤١٦،

(٢) جامع التّواريخ نسخهٔ كتابخانهٔ ملّى پاريس ورق ٢٩٦a (Suppl. pers. 209).

(٣) نام اين شخص در وصّاف (طبع بمبئى ص ٥٥) سوغونجاق مسطور است و در خاتمهٔ نظام التّواريخ قاضى بيضاوى سوغنجاق،

(٤) جامع التّواريخ ايضاً، ورق ٢٩٨a،

(٥) ايضاً،

(٦) تاريخ الأسلام للذّهبى نسخهٔ موزهٔ بريطانيّه ورق ٦a (Or. 1540).

(٧) ايضاً،

(٨) وصّاف طبع بمبئى ص ٥٩،

(٩) تاريخ الأسلام للذّهبى نسخهٔ مذكوره ورق ٦a،

رباطی[1] بمشهد امیر المؤمنین علیّ در نجف بساخت[2]، و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمهٔ تاخت و تاز مغول بکلّی ویران شده بود بسرعت روی بآبادی گذارد و مردم بکشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد[3]. بحدّی که گویند بغداد در زمان حکومت عطاملك بمراتب آبادتر و معمورتر از ایّام خلفا گردید[4]،

وقتی جاثلیقِ[5] نصارای نسطوریّه در بغداد موسوم بــه دِنْهَا یکی از نصاری‌را که مدّتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا اورا در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاء الدّین شوریدند علاء الدّین چندین مرتبه رؤسای بلدرا بنزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نو مسلمان‌را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانهٔ جاثلیق‌را آتش زدنــد و از دیوارهای خانه بالا رفته بقصد آنکه اورا گرفته قطعه قطعه نمایند علاء الدّین فی الفور جمعی از گماشتگان خودرا فرستاد تا جاثلیق‌را از دری مخفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدینطریق اورا از مرگ نجات داد[6]،

---

(۱) رباط بعلاوهٔ معنی کاروانسرای معروف یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیّه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلّاب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه (قاموس لَیْن)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است،

(۲) تاریخ الأسلام للذّهبی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه ورق ٦b (Or. 1540). — شِفِر در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی» ص ۱۲۹ س ۲۲—۲۷ از قسمت فرانسوی کتاب مشهدِ علیّ‌را در اینجا شهر مشهد معروف واقع در خراسان توهّم کرده است و آن سهو واضح است، (۳) تاریخ الأسلام ایضاً، (٤) ایضاً،

(٥) رئیس کشیشان نصاری‌را در ممالك شرقیّه بخصوص رئیس نسطوریّه‌را جاثلیق (Catholique) میگفته‌اند،

(٦) تاریخ عامّ ابو الفرج بن العبری از نصارای یعقوبیّه ساکن مراغه و از معاصرین عطاملك که بزبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, *Chronicon Syriacum*) و این فقره‌را کاترمر از او نقل نموده است در «کنوز مشرقیّه» ص ۲۲٥—۲۲٦)،

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عطاملك سواره عبور می‌نمود ناگاه چند تن از ملاحده بر وی حمله کرده اُورا چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلك نبود و بزودی معالجه شد و ملاحده‌را فی الفور توقیف کرده قطعه قطعه نمودند [1]،

5 روی هم رفته مدّت حکمرانی علاء الدّین عطا ملك در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاکو از سنهٔ ٦٥٧–٦٦٣ و قریب هفده سال در تمام مدّت سلطنت اباقا از سنهٔ ٦٦٣–٦٨٠ و قریب یکسال از اوایل سلطنت تکودار معروف بسلطان احمد از سنهٔ ٦٨٠–٦٨١، و در ظرف این مدّت چندین بار دشمنان
10 وی در صدد سعایت و برانداختن او بر آمدند ولی بواسطهٔ علوّ مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سُعاة غالبًا بی ثمر مانـد،

از جمله قرابوقا نامی که از جانب مغول شحنهٔ بغداد بود با نایب خود اسحق ارمنی یکی از اعراب بدوی‌را فریفته بوی آموختند تا در همه جا
15 بگوید که علاء الدّین عطا ملك اورا از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشـد بشام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و علایق خود بممالك شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عداوت و همچشمی بین پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف بممالیك تا چه درجه اسباب سوء ظنّ طرفین بوده و بالاترین تهمتی در ایران عبارت
20 بود از اتّهام بمکاتبهٔ سلاطین مصر و شام و در مصر اتّهام بمکاتبهٔ با مغول، باری چون از اعرابی مطمئنّ شدند خانهٔ عطا ملك‌را محاصره کرده وی‌را گرفته با اعرابی باردوی اباقا خان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب اقرار کرد که سخنان وی تهمت صِرف و محرّك وی در این عمل اسحق

(۱) تاریخ سریانی سابق الذّکر لابن العبری بنقل کاترمر از او در «کنوز مشرقیّة» ص ۲۲٦،

ارمنی بوده است فرمان شد تا اسحق ارمنی و اعرابی هردورا بقتل رسانیدند [۱]،

دیگر شریف نقیب النّقباء تاج الدّین علیّ بن محمّد بن رمضان الحَسَنیّ العلویّ المعروف بابن الطّقطقی (پدر صفیّ الدّین محمّد بن الطّقطقی مؤلّف کتاب الفخری [۲]) که از مشاهیر متموّلین عراق بود و قسمتی از املاك خالصهٔ دیوانی‌را اجاره نموده و ویرا از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و بتدریج کارش بالا گرفت و بجائی رسید که مکتوبی باباقا خان در خصوص عزل عطاملك از حکومت بغداد نوشت، شمس الدّین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن الطّقطقی‌را برای برادر خود عطاملك ببغداد فرستاد و مکتوبی نیز خود بوی نوشت و این دو بیت‌را درآن درج کرد [۳]:

كَمْ لِي أُنَبِّهُ مِنْكَ مُقْلَةَ نَائِمٍ * يُبْدِي سُبَاتًا كُلَّمَا نَبَّهْتُهُ
فَكَأَنَّكَ ٱلطِّفْلُ ٱلصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ * يَزْدَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَّكْتُهُ

عطاملك مصمّم گردید که ابن الطّقطقی‌را از میان بردارد جماعتی‌را بر آن داشت که شبانه بروی حمله کرده اورا بکشتند و خود بگریختند و بجائی که با صاحب دیوان مواضعه نموده بودند پنهان شدند عطاملك هم در ساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت‌را گرفته بقتل رسانیدند و جمیع املاك و اموال و ذخایر شریف ابن الطّقطقی‌را در تصرّف

---

(۱) تاریخ مختصر الدّول لأبی الفرج بن العبری طبع بیروت (ص ۴۹۷–۴۹۸)، و این تاریخ بزبان عربی است و مختصری است از تاریخ سریانی سابق الذّکر که خود ابو الفرج بنفسه تلخیص نموده است،

(۲) رجوع کنید بسابق ص یج–ید،

(۳) در اصل نسخهٔ عمدة الطّالب آتی الذّکر که این فقرات راجع بابن الطّقطقی منقول از آنست گویا در این موضع سقطی در عبارت هست اینست که بطور یقین معلوم نیست که این دو بیت‌را ابن الطّقطقی باباقا نوشت یا شمس الدّین برادر عطاملك بعطاملك و ظاهر شقّ اخیر است،

آورد[1]، و همین است منشأ عداوتی که مؤلّف کتاب الفخری (پسر تاج الدّین مقتول) نسبت بعطا ملك جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلتات لسان وی دائمًا ظاهر است و هرکجا نام علاء الدّین عطاملكرا در تضاعیف کتاب خود می‌برد مطلقا برای ردّ و تکذیب وی است[2] و حکایت طعن وی در نسب عطاملك در اوایل این فصل گذشت،

(۱) منقول از کتاب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب تألیف جمال الدّین احمد بن علیّ بن عقبة (یا عنبة) الحسنی العلویّ المتوفّی سنة ۸۲۸، ورق ۱۰۸ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2021)، و اصل متن این فقره گرچه در مقدّمهٔ کتاب الفخری در هر دو طبع اهلورد و درنبورغ بطبع رسیده است ولی بواسطهٔ ندرت دو طبع مذکور در مشرق ما آنرا مجدّدًا از روی اصل نسخهٔ خطّی عمدة الطّالب در اینجا تکرار می‌نمائیم و هو هذا بنصّه: — «و منهم [ای من بنی رمضان] نقیب النّقباء تاج الدّین علیّ بن محمّد بن رمضان المذکور یعرف بابن الطّقطقی ساعدته الأقدار حتّی حصّل من الأموال و العقار و الضّیاع مالایکاد یحصی، و من غرائب الاتّفاقات الّتی حصلت له انّه زرع فی مبادئ احواله زراعة کثیرة فی املاك الدّیوان و هو اذ ذاك صدر البلاد الفراتیّه و احرز ما تحصّل له من الغلاّت فی دار له کان قد بناها و لم یتمّها و فصل (ن — فضل) حسابه مع الدّیوان و قدبقی له بقیّة صالحة من الغلاّت فاصاب النّاس قحط شدید و سعر النّقیب تاج الدّین فی بیع الغلاّت فباع بالأموال ثمّ بالأعراض ثمّ بالأملاك و کان یُضرب المثل بذلك الغلاء فیقال غلاء ابن الطّقطقی نسب الیه لأنّه لم یکن عند احد شیٔ بیاع سواه و کان قد نقب فی بعض حیطان تلك الدّار فوجدت الغلاّت قائمة و الحبّ ینتثر منها فعاجل فی تغطیتها فلم یقدر و نفدت بعد بیع قلیل کما هو عادة امثالها، و ترقّی امره الی ان کتب الی السّلطان آبَغا بن هولاکو فی عزل صاحب الدّیوان عطاملك فاخذ قرطاسًا و کتب فیه: کم لی انبّه منك البیتین، و جعل کتاب النّقیب فیه و ارسل الی اخیه فاستعدّ صاحب الدّیوان و تقرّر امره عنه علی ان امر جماعة بالفتك به لیلاً ففتکوا به و هربوا الی موضع ظنّوه مأمنًا امرهم بالمصیر الیه صاحب الدّیوان فخرج صاحب الدّیوان من ساعته الی ذلك الموضع فقبض علی اولئك الجماعة و امر بهم فَقُتِلوا و استولی علی املاك النّقیب و املاکه و ذخائره، و للنّقیب تاج الدّین عقب» — انتهی،

(۲) رجوع کنید بصفحات ۲۲—۲۳، ۷۵، ۱۴۸، ۲۳۹—۲۴۱ از کتاب الفخری طبع درنبورغ،

دیگر از سعاة قوی دست مجد الملك یزدی بود که تفصیل احوال وی در مبحث ذیل مسطور است،

حکایت سعایت مجد الملك یزدی و اختلال احوال مصنّف در اواخر عمر،

در اواخر سلطنت ابقا این خانوادهٔ نجیب مبتلی ببلیّهٔ سعایت مجد الملك یزدی گشتند و بزودی خانمان ایشان جمیعًا در سر آن کار تباه شد و اکثر ایشان عرضهٔ تیغ مغول گردیدند و مجد الملك خود نیز در این کار سر بداد و شرح این واقعه اجمالاً از قرار ذیل است:

مجد الملك شخصی بود از اهل یزد و پدرش‌را صفیّ الملك گفتندی و وزارت اتابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاء الدّین محمّد پسر خواجه شمس الدّین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خودرا بخدمت خواجه شمس الدّین انداخت و خواجه اورا تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید (۱) از جمله یك نوبت بشمارهٔ (۲) گرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد تفرّس نمیکرد در مراعات جانب او اهمال می نمود مجد الملك‌را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته بیزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت خواجه بهاء الدّین پیوست و بوسیلهٔ او خواجه شمس الدّین اورا بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس الدّین بود روزی اتّفاقا مجد الدّین بن الأثیر که نایب صاحب علاء الدین عطاملك بود با او همراه شد و در اثنای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری اهبت و عدّت ایشان میکرد مجد الملك آنرا دست آویز کرده بنزد بیسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایبِ علاء الدّین برادر شمس الدّین صاحب دیوان بمواضعهٔ هردو برادر با مصریان یکیست و منتظرِ آنند تا از آنجا بدین

(۱) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق $212a$ ببعد (Suppel. pers. 209).
(۲) یعنی سر شماری و احصائیّه،

دیار آیند و مملکت بغـداد بدیشان تسلیم کنند، ییسو بوقا گورگان آن سخن‌را باباقا خان بگفت فرمان شد تا مجد الدّین بن الأثیررا بگرفتند و تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر وی زدنـد ثابت نشد اورا بخواجه شمس الدّین صاحب دیوان سپردند، خواجه چون از خبث فطرت مجد الملك آگاه شد خواست تا بهر وسیلهٔ که ممکن است دل ویرا بدست آرد لهذا فرمان حکومت سیواس‌را بنام مجد الملك صادر نمود و چون بر قلّت منال او وقوف یافت یك بالش زر و لعلی ثمین و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجد الملك چون بر مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه‌مند می‌بود از آن جهت ملازم ییسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایذاء خواجه شمس الدّین و خواجه علاء الدّین باقصی الغایة میکوشید و انتظار فرصتی میکرد (۱)،

در اوایل ذی القعده سنهٔ ثمان و سبعین و ستّمایه (۲) ابقـا خان از تبریز (۳) عزیمت خراسان نمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا باستقبال آمده بود مجد الملك بوسیلهٔ اباجی (٤) نام که از مقرّبان ارغون بود بحضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یك سال است تا بنده میخواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار بتوسّط امرا و مقرّبان بعرض میتوان رسایند بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام بامرا میدهد تا سخن پوشیده می‌ماند اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدمت و رشوت میفروشند شهزاده مصلحت خودرا نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه میدارم که معادل آنچه از تمامت ممالك بخزانـهٔ پادشاه میرسـد حاصل املاك

---

(۱) جامع التّواریخ ایضًا، ورق ٣١٢b،

(۲) ایضًا، ورق ٣١٢b س ١٤، (۳) ایضًا، ورق ٣١٢b س ٤،

(٤) جامع التّواریخ ایضًا، ورق ٣١٢b س ١٥: اباجی، نسخهٔ دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ١٩٧a س ٢٤: اناجی،

صاحب دیوان است که از املاك پادشاه حاصل کرده و کفران او بجائی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه[1] بتحریك او با بُنْدُقْدَار[2] [که ممالك رومرا قتل و غارت کرد و لشکر مغول‌را در آنجا شکست فاحش داد در سنهٔ ٦٧٥[3]] یکی بود و توقو[4] و تودان بهادر[5] و ارقتو[6] [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها بخبث او هلاك شدند و برادرش علاء الدّین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و تاجی مرصّع جهت خود ساخته که پادشاهان‌را شاید و خزاین بی اندازه جمع کرده و ذخایر بی شمار نهاده اگر پادشاه بنده‌را سیورغامیشی[7] فرماید بر صاحب دیوان

---

(۱) معین الدّین سلیمان بن علیّ بن محمّد ملقّب بپروانه در ابتدای امر معلّم اطفال بود پس از آن بهمّت و جدّ خود بوزارت سلاجقهٔ روم رسید سپس خود بر ممالك روم استیلا یافت و بامغول از در مصالحه و مهادنه در آمد و در سنهٔ ٦٧٥ که مَلِك ظاهر بَیْبَرْس معروف به بُنْدُقْدَار ممالك روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امراء مغول‌را بکشت ویرا بمصانعهٔ با بَیْبَرْس متّهم نمودند اباقا اورا با جمعی کثیر از اهل روم بکشت در سنهٔ ٦٧٦، و مغول اعضای اورا زنده زنده از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیده و گوشت اورا از شدّت غیظ بخوردند، — ترجمهٔ حال او در المنهل الصّافی لأبی المحاسن یوسف بن تغری بردی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2070) ج۳ ورق ١٠٠a-b مسطور است، (۲) یعنی الملك الظّاهر رکن الدّین بَیْبَرْس از سلاطین مصر معروف بمالیك بحریّه که از سنهٔ ٦٥٨—٦٧٦ سلطنت نمود،

(۳) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ٢٠٩a—٢١٠a (Suppl. pers. 209)،

(٤) توقو یا نوقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع التّواریخ ایضاً، ورق ٢٠٩a)،

(٥) تودان بهادر از امراء بزرگ مغول و پسر سدون نویان بود از قوم سلدوس و وی جدّ امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: — امیر چوپان بن ملك بن تودان بهادر بن سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغولِ درلکین (جامع التّواریخ طبع برزین ج ١ ص ٢٢٤—٢٣٢، و نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس (Suppl. pers. 209) ورق ٥٠a—٥١a، ٢٩٨a، ٢٠٩a)،

(٦) برادر توقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیهٔ ٤ است (جامع التّواریخ ایضاً، ورق ٢٠٩a)، (۷) سیورغامیشی بمغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیّه، مصدر آن سوبورغامق است و سیورغال بمعنی پیشکش و هدیّه از همین مادّه است،

درست کنم که چهار صد تومان [یعنی ۴,۰۰۰,۰۰۰ دینار –ظ] املاك از مال پادشاه خریدهٔ است و دو هزار تومان دیگر [یعنی ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دینار] از نقود و گله ورمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحدهٔ بیاوردهاند مقدار یك هزار تومان [یعنی ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دینار] باشد بندهٔ در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بندهٔ بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یك بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار حقّ السّکوت ببندهٔ داده است و تمامت‌را بشهزاده ارغون ارائـه داد، شهزاده این سخن در خلوت بعرض اباقا خان رسانید اباقا گفت که این سخن‌را با کسی مگوی تا بتأنّی تدارك آن کرده شود[1]،

اباقا چون بدار الملك تبریز رسید زمستان‌را بعزم قشلاق بارّان (قرا باغ) رفت و بهار آن سال [یعنی سنهٔ ۶۷۸ – ظ] بشروباز[2] آمد و برباط

---

(۱) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۱۳a (Suppl. pers. 209)،

(۲) شروباز بشین معجمه و راء مهمله و واو و حرکات نامعلوم و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و در آخر زاء معجمه نام موضعی یا ناحیهٔ بوده است در حدود چمن سلطانیّهٔ حالیّه نزدیك زنجان یا نام خود چمن سلطانیّه بوده است، و مغولان چمن سلطانیّه‌را قنقور اولانگ (قونگقور اولانگ، قنغرالانگ، قنغرلان، قنغرلام) می‌نامیده‌اند و احیانًا خود شهر سلطانیّه‌را هم بدان مناسبت قنقور اولانگ میگفته اند، و اینك بعضی شواهد این فقره: — «و در سنهٔ اثنتین و سبعین [و خمسمایه] سلطان [ارسلان بن طغرل سلجوقی] بمرغزار شروباز بدر زنجان درآمد» (راحة الصّدور فی تاریخ السّلجوقیّه لابی بکر محمّد بن سلیمان الرّاوندی ورق ۱۱۹a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ,Suppl. pers. 1314). — «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر [سلطان] احمد بقونقور اولانگ (نَ — بقونقور اولالك) فرود آمد و خانهٔ بوقارا غارت کرد و خواست که زن و بچهٔ اورا تعرّض رساند سونجاق مانع شد دیگر روز از شروباز برنشست و برفت» (جامع التّواریخ ورق ۳۲۱b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ,Suppl. pers. 209). — «و چون بشروباز که آنرا قونکقور اولانگ (نَ — تونکقو اولالك) میگویند ایلچی قاآن ببندگی پیوست اباقا خان در رفتن مسارعت نمود [و] از ریّ بگذشت» (ایضًا باختصار، ورق ۳۰۲b). — «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانگ (نَ — قنقور اولالك) در جانب شروباز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود امّا

مسلم در حمّام رفت و مجد الملك بمساعدت امیر طغاجار و نایب او صدر الدّین زنجانی در مسلخ حمّام بخدمت اباقا رسیـد و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی مع الزّیادة بعرض رسانید اباقا خان از صاحب دیوان بخشم رفت و بتمامت ممالك ایلچیان فرستاد تا نُوّاب اورا گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقا خان بتدقیق و تحقیق کشف آن حال رود صاحب دیوان التجا و استعانت باولجای خاتون[1] برد و حجّتی نوشت که تمامت املاك و اسباب که درین مدّت خریده است حقّ پادشاه است، اولجای خاتون بر سر آن حجّت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقا خان‌را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان‌را از آن ورطه خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان باز گردند و نُوّاب صاحب‌را

بسبب کوتاهی عمر در ایّام او باتمام نرسید اولجایتو سلطان در ایّام دولت خود آنرا باتمام رسانید و آنرا سلطانیّه نام نهاد» (ایضاً، ورق ۳۲۹a). — «[اولجایتو] در این سال بایلاقمیشی بشهر سلطانیّه و قنقور اولانگ (نَ — ونقور اولابك) کرد و قشلامیشی بموغان واران» (تاریخ سلطان اولجایتو لعبد الله بن علیّ الکاشانی ورق ۲۱a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ,Suppl. pers. 1419). — «ذکر خبر مـدینة قنغرلام (نَ — قنعرلام) و تسمّی السّلطانیّة، هذه المدینة کان غازان قد شرع فی انشائها و اهتمّ بامرها فهلك قبل اتمامها فامر خذابندا بالاهتمام بعمارتها و هی مدینة بالقرب من قلعة کرکروه (?) علی عشرة مراحل من مدینة تبریز و وصلت الینا الأخبار فی سنه ثلث عشرة و سبعمایة انّها کملت و سُکِنت» (نهایـة الأرب فی فنون الأدب لأحمد بن عبد الوهّاب القرشیّ النُوَیْریّ، ج ۲۵ ورق ۶۷b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ,Arabe 1577). — «ومات [خذابندا] بمدینته الّتی انشأها و سمّاها السّلطانیّة فی ارض قنغرلان (نَ — صغرلان) بالقرب من قزوین» (المنهل الصّافی لأبی المحاسن یوسف بن تغری بردی ج ۵ ورق ۱۰۴b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ,Arabe 2072). — صاحب تاریخ وصّاف در قصیدهٔ در مدح اولجایتوگوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرالانگ * تا که شد تختگه پادشه روی زمین

(وصّاف طبع طهران ص ۵۴۸). — و کاترمر این کلمه‌را یعنی شروبازرا در متن نفهمیده لهذا آنرا «تبریز» خوانده است («کنوز مشرقیّه» ص ۲۲۹ س ۱)،

(۱) زوجهٔ هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعداز وفات هولاکو برسم منکر مغول بپسرش اباقا خان رسید (جامع التّواریخ نسخهٔ مذکوره، ورق ۲۷۱a، ۲۷۲b، ۲۹۶b)،

تعرّض نرسانند مجد الملك نومید شد و اوتوکی[۱] نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان‌را سیورغامشی فرمود او بنده‌را یك زمان امان ندهد امیدوار است که پادشاه بنده‌را بامیری از امراء دولت سپارد تا دفع شرّ صاحب از وی میکند یا فرمان شود که بنده از این ملك برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان‌را سیورغامیشی[۲] کردم مجد الملك‌را قاقمیشی[۳] نکرده‌ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردوقیا می‌گردد[٤]،

مجد الملك بر وفق فرمان ملازمت اردو می‌نمود و باتّفاق صدر الدّین زنجانی[٥] منتهز فرصتی میبود تا در بهار سنهٔ تسع وسبعین وستّمایه حکم یرلیغ اباقا خان بنفاذ پیوست که مجد الملك بر تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا درِ مصر مُشْرِف باشد و با صاحب دیوان در حکم مُشارِك، و در روزی که اباقا خان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در بُتْخانهٔ مراغه بود فرمود تا آن یرلیغ برخواندند همگنان باتّفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی‌را چنین یرلیغ نداده‌اند، و اباقا خان مجد الملك‌را گفت که در کار ملك و مال و خزینه و ابراخته[٦]

---

(۱) اوتوك طومار وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در وصّاف گوید چند اوتوك نوشت یعنی طومار (کتاب عدن)، (۲) رجوع بحاشیهٔ ۷ ص کح،

(۳) یعنی غضب کردن و خشمناك شدن مصدر آن قاقیماق است (کتاب عدن)،

(٤) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۱۴b (Supp. pers. 209).

(٥) این صدر الدّین در عهد کیخاتو بوزارت رسید و وضع چاو نامبارك از آثار اوست و در عهد غازان نیز بعد از قتل نوروز مرتبهٔ او بغایت بلند شد ولی بالأخره بواسطهٔ کثرت حیله و فساد انگیزی بفرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنهٔ ٦۹۷ بقتل رسید (جامع التّواریخ ایضًا، ورق ۲۲۱b، ۲۲۲a-b، ۲٦٥a-b)،

(٦) جامع التّواریخ ایضًا، ورق ۲۱۴b س ۱: ابراخته، نسخهٔ دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷b س ۱۲: ابراحته، — معنی این کلمه علی التّحقیق معلوم نشد و بلوشه در مقدّمهٔ که بر جامع التّواریخ نوشته ص ۱۲۸ این کلمه‌را مغولی و بمعنی دوست و هوا خواه فرض کرده و العهدة علیه،

هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطّلع و بر همه کارها نُوّاب تو مُشْرِف باشند و خودرا نیکو نگاه دار و از اردو بهیچ حال تخلّف منمای اگر کسی قصد تو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت اورا اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد و کار صاحب دیوان در تراجع افتـاد و هرچند تجلّدی می‌نمود امّا کار اورا زیادت رونقی نماند[1]، مجد الملك این رباعی‌را بصاحب شمس الدّین جوینی فرستاد:

در بحر غم تـو غوطه خواهم خوردن
یـا غرقـه شدن یـا گهـری آوردن
قصدت خطر است و من بخواهم کردن
یا روی کنم سرخ بـدان یـا گردن

صاحب شمس الدّین در جواب او این رباعی فرستاد:

برغو برِ شاه چون نشاید[2] بردن * بس غصّهٔ روزگار بایـد خوردن
این کار که پای در میانش داری * هم روی کنی سرخ بدان هم گردن

مجد الملك چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش علاء الدّین پیچید و از هر گونه قصد او آغاز کرد[3]،

مقارن این احوال در ربیع الأوّل سنهٔ ٦٨٠[4] علاء الدّین از بغداد بدربار اباقا رسید [در تبریز– ظ] با دو خزانهٔ زر[5] عالی‌را دید بجان یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد، غالب خواصّ و برآوردگان علاء الدّین تا چه رسد بدشمنان او بتحریك و تطبیع مجد الملك

(۱) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۲۱۲b (Supp. pers. 209).

(۲) در یکی از نسخ: بشاید، و شاید صواب «بشاید» باشد،

(۳) جامع التّواریخ ایضاً، ورق ۲۱۲b،

(٤) تسلیة الأخوان آتی الذّکر، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۲۲٥a (Suppl. pers. 1556).

(٥) ایضاً، ورق ۲۲٥a،

و اعوان وی بر ضدّ علاء الدّین شدند و اورا انواع تهمتها میزدند[1]، مجد الدّین بن الأثیر که نایب علاء الدّین و از خواصّ وی بود برابر وی نشسته بمواجهه میگفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چند داری چون صاحب شمس الدّین نازکی قصّه‌را مشاهده کرد پیش برادر فرستاد که بهیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته اند عَ، لَا بَارَكَ ٱللّٰهُ بَعْدَ ٱلْعِرْضِ فِي ٱلْمَالِ[2]،

علاء الدّین در شرح این مصائب وارده بـر خود در اواخر عمر دو رسالهٔ نفیس تألیف نموده است یکی موسوم بتسلیة الأخوان و نـام دیگری که متمّم آنست معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتّفاق در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[3] و چون بمقتضای اهلُ البیت أَدْرَی بما فی البیت این دو رساله طبعًا اصحّ مآخذ ترجمهٔ حال عطاملك است لهذا ما خلاصهٔ آندورا بحذف حشو و زواید و بدون نقصان و تحریف اصل مطلب در اینجا نقل میکنیم[4]:

---

(۱) ایضًا، ورق ۲۲۵b، (۲) جامع التّواریخ ایضًا، ورق ۲۱۲b،

(۳) این دو رساله هیچکدام مستقلاً در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود نیست بل هرکدام در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است: تسلیة الأخوان در ذیل نسخهٔ جَ (Suppl. pers. 1556, ff. 220b—231a)، و رسالهٔ دیگر مجهولة الأسم در ذیل نسخهٔ زَ (Suppl. pers. 206, ff. 1b—41b)، و تسلیة الأخوان‌را علاء الدّین در سنهٔ ٦٨٠ تألیف نموده و رسالهٔ دیگررا در شهور سنهٔ ٦٨١ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو رساله ثانیًا در ضمن تألیفات عطاملك خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

(٤) صاحب تاریخ وصّاف و روضة الصّفا در شرح حال عطاملك و برادرش شمس الدّین جوینی این دو رساله‌را بکار برده و باسم و رسم از آن نقل کرده انـد، — کاترمر در ترجمهٔ حال عطاملك در «کنوز مشرقیّه» دو رسالهٔ مذکوره‌را بکار نبرده و از وجود آنها بی خبر بوده است چه دو نسخهٔ جهانگشای که متضمّن این دو رساله است مدّتی بعد از تألیف ترجمهٔ حال علاء الدّین بقلم کاترمر (سنه ۱۸۰۹ م) داخل کتابخانـهٔ ملّی پاریس شده است: نسخهٔ جَ که متعلّق بکتابخانهٔ شِفِر بوده پس از فوت او در سنهٔ ۱۸۹۸ داخل کتابخانهٔ مزبوره شده است و نسخهٔ زَ در عهد لوئی فیلیپ یعنی بعد از سنهٔ ۱۸۳۰،

در تسلیة الأخوان گوید (١) که دشمنان (یعنی مجد الملك و یاران وی) میگفتند که هر سال بیست تومان زر(٢) [یعني ٢٠٠,٠٠٠ دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ بخزانه نمیرسد و در مدّت ده سال که اعمال در دست علاء الدّین برسبیل ضمان است دویست تومان [٢,٠٠٠,٠٠٠ دینار] بر ذمّهٔ او باقی است(٣)، علاء الدّین گوید با وجود آنکه معلوم همه بود که این تهمتها بی اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است محض برای آنکه خود و جمعی بسیاررا از ننگ مقابله و مجادله با آن ارذال خلاص دهم اداء این مبلغرا قبول کردم و فاضلیرا که از دیوان طلب داشتم و قریب بهمین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل وشایت بود محسوب داشتم(٤)، آن جماعت چون دیدند که طلب خودرا در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی بمن نخواهد رسید تدبیری دیگر بکار زدند و بعرض اباقا رسانیدند که در شهور سنهٔ ٦٦٩ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی ببغداد رفته و قریب دویست و پنجاه تومان زر [٢,٥٠٠,٠٠٠ دینار] در ذمّهٔ وی باقی کشیده‌اند و تا غایت وقت از آن وجهی بخزانه نرسیده(٥)، علاء الدّین گوید همه کس میدانست که آنوقت اعمال بدست من بر سبیل امانت بود نه ضمان و نیز بقایائی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و متصرّفان منکسر

---

(١) تسلیة الأخوان ورق ٢٢٦a،

(٢) تومان بترکی بمعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن)، و تومانِ زر معادل ده هزار عدد مسکوك طلا موسوم بدینار بوده است، در تسلیة الأخوان ورق ٢٢٤b گوید: — «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاء الدّین ابن شمس الدّین جوینی] ششصد تومان زر که شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدّتی که متصرّف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده»،

(٣) تسلیة الأخوان، ورق ٢٢٦a، (٤) ایضًا، ورق ٢٢٦b،

(٥) ایضًا، ورق ٢٢٧a،

بود و امکان استیفای آن متعذّر و در آن تاریخ (یعنی دوازده سال پیش) که امرا از بغداد باز گشتند و من نیز در مصاحبت ایشان ببندگی حضرت رسیدم امرای بزرگ در باب آن بقایا یارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و باتّفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضُمّان و رعایاست و بخاصّهٔ فلانی تعلّق ندارد و چون بر رای اباقا مکشوف شد که بمن نسبتی ندارد و نیز اگر از رعایا بقهر استیفا رود ضرر آن بمراتب بیش از فائدهٔ آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقهٔ رعیّت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورغامیشی فرمود و بمعاودت بسرِ کار فرمان داد و از آن مدّت تا کنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقا خان چنان نشانده بودند که این توفیرات زرِ نقدی است که بخانه برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سخت مستحکم شده بود[1]، مقارن این حالات اباقا لشکری گران در صحبت برادر خود منکو تیمور بشام فرستاد و خود بنفس خویش برسبیل تفرّج شکار بر عزم مَشْتَاةِ بغداد بجانب اربل و موصل روان شد و از آنجا بقصد مطالعهٔ رَحْبَهٔ شام جریده براند و بر کنار دیهی که آنرا دبر اسیر[2] خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام تفرّج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد باز گشت و لشکری گران‌را بر عقب لشکر پیشین بجانب شام روان گردانید و محرّر این حروف در مقدّمه بتدبیر مصالح منازل و ترتیب مایحتاج و آذوقهٔ لشکر در غرّهٔ رجب سنهٔ ٦٨٠ از آن موضع بجانب بغداد روان شد[3]،

در همان روزِ مراجعتِ علاء الدّین مجد الملك[4] باز حکایت بقایای

---

(۱) ایضًا، (۲) وصّاف طبع بمبئی ص ۹۸، و در نسخهٔ تسلیة الأخوان ورق $227a$ س ۱۷ فقط «دبر» نوشته و ظاهرًا سقطی در عبارت هست چه وصّاف نیز این فقرات‌را باسم و رسم از تسلیة الأخوان نقل میکند،

(۳) تسلیة الأخوان ورق $227a$؛ (٤) وصّاف ص ۹۸،

کهن‌را نو کرد و بیـاد ایلخان آورد فرمان شد تا طایفهٔ از امرا براے استیفای آن بر عقب علاء الدّین روان شدند و در تکریت بوی رسیدند و فرمان اباقارا بوی شنوانیدند، علاء الدّین گوید[1] دانستم که کار جدّ است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بجدّ و مطالبهٔ بقایا بهانهٔ حصول زر مقصود است و بزعم ایشان حوضهای مالامال از آن در خانهٔ من موجود، القصّه در صحبت آن جماعت از تکریت ببغداد آمدم و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشك و تر و سیم و زر ومرصّعات و جوهر و جامهٔ تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سفال تسلیم شد و املاك و سرایها و حمّامها و ممالیك و دوابّ و هرچه اسم ملکیّت بر آن اطلاق رفته بود و حتّی خاصّه و فرزندان خودرا نیز[2] باسرها و اجمعها بسپرد[3] و بعداز آن متقبّل شد[3] و خطّ داد[3] که اگر فیمابعد زری بمقدار یك درم مدفون یا مودوع[4] بیرون آید معاقب و مؤاخذ باشـد[5]،

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمت تثبّت نتوانست نمود از خدمت اباقا اجازت خواسته ببغداد آمد چون ببغداد رسید جدّ و تحریض او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود سعی بلیغ نمود و میخواست که بحسن تدبیر وجوهی بزیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه بموقع افتد و آن عقده که بس محکم بود انحلال پذیرد، باوّل هرچه در خانهٔ او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و تمامت نُوّاب و معتمدان‌را حاضر کرد و بر سبیل استقراض هرچه بر آن قادر

(۱) تسلیة الأخوان ورق ۲۲۷a،

(۲) «و علاء الدّین هر آنچه داشت بیکبار داده بود تا غایت که زن و بچه‌را فروخته و بعد از آن مُچِلْکا [یعنی نوشته و حجّت] داده که فیما بعد اگر بمقدار درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد» (جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۱٤a)،

(۳) یعنی بسپردم، و شدم، ودادم الخ،

(٤) کذا فی الأصل، و الصّواب «مُودَع»،

(٥) تسلیة الأخوان، ورق ۲۲۷b–۲۲۸a،

بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود بتقدیم رسید و کوششی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی بدُجَیْل رسیده بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود بخدمت اباقا برد، چون آن مقدار عُشْرِ آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند بر نمی‌آمد عرض حال و اجتهاد برادرم طال عمره بر وجهی رفت که بمراقبت و مجاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت[۱] بدان سبب فرمان شد تا تغاجار یارغوچی [و مجد الملك[۲]] با امراء محصّل ببغداد آمدند تا کنوز دفین و جواهر ثمین‌را بزعم خود استخراج کنند پس جماعت خُزّان بیرونی و اندرونی‌را حاضر کردند و هرچه امکان داشت از استکشاف و بحث تتبّع آن نمودند و مرا نیز هم در خانهٔ مألوف مفرد از متعلّقان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان‌را شکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسلها با دو شاخ مبدّل شد و امرا دو سه نوبت برباط و مدرسهٔ که در بغداد انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عزیزان بود رفتند و بسیار کشف و فنش کردند و مواضع آنرا نَبْشْ چون از دفینهٔ موهوم فایدهٔ بیش باز نداد فرش و طرح و اثاث و قماشی که بر سر تربت و مساجد و رباط بود تمامت‌را کبس کردند[۳] و بعد از آن چون هیچ تفتیش نماند ملبوسات نو و کهنه و اثاث البیت تا مأکولات و مشروبات تمامت‌را بفروختند و مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مسنّی تحویل کردند و قید حدید برداشتند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هرچه در دقّت بشریّت گنجید از مبالغه در تفتیش بتقدیم رسید و از مُدَّخَرات قدیم و حدیث بجز آنچه

(۱) ایضًا، ورق $228a$، (۲) جامع التّواریخ ایضًا، ورق $214a$، — مصنّف متعمّدًا هیچوقت نام مجد الملك‌را در این دو رساله نبرده است تحقیرًا له و ازدراءً
(۳) تسلیة الأخوان ورق $228b$،

در اوّل ساعت بر طبق عرض نهاد اندك و بسيار با فنون تعذيب و ترهيب چيزى بيرون نيامد(۱)،

آخر الأمر چون حال برين جمله مشاهده كردند هرچه بود از جزو و كلّ برداشتند و ببندگىِ حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند در اثناى سخن پادشاه زادگان و خواتين برخاستند و چوك زدند(۲) و تربيتى را كه سابقًا بكرّات در صباح و مساء فرموده بودند باز تازه كردند بتخصيص از خواتين بولوغون خاتون(۳) و از شاهزادگان قونقوراتاى(٤)، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنهٔ ثمانين و ستّماية(٥)، بنواختِ خروجِ از مضايق قيد و حبس مشمول و مخصوص شدم،

اينجا رسالهٔ تسلية الأخوان ختم ميشود، و وقايع از اينجا ببعد ملخّص است از رسالهٔ ديگرى از تأليفات مصنّف كه نام آن معلوم نيست و مندرجات آن متمّم تسلية الأخوان و بلا فاصله دنبالهٔ همان رشته است چنانكه سابق مذكور شد(٦)، و هى هذه:

چون جماعت اعدا(۷) هر تير مكيدت كه در جعبهٔ تزوير داشتند

---

(۱) ايضًا، ورق ۲۲۹a،

(۲) چوك زدن يعنى زانو خم كردن كه نزد مغول علامت نهايت تعظيم و احترام است: — «ضربوا جوك و هو الخدمة عندهم و كيفيّته ان يبرك الرّجل منهم على احدى ركبتيه و يشير بمرفقه الى الأرض و هذه الخدمة عندهم غاية التّعظيم (نهاية الأرب للنُّوَيْرى ج ٢٦ نقله عنه كاترمر فى حواشى جامع التّواريخ ص ۲۲۳)،

(۳) از زنهاى بسيار محبوب اباقا (جامع التّواريخ نسخهٔ كتابخانهٔ ملّى پاريس Suppl. pers. 209 ورق ۲۹٦b)،

(٤) برادر اباقا كه برادر ديگرش تكودار معروف بسلطان احمد بعد از جلوسْ اورا بقتل رسانيد در سنهٔ ٦۸۲ (ايضًا، ورق ۲۱۸a)،

(٥) تسلية الأخوان ورق ۲۲۹b،

(٦) چنانكه سابق گفتيم يك نسخهٔ از اين رساله كه در ذيل جهانگشاى نسخهٔ زَ نوشته شده است در كتابخانهٔ ملّى پاريس موجود است (Suppl. pers. 206 ff. 1b—41b).

(۷) يعنى مجد الملك و اعوان وى،

بیفکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهوم ترشّحی پیدا نشد و آفرینهٔ از او[1] شکایتی نگفت و گناهی بر او ثابت نگشت از سیّئات افعال و اکاذیب اقوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین سبب باز مفسدان خلوت نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن قرار نهادند تا بمکاتبت و مراسلت ملوك مصر و شام عِرْض مارا آلوده کنند و مزاج ایلخانی‌را ازین رهگذر متغیّر سازند[2]، پس بجماعتی از یاران مقرّر و شهود مزوّر محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند بالآخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان همدم شدند و دو سه تن از بی سر و پایان نیز بهوس اکتناز اموال وسوسهٔ ابلیس قبول کردند، فی الجمله بر عقب مواکب ایلخانی تا خانقین برفتند و دستور کیدها که با خود تعبیه کرده بودند عرض دادند بامید آنکه هم محصّلانِ مال بحث این حال کنند تا چنانکه خواهند دروغها راست کنند و باطل‌را در لباس حقّ جلوه دهند[3]، ایلخان چون بتفرّس شاهانه بشناخت که سخنهای ایشان کذب و افتراست از مقرّبان حضرت یکی‌را نامزد فرمود باستحضار من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بحث و استکشاف آن در اردو رود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ایلچی ببغداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق العنان باشم دیگری بدانهٔ فریب ایشان بدام نیاید بسیار جدّ نمودند و سعیها ساختند و وعدهٔ حکومت بغداد در ذهن این ایلچی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان یار شد و باز شیوهٔ تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نمانده بود که باتّفاقِ آن استدراك کاری در تصوّر آید[4]، فی الجمله مدّت یك ماه در

(۱) همین طور است در رسالهٔ مذکوره ورق $3a$ بلفظ غایب، و مقصود خود مصنّف است،

(۲) رسالهٔ مذکوره، ورق $3b$،

(۳) ایضاً، ورق $4a$، (٤) ایضاً، ورق $5b$،

بغداد بوعدهٔ امروز و فردا ایلچیان‌را نگاه میداشتند و اوباش و عوامّ النّاس‌را از هر گوشهٔ بیرون میکشیدند باشد که احادیث زوررا مسلسل کنند و شهود مفتریان مسجّل، چون از این صنف مصنّفی نیافتند دو سه عرب‌را که باتّفاق شحنگان و امرای مغول باسم پَیْکی بیکی از مشایخ عرب و امرای عرب بهر وقت فرستاده بودیم حاضر آوردند تا بتخویف و ترغیب این جماعت‌را مصدّق آکاذیب خود کنند، و حقیقت حال آن بود که در اوّل این سال [سنهٔ ٦٨٠] بموت بُنْدُق‌دار[1] مخالفت میان امرای مصری ظاهر شده بود سُنْقُر اشقر با جمعی دیگر از امراء اتراكِ بحری بیك سو زده و عیسی بن مُهَنّا امیر اعراب شام و بیروت بـا او متّفق گردیده و اَلْفِیّ[2] که امروز بر آن دیار مسلّط است در دمشق مستعدّ کارزار او شده، در اثناء این خبر رسید که یك فوج از اتراكِ بحری که موج لشکر مصری ایشانرا بساحل فرات انداخته بود بقرب عانه و حدیثه رسیده‌اند بر سبیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیّات ایشان که پیوسته بمکر و خدیعت بر امور بزرگ اقـدام نموده بودنـد رسولی فرستاده بودیم وسُنْقُر اشقر و امیر عیسی‌را بایلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهزام ایشان از پیش اَلْفی مقارنِ وصول رسول ما اتّفاق افتاده بود بغایت مبتهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسولْ برادر خویش‌را ببغداد فرستاد اورا با ثقات و معتمدان ببندگی حضرت ایلخانی فرستادیم در حقّ سُنْقُر اشقر و برادر عیسی نواختِ بسیار فرمود و خِلَع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بندهٔ دولت‌را

---

(۱) یعنی الملك الظّاهر بَیْبَرْس، رجوع کنید بص کح حاشیهٔ ۲،

(۲) یعنی الملك المنصور سیف الدّین قلاوون الصّالحی المعروف بالأَلْفِیّ از سلاطین مصر معروف بممالیك بحریّه، و چون در ابتدای امر امیر علاء الدّین آقسنقر اورا بهزار دینار خریده بود لهذا معروف بأَلْفِیّ شد، مدّت سلطنتش از رجب سنهٔ ٦٧٨– ذی القعده ٦٨٩ یازده سال و چیزی بود (نهایة الأرب للنّویری ج ۲۹ ورق ۱۰۵b– ۱٤۵a-b، Arabe 1578).

نیز بتحسین و انعام مخصوص گردانید[۱]، مقصود آنست که جماعتی‌را که بر سبیل رسالت باتّفاق شحنگان و امراء لشکر نزدِیك آن جماعت فرستاده بودیم حتّی تلامذه و رکابداران ایشانرا حاضر کردند و سعیها کردند تا ایشان‌را با خود همداستان سازند قضیّت معکوس گردید و ایشان بر ضدّ این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان بابتدا جماعت اعادی‌را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستدند و بالأخره از میانه بدر رفتند[۲]،

فی الجمله چون هلال ذی الحجّه نمودار گشت[۳] بر عقب نُوّاب ایلخانی مصاحب ایلچیان مذکور بحضرت عالیه[٤] روان گردیدیم تا چون روز چهار شبنه بیستم ذی الحجّه سنهٔ ثمانین و ستّمایه از عقبهٔ اسدآباد در گذشتیم جمعی از خواصّ حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشینه شب حضرت ایلخان بعد از وقوف بر تزویر حسّاد بموجب عرض حال که خواصّ در هنگام خلوت گویند سیورغامیشی فرموده است و بخشایشْ و بستگان قیود جفای زمانه‌را گشایش[٥]، پیش از وصول بسورِ همدان ایلچیان‌را دیدیم بتعجیل تمام بهر جانب حرکت میکردند و کسی‌را از باطن کار خبری نه تا بهمدان رسیدیم طامّهٔ کبری واقع شده بود[٦] و خلایق چون رمهٔ گوسفند در بیابان ضایع مانده، جماعت امرا در صحبت خواتین و پادشاهزادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا بیك میعاد بمراغه مجتمع گردند، بعضی از امرا بتحریض جماعت وُشاة فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیهٔ فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق ٦a، (۲) ایضًا، ورق ٦b، — از این موضع تا ورق ۲۷a از رسالهٔ مذکوره یك جملهٔ معترضهٔ طویلی است در مناظرهٔ دل و عقل و صبر که چون بکلّی از سوق حکایت خارج است آنرا بتمامه حذف کردیم،

(۳) ایضًا، ورق ۲۷a، (٤) یعنی اردوی اباقا خان که آنوقت در همدان بود،

(٥) رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۸b،

(٦) یعنی اباقا خان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی الحجّه سنهٔ ٦٨٠ (جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209، ورق ۲۱٤a)؛

و حزم بعید است بدین سبب از زاه بهمدان باز گشتند و از توجّه در صحبت باردو منع کردند تا هم در آن مقام جفت وحدت گشتم و همزانوی غربت (۱)،

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقهٔ اسلامیان در
٥ اقطار رعونتی داشته باشد حلقهٔ دعا بدست اُدْعُونِی گرفته بودند و گوش
بر انجاز وعدهٔ اَسْتَجِبْ لَكُمْ ناگاه ضربهٔ فُتِحَتْ اَبْوَابُهَا غلغله در عالم افکند
و مبشّران رسل در رسیدند (۲) و مژدهٔ جلوس سلطان سلاطین عالم خان بن
٨ خان بنی آدم سلطان احمد (۳) و فرمان خلاصی این بندهٔ بیاوردند و صورت

---

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۹a، (۲) ایضاً، ورق ۳۰a،

(۳) وی پسر هفتم هولاکو و برادر اباقاست و از ۲٦ محرّم سنهٔ ٦٨١ الی ۲٦ جمادی الأولی سنهٔ ٦٨۳ سلطنت نمود، نام اصلی این پادشاه تکودار است و معروف است بسلطان احمد، — امّا ضبط تکودار، این کلمه‌را در بسیاری از کتب تواریخ بخصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته اند ولی ظاهرًا صواب تکودار با تاء مثنّاة فوقانیّه باشد و قرینهٔ بر صحّت این ضبط آن است که هیتون (Hayton) نامی از شاهزادگان ارمنستان که معاصر اباقا و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان خان میزیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بوده است در حدود سنهٔ ۷۰٥ هجری کتابی در جغرافی و تاریخ ممالك مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف نموده است موسوم به «گُلِ تَوَارِیخ زمین مشرق» (*La Fleur des histoires de la Terre d'Orient*)، و اصلِ این کتاب‌را مؤلّف بزبان فرانسه املا کرده است سپس این امالی او بزبان لاتین ترجمه شده است، و متن فرانسوی و ترجمهٔ لاتینی این کتاب مکرّر در اروپا بطبع رسیده است، باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرّر تنگودار Tangodar مسطوراست با نسخه بدلهای Tangadar و Tangocdar و Tancgodar و Tagodar و Tagotar و Tangodor و Cangodar (رجوع کنید بکتاب مذکور طبع پاریس باهتمام آکادمی ادبیّات، ص ۱۸٥ ،۳۱۲ : *Académie des Inscriptions*, *Historiens Arméniens*, Tome II, pp. 185, 312, Paris, 1906) و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرف تاء بحرف نون تصحیف نمیشود و چون مؤلّف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده ونام اورا از افواه رجال تلقّی نموده و از روی صحایف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف درآن رود پس قریب بیقین میشود که حرف اوّل نام این پادشاه تاء

حال آن بود که چون خاطر همایون از راه آنکه پیشتر بسمع مبارك صورت واقعه رسیده بود و آنرا پسندیده نداشته پس از آنکه تخت مملکت بمکان همایون او آراسته شد بر منوال تفقّد سلیمان هدهـدرا بی عرض حالی و تذکیری یا استعمال تدبیری بحال این بنده که بستهٔ قیود عناء لیالی و خستهٔ نبر چرخ لا ابالی است التفات نمود و ایلچیان‌را باستحضار او روان فرمود، ایلچیان بسرعت تمام از حدّ مراغه بهمدان رسیدند و قیود روحانی و جسمانی برداشتند (۱) و روز شنبه پنجم صفر سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه در صحبت ایشان متوجّه حضرت شدیم و پنجم روزرا بارمینیّه باردوی اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی همایون متوجّه آلطاق (۲) گردیدیم و

مثنّاة فوقانیّه است نه نون، و قرینهٔ دیگر آنکه در جلد ۲۵ از نهایة الأرب للنّویری المتوفّی سنة ۷۳۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۷b—۲۹a که نسخهٔ قدیم و معاصر یا قریب العصر با مصنّف است در ضمن سوق تاریخ وی هفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام اورا توکدار با تاء مثنّاة فوقانیّه نوشته است، و همچنین در جلد ۲۳ از کتاب مسالك الأبصار فی اخبار ملوك الأمصار لشهاب الدّین احمد بن یحیی بن فضل الله الدّمشقیّ المتوفّی سنة ۷۴۹ نسخهٔ کتابخانهٔ مزبوره (Arabe 2328) ورق ۱۲۱b که آن نیز نسخهٔ قدیم و ظاهرًا معاصر مصنّف است نام اورا در کمال وضوح تکدار با تاء مثنّاة فوقانیّه نوشته است، — امّا سبب تسمیهٔ او باحمد درآن نیز قول مؤرّخین مختلف است، در تاریخ وصّاف (طبع بمبئی ص ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نکودار (صح — تکودار) خان گردد و سبب آنکه قلادهٔ اسلام‌را متقلّد بود اورا سلطان احمد گفتند»، و قریب بهمین مضمون است جامع التّواریخ و مسالك الأبصار، و ابن تغری بردی در المنهل الصّافی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ج ۱ (Arabe 2068) ورق ۱۴۴a گویـد «کان اسمه اوّلاً نوکدار (صح — توکدار) و سبب تسمیته احمد هو انّ الفقراء الأحمدیّة دخلوا به النّار بین یدی هولاکو فوهبه لهم وسمّاه احمد»،

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۱a،

(۲) درست معلوم نشد که الاطاق (آلطاق، الاتاق، الاتاغ، آلداق، اله داغ، — برحسب اختلاف تعبیر مؤرّخین) که ییلاق پادشاهان مغول ایران بوده علی التّحقیق در چه نقطهٔ واقع بوده است همینقدر از قرائن معلوم است که الاتاق شهری یا مرغزاری بوده است در شمال آذربایجان و جنوب قفقاز و شرق ارمنستان حالیّه، و اگر کسی در جامع التّواریخ تتبّعی دقیق نماید شاید بتواند موقع محقّق این مقام‌را تعیین کند،

در آنجا قوریلتای بزرگ منعقد گردید[1] و ملوك اقطار و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدّت نه شبانه روز بسور و سرور اشتغال داشتند[2] پس از فراغت از جشنها بتدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاهزادگان‌را باطراف ممالك نامزد نمود و وُلاة و عُمّال بهر قطری از اقطار تعیین کرد[3]، و چون برادرم اطال الله بقاءه بمزیّت عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی‌را که در تصرّف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و ارّان و اذربیجان مفرد بر او مقرّر داشت و روم‌را بمشارکت سلاطین [سلجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل‌را بفرزند [وی] هرون داد، وکار بغداد بعد از نظام بحسب تواتر اخبار بی رونق مانده بود و خرابی باعمال راه یافته ایلخان بی آنکه از جانب ما هر دو برادر التماسی رود یا از ارکان دولت کسی تذکّری کند بکرّات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوس مبارك بر زبان میراند که معاملهٔ آن طرف مهمل است فلان بنده‌را[4] زودتر باز باید گردانید تا استدراك احوال کند دربن حال نیز نواختِ بسیار مبذول داشت و آن مصالح‌را تفویض و بتوجّه او[5] بتعجیل اشارت راند و بانواع خلعتها از چتر و سلاح خاصّ و غیر آن مشرّف گردانید[6]،

در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجد الملك و اعوان وی از علاء الدّین] گرفته بودند و خود تصرّف نموده و بخزانه نرسانیده بموقف عرض ایلخانی تقریر افتاد بعاجل الحال بردّ اموال برلیغ نفاذ یافت[7] و فرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاق و اوروق[8]] یارغوی آن بدارند[9]

---

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق $۲۱b$، (۲) ایضاً، ورق $۲۳b$،
(۳) ایضاً، ورق $۲٤b$، (٤) یعنی عطاملك مصنّف کتاب‌را،
(٥) همینطور است در رسالهٔ مذکوره ورق $۲٥a$ بلفظ غایب ومقصود خود مصنّف است، (٦) ایضاً، ورق $۲٥a$، (۷) ایضاً، ورق $۲٦b$،
(۸) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 209) ورق $۲۱٦b$،
(۹) در جامع التّواریخ کیفیّت مغضوب شدن مجد الملك‌را اینطور تقریر میکند: —

بجبس آن جماعت اشارت کردند و بر امتعه و اقمشهٔ آن اشقیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن بدو سه روز خیمهٔ نصب کردند ومسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیّات و فضیّات بدان خیمه نقل نمودنـد، چون بحضور ایلخان از کیفیّت اصل آن پرسیدنـد زبان آن شقیّ [یعنی مجد الملك]را قوّت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیورغامیشی فرمود و بردّ قماشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ایم از اوّل تا آخر همه از مبارّ و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از یمن فرّ دولت روز افزون است و در این قوریلتای همایون برسم نثار تمکینی نبود این قدر هرچند پر زشت و خوار است خزانه داران بر بندگان دیگر بتفریق کنند (۱) [و اشارت کرد تا تمامت‌را تاراج دادند](۲)،

«[سلطان احمد] ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدّین که محبوس بود و مجد الملك‌را حاضر گردانیدند و مربّی مجد الملك پیش احمد بیسوبوقا پسر الیاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس الدّین آغاز نهاد و نزدیك بود که دیگر بار اِشراف ممالك بوی حواله رود صاحب شمس الدّین بارمنی خاتون [زوجهٔ سلطان احمد] التجا نمود و بتربیت او بر قرار سابق معتبر تمام شد و جمعی‌را برانگیخت تا غمز مجد الملك میکردند و از وی براست و دروغ نقلها میکردند مجـد الملك در اثناء آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب دیوان پدرت‌را زهر داد و بکشت و چون میداند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من میکند اگر حادثهٔ افتـد شاهزاده واقف باشد که بدین سبب است، برادر زادهٔ مجد الملك سعد الدّین لقب بر آن حال مطّلع بود و در آنروزها بواسطهٔ آنکه مجد الملك اورا از خزانه داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رنجیده در هر گوشه میگردید طایفهٔ اصحاب صاحب اورا بفریفتند و بخدمت صاحب بردند اورا باستیفاء عراق وعده داد و فی الحال دلداریها کرد تا بیامد و تقریر کرد که مجد الملك‌را دل با شاهزاده ارغون یکی است و ایلچی ببندگی او فرستاد ... فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق و اوروق یارغوی مجد الملك بپرسند الخ» (جامع التّواریخ ایضاً، ورق ۳۱۶b).

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۷a، (۲) جامع التّواریخ، ایضاً،

چون امرا از این کار فارغ شدند اَدْرَاجِ[1] تعاوید و رُقیرا که در میان اقمشه در کیسهٔ کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ بخطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته بلغت عبری و غیر آن و بنزدیك مغول آن شیوه بغایت هایل باشد و ای بسا خلق که بامثال چنین امور هلاك شدند آن حال‌را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان[2] بوسی (ظ–توینی[3]) و جماعت قامان[4] اشارت کردند تا هر تعویذ و رُقیه که یافته بودند در آب آغاشتند آنگهْ آب آن بیفشردند تا عصارهٔ آنرا در آشامد تا شرّ سحر باو لاحق گردد از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع شرّ اورا دوائی نافع بود و بی تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب بنزدیك مغولان محقّق شد که سحر بوده است چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که اورا بخصمان سپارند تا اورا بیاسا رسانند[5]،

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام دیگر از چند فرسنگ قوم قوم میرسیدند دم بدم متعاقب بر سان تشنه بآب و بیمار بر عافیت بخون او تشنه با هریك تیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارائی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جزم کرده بودم که جرم اورا بتجاوز مکافات کنم نفس امّاره دل‌را گفت معلوم است که عموم خلایقِ این اقلیم‌را از وجود این شریر چه مایه ضرر و فساد است توقّف و فکر چندین در کار او نه در خور است از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست مده و بزاری و عجز او فریفته مباش او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت

(۱) جمع دُرْج، (۲) بَخْشی بلغت مغولی بمعنی کشیش و رئیس مذهبی بت پرستان یعنی پیروان بودّا است (رجوع کنید بحاشیهٔ مفصّل کاترمر بر جامع التّواریخ طبع خود او ص ۱۸٤–۱۹۹)، (۳) رجوع کنید بص ۱۰ و ٤٤ از جهانگشای متن مطبوع حاضر، (٤) رجوع کنید بص ٤۳ از جهانگشای متن حاضر، (۵) رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۷۵،

افتاده بود بهمین عجز و جزع نمودن تو و برادرت بر او رحم آوردید و اورا خلاص دادید و امروز از آن تاریخ بیست و انـد سال است تا مشمول انعام و شفقت شما بوده است و بمقدار خدشهٔ شوکی از شما آزاری ندید و مکافاتْ این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد جز فساد از او چه توقّع توان داشت ع، مَنْ جَرَّبَ ٱلْمُجَرَّب حَلَّتْ بِهِ ٱلنَّدَامَهْ (۱)، این معنی بادل نهانی میگفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در دل اثر نکرده بخشم بیکسو نشسته و بیگانگان نیز تیر ملام روان کرده و غلبهٔ بسیار از مغول و طوایف مختلف منتظرِ آنکـه بکدام دم از دم او دوای غصّه سازند بلکه برادران و خویشان او و از این تراخی که می افتاد مشوّش بودند و میگفتند فِي ٱلتَّأْخِيرِ آفَاتٌ (۲) و همچنان دل متردّد بود و طبیعت اصلی بعفو و صفح او مایل و زبان خلایق بتعجیل در دفع شرّ او قایل، عاقبتِ کار چون شب از نیمه گذشت و منتظران غزا تعجیل می‌نمودند و اصحاب عزا یعنی خویشان او و بیشتر از ایشان مبالغت میکردند دو سه مغول‌را در خرگاه فرستادند و گفتند حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص‌را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او بپرسند و چون با آن مغولان بهیچ وقت معرفتی اتّفاق نیفتاده بود آن حدیث‌را همه حاضران باور داشتند و آنگاه درِ توبیخ و خصومت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثّر آمد و بر تأخّر آن ندامت روی نمود و دل نشانهٔ تیر ملامت آمد، چون اورا بیرون بردنـد ناگاه نعرهٔ مغولان و تکبیر مسلمانان بر آمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود چنانکه از مسابقت بقتل او چند کس‌را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سرِ جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صباح با نعره و صیاح بودنـد و اعضا و اعصاب

(۱) رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۸a، (۲) ایضًا، ورق ۲۸b،

اورا بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند(۱) پس از آن اورا عضو عضو کرده بهر قطری از اقطار عضوی از اعضای اورا فرستادند سر اورا ببغداد [و دست اورا بعراق و پای اورا بفارس(۲)] و شخصی زبان اورا بصد دینار از سر دار بخرید و بتبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی بگفت

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی * جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی * فی الجمله بیك هفته جهانگیر شدی(۳)

و چون وی در مقام الاطاق(۴) هلاك گشت اعوان اورا از نصاری و غیرهم روزها بود تا ببغداد روان کرده بودند چون از دروازهٔ بغداد در رفته اند انصار و مهاجران بغداد رجم ایشان کردند و بزخم کارد و شمشیر تمامت‌را بقتل رسانیدند و در بازار هیمه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند(۵)،

این بود خلاصهٔ رسالهٔ مذکوره و آخرین واقعهٔ که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجد الملك است که بتصریح جامع التّواریخ(۶) در روز چهار شنبه هشتم جمادی الأولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه واقع شد و چون وفات علاء الدّین در چهارم ذی الحجّهٔ همان سال بوده است پس معلوم میشود این رساله‌را علاء الدّین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است،

امّا کیفیّت وفات مصنّف چنان بود که پس از جلوس تکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمد مابین وی و برادر زاده اش ارغون بن اباقا بن هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون‌را داعیهٔ سلطنت در

(۱) ایضاً، ورق ۳۹a،
(۲) وصّاف طبع بمبئی ص ۱۰۹،
(۳) رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۹b،
(۴) رجوع کنید بص نج–ند،
(۵) رسالهٔ مذکوره، ورق ۴۰a،
(۶) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۱۶b،

دماغ پیدا شد و چون شمس الدّین جوینی و برادرش علاء الدّین از اخصّ خواصّ سلطان احمد و مدبّر مملکت وی بودنـد ارغون‌را دل با ایشان بغایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات اباقارا بصاحب شمس الدّین نسبت میدادند و میگفتند که وی اباقارا مسموم نموده است[1]
٥ این نیز مزید بر علّت شده بود، فی الجمله در شهور سنهٔ ٦٨١ که ارغون بعزم قشلاق از خراسان[2] بجانب بغداد متوجّه گشت چون ببغداد رسید گفت بقایائی که بر علاء الدّین است و در زمان پدرم بوده طلب میدارم متعلّقان علاء الدّین‌را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌نمود و نجم الدّین اصفر[3]را که نایب و پیشکار علاء الدّین بود در بغداد و بتازگی وفات
١٠ کرده بود فرمان داد تا از خاك بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر بعلاء الدّین رسید بغایت متغیّر و متألّم شد و صداعی بر وی طاری گشت و بدان علّت وفات یافت[4] در چهارم ذی الحجّهٔ سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه[5] در مُغان[6] و نعش اورا بتبریز آورده در مقبرهٔ

(١) وصّاف ص ١١٩، و نهایة الأرب للنّویری ج ٢٥ ورق ٣٧b از نسخهٔ کتابخانهٔ مذکوره (Arabe 1577)،

(٢) جامع التّواریخ نسخهٔ ایضاً (Supp. pers. 209) ورق ٣١٦b س ١٨،

(٣) جامع التّواریخ نسخهٔ مذکوره ورق ٣١٧a: اصغر، — متن مطابق نسخهٔ دیگر از همان کتاب است یعنی Suppl. pers. 1113, f, 199b،

(٤) ذهبی در تاریخ الأسلام نقلاً عن ابن الغوطی گوید که علاء الدّین از اسب افتاد و بدان صدمه هلاك شد (نسخه موزهٔ بریطانیّه Or. 1540 f, 6b).

(٥) جامع التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ٣١٧a، — این اصحّ اقوال است در تاریخ وفات علاء الدّین و مطابق است در روز و ماه و سال با وصّاف طبع بمبئی ص ١١٩، و تاریخ الأسلام للذّهبی نقلاً عن ابن الغوطی مؤرّخ مخصوص علاء الدّین دو نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و در ماه و سال با تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ٥٨٦، و در سال فقط با المنهل الصّافی لابن تغری بردی ج ٤ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2071 ورق ١٠٨a، — ولی نُویری در نهایة الأرب ج ٢٥ ورق ٣٧b از نسخهٔ ایضاً Arabe 1577 و مقریزی در کتاب السّلوك ورق ٢١٤b از نسخهٔ ایضاً Arabe 1726 و ابن شاکر کتبی در ذیل ابن

چرنداب دفن نمودند[١] و سلطان احمد خواجه هرون بن شمس الدّین برادر زادهٔ ویرا بجای او بحکومت بغداد فرستاد[٢]،

تتمّهٔ سرگذشت این خانوادهرا از قتل شمس الدّین جوینی بعد از جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتّمام چون از ما نحن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف نظر نموده فقط در ضمن فصل آتی اشارهٔ اجمالی بدان میکنیم و برای تفصیل وقایع خوانندگانرا بکتب مبسوطهٔ تاریخ حوالت مینمائیم،

شمّهٔ از احوال خانوادهٔ مصنّف بطریق اجمال،

برادر مصنّف شمس الدّین محمّد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف بسلطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنهٔ ٦٦١–٦٨٣) وزیر اعظم و شخص اوّل مملکت بود و زمام حلّ و عقد جمیع ممالك واقعه در غربی جیحون که در تصرّف اعقابِ تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام بدست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نــه و ثروت او بجائی رسید که روزی یك تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاك او بودی[٣] و ترجمهٔ حال و حکـایات جود و کرم و هنر پروری و شعــر دوستی وی در

خلّکان طبع بولاق ج٢ ص ٤٥ و ابو الفدا در تاریخ خود در حوادث سنهٔ ثمانین و ستّمایه وفات علاء الدّینرا در سنهٔ ٦٨٠ نوشته اند، و فضل الله بن ابی الفخر صقاعی در ذیلِ دیگر ابن خلّکان ورق a٤٣ از نسخهٔ ایضًا Arabe 2061 و حاجی خلیفه در تحت «جهان گشا» وفات اورا در سنهٔ ٦٨٢ نوشتهاند، و صواب همان قول متن است که مطابق اقوال مؤرّخین معاصر مصنّف است، (٦) ابن العبری در تاریخ سریانی (*Chronicon syriacum*) بنقل کاترمر از او در «کنوز مشرقیّه» ص ٢٢١، — و بقول وصّاف ص ١١٩ در ارّان وفات یافت و ظاهرًا اختلاف لفظی است،

(١) وصّاف ص ١٤٢–١٤٣،

(٢) جامع التّواریخ نسخهٔ مذکوره، ورق a٢١٧، و ابو الفدا در حوادث سنهٔ ٦٨٠ وغیرهما،

(٣) تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ٥٨٤،

کتب مبسوطهٔ تاریخ مشروحًا مسطور است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالأخره پس از یك عمـــر سعادت و عزّت در چهــارم شعبان سنهٔ ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اَهَر (در قراجه داغ حالیّهٔ آذربایجان) بفرمان ارغون بن اباقا بن هولاکو بقتل رسید[1]، و چهار پسر او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابك‌را نیز پس از اندك مدّتی بر عقب پدر فرستادند[2]، و نوادهٔ او علیّ پسر خواجه بهاء الدّین بن شمس الدّین‌را در سنهٔ ٦٨٨ در کاشان بقتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد[3]، و برادر این علیّ محمود از خوف بعلّت خفقان مبتلی گشت و در آخر عهد کیخاتو وفات یافت[4]، و منصور پسر علاء الدّین عطا ملك‌را در همین سال از حلّه بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند[5]، و از فرزندان صاحب شمس الدّین فقط زکریّا که در انجاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاك شدند[6]، و در شهور سنهٔ ٦٩٣ که صاحب تاریخ وصّاف بتبریز رسیده مقابر شمس الدّین و برادرش علاء الدّین عطاملك و هفت پسران ایشان‌را در چَرَنْدَاب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثّری‌را که یکی از فضلای عصر در مرثیهٔ ایشان سروده و مطلع آن اینست:

یَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيـــزَ سَقَاكَ ٱلْحَيَا ٱلْمُلِثُّ ٱلْهَامِى

در تاریخ خود ذکر کرده است[7]،

شرف الدّین هرون پسر دیگر شمس الدّین جوینی مذکور یکی از افاضل عصر خود بشمار می‌آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلای هر فنّ بود، وی رابعه بنت ولیعهد ابو العبّاس احمد بن المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ

---

(۱) جامع التّواریخ ایضًا، ورق ٣٢٤b، و تاریخ وصّاف ص ١٤٠–١٤٢ و تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ٥٨٦،
(۲) وصّاف ص ١٤٢،
(۳) جامع التّوریخ ایضًا، ورق ٣٢٦a،
(٤) ایضًا،
(٥) ایضًا، ورق ٣٢٥b،
(٦) ایضًا، ورق ٣٢٦a،
(٧) تاریخ وصّاف ص ١٤٢–١٤٣،

عبّاسی معروف بسیّدهٔ نبویّه‌را در حبالهٔ نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صداق وی کرد و اورا از این سیّده چندین فرزند آمد که ایشان‌را باسماء خلفاء موسوم گردانید چون عبد الله ملقّب بمأمون و احمد ملقّب بامین و زبیده، و بالأخره اورا نیز بسعایت خواجه فخر الدّین مستوفی قزوینی عمّ زادهٔ حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده[1] در ماه جمادی الآخرة سنهٔ ششصد و هشتاد و پنج بفرمان ارغون بن اباقا بقتل رسانیدند و از اتّفاق زوجهٔ وی سیّدهٔ نبویّه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچیك از ایشان‌را از مرگ دیگری اطّلاعی باشد[2]،

خواجه بهاء الدّین محمّد پسر دیگر شمس الدّین جوینی در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنهٔ ۶۷۸ در حیات پدر باجل طبیعی وفات نمود، وی بصرامت و سطوت و قلّت عفو و کثرت سفك دمـاء موصوف بود و ترجمهٔ حال او مشروحًا در وصّاف مذکور است[3]،

یکی از دختران علاء الدّین عطاملك در سنهٔ ۶۷۱ در حبالهٔ نکاح امام جلیل صوفی زاهد شیخ صدر الدّین ابو المجامع ابراهیم بن شیخ سعد الدّین محمّد بن المؤیّد بن ابی بکر بن محمّد بن حَمُّوَیه الجوینی الشّافعی در آمد و

(۱) تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ۴۸۵، ۵۸۷،

(۲) وصّاف طبع بمبئی ص ۶۰—۶۵، و المنهل الصّافی لابن تغری بردی و هذا نصّه:— «رابعة بنت ولیّ العهد ابی العبّاس احمد بن المستعصم بالله امیر المؤمنین و تعرف بالسّیّدة النّبویّة زوجة الصّاحب الملك هرون بن الصّاحب شمس الدّین محمّد بن محمّد الجوینی و امّ اولاده المأمون عبد الله و الأمین احمد و زبیدة، و کان صداقها علی زوجها هرون المذکور مایة الف دینار کصداق خدیجة السّلجوقیّة علی الخلیفة القائم بامر الله و کذلك المکتفی زوّج ابنته زبیدة بالسّلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه السّلجوقی علی صداق مایة الف دینار، و ماتت صاحبة التّرجمة ببغداذ سنة خمس و ثمانین و ستّمایة فی جمادی الآخرة و فی التّاریخ المذکور ایضًا قُتِلَ زوجها هرون المذکور فلم یعلم احد منهما بموت الآخر» (المنهل الصّافی ج ۲ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2070 ورق ۷۷b—۷۸a)،

(۳) وصّاف ص ۶۰—۶۶،

صداق وی پنجهزار دینـار زر سرخ بود و این شیخ صدر الدّین حَمّویه هموست کـه غازان خان بن ارغون بن اباقا بن هولاکو بمساعدت امیر نوروز در سنهٔ ٦٩٤ بدست وی اسلام آورد و بتبعیّت او تمام امرا و لشکریان مغول قریب صد هزار نفر اسلام آوردند[1] و از آن روز ببعد
٥ مذهب پادشاهان مغولِ ایران از بت پرستی باسلام مبدّل گردید، شیخ صدر الدّین مذکور در دولت غازان بغایت محترم بود و در سنهٔ ٧٢٢ وفات نمود، خواجه همام تبریزی‌را در حقّ وی مدایح غرّاست[2]،

(۱) جامع التّواریخ ورق $٢٥٣b$–$٢٥٤a$،

(۲) ترجمهٔ حال شیخ صدر الدّین حَمّویهٔ مذکور در جلد اوّل از المنهل الصّافی لابن تغری بردی در تحت «ابراهیم بن محمّد» مسطور است و مندرجات متن ملخّص از آن کتاب است، و آل حَمّویَه از قدیم الأیّام در جوینِ نیشابور مشهور بوده‌اند و غالبًا مسند مشیخت صوفیّه در خانوادهٔ ایشان بوده است، جدّ اعلای ایشان ابو عبد الله محمّد بن حَمّویه الجوینی الصّوفی از کبار مشایخ طریقت بود و در سنهٔ ٥٣٠ بنشابور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن الأثیر در حوادث همین سنه و تاج العروس در حمم)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعد الدّینِ حَمّویه نیز از مشاهیر مشایخ صوفیّه و از اجلّهٔ اصحاب شیخ نجم الدّین کبری بود و در سنهٔ ٦٥٠ وفات یافت و ترجمهٔ حال او مفصّلاً در نفحات الأنس جامی مسطور است، و شیخ سعد الدّینِ حَمّویه بکسر نونِ الدّین بایـد خواند باضافهٔ بحَمّویه که جدّ اعلای ایشان است برسم زبان پارسی در اضافهٔ نام شخص بنام پدر یا جدّ وی بدون اقحام لفظ «ابن» چون رستمِ زال و سعدِ وقّاص و عُمرِ خطّاب و عَمْرِو عاص و صاحبِ عبّاد و محمودِ سبکتکین و غیر ذلك، و حَمّویَه بفتح حاء مهمله و ضمّ میم مشدّده و واو ساکنه و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ مفتوحه و در آخر هاء است کذا ضُبط بالقلم فی نسخةٍ من المشتبه للذّهبی مقروءة علی المصنّف نفسه محفوظة فی المکتبة الأهلیّة بباریس Arabe 2075 ورق $٨٤a$، و نصّه «و بنو حَمّویَه الجوینی نالوا المشیخة و الأمرة»، و در قاموس بعد از ضبط حَمّویَه بر وزن شَبّویَه گوید «و بنو حَمّویَه الجوینی مشیخةٌ»، و در جامع التّواریخ نسخهٔ مذکوره ورق $٢٥٢a$ در فصل اسلام غازان این کلمه حَمّوِیی مسطور است بتشدید میم و الحاق یاء نسبت در آخر بجای هاء یعنی منسوب بحَمّویه یعنی از اولاد حَمّویه، و احسن وجوه و ابعد از التباس کتابت این کلمه است بهمان هیأت اصلی بدون الحاق یاء نسبت یعنی حَمّویَه نه حَمّوِیی یا حَمّوی تا تصحیف به «حَمَوِیّ» بتحریك ملسوب بحَمَاة شهر معروف شام نشود چنانکه بسیاری‌را

بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند ،

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمك در عصر خلفا همه اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنر پرور و علم دوست بودند و مجالس ایشان میعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانهٔ ایشان محطّ رحال و مهبط آمال بود و بالأخره همه نیز مانند آل برمك یکبارگی مقتول و منکوب گشتند وخانمان ایشان از بیخ بر افکنده شد و آثار ایشان بکلّی محو گردید ، ذهبی در تاریخ الأسلام گوید هرکس کتابی بنام ایشان تألیف میکرد اورا نقدًا هزار دینار زر سرخ جایزه میدادند ، و گوید نوبتی اباقا خان ببغداد آمد این دو برادر برای تشریفات پذیرائی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزهائی که در آن موقع بمردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود ، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و بنام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشانرا در دفتر ایّام مخلّد ساختند و ما باشاره بنام چندتن از مشاهیر ایشان اکتفا میکنیم :

از جمله امام علّامه استاد البشر خواجه نصیر الدّین محمّد بن محمّد بن الحسن الطّوسی المتوفّی سنة ٦٧٢ است که رسالهٔ معروف اوصاف الأشراف‌را بفارسی در سِیَرِ اولیا و روش سالکین بنام شمس الدّین محمّد جوینی ساخته و کتاب ترجمهٔ ثمرهٔ بطلمیوس(۱)را بفارسی در نجوم بنام پسرش خواجه بهاء

شنیده‌ام که همیشه عارف مشهور پدر صاحب ترجمه‌را «شیخ سعد الدّین حَمَوِیّ» بتحریك میخوانند وآن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوین نیشابور و از اشهر بیوتات قدیمهٔ آن ناحیه بوده‌اند و ابدًا ربطی و مناسبتی با حَمَاةِ شام ندارند ،

(۱) تألیف این کتاب در نهم جمادی الأولی سنهٔ سبعین و ستّمایه تمام شده است و یك نسخهٔ از این کتاب که در ربیع الأوّل سنهٔ ٦٧١ یعنی یك سال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 4731, ff. 1—61*b*).

الدّین محمّد حاکم اصفهان و عراق عجم موشّح نموده است چنانکه در دیباچهٔ هر دو کتاب صریحًا مسطور است؛

و دیگر استاد فاضل صفیّ الدّین عبد المؤمن بن یوسف بن فاخر الأُرْمَوِیّ که در حسن خطّ و موسیقی از نوابغ عصر و از اشهر مشاهیر دهر بود، در حسن خطّ وی در عداد خطّاطین بزرگ مانند ابن مقله و یاقوت و غیرهما معدود است و در موسیقی خود ضرب المثل و استاد اساتید عصر و صاحب تصانیف مشهوره است، ابن تغری بردی گوید بعد از اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم هرون الرّشید هیچکس در این صنعت بپایهٔ وی نرسیده است، صفیّ الدّین مذکور کاتبِ کتابخانهٔ المستعصم بالله و مغنّی و ندیم او بود و سالی پنج هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرّر بود و بعد از فتح بغداد بخدمت هولاکو رفت و در حضور وی بربط نواخت هولاکو مرسوم اورا مضاعف نمود و ده هزار دینار از عایدات بغداد بطریق ادرار سنوی اورا مقرّر فرمود پس از آن از خواصّ بستگان و ندماء علاء الدّین عطاملك و برادرش شمس الدّین جوینی گردید و ایشان دیوان انشاء بغدادرا بوی محوّل نمودند ولی بعد از استیصال خانوادهٔ صاحب دیوانیان سعادت صفیّ الدّین رخت بربست و کارش بمنتهی درجهٔ فقر و فاقه رسید تا جائی که بالأخره برای سیصد دینار دَیْن که از عهدهٔ اداء آن عاجز بود بحکم قاضی محبوس گردید و در همان حبس وفات یافت در ۲۸ صفر سنهٔ ۶۹۳، صفیّ الدّین مذکور بغایت مسرف و مبذّر بود و در صرف اموال در ملاذّ و ضیافات مبالغه می‌نمود مثلاً فقط قیمت فواکه و مشمومات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهار هزار درهم نبود[1]، باری

(۱) ترجمهٔ حال صفیّ الدّین مذکور در فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۸—۱۹ و در المنهل الصّافی لابن تغری بردی ج ٤ در حرف عین مفصّلاً مسطور است، رجوع کنید نیز بوصّاف طبع بمبئی ص ٤۳، ۵۵، ٦۱، ٦۵، و کتاب الفخری لابن الطّقطقی طبع درنبورغ ص ۷٤، ٤٤۹—٤۵۱، و ذیل ثمرات الأوراق للأمام تقیّ الدّین بن حجّة طبع مصر در حاشیهٔ کتاب المستطرف ج ۲ ص ۱٦٤ — ۱٦۹،

استاد مذکور رسالهٔ شرفیّه[1] را در موسیقی که اکنون نسخ متعدّده از آن موجود است بنـام شرف الدّین هرون پسر خواجه شمس الدّین جوینی ساخته است،

و دیگر امام علّامه کمال الدّین مِیثَم بن علیّ بن مِیثَم البحرانی المتوفّی سنة ٦٧٩ کتاب معروف شرح نهج البلاغه‌را بنام علاء الدّین عطاملك صاحب ترجمه تألیف نموده است[2]،

و دیگر استاد فاضل قاضی نظام الدّین اصفهانی کتاب شُرَف ایوان البیان فی شَرَف بیت صاحب الدّیوان[3] را در مدایح این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه ایست مشتمل بر قصاید و اشعاری که مؤلّف در مدح صاحب دیوان شمس الدّین محمّد جوینی و برادرش علاء الدّین عطاملك جوینی و پدر ایشان بهاء الدّین محمّد ساخته است و گاهگاه اشعار خود ممدوحین نیز در آن مندرج است،

و دیگر شمس الدّین محمّد[4] بن نصر الله بن رجب المعروف بابن الصّیقل الجَزَریّ مقامات زینبیّه‌را که پنجاه مقامه است بطرز مقامات حریری بنام ایشان[5] تألیف نموده است و اورا بر این عمل هزار دینار جایزه دادند[6]،

(١) یك نسخهٔ از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 2479) و در بعضی کتب نام این رساله‌را «رسالهٔ شرفی» بدون هاء نوشته‌اند،

(٢) رجوع کنید بدیباچهٔ شرح ابن میثم بر نهج البلاغه طبع طهران و مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت «نهج البلاغة»، و روضات الجنّات لآقا محمّد باقر الخونساری طبع طهران ج ٤ ص ١٤٢—١٤٤،

(٣) ترجمهٔ حال قاضی نظام الدّین مذکور در اوایل جلد سوّم از حبیب السّیر و در مجالس المؤمنین در اواخر مجلس پنجم مسطور است، و یك نسخه از این کتاب یعنی شُرَف ایوان البیان در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است (Arabe 3174).

(٤) حاجی خلیفه در تحت «المقامات الزّینبیّة» نام اورا معدّ می نویسد بجای محمّد،

(٥) عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مبهم است و از آن معلوم نمیشود که ابن الصّیقل این مقامات‌را بنام هر دو برادر ساخته یا بنام

از مشاهیر شعراء که معاصر این دو برادر و مدّاح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همام الدّین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشحون است بمدایح و مراثی این خانواده، و ویرا مثنویئی است عشقیّه در بحر هزج مسدّس بوزن خسرو شیرین نظامی موسوم بصحبت نامه وآنرا بنام خواجه شرف الدّین هرون بن شمس الدّین جوینی توشیح نموده است[1]،

و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و ویرا در مدایح ایشان قصاید غرّاست، از جملهٔ قصیدهٔ مشهور در مدح علاء الدّین عطاملك که مطلعش اینست:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل * بصورتی ندهد صورتی است لا یعقل
از آنکه من بتأمّل در او گرفتارم * هزار حیف بر آنکس که بگذرد غافل

و منها فی المدیح:

بهیچ خلق نبایـد که قصه برداری * مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین * سحاب رأفت و باران رحمت وابل
کف کریم و عطاء عمیم او نه عجب * که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
بدورعدل تو ای نیك نام نیك انجام * خدایراست بر آفاق نعمتی طائل
هزار سعدی اگر دائمش ثنا گوید * هزارچندان مستوجب است و مستأهل

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست:

کدام بـاغ بدیدار دوستـان مـانـد
کسی بهشت نگویـد ببوستـان مـانـد

یکی از ایشان و من خود نیز تا کنون اصل این مقامات‌را ندیده‌ام تا حقیقت امررا معلوم کنم، (٦) یك نسخه از این مقامات زینبیّه در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است، رجوع کنید بفهرست قدیم نسخ عربی موزهٔ بریطانیّه ص ٣١٩ نمرهٔ ٦٦٩، و حاجی خلیفه در باب میم، و تاریخ علوم عرب لبروکلمن آلمانی ج ٢ ص ١٥٩،

(١) یك نسخه از این صحبت نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود ست (Suppl. pers. 1531, ff. 115*b*—127*b*).

و منها فی المدیح:

خطی مسلسل و شیرین که کژ نیارم گفت
بخطّ صاحبِ دیوانِ ایلخان مانـد
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
کـه بارگـاه رفیعش بآسمـان مانـد
خدای خواست کـه اسلام در حمایت تو
ز تیر حادثـه در بـارهٔ امـان مـانـد
وگرنه فتنه چنـان کرده بود دنـدان تیز
کزین دیار نه برج و نه آشیان مـانـد
ضرورتست که نیکی کند کسی که شناخت
که نیکی و بدی از خلق داستان مـانـد:

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین‌را * بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین‌را

و منها فی المدیح:

هزاردستان بر گل سخن سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین‌را
وزیـر مشرق و مغرب امیر مکّه و یثرب
که هیچ ملك ندارد چنو حفیظ و امین‌را
بعهد ملك وی انـدر نماند دست تطاول
مگر سواعـد سیمین و بازوان سمین‌را

و قصیدهٔ دیگر ذات مطلعین که مطلع اوّل اینست:

شکر بشکر نهم در دهان مژده دهان * اگر تو باز برآری حدیث من بزبان
بَعید نیست اگر تو بعهد بـاز آئی * بِعید وصل تو من خویشتن کنم قربان

و منها فی المدیح:

بزرگِ روی زمین پادشاه صدر نشین * علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردنان آکابـر نخست فرمانش * نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
خنك عراق که در سایهٔ حمایت توست * حمایت تو نگویم عنـایت یزدان
زپاس تونه عجب در دیار فرس وعرب * که گرگ برگله یارا نباشدش عدوان
و مطلع دوّم اینست :

ترا که گفت که برقع بر افکن ای فتّان
که ماهِ روی تو مارا بسوخت چون کتّان

و منها فی التخلّص:

ز خلق گوے لطافت تو بـردهٔ امـروز
که دل بدست تو گوی است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین
بدست فتح و ظفر گوی بـرده از میـدان

و منها فی المدیح :

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم * که سعی در همه بابی بقدر وسع توان
چو مصطفی که عبارت بقدر او نرسد * ولی مبالغهٔ خویش میکند حسّان
اگرنه بنده نوازی از آن طرف بودی * من این شکر نفرستادمی بخوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد * مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان

و همچنین قصیدهٔ معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و مطلع اوّل اینست :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیـار * که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید * از آنکه چون سگ صیدی نمیرود بشکار

و مطلع دوّم :

کجا همی رود آن شاهـد شکر گفتار * چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
بآفتاب نمانـد مگر بیك معنی * که در تأمّل او خیره میشود ابصار

در مدح صاحب دیوان شمس الدّین محمّد جوینی برادر مصنّف است، و

نیز این قصیده:

تبارك الله از آن نقشبند ماء معین
که نقش روی تو بسنست و چشم و زلف و جبین
خدای تا گل آدم سرشت و خلق نگاشت
سلالهٔ چو تو دیگر نیافرید از طین

حکایت شیخ سعدی با شمس الدّین و علاء الدّین صاحب دیوان، — در دیباچهٔ که علیّ بن احمد بن ابی بکر نامی در سنهٔ ۷۳٤ بکلّیّات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدّمهٔ جمیع نسخ کلّیّات شیخ مسطور است دو حکایت راجع بروابط بین شیخ سعدی با علاء الدّین عطاملك و برادرش شمس الدّین جوینی مندرج است که خلاصهٔ آندورا در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نمائیم،

مضمون حکایت اوّل آنکه وقتی شمس الدّین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن بر گرفت شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و بشمس الدّین جوینی نوشت:

خواجه تشریفم فرستادیّ و مال * مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد * تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس علاء الدّین عطاملك براتی بمبلغ ده هزار دینار بر سرِ خواجه جلال الدّین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود اتّفاقا وقتی برات بشیراز رسید که خواجه جلال الدّین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ابیاتی چند که در دیباچهٔ مزبور مسطور است بعلاء الدّین عطاملك فرستاد پس خواجه شمس الدّین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز بهر آینده و رونده نفقه ساز شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعهٔ قهندزرا از آن وجه بساخت، وخلاصهٔ حکایت دوّم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حجّ

بتبریز رفت و خواست تا دو برادر شمس الدّین و علاء الدّین‌را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتّفاقا روزی در عرض راه بموکب اباقا خان بر خورد شمس الدّین و علاء الدّین چون ویرا از دور بدیدند فی الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تلطّف و خرّمیها نمودند اباقا خان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجّب نمود از ایشان پرسید این مرد کیست گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن بجهان مشهور است اباقا خان شیخ‌را بحضور خود طلبید و ویرا گفت مرا پندی ده سعدی گفت از دنیا بآخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیّری اباقا خان گفت این معنی بشعر تقریر کن شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیّت نگـاه میدارد * حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگرنه راعی خلق است زهرمارش باد * که هرچه میخورد او جزیهٔ مسلمانیست

اباقا خان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب میداد که اگر راعیی بیت اوّل ترا کفایت و الاّ بیت آخر، — انتهی

و بعقیدهٔ این ضعیف آثار وَضْع کلاًّ او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینـار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقا خان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازهٔ منافات دارد با لهجهٔ سؤال و تقاضائی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر بکار می‌برد مثلاً این بیت در خطاب بعلاء الدّین:

تو کوه جودی و من در میـان ورطهٔ فقر
مگـر بشرطـهٔ اقبالـت اوفتم بکران

و این ابیات در خطاب بهمو:

علی الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقت است که ذکرش مع الزّمان ماند
تو نیز غایت امکان او دریغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و این بیت در خطاب بشمس الدّین جوینی:

یَقِینُ قَلْبِی اَنِّی اَنَالُ مِنْكَ غِنىً * وَلَا یَزَالُ یَقِینِی مِنَ ٱلْهَوَانِ یَقِینِ[(۱)]

ونحو ذلك، و همچنین در خطاب بأباقا خان پادشاه مغول بت پرست گفتن که

وگرنه راعی خلق است ز هر مارش باد * که هرچه میخورد او جزیهٔ مسلمانیست

بغایت مستبعد است والله اعلم بحقیقة الحال،

تألیفات دیگر علاء الدّین مصنّف کتاب،

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رسالهٔ دیگر از تألیفات عطاملك بدست است یکی از آندو موسوم است بتسلیة الأخوان[(۲)] و یك نسخه از

(۱) بحذف یاء متکلّم یعنی یَقِینِی از فعل وِقایة،

(۲) کاترمر چون اصل این رساله راندیده بوده است میگوید (کنوز مشرقیّه ص ۲۲۴) که رسالهٔ تسلیة الأخوان بزبان عربی است، و آن سهو است این رساله و رسالهٔ آتیه هر دو بزبان فارسی مُحَلّی باشعار و امثال عرب است از نمط جهانگشای، — شِفِر کلمهٔ تسلیة الأخوان‌را «تثلیث الأخوان» خوانده و ترجمه کرده به La Trinité des frères (کرستماتی پرسان ج ۲ ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله‌را که در آخر یکی از نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شفر (که اکنون متعلّق است بکتابخانهٔ ملّی پاریس) نوشته شده است ملتفت نشده که همان تسلیة الأخوان است و آنرا یکی از تألیفات شمس الدّین جوینی دانسته و نام آنرا تبصرهٔ خازن فرض کرده (کرستماتی پرسان ج ۲ ص ۱۵۲—۱۵۴ از قسمت فرانسوی) و میگوید این رساله ایست که شمس الدّین جوینی در سنهٔ ۶۸۰ در شرح حال خود نو شته وآنرا باولجای خاتون [زوجهٔ اباقا خان] تقدیم نموده تا بتوسّط او باباقا خان عرضه داده شود، و تمام اینها سهو و تخلیط است از شِفِر،

آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[1]، این رساله مشتمل است بر ذکر مصائب و محنی که در حدود سنهٔ ٦٨٠ بواسطهٔ سعایت مجد الملك

(۱) این نسخه چنانکه سابق گفتیم (ص مج) در آخر نسخهٔ ج از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 1556, ff. 220b—231a) موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رسالهٔ تسلیة الأخوان است اوّلاً آنست که علاء الدّین در رسالهٔ مجهولة الأسم آتیه که نیز از تألیفات اوست دو سه مرتبه تسلیة الأخوانرا باسم و رسم نام برده و اشاره بمضامین آن با ابیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن ابیات بعینها دراین رسالهٔ حاضره موجود است از جمله در ورق ۴a از رسالهٔ آتیه گوید: «چون در رسالهٔ تسلیة الأخوان از احوال تصاریف ملوان شمّهٔ اعلام رفته است و از عقب آن نواخت و مرحمتی که بندگی ایلخان فرموده بزبان اقلام گفته الخ» و موضوع رسالهٔ تسلیة الأخوان حاضره عیناً همین است بی کم وزیاد، دیگر در ورق ۱۲b از رسالهٔ آتیه گوید: «ای دل بابیاتی که در تسلیة الأخوان ایراد کردهٔ برزانت و ثبات خودرا در آفاق مشهور کردهٔ و از جملت آن ابیات این دو سه بیت است:

تَرَانِی ثابتاً جَأْشاً اذا ما * جیوشُ الحادثاتِ عَزَمْنَ امرًا
اذا دُکّت جِبالُ الصَّبْرِ دَکًّا * تَرىٰ منّی فؤادًا مستقِرًّا
و اِنْ شاهدتُ فی صبری فتوراً * جعلتُ عزیمتی للصّبر اَزْرًا

اکنون شاید گویندت ع، بیك حمله بر گشتی از کارزار، و نامت ننگ گردد در میان ابناء روزگار» انتهی باختصار، و در حقیقت در تسلیة الأخوان نسخهٔ حاضره اگرچه عین این ابیاترا ندارد ولی مطلع قصیدهٔ که این سه بیت جزء آن است با دو بیت دیگر از همان قصیدهرا دارد و هی هذه یخاطب اخاه شمس الدّین (تسلیة الأخوان ورق ۲۲۷b مصحّحاً از روی وصّاف):

لئن نَظَرَ الزّمانُ الیّ شَزْرًا * فلا تَكُ ضیّقًا اَفْدیكَ صدرًا
وکن باللهِ ذاثِقَةٍ فانّی * اَرَی الله فی ذا الأمرِ یسرًّا
زَمَانِی اِنْ رَمَانِی لا اُبالی * فقد مَارَسْتُهُ عسرًا و یسرَا

وتمام این قصیدهٔ مخمّسة در وصّاف ص ۱۰۱—۱۰۲ مسطور است، دیگر در ورق ۴۵a از رسالهٔ آتیه گوید: «غرض ازین مقدّمه آنست که چون در رسالهٔ تسلیة الأخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم و عزیمت رغبت متوجّه بجناب جلال و کبریا نموده بر خلاف آن نیّتْ مباشرت امور دنیا نمودن و ممارست مهامّ دیوانی کردن بحقیقت و یقین نقض پیمان است الخ» و در حقیقت این مضمون صریح تسلیة الأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حبس گوید (تسلیة الأخوان ورق a-b ۲۳۰): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه

یزدی بر مصنّف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس بفرمان اباقا در ٤ رمضان سنهٔ ٦٨٠[1]، پس از اینقرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنهٔ ٦٨٠ است، رسالهٔ دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنّف آنرا بلا فاصله بعد از تسلیة الأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمّم تسلیة الأخوان و دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل مجد الملك یزدی، یك نسخه از این رساله نیز که بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[2] و چنانکه سابق

در خاطر راسخ است و در نیّت ثابت
بعد ازین دست ما و دامن دوست * پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار
هیهات هیهات بعد از این ع، من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا انزوا و اعتزال‌را که اختیار رفته است شعار حال و دثار بال خویش خواهد گردانید و خود مدّت عمر اگر تا دیر کشد توان دانست تا چند باشد الخ»، ثانیاً آنکه صاحب تاریخ وصّاف و صاحب روضة الصّفا عین وقایع مندرجه در این رسالهٔ حاضرهٔ موجوده‌را باسم و رسم از تسلیة الأخوان علاء الدّین عطاملك نقل کرده‌اند و مضامین آنرا در کتاب خود تلخیص نموده و مندرجات این رسالهٔ حاضره در مضمون و ترتیب بعینها با منقولات وصّاف و روضة الصّفا یکی است طابق النّعل بالنّعل (رجوع کنید بوصّاف ص ٩٦—١٠٢ و روضة الصّفا اواسط جلد پنجم)، — چون کاترمر و شفر بخصوص این اخیررا در باب این رساله سهوها روی داده‌است و از مستشرقین اروپا ظاهرًا تا کنون کسی از وجود این رساله در کتابخانهٔ ملّی پاریس اطّلاع ندارد اینست که اندکی در وصف این رساله بسط دادیم امید است که خوانندگان مارا معذور خواهند داشت،

(١) رجوع کنید بسابق ص مجَ ح ٣ و ص ځ،

(٢) این نسخه چنانکه سابق در ص مج و مح گفتیم در اوّل نسخهٔ زَ از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 206, ff. 1b—41b) موجود است، — مسیو بلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس ص ٢٧٨—٢٨٠ توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است و این رسالهٔ حاضره‌را جلد چهارم جهانگشای شمرده‌است و در وصف آن گوید (ص ٢٧٩): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغول ایران روی داده است تا سنهٔ ٦٨١ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوّم جهانگشای ختم میشود یعنی قلع و قمع اسمعیلیّه در سنهٔ ٦٥٥ تا وفات اباقا خان و جلوس سلطان احمد در سنهٔ ٦٨١ که در این رساله اشارهٔ اجمالی بدان شده است ٢٧ سال فاصله

گفتیم (ص نح) این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاء الدّین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده،

است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بقیّهٔ سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقا خان کلمهٔ و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدّت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاء الدّین در نصف اوّل سال ۶۸۱ لاغیر و استطرادًا بوفات ابا قاخان و قوریلتای جلوس سلطان احمد اشارتی اجمالی می نماید در دو سه صفحه فقط، پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علّتی برای این تصوّر میتوان کرد که مصنّف از واقعهٔ قلع و قمع اسمعیلیّه فجأةً بوفات اباقا خان و جلوس سلطان احمد میجهد و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکلّی چشم میپوشد، بنا برین اگر باید این رساله‌را یکی از مجلّدات جهانگشای فرض کنیم باید آنرا جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نمائیم که یکی دو جلد دیگر حاوی وقایع ۲۷ سالهٔ مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم چنانکه مسیو بلوشه فرض کرده است، و از اقوی ادلّه بر آنکه جهانگشای بهمان حکایت قلع و قمع اسمعیلیّه یعنی بمجلّد سوّم ختم میشود و وقایع بعد از آن هیچوقت از قلم مصنّف صادر نگردیده است اوّلاً ذیلی است مختصر که خواجه نصیر الدّین طوسی (که معاصر مصنّف و در واقعهٔ بغداد هر دو با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده‌اند) در شرح فتح بغداد بجهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوّمِ بعضی از نسخ جهانگشای موجوداست و اگر مصنّف خود وقایع بعد از استیصال اسمعیلیّه‌را که اهمّ آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از خواجه نصیر الدّین بی لغو و بی موقع بودی، ثانیاً تصریح صاحب وصّاف است که وی نیز معاصر عطاملك بوده است بر این فقره در دیباچهٔ کتاب خود و هذا نصّه: «تاریخ جهان گشای جوینی بل جام جهان نمای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوك اطراف در نوبت خانیّت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهان گشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشّم مواکب کواکب عدد هولاکو خان» (وصّاف ص ٤)، ثالثاً آنکه تاریخ وصّاف بتصریح مصنّفِ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای است و وصّاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶—۷۲۸ یعنی شروع میکند از همانجا که جلد سوّمِ جهانگشای بدانجا ختم میشود و اگر وقایع بعد از سنهٔ ۶۵۵ از قلم مصنّفِ جهانگشای صادر شده بود صاحب وصّاف نیز بایستی ذیل خودرا از همان موضع مفروض که جهانگشای بدانجا ختم میشده شروع نماید نه از سنهٔ ۶۵۶، رابعاً آنکه صاحب تاریخ وصّاف تمام متن جهانگشای‌را من اوّله الی آخره تلخیص نموده است و آنرا باواخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم میشود

این دو رساله‌را ما سابقًا تلخیص نموده و مضامین آنرا بحذف حشو و زواید در این اوراق ذکر نمودیم[1] و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهانگشای آنهارا نیز تامًّا کاملاً بطبع رسانیم ان شاء الله تعالی،

علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علاء الدّین در ضمن مجموعهٔ از رسائل منتجب الدّین بدیع الکاتب الجوینی خالِ جدِّ پدرِ مصنّف که شمّهٔ از حال او سابقًا مذکور شد[2] در کتابخانهٔ ادارهٔ السنهٔ شرقیّه در پطرزبورغ محفوظ است[3] و منشآت علاء الدّین در مجموعهٔ مذکور شاغل است ورق ۱۷۸^a–۱۹۲^a را یعنی پانزده ورق وزیری بزرگ‌را که سی صفحه باشد،

درست بهمان جائی که جلد سوّم جهانگشای بدانجا ختم میشود یعنی بقتل آخرین پادشاه اسمعیلیّهٔ الموت و انقراض آن سلسله بدست هولاکو در سنه ٦٥٥ (وصّاف طبع بمبئی ص ٥٥٨–٥٩١)، — باری این ادّعای مسیو بلوشه سهو واضح است و منشأ این سهو فقط اینست که در آخر این رساله مسطوراست: «تمت (کذا!) الکتاب الموسوم بتاریخ جهانکشای جونی (کذا!) بعون الله وحسن توفیقه» و ظاهرًا در نسخهٔ منقولٌ عنها این رساله بلا فاصله بعد ازجهانگشای نوشته شده بوده‌است و کاتب این نسخه که در منتهی درجه عامی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهّم کرده است که این رساله نیز از مجلّدات جهانگشای است، چون این ادّعای مسیو بلوشه باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادیم و از قرّاء معذرت میخواهیم،

(۱) رجوع کنید بص مج — نح، (۲) رجوع کنید بص یو — یز،

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مذکوره تألیف بارن رُزِنْ ص ۱۵۸، (*Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales*, décrits par le Baron Victor Rosen, St.-Pétersbourg, 1886, p. 158).

ب – جهانگشای

مشتمل بر چهار مبحث:

۱ – اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

۲ – وضع و ترتیب جهانگشای

۳ – تاریخ تألیف جهانگشای

٤ – نسخ جهانگشای که متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده است،

۱ – اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

بواسطهٔ اهمّیّت موضوع جهانگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و فقدان تألیفی دیگر در این مواضیع در آن عصر با ملاحظهٔ مزایائی که مصنّف‌را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعاظم رجال دولت مغول بوده و سالهای دراز در طول و عرض ممالك مغول سفر نموده و غالب وقایع‌را خود برأی العین مشاهده کرده یا بلا واسطه از ثقات قوم شنیده و آباء و اقارب وی همه از ملازمان دولت خوارزمشاهیّه و مغول بوده اند و کتابخانهٔ شایع الصّیت اَلَمُوت که تاریخ اسمعیلیّهٔ این کتاب مستخرج از آن است بفرمان هولاکو بتمامها بتصرّف مصنّف در آمده بود چنانکه شرح همهٔ اینها سابقًا گذشت بدین ملاحظات کتاب جهانگشای از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامّه بهمرسانیده و طرف وثوق خواصّ گردیده است اینست که غالب مؤرّخین از معاصرین مؤلّف یا متأخّرین از او همه باسم و رسم از این کتاب نقل کرده اند و آنرا یکی از مآخذ معتبرهٔ خود محسوب داشته اند،

از جمله عبد الله بن فضل الله الشّیرازی صاحب تاریخ وصّاف که در سنوات ۶۹۹–۷۲۸ تألیف شده است تمام مجلّدات ثلثهٔ جهانگشایرا من اوّله الی اخره تلخیص نموده و آنرا بآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ وصّاف بتصریح مؤلّف در دیباچهٔ آن(۱) چنانکه گذشت(۲) ذیل تاریخ جهانگشای است و از همانجا که تاریخ جهانگشای قطع میشود یعنی از سنهٔ ٦٥٥ وی شروع میشود و ذیل وقایعرا تا سنهٔ ۷۲۸ ممتدّ میسازد، مؤلّف وصّاف در دیباچهٔ کتاب خود تمجید بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلّف آن می‌کند و در مقام تواضع نسبت بعطاملك وکتابش گوید(۳):

وَ مَا اَنَا اِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ * وَ لَوْ اَنَّنِی صَنَّفْتُ اَلْفَ کِتَابِ

و دیگر رشید الدّین فضل الله وزیرِ غازان و اولجایتو تقریبًا تمام مندرجات مجلّدات ثلثهٔ جهانگشایرا در تاریخ کبیر خود جامع التّواریخ که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف آن باتمام رسیده(۴) گنجانیده است بعضی مواضعرا بطریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکّام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهیّه) و پارهٔرا با بسط و اشباعِ بیشتر (مانند تاریخ چنگیز خان از ابتدای عمر او تا شروع وی در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسمعیلیّه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیز خان) و برخیرا تقریبًا همچنان بی تصرّف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیز خان در ایران و ممالك سلطان محمّد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال اوکتای قاآن)،

دیگر ابو الفرج غریغوریوس بن اهرون الطّبیب المَلَطیّ المعروف بابن العبری المتوفّی سنة ٦٨٥ از نصارای یعقوبیّه ساکن مراغه که معاصر عطاملك بوده است در تاریخ عامّ مطوّل خود که بزبان سریانی نوشته است(۵)

---

(۱) وصّاف طبع بمبئی ص ٦، (۲) ص وَ–زَ، (۳) وصّاف ص ٦،
(٤) رجوع کنید بص دَ، (٥) این تاریخ عامّ سریانی (*Chronicon Syriacum*) دو مرتبه در اروپا بطبع رسیده است یك مرتبه در لیپزیك (آلمان) بانضمام یك ترجمهٔ

گوید که کتاب علاء الدّین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عدیم النّظیر است و گوید هرچه در خصوص تاریخ خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و مغول درکتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،[1] و همچنین ابو الفرج مذکور درکتاب دیگر خود موسوم بتاریخ مختصر الدّول[2] که بزبان عربی است و اختصاری است بقلم خود مؤلّف از تاریخ کبیر سریانی سابق الذّکر فصول طوال عیناً یا ملخّصاً از جهانگشای نقل و ترجمه نموده است (بدون تصریح بنقل)، و بطور اجمال آنچه معلومات در تاریخ مختصر الدّول راجع بتاریخ خوارزمشاهیّه و مغول و اسمعیلیّه تا سنهٔ ٦٥٥ مسطور است مطلقا منقول از جهانگشای است[3]،

لاتینی در سنهٔ ١٧٨٩ بتوسّط برونز و کیرش (Bruns et Kirsch)، و مرتبهٔ دیگر در پاریس متن سریانی فقط در سنهٔ ١٨٩٠، بتوسّط آب بجّان (Le R. P. Bedjan) از نصارای کلدانی ارومیه،

(١) رجوع کنید بمقالهٔ کاتْرِمرْ در «کنوز مشرقیّه» ص ٢٣٣ نقلاً از تاریخ کبیر سریانی مذکور طبع لیپزیك ص ٥٧٤،

(٢) تاریخ مختصر الدّول لابن العبری تاریخی است عامّ بزبان عربی در تاریخ دول عالم از ابتدای خلقت الی سنهٔ ٦٨٣ و ختم میشود بسلطنت ارغون بن اباقا بن هولاکو و آخرین واقعهٔ که در آن مذکور است حکایت قتل شمس الدّین جوینی برادر عطا ملك است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است بقلم خود مؤلّف از کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که بزبان سریانی است و چون مؤلّف معاصر مغول بوده و در مراغه در قرب جوار دربار ایشان میزیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوصی درکتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطهٔ نظر تاریخ عالم عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمّیّت بسیار دارد، تاریخ مختصر الدّول ابتدا در سنهٔ ١٦٦٣ مسیحی در اکسفورد از بلاد انگلستان بانضمام یك ترجمهٔ لاتینی و ثانیاً در سنهٔ ١٨٩٠ در بیروت در مطبعهٔ آباء یسوعیّین متن عربی فقط بحلیهٔ طبع در آمده است،

(٣) در تاریخ مختصر الدّول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت است از مواضع ذیل: — ص ٢٧٤ س ٥—ص ٢٧٥ س ٢، ص ٢٩٤ س ٣—ص ٢٩٦ س ٥، ص ٢٩٨ س ١٨—ص ٢٩٩ س ٥، ص ٢٩٩ س ١٦—ص ٤٠٣ س ١٠، ص ٤٠٧ س ٧—ص ٤١٣ س ٣، ص ٤٢٦ س ١—س آخر، ص ٤٢٧ س ٦—ص ٤٣٥ س ٢، ص ٤٤٨ س ٤—ص ٤٥٠ س ١٠، ص ٤٥١ س ٧—ص ٤٥٢

دیگر صفیّ الدّین محمّد بن علیّ بن محمّد بن طباطبا المعروف بابن الطّقطقی صاحب الکتاب الفخری که در سنهٔ ۷۰۱ تألیف شده و شرح آن سابقًا گذشت[1] چندین فقره باسم و رسم از جهانگشای نقل نموده است[2]،

دیگر شهاب الدّین احمد بن یحیی بن فضل الله الکاتب الدّمشقیّ المتوفّی سنة ۷۴۹ صاحب کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار در بیست مجلّد بزرگ که قسمت عمدهٔ آن در تاریخ و جغرافی است[3] و در سنهٔ ۷۳۸ تألیف شده است[4] در جلد سوّم از کتاب مذکور چندین فصل باسم و رسم از کتاب جهانگشای بعربی ترجمه نموده است از جمله فصل معنون به «ذکر خروج چنگز خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوك جهان بدو» (ص ۳۵–۳۹ از جهانگشای مطبوع حاضر ج ۱ مطابق با ورق ۲۳a–۲۴b از مسالك الأبصار ج ۳ نسخهٔ پاریس[5])، و دیگر فصل معنون به «ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» باختصار (ص ۱۶–۲۵ از جهانگشای ج ۱ مطابق با ورق ۲۴b–۲۶b از مسالك الأبصار ج ۳)، و دیگر فصل معنون به «ذکر ابناء چنگز خان» باختصار (ص ۲۹–۳۳ از جهانگشای ج ۱ مطابق ورق ۲۶b–۲۷a از مسالك الأبصار ج ۳)،

و همچنین تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی و روضة الصّفا و حبیب السّیر و سایر تواریخ متأخّره جمیعًا فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل

س ۲، ص ۴۵۶ س ۱۵—ص ۴۵۹ س ۱۷، ص ۴۶۰ س ۱۲—ص ۴۶۱ س ۶، ص ۴۶۲ س ۱۲—ص ۴۶۵ س آخر، ص ۴۷۱ س ۹—ص ۴۷۵ س آخر، و این فصل اخیر یعنی ص ۴۷۱—۴۷۵ منقول است از ذیل خواجه نصیر الدّین طوسی بر جهانگشای،

(۱) رجوع کنید بص یدَ ح، (۲) از جمله در دیباچهٔ کتاب در حکایت صید (ص ۷۵ طبع درنبورغ)، و دیگر در خلافت معویة (ص ۱۴۸ ایضًا)،

(۳) از جملهٔ بیست مجلّدِ مسالك الأبصار در کتابخانهٔ ملّی پاریس فقط پنج مجلّد متفرّق موجود است، (۴) «و فی سنة تألیفی فیها هذا الکتاب و هی سنة ثمان و ثلثین و سبعمایة الخ» (Arabe 2325, f. 184a). (۵) Arabe 2325.

نموده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهیّه و اسمعیلیّه و مغول تعویل متأخّرین تقریبًا فقط بر جهانگشای و جامع التّواریخ و وصّاف بوده است لا غیر،

۲ – وضع و ترتیب جهانگشای،

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد[1]:

جلد اوّل بعد از دیباچهٔ طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعهٔ چنگیز خان معروف بیاسای چنگیزی، پس از آن شروع میکند بتاریخ چنگیز خان و خروج وی و فتوحات وی در ممالك اویغور، و اینجا فصلی در تاریخ اقوام اویغور و عواید و رسوم و معتقدات ایشان مندرج است در غایت اهمیّت، پس از آن بطور تفصیل بحث میکند از فتوحات قشون چنگیز خان در ماوراء النّهر و ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیز خان (سنهٔ ٦١٥–٦٢٤) و تاریخ سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان (سنهٔ ٦٢٦–٦٣٩) و حکایات جود و کرم وی باشباع تمام و دورهٔ نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوك خان (سنهٔ ٦٣٩–٦٤٣)، و سلطنت کیوك خان بن اوکتای قاآن (سنهٔ ٦٤٣ –٦٤٤)، سپس بفصلی دو بغایت مختصر در تاریخ توشی (چوچی) و جغتای دو پسر چنگیز خان جلد اوّل‌را ختم می‌نماید،

جلد دوّم شروع میکند بدون مقدّمه بتاریخ خوارزمشاهیّه و وقایع احوال این طبقه بخصوص سلاطین اخیر ایشان‌را باشباع تمام ذکر میکند

(۱) سابقًا گفتیم که بلوشه توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی توهّم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است باین معنی که جلد اوّل و دوّم‌را معًا یك جلد فرض میکنند و جلد سوّم‌را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخهٔ دَ از نسخ جهانگشای ثانیًا در این موضوع بحث خواهیم نمود،

و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوك کفّار ترك معروف بملوك قراختای و گورخانیّه که قریب نود و پنج سال[1] از حدود سنهٔ ۵۱۲–۶۰۷ در ماوراء النّهر و ترکستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوك الطّوائف ترك مسلم آن نواحی معروف بملوك افراسیابیّه و خانیّه و ایلك خانیّه و آل خاقان (برحسب اختلاف تعبیر مؤرّخین) که مدّت دویست و اند سال بعد از سامانیّه و قبل از مغول در ماوراء النّهر و ترکستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان در آمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز بغایت مهمّ است، و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکّام و شحنگان مغول‌را که از عهد اوکتای قاآن الی ورود هولاکو بایران (سنهٔ ۶۲۶–۶۵۴) در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون جِنْتِمُور و نوسال و کرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی‌را بهمین جا ختم می‌نماید،[2]

جلد سوّم شروع میکند بشرح وقایع تاجگذاری و جشن جلوس منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان (سنهٔ ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایّام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو ببلاد ایران (سنهٔ ۶۵۴) و قلع و قمع اسمعیلیّه‌را مشروحًا ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوك اسمعیلیّهٔ اَلَمُوت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن رانده جلد سوّم‌را بذکر آخرین پادشاه این سلسله و انقراض ایشان بدست هولاکو ختم می‌نماید (سنهٔ ۶۵۵[3])، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوّم فصلی در شرح واقعهٔ فتح بغداد بدست

---

(۱) آ ورق ۸۵a، (۲) کاترمر توهّم کرده است که جهانگشای حاضر دو جلد است و جلد اوّل آن‌را عبارت از مجموع جلد اوّل و دوّم فرض کرده و جلد دوّم‌را عبارت از جلد سوّم، و شرح این فقره در وصف نسخهٔ دَ خواهد آمد،

(۳) نسخهٔ آ ورق ۱۷۴a،

هولاکو تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی که بطریق ذیل بجهانگشای ملحق نموده موجود است و از غالب نسخ مفقود،

و فی الواقع جای افسوس است که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ یعنی تا قریب مدّت ۲۷ سال بعد از انقراض اسمعیلیّه در حیات بوده است وخود بشخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظامِ سلطنت هولاکو و اباقا و تکودار حضور داشته است و بـا فضل و هنری که در شیوهٔ کتابت و صنعت تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها وقایع این دورهٔ طویل ۲۷ سالهرا بکلّی در بوتهٔ اهمال گذارده و بهیچوجه آنهارا بقلم خود تقیید ننموده است و علّت این سکوت‌را جز بر استغراق تمام اوقات وی بوظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح بوی محوّل گردید و تا آخر عمر در آن منصب باقی بود بچیز دیگر ظاهرًا حمل نمیتوان نمود(۱)،

(۱) کاترمر در ص۲۲۳ از «کنوز مشرقیّه» بهمین ملاحظات مذکوره و بعلّت آنکه باقرار خود جز یك نسخه فقط از جهانگشای (نسخهٔ دَ) در دست نداشته چنین توهّم نموده است که جهانگشای علاوه بر مجلّدات حالیّه مجلّدات دیگر نیز داشته است و میگوید چگونه تصوّر میتوان کرد که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خودرا یك مرتبه اینطور ابتر بگذارد و این همه وقایع مهمّهٔ سلطنت هولاکو و اباقارا تحت السّکوت بگذراند و دیگر آنکه علاء الدّین چنانکه خود گوید. قصد اصلی وی از تألیف جهانگشای تخلید آثار عهد منکو قاآن بوده است وحال آنکه در این کتاب جز وقایع اوایل ایّام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمیشود الخ، — و این فقرات کلاًّ اجتهاد مقابل نصّ است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم بهمین وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه بتاریخ آخرین پادشاه اسماعیلیّه ختم میشود (رجوع کنید بمقالهٔ پرفسور ادوارد براون در وصف اجمالیِ بعضی نسخ جهانگشای در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی J.R.A.S. ماه ژانویه ۱۹۰۴ ص ۲۷—۴۲ که در آنجا چهارده نسخه از نسخ جهانگشای‌را که در کتابخانهای معروف اروپا موجود است وصف و با یکدیگر مقابسه نموده و رؤوس فصول و ابواب همهٔ آنهارا مسطور داشته است) دلایل قطعیّهٔ دیگر نیز بدست است که هرگز جهانگشای بیش از سه جلد (یا دو جلد بعقیدهٔ کاترمر چنانکه در حاشیهٔ سابق گذشت) نداشته و بهمین جائی که جلد سوّم بدان ختم

۳ – تاریخ تألیف جهانگشای،

چنانکه از قراین مستفاد میشود مصنّف این کتاب‌را منظّمًا در سنه یا سنوات معیّنی تألیف ننموده‌است بل بواسطهٔ کثرت اشتغال وی بامور دیوانی و توغّل وی در اسفار بعیده و عدم استقرار وی در مکان معیّن چنانکه گذشت[۱] هر قطعهٔ یا قطعاتی از کتاب‌را بدون نظم در وقتی از اوقاتِ مختلسهٔ خود که ویرا اندك فرصتی دست میداده می‌نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره بفتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنهٔ آن بدست مغول گوید[۲]: – «و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یك ناحیت تفصّی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات‌را با آنکه طرفة العینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یك ساعت در فرصتِ نزول اختلاسی میکند و آن حکایات‌را سوادی می‌نویسد»، از اینجاست که می بینیم مواضع مختلفهٔ کتاب در تاریخهای متفاوته نوشته شده است مثلاً از دیباچهٔ جلد اوّل و جلد سوّم کتاب صریحًا معلوم میشود که منکو قاآن در حین تألیف کتاب (یعنی آن موضع از کتاب) در حیات بوده است و وفات منکو قاآن در اواخر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایه[۳] یا اوایل سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه[٤] بوده است، و حال آنکه در اواسط

میشود یعنی بتاریخ قلع وِقمع اسمعیلیّه در سنهٔ ٦٥٥ ختم میشده است و ما مشروحًا این دلایل‌را سابقًا در ص عدَ ح ۲–ص عوَ ذکر نمودیم و اینجا بتکرار آن نمی‌پردازیم،

(۱) رجوع کنید بص کبَ، (۲) ص ۱۱۸ از جلد مطبوع حاضر،

(۳) رجوع کنید بوصّاف طبع بمبئی ص ۱۱،

(٤) رجوع کنید بتاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ۵۷۹، – و در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۳۵ گوید که وفات منکو قاآن در سال موغائیل موافق محرّم [یعنی در سال موغائیل که ابتدای آن واقع بوده در محرّم] سنهٔ خمس و خمسین و ستّمابه بود، و بنا بر این قول وفات وی در سنهٔ ٦٥٥ یا اوایل سنهٔ ٦٥٦ واقع میشود،

جلد اوّل کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید[۱]: – «تا چنانك غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصلی رفته و بعضی نزدیك شده»، و در دو موضع در جلد اوّل در حقّ پدر خود بهاء الدّین محمّد که در سنهٔ ٦٥١ وفات نمود[۲] اینطور دعا میکند[۳]: «لا زالت دوحة الفضل بمکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة» یا اینطور[٤]: «مدّ الله فی عمره مدًّا و جعل بینه و بین النّوائب سدًّا» یعنی بطوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوّم[٥] تصریح بوفات پدر خود میکند، در هر صورت از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ کتاب با یکدیگر نتیجه این میشود که شروع مصنّف در تألیف کتاب در حدود سنهٔ ٦٥٠ یا ٦٥١ بوده است چه از طرفی سنهٔ ٦٥٠ که تاریخ رسیدن مصنّف است در قراقورم بحضور منکو قاآن صریحًا در دیباچهٔ جلد اوّل (ص ۲) مذکور است پس شروع وی بتألیف مقدّم بر سنهٔ ٦٥٠ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاء الدّین محمّد متوفّی در سنهٔ ٦٥١ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخّر از سنهٔ ٦٥١ نیز نمیتواند باشد، و دیگر آنکه تولّد مصنّف چنانکه گذشت در سنهٔ ٦٢٣ بوده است و بتصریح خود وی در دیباچه (ص ٦) سنّ وی در وقت تألیف آن موضع ۲۷ سال بوده است پس بالضّرورة تألیف دیباچه در حدود سنهٔ ٦٥٠ یا ٦٥١ واقع میشود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در تضاعیف کتاب دیده میشود چنانکه گفتیم سنهٔ ٦٥٨ است[٦]، پس تاریخ تألیف کتاب از اینقرار محصور میشود قطعًا بین سنهٔ ٦٥٠–٦٥٨ یا سنهٔ ٦٥١–٦٥٨،

(۱) ص ۷۵ از جلد مطبوع حاضر، (۲) نسخهٔ آ ورق ۱۲٥a ،

(۳) ص ٤ از جلد حاضر، (٤) ایضًا ص ٦ ، (٥) آ ورق ۱۲٥a

(٦) کاترمر در ص ۲۲۲ از «کنوز مشرقیّه» آخرین تاریخی‌را که در جهانگشای دیده میشود سنهٔ ٦٦٣ فرض میکند و میگوید که در جهانگشای مذکور است که در سنهٔ ٦٦٣ شخصی خروج کرد و بدروغ خواست خودرا سلطان جلال الدّین منکبرنی قلم دهد الخ، —

٤ – نسخ جهانگشای،

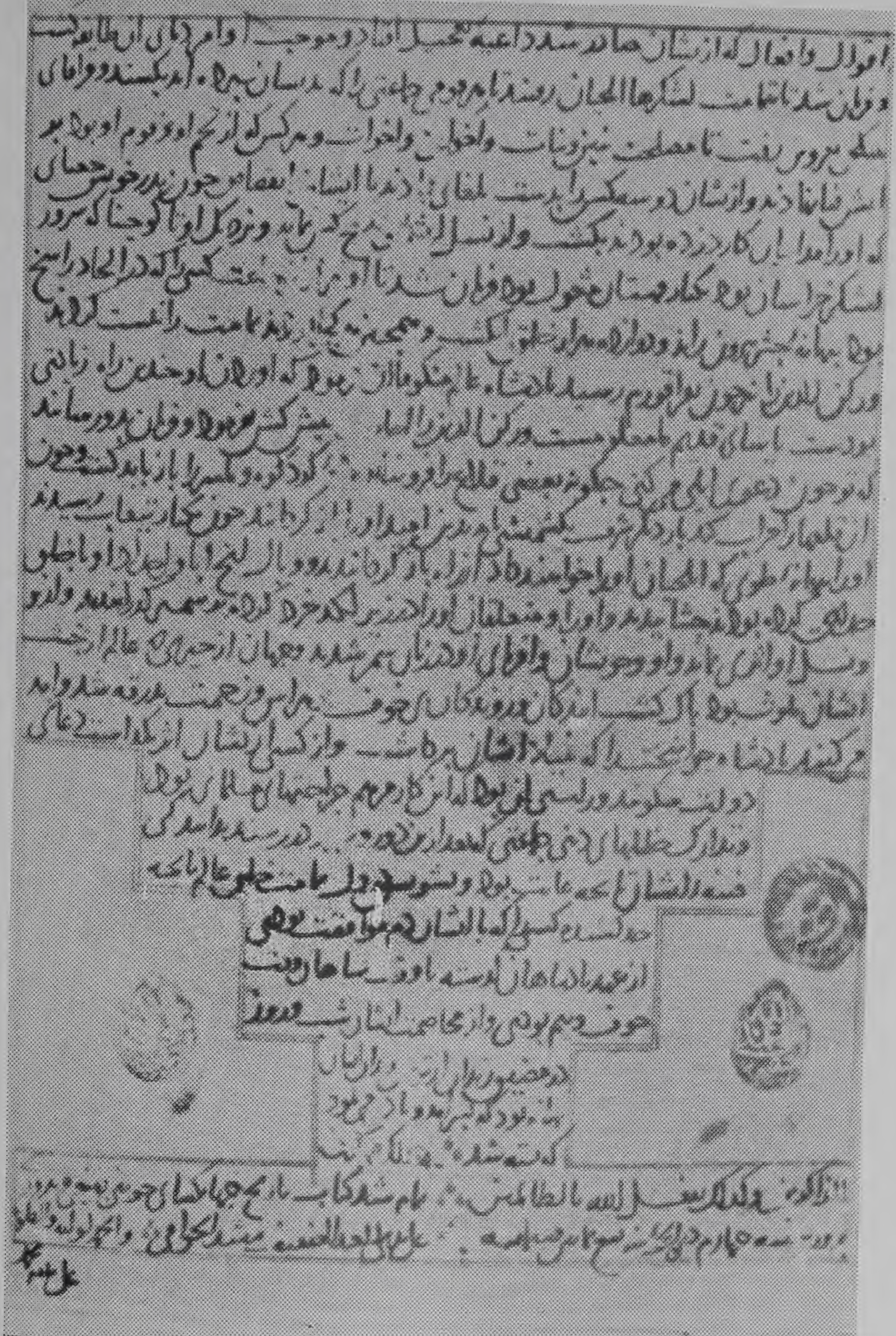
بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همهٔ آنها در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هریك از آنها علامتی از حروف جُمَّل قرارداده شده است از قرار ذیل[١]:

نسخهٔ آ = Supplément persan 205
نسخهٔ بَ = Supplément persan 1375
نسخهٔ جَ = Supplément persan 1556
نسخهٔ دَ = Ancien Fonds persan 69
نسخهٔ هَ = Supplément persan 1563
نسخهٔ وَ = Supplément persan 207
نسخهٔ زَ = Supplément persan 206

اکنون بطریق اجمال بوصف هریك از نسخ سبعهٔ مذکوره و بیان درجهٔ آنها از حیث صحّت و سقم و قِدَم و جدّت و سایر خواصّ جزئیّهٔ آنها میپردازیم،

و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنهٔ ٦٣٣ است اوّلاً بدلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای (غیر دَ که نسخهٔ کاترمر بوده و در آنجا سهوًا «سنهٔ ثلث و ستّین و ستّمایه» دارد و منشأ سهو کاترمر نیز همین بوده و غیر نسخهٔ هَ که سنهٔ ٦٢٣ برقم دارد) همه جا با کمال وضوح «سنهٔ ثلث و ثلثین و ستّمایه» نوشته شده است، ثانیًا آنکه بلا فاصله بعد از همین موضع از جهانگشای صریحًا مسطور است (نسخهٔ آ ورق ١٠٨b) که این واقعه در عهد حکومت جنتمور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنتمور بتصریح جهانگشای (نسخهٔ آ ورق ١١٦a) در همین سال یعنی در سنهٔ ٦٣٣ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنهٔ ٦٦٣ یعنی سی سال بعد از وفات جنتمور واقع شده باشد،

(١) ترتیب نسخ سبعه چنانکه در متن است بر حسب تفاوت رتبهٔ آنهاست در اعتبار و ضعف و صحّت و سقم مگر نسخهٔ اخیر که از این نقطهٔ نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اوّل و ثلث جلد ثانی از آن ساقط لهذا آنرا در مرتبهٔ آخر قرار دادیم،



صفحهٔ آخر از نسخهٔ آ

(Supplément persan 205, f. 174b)

که اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس و تاریخ
کتابت آن سنهٔ ۶۸۹ هجری است

طول صفحهٔ اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ است و طول قسمت
مکتوب فقط ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷

(To face p. lxxxvii of the

نسخهٔ آ

(SUPPLÉMENT PERSAN 205).

نسخه ایست کامل و اصحّ و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس و نسخهٔ اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است بالأصالة، این نسخه بقطع نیم ورقیِ بزرگ و بخطّ نَسْخ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷٤ ورق که ۳٤۸ صفحه باشد هر صفحهٔ ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی الحجّه سنهٔ ٦۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون یك روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنّف که در چهارم ذی الحجّه سنهٔ ٦۸۱ واقع شد و عین عبارت ناسخ در آخر جلد سوّم اینست: —

«تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجّه سنهٔ نسع [و] ثمانین و ستّمایـه علی یدی (کذا) العبد الضّعیف رشید الخوافی و الحمد لولیّه و الصّلوة علی نبیّه محمّد»

و در پشت ورق اوّل کتاب خطوط عدیده از مالکین مختلفهٔ آن که در قرون منطاوله این نسخه بنوبت در ملکیّت ایشان داخل شده است با امضاهای ایشان مؤرّخ بسنوات ۷۲٤، ۷۳۷، ۷۷۱، ۷۷٥، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۳، ۱۱۳٦، ۱۱٦۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا میرزا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورگان متوفّی در سنهٔ ۹۱۱ آخرین ملوك تیموریّهٔ ایران بوده است چنانکه از این عبارت که بخطّ خود (ظاهرًا) در پشت نسخه نوشته است معلوم میشود: — «من کتب فقیر امیر حسین بن بیقرا میرزا»، و این نسخه با این همه مزایا خالی از غلط نیست بخصوص در اسماء و اعلام مغولی و امثال و اشعـار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریبًا بکلّی غیر منتفع به است، و دیگر آنکه این نسخه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات را کلاًّ او بعضًا بدون نقطه نوشته است بخصوص در کلمات

مشکوکه و اسماء مغولی و ترکی یعنی مخصوصًا در مواردی که تنقیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است،

خصایص رسم الخطّی این نسخه – مهمّات خصایص رسم الخطّی این نسخه از قرار ذیل است:

۱ – با وجود توغّل این نسخه در قِدَم (سنهٔ ٦٨٩) ذالهای فارسی[۱] که در اغلب نسخ معاصره و متأخّره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنهٔ ۸۰۰ هجری همه جا ذال با نقطه مسطور است در این نسخه غالبًا (باستثنای قلیلی مثل جذا و کوذك و پذر و نیافریذ و نحو ذلك) ذال بی نقطه مطابق تلفّظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا میتوان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذالهای فارسی درجمیع بلاد فارسی زبان تعمیم نداشته است وظاهرًا این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتّی در آن عصر نیز غالب ذالهای معجمهٔ فارسی‌را مانند کنون دال مهمله میخوانده و می‌نوشته اند و مؤیّد این احتمال یعنی اینکه إعجام ذال فارسی در آن

(۱) ذال معجمهٔ فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: (۱) هرگاه ما قبل آن متحرّك باشد چون آمذ و باشذ و بذ و بُسَّذ و موبذ و زمرّذ و نحوها که بلا استثنا ذال معجمه است، (۲) هرگاه ما قبل آن یکی از حروف علّه باشد چون افتاذ و باذ و قباذ و آباذ و استاذ و بوذ و نموذ و بیذ و کشیذ و رسیذ و رفتیذ و گنبذ و نحوها که نیز بلا استثنا ذال معجمه است، – امّا دال فارسی فقط در یك موضع است و آن وقتی است که ما قبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مَرْد و گَرْد و آوَرْد و دُزْد و مُزْد و پسند و کمند و غیر ذلك که بلا استثنا دال مهمله است، و در بلاد فارسی زبان باستثنای بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز میداده و فرق میگذاشته‌اند هم در تلفّظ (ظاهرًا) و هم در کتابت (قطعًا) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون بدست است و قبل از قرن هشتم هجری استنساخ شده است ذالهای فارسی عمومًا با نقطه مسطور است، ولی از حدود قرن هشتم هجری ببعد بجهات نا معلوم بتدریج این تمیز از میانه برداشته شد و ذالهای معجمه متدرّجًا بدالهای مهمله مبدّل شد و اکنون در ایران جمیع ذالهای فارسی‌را دال مهمله خوانند و نویسند باستثنای قلیلی از کلمات چون گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها،

عصر در جمیع نواحی فارسی زبان تعمیم نداشته آنست که شمس الدّین محمّد ابن قیس الرّازی در کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعارِ العجم که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده گوید(۱) : — «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانك گفته اند :

از دور چو بینی مـرا بـهارـ * پیش رخ رخشـنـده دست عـمـدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد * رنگ رخت از پشت دست پیدا»

و از این تعبیرِ «در لفظ آرند» بطور وضوح معلوم میشود که غیر اهالی غزنین و بلخ و ماوراء النّهر از بلاد فارسی زبان ذالهای فارسی‌را در آن ازمنه هنوز حقیقةً ذال معجمه تلفّظ میکرده‌اند نه آنکه بنا بر یك قاعدهٔ شعری یا یك مواضعهٔ رسم الخطّی مانند الحاق واو بکلمهٔ عَمْرو یا الف بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهّم کرده‌اند فقط در کتابت ذال با نقطه می‌نوشته اند ولی در تلفّظ دال مهمله میخوانده اند ، لکن تلفّظ ایشان بذال چگونه بوده شبیه بذال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری درست معلوم نیست ولی ظاهرًا اشبه اشیاء بوده است بذال عربی بدلایل عدیده که خوض در آن از حوصلهٔ این دیباچه بیرون است از جمله آنکه جمیع این نوع کلمات‌را که مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمهٔ فارسی‌را دائمًا و در جمیع موارد بذال معجمهٔ عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام و زمرّذ و بُسَّذ و جهبذ و شوذر (چادر) و شاذروان وغیرها در اسماء اجناس، و همذان و بغداذ و قباذ، وخرداذبه و غیرها در اسماء اَعْلام، و اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف‌را مانند ذال معجمهٔ عربی یا اشبه اشیاء بدان تلفّظ میکرده‌اند نه بدال مهمله که تلفّظ کنونی ایران است این تعریب بذال معجمه دلیلی نداشتی چه خود دال مهمله بر زبان عرب ثقیل نیست و در کلام عرب بی‌شمار است و علّت مخصوص دیگری نیز تصوّر

(۱) کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعار العجم طبع پروفسور برون وراقم سطور ص ۱۹۳ ،

نمیتوان کرد برای اینکه عرب دائمًا و در جمیع مواقع دال مهمله‌را بذال معجمه تعریب نماید – برویم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه گفتیم بر این نسخه است وْ چون در این نسخه جمیع ذالهای فارسی باستثنای بسیار قلیلی دال مهمله نوشته شده است بطرز حالیّه ما نیز تعمیمًا للقاعده جمیع ذالهای فارسی‌را در طبع دال مهمله نوشتیم،

۲ – بطور کلّی (باستثنای بسیار قلیلی[۱]) پَ و چَ و ژَ و گَ فارسی‌را مانند بَ و جَ و زَ و کَ عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی نمی‌گذارد، استثنا: پاك، چشمه، پر، ژَرْف (ورق ۵۵^a)، پَرْ، پرید، پری (ور ۳۵^b)، پران (ور ۳۷^a)، قراچه (نام شخصی، ور ۴۷^b)، قباچه (نام شخصی، ور ۹۸^a)، اوچه (نام شهری در سند، ور ۹۸^a)، دژم (ور ۹۳^a) و نحو ذلك، و ما در طبع دفعًا للالتباس همه جا باء وجیم وزاء وکاف فارسی‌را پَ، چَ، ژَ، گَ می‌نویسیم بطرز حالیّه،

۳ – «که» موصوله‌را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یاء می‌نویسند در این نسخه علی السّواء گاه «که» با هاء مخفیّه می‌نویسد برسم حالیّه و گاه «کی» برسم قدیم: هرکس کی ایل میشود، و هرکس کی ایل نشود (ور ۴۳^b)، دیههای دیگر که مستخلص شده بود (ور ۳۰^b)، هرکس کی بانقیاد پیش آمد (ور ۹^b)، لشکرها کی در زوایا مانده باشند (ور ۸٤^b) و نحو ذلك، و ما در طبع تعمیمًا للقاعدهْ مطلقا این کلمه‌را «که» می‌نویسیم برسم حالیّه،

٤ – باء حرف اضافت فارسی‌را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به» ننوشته است بل همیشه آنرا بکلمهٔ ما بعد کائنًا ما کان متّصل نوشته است چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، به روز، به اصفهان، و این املا مطلقا در طبع محفوظ است،

---

(۱) این استثنا فقط در پَ و چَ و ژَ دیده شده است که ندرةً برسم حالیّه با سه نقطه می‌نویسد ولی کاف فارسی‌را هرگز دیده نشده که فرقی با کاف عربی گذارد یکی از انحاء معموله یعنی گَ یا گِ یا گَ،

٥ – الفِ «است»را وقتی که بکلمات مختومه بحروف دَ، ذَ، رَ، زَ، وَ، آ (یعنی بحروف لازمة الانفصال از مابعد در کتابت) متّصل باشد تقریبًا بلااستثنا در کتابت حذف میکند چون: مَرْدِست، مأخوذست، تیرست، بازست، آرزوست، زیباست، و در باقی موارد علی السّواء گاه حذف میکند و گاه اثبات چون: پنهانست و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است،

٦ – در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف خواه الف مقصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسرهٔ اضافت یا توصیف‌را بر یائی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، عصای چوبین، خانهای شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اوّل، اظهار کسرهٔ اضافت بر یائی بعد از الف برسم حالیّه چون: لوای اسلام، اقصای دیار مشرق، عصای قرار (ورق ٤^{a})، احصای جماجم (ور ٣٢^{b})، لشکرهای جرّار (ور ٩٤^{a})، دریای زخّار (ور ٣٢^{a}) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد، – دوّم، اظهار کسرهٔ اضافت بر همزهٔ بعد از الف چون: غطاء شکّ، غشاء ظنّ (ور ٣^{b})، احصاء کشتگان (ور ٧^{b})، لشکرهاء جرّار، سالهاء مدید (ور ٩٤^{a})، و این طریقه بعد از طریقهٔ اولی نسبةً غالب است، – سوّم، اقتصار بوضع مدّی فوق الف و عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یاء و نه بر همزه چون: ماورآ النّهر (بسیار مکرّر)، اقتضآ رای خود (ور ٦^{b})، و این طریقه بسیار نادر است، – چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقا نه یاء و نه همزه و نه مدّ چون: ابقا بقایا (ور ٧^{b}، یعنی ابقاء بقایا)، انتها مراحل (ور ٦١^{b}، یعنی انتهاء مراحل)، بها الدّین و ضیا الدّین (بسیار مکرّر)، و این اندرِ وجوه است، و ما در طبع بطور کلّی طریقهٔ اولی و در کلمات عربی در طیّ عبارات فارسی نادراً طریقهٔ ثانیه‌را مجری داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا،

٧ – مدّی‌را که اکنون فوق الفاتِ مسبوقه بهمزه گذارند چون: آن

و آورد و آوازه و قرآن، علی السّواء گاه اثبات و گاه حذف می‌نماید، و ما تعمیمًا للقاعدة مطلقا اثبات می‌نمائیم برسم حالیّه،

۸ – همزهٔ بعد از الف زائده‌را در کلماتِ مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز بصورت همزه نمی‌نویسد بل یا بصورت یاء می‌نویسد یعنی: قایم، دایم، عشایر، فضایل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قاىم، داىم، عشاىر، فضاىل، وما این نوع کلمات‌را در طیّ عبارات عربی مطلقا بصورت همزه می‌نویسیم جریًا علی القاعدة و در طیّ عبارات فارسی اغلب بصورت یاء چون: بایع و بدایع و طایفه، و گاه بصورت همزه چون: زاویهٔ قائمه و مصائب وارده و نحو ذلك بر حسب اختلاف تلفّظِ غالب در ایران در این قبیل کلمات،

۹ – کلماتِ مانند: گوئی و درشت خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلك‌را که اکنون با همزه نویسند دراین نسخه هرگز بصورت همزه ننوشته است بل مانند شمارهٔ (۸) یا بصورت یاء می‌نویسد بدین هیأت: کویی، درشت خویی، جدایی، ابقایی، ویا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: کوىى، درشت خوىى، جداىى، ابقاىى، و ما دفعًا للالتباس و تعمیمًا للقاعدة این نوع کلمات‌را مطلقا بصورت همزه می نویسیم برسم حالیّه،

۱۰ – در صیغ افعال مسبوقه به «می» چون: می‌کرد یا می‌کند در این نسخه تقریبًا بدون استثنا «می»‌را از مابعد منفصل می‌نویسد یعنی می‌کرد و می‌کند، و در رسم الخطّ حالیّه اتّصال و انفصال علی السّواء معمول است، و ما در طبع مطلقا انفصال را محفوظ داشتیم الاّ ما زاغ عنه البصر،

۱۱ – در صورت وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزاء کلماتِ تفکیك می‌نماید چون: مهند – سان (ور ٥٤^{a}، که «مهند»‌را در آخر سطر سابق و «سان»‌را در اوّل سطر لاحق نوشته است)، و نامو – جود، و خا – تون (ور ٥٥^{a})، و سلطا – نشاه (ور ٦٧^{b})، و خرا – سان (ور ٧٦^{a})، و منا – شیر، و مرا – جعت

(ور ۸۳[a]) و غیر ذلك، و در رسم الخطّ جدید این طریقه مهجوراست ولی چه خوب میشد و اسباب سهولت میگردید اگر مجدّدًا این طریقهٔ قدیمه معمول میگشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است،

۱۲ – کلماتِ مانند: آنکه، بلکه، زیراکه، هرکه، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هرچه، اینچه، آنچه‌را بدون استثنا اینطور می‌نویسد: آنك، بلك، زیراك، هرك، چنانك، چندانچ (ص ۵۹)، هرچ، اینچ، آنچ، یعنی هرکجا «که» و «چه» بماقبل خود متّصل باشند هاء مخفیّه‌را از آخر آنها در کتابت حذف میکند، و ما این طریقه‌را مطلقا در طبع محفوظ داشتیم،

۱۳ – کلماتِ مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان‌را بدون استثنا اینطور می‌نویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، بحذف همزهٔ اوایل ضمایر، و ما این طریقه‌را مطلقا در طبع محفوظ داشتیم،

١٤ – بعضی خصایص جزئیّه، از قبیل آنکه کلماتِ: دِه (قریه)، خورشید، امید، کاین (که این)، زبان، خفته، نینجامیده، سه چهار را اینطور می‌نویسد: دیه، خرشید، اومید، کین (ص ٥)، زفان (غالبًا)، خوفته (ص ٤٣)، نه انجامیده (ص ١٦٩)، سچهار، و ما جمیع این خصایص جزئیّه‌را در طبع محفوظ داشتیم،

و پوشیده نباشد که استقصاء جمیع خصایص رسم الخطّی این نسخه از حیّز حوصلهٔ یك دیباچه بیرون است و مارا غرض فقط اشاره بمهمّات آن بود تا مقیاسی از رسم الخطّ نسخ قدیمه بدست آید،

نسخهٔ بَ

(SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه ایست نسبةً کامل و بسیار مصحّح و مضبوط مگر در اشعار و امثال عربی و اسماء مغولی و ترکی که غالبًا سقیم و غیر منتفع بهاست، در

این نسخه نیز مانند نسخهٔ آ غالبًا کلمات‌را کلاً یا بعضًا بدون نقطه نوشته است، این نسخه بقطع خشتی و بخطّ نَسْخِ خوش و مشتمل است بر ۲۳۳ ورق که ٤٦٦ صفحه باشد هر صفحهٔ ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۵–۲۱٦ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده مطابق است با اوراق ۱۵۴a سطر ۱۲–۱٦٤a سطر ۲٤ از نسخهٔ آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املای کلمات و وضع خطّ معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهرًا در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرّقهٔ آن بخطّ کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اوّل تا بآخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصانهائی است بخطّ جدید الحاقی بقلم یکی از فضلای متتبّعین در تاریخ چنانکه از قراین واضح میشود و این تصحیحات غالبًا مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگشای است ولی برای فهم عبارت لازم و لابدّ منها است،

خصایص رسم الخطّی این نسخه – نسخهٔ بَ مانند نسخهٔ آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصیّتهای ۱، ۲، ٤، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (غالبًا)، ۱۲، ۱۳، از خصایصِ آ بعینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۵ و ۱۱ برسم الخطّ جدید است، و در طریقهٔ ۳ مطلقا بطرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استفهامیّه‌را بدون استثنا «کی» با یاء می‌نویسد، و از خصایص جزئیّهٔ این نسخه آنکه بجای کلماتِ: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالبًا خرشید، نانداخت، نانديشم نوشته است الاّ نادراً، و گاه[1] کلمهٔ فارسی تلخ‌را «طلخ» با طاء مؤلّفه نوشته است[2]،

---

(۱) از جمله در ورق ۱۲۰a،

(۲) در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمّد بن قیس الرّازی نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه نیز دو سه مورد (ص ٥٦، ۱۲۹، ۲۱۷، ۳۵۲، از طبع برون وراقم سطور) کلمهٔ تلخ‌را «طلخ» با طاء مؤلّفه نوشته است و ظاهرًا این طرز املا از اثر غلبهٔ نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طپانچه و غلطیدن و نحو ذلك،

نسخهٔ جَ

(SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه ایست کامل(۱) و نسبةً مصحّح و مضبوط بقطع وزیری بخطّ نَسْخِ بد ولی خوانا و اصلِ تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ٢٦٤ ورق که ٥٢٨ صفحه باشد هر صفحهٔ ٢٥ سطر، و اصلِ خودِ نسخهٔ جهانگشای بورق ٢١٨a ختم میشود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رسالهٔ دیگر غیر از اصل جهانگشای و رسالهٔ اوّل بخطّ همان کاتب اصل جهانگشاست و دو رسالهٔ اخیر بخطّ کاتب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخهٔ بَ تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن املا ورسم الخطّ معلوم است که نسخهٔ قدیمی است و باستثنای ورق اوّل و اوراق ٢٣٠a–٢٦٤b در آخر کتاب که بخطّ جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استنساخ شده است،

این نسخهٔ جهانگشای در ملك یا در تصرّف امام شهاب الدّین احمد ابن محمّد بن عبد الله بن ابراهیم الدّمشقی المعروف بابن عربشاه المتوفّی سنة ٨٥٤ مؤلّف کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور و فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظّرفاء و غیرها بوده‌است و در حواشی این نسخه از اوّل تا بآخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع(۲) بخطّ خود ابن عربشاه ملاحظاتی

(۱) مابین ورق ٢–٣ یك ورق افتاده‌است و در بسیاری از موارد ناسخ خلط نموده و بعضی فصول‌را تغییر مکان داده و بجای یکدیگر نوشته است،

(۲) این مواضع عبارت است از اوراق ٦b، ٩b، ١٠b، ١١a، ٢٢a، ٢٣a، ٢٤a، ٢٦a، ٢٦b، ٣٧b، ٤٥b، ٤٩a، ٥٠b، ٥١a، ٥٢a، ٥٥b، ٥٧a، ٧٧a، ٨٦b، ٨٧b، ٩١b، ٩٢b، ١٧١a، ١٨٣a، ١٨٣b، ٢١٨b، از نسخهٔ جَ،

بزبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالبًا از خلاصهٔ مندرجات فصولِ جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمّه که برای استعمال شخصی خود در حواشی این نسخه یاد داشت کرده بوده‌است، از جمله در حاشیهٔ ورق 6^b (مطابق با ص ١٦ از ج ١ از این کتاب مطبوع) در مقابل عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» نوشته است: —

«الحمد لله تعالى يذكر فی هذا الفصل القواعد الّتي اخترعها جنكيز خان لعنه الله و اكثرها غير مخالف للشّريعة المطهّرة المحمّديّة على من جاء بها افضل الصّلوة و السّلام غير انّها ممزوجة بسياسةٍ و عظمةٍ و جبروتٍ يحتاج اليها الملوك و السّلاطين ليستقيم لهم امر الرّعيّة و سأعرّبها ان شاء الله تعالى و أُلحقها بتاريخ تيمور الذّی سمّيتُهُ عجائب المقدور فی نوائب تيمور[1]»، و چون تاریخ تألیف عجائب المقدور بتصریح خود مؤلّف در اواخر آن[2]

(١) ابن عربشاه بدین وعدهٔ خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص یاسای چنگیزی در عجائب المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: — «و كان [تيمور] معتقدًا للقواعد الجنكيز خانيّة وهی كفروع الفقه من الملّة الأسلاميّة و مُمْشِيًا لها على الشّريعة المحمّديّة و كذ لك كلّ الجغتاى و اهل الدّشت و الخطا و تركستان و اولئك الطّغام كلّهم يُمْشُون قواعد جنكيز خان لعنه الله على قواعد الأسلام و من هذه الجهة اَفْتَى كلٌّ من مولانا و شيخنا حافظ الدّين محمّد البزازی رحمه الله و مولانا و سيّدنا و شيخنا علاء الدّين محمّد البخاری ابقاه الله و غيرهما من العلماء الأعلام و ائمّة الأسلام بكفر تيمور و بكفر من يقدّم القواعد الجنكيز خانيّة على الشّريعة الأسلاميّة و من جهات اخر ايضًا و قيل انّ شاهرخ ابطل التّورةَ و القواعدَ الجنكيز خانيّة و امر ان تُجْرى سياستُهُمْ على جداول الشّريعة الأسلاميّة و ما اظنّ لذلك صحّةً فانّ ذلكَ عندهم صار كالملّة الصّريحة و الاعتقادات الصّحيحة الخ» (عجائب المقدور در اواخر کتاب، طبع مَنْگِر manger در لِئُووَارْدِنْ از بلاد هلاند سنهٔ ١٧٧٢، ج ٢ ص ٨٠٠–٨٠٢)،

(٢) «و صفا لشاهرخ ممالك ما وراء النّهر و خراسان ... الى يومنا هذا اعنى سنة اربعين و ثمانمايه و نسأل الله تعالى حسن العافية» (عجائب المقدور طبع مذکور ج ٢ ص ٧٧٨)،

در سنهٔ ۸٤۰ بوده‌است پس معلوم میشود که این نسخهٔ جهانگشای قبل از این تاریخ استنساخ شده بوده است،

خصایص رسم الخطّی این نسخه – این نسخه نیز غالب خصایص رسم الخطّی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقهٔ ۲، ٤، ٥، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ بعینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۹، ۱۱، ۱٤ برسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص بخود نیز دارد از قرار ذیل: –

۱ – تقریبًا بطور کلّی جمیع ذالهای فارسی‌را ذال با نقطه نوشته است،

۲ – مانند نسخهٔ بَ «که»را بدون استثنا «کی» با یاء نوشته است، (رجوع کنید بشمارهٔ ۲ از خصایص آ و بَ ص صَ و صدَ)،

۳ – در کلماتِ مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ایم، بنده‌ایم رفته‌اید، بنده‌اید، رفته‌اند بنده‌اند رفته‌است، بنده‌است، بطور عموم (باستثنای بسیار قلیلی) الفات «آمْ» و «ایم» و «اید» و «اند» و «است»را حذف می‌نماید و بجای آن همزهٔ فوق هاء مخفیّه می‌گذارد بدین صورت: رفتهٔم، بندهٔم، رفتهٔیم، بندهٔیم، رفتهٔید، بندهٔید، رفتهٔند، بندهٔند، رفتهٔست، بندهٔست،

٤ – تقریبًا بدون استثنا یاء تنکیر و یاء خطاب و نحو آن‌را بعد از هاء مخفیّه[1] بر خلاف آنچه الآن مشهور است در کتابت ظاهر میسازد چون: خانهٔی، هفتهٔی، قبیلهٔی، تو آمدهٔی، تو رفتهٔی، و نحو ذلك که اکنون خانهٔ، آمدهٔ الخ مینویسند بحذف یاء در کتابت، و در این فقره بسیاری از نسخ قدیمهٔ دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراك دارند[2]، و چه خوب میشد اگر این طریقهٔ قدیمه مجدّدًا معمول میگردید چه اوّلاً یائی که در تلفّظ ثابت است بچه دلیل بایـد در کتابت حذف شود، ثانیًا

(۱) اعمّ از هاء مخفیّهٔ واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفته یا تاء تأنیث عربی که در بعضی موارد در طیّ زبان فارسی بطور هاء مخفیّه استعمال میشود چون طایفه و قبیله و کبیره و صغیره و نحو ذلك، (۲) از جمله کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه که دائمًا در حال تنکیر «ـه‌ی» با

حذف یاء در طریقهٔ معموله بسیاری از اوقات چنانکه هرکس حسّ کرده است باعث التباس میشود چه در این طریقه حال اضافت و توصیف با حال تنکیر و خطاب همه بیك نهج نوشته میشود چون: خانهٔ من (اضافت)، خانهٔ بزرگ (توصیف)، خانهٔ[ی] بزرگ (تنکیر)، تو در خانهٔ[ی] (خطاب)، و واضح است که تأدیهٔ معانی مختلفه بصورت واحده و تعبیر از تلفّظات متفاوته بیك علامت مشترکه قطعًا مستلزم ابهام و التباس است[1]،

٥ – در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است اوّل، اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف بر همزه چون: مقتضاء فضیلت، جنگهاء سخت، استیلاء اشرار، و نحو ذلك و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد، – دوّم، اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف

«–هٔی» و در حال خطاب «–های» استعمال میکند و این املا در طبع کتاب مذکور باهتمام پرفسور برَوْن و راقم سطور محفوظ داشته شده است، مثال حال تنکیر: بیوهٔی (ص ۲)، شرذمهٔی (ص ٤)، مؤامرهٔی (ص ٦)، مقدّمهٔی (ص ۸)، کلمهٔی (ص ۱۱)، سرمایهٔی (ص ۱٤۰)، و هکذا، حال خطاب: حوالت کردهای (ص ۸)، هرکجا ذکر او بود تو کهای، جمله تسلیم کن بدو تو چهای (ص ۲۱۸)، ورنه تو چنین سخت کمان نیز نهای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکرة الأولیاء شیخ عطّار طبع نیکلسون احیانًا در حال خطاب «– هٔی» استعمال میکند: ای مسکین تو در همه عمر خدایرا جنین بندهٔ بوذهٔی (ص ۹۹)، بس قادر نهٔی که ملك‌الموت‌را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱)، این مالها نه از وجه نیکو بدست آوردهٔی (ص ۱۱۱)، تو باری کهٔی که این دامنت گرفته است (ص ۱۱٤)، و همچنین در کتاب راحة الصّدور آتی الذّکر نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس و ترجمهٔ تفسیر طبری نسخهٔ ایضًا و غیر ذلك من النّسخ،

(۱) مثلاً در این عبارت «هفتهٔ دیگر خواهم آمد» معلوم نیست مراد کاتب هفتهٔ آینده است (توصیف)، یا هفتهٔ[ی] دیگر یعنی یکی از هفتهای آینده (تنکیر)، و همچنین خانهٔ بزرگ و پردهٔ سفید و پشتهٔ بلند و نحو ذلك که در جمیع اینگونه موارد حال توصیف بحال تنکیر مشتبه میشود با فقدان قرینهٔ حالیّه، – و در این اواخر بعضی این طریقه‌را تعمیم داده یاء نسبت‌را نیز بمشاکلت یاء تنکیر و خطاب در کتابت حذف کنند چون ملاّ حسین بُشْرُویَهٔ (تلفّظ: بُشْرُویَه‌اِی)، و میرزا محمّد رضای قمشهٔ (قمشه‌ای)، و آبادهٔ کمرهٔ و نحو ذلك، واین رکیك‌تر از سایر صور متقدّمه است،

بر یاء چون: احصای کشتگان، حکمهای سخت، و نحو ذلك و این طریقه نسبةً نادر است، – سوّم، عدم وضع علامتی مطلقا در کتابت چون علا الدّین، بها الدّین، و غیرها و این اندر وجوه است،

۶ – در اضافه یا وصف کلمات مختومه بواو ماقبل مضموم کسرهٔ اضافت‌را غالبًا بر همزه اظهار می‌نماید برسم بسیاری از نسخ قدیمه چون: بازوء اسلام (ورق ۱۲۸^{b})، گیسوء زنان (ور ۱۹۸^{b})، اردوء خود (ور ۵۱^{a})، ابروء کمان شکلش (ور ۵۲^{b})، و نادراً بر یاء برسم معمول چون: زانوی ادب، باردوی خود (ور ۵۱^{a})، و نحو ذلك،

۷ – در اضافه یا وصف کلمات مختومه بیاء غالبًا همزهٔ فوق یاء میگذارد چنانکه در هندوستان اکنون معمول است چون: باقئ تجمّلات، بفراخئ نعمت، اهالئ شهر، قاضئ ممالك، شکارئ بسیار، و هکذا،

۸ – همزهٔ بعد از الف زائده‌را در کلماتِ مانند: قائم و دائم و نحوها در این نسخه گاه بصورت یاء می‌نویسد چون: قایم، دایم، طایر، و گاه (و این خالی از غرابت نیست) بصورت یاء و همزه معًا چون: فضائل، عزائم، طوائف، دائمًا، سائل، عائد، و هکذا،

امّا شرح سه رسالهٔ دیگر غیر جهانگشای که در آخر این نسخه ملحق است از قرار تفصیل ذیل است مرتّبًا: –

۱ – رسالهٔ کوچکی یا بعبارةٍ اخری فصلی که خواجه نصیر الدّین طوسی در شرح فتح بغداد بدست هولاکو بجهانگشای ملحق کرده است (اوراق ۲۱۸^{a}–۲۲۰^{a})، و معروف است بذیل جهانگشای و در بعضی نسخِ جهانگشای بعد از جلد سوّم موجود است[۱] و از غالب نسخ مفقود، و این رساله جز صفحهٔ اخیرِ آن بخطّ همان کاتبِ اصلِ نسخهٔ جهانگشای است

(۱) از جمله نسخهٔ جهانگشای کتابخانهٔ دیوان هند (اندیا افیس) در لنْدن شمارهٔ ۱۷۰ از فهرستِ ایته (Ethé)،

و از اینجا تا آخر کتاب (اوراق ٢٢٠a–٢٦٤b) که عبارت باشد از دو رسالهٔ آتیه بخطّ کاتبِ جدید دیگری است،

٢ – رسالهٔ تسلیة الأخوان از تألیفات عطاملك جوینی مصنّف کتاب (اوراق ٢٢٠b–٢٤١a)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقًا در این اوراق مذکور شد[١]،

٣ – رسالهٔ در تاریخ سلجوقیّه که اختصاری است از کتاب راحة الصّدور لأبی بکر الرّاوندی بدون تصریح باختصار (اوراق ٢٤١b–٢٦١a)، و بی مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی باصل کتاب راحة الصّدور و دو اختصارِ آن که یکی همین رساله است بنمائیم پس گوئیم:

کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور در تاریخ سلجوقیّهٔ ایران و عراق از طغرلبك الی طغرل بن ارسلان لأبی بکر محمّد بن علیّ بن سلیمان بن محمّد بن احمد بن الحسین بن رِهمّة الرّاوندی[٢] در سنه ٥٩٩[٣] بنام سلطان غیاث الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان ابن غازی[٤] بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق از سلاجقهٔ روم (سنهٔ ٥٨٨–٦٠٧ بتقاریق) تألیف شده است و یك نسخهٔ قدیم بسیار نفیس خوش خطّی از آن که در سنهٔ ٦٣٥ استنساخ شده و گویا منحصر بفرد است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[١]، این کتاب موضوع آن تاریخ

(١) رجوع کنید بص مج–مح، عب–عد، (٢) نام و نسب مصنّف بهمین طریق در پشت ورق اوّل و در ورق ١٧a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس مسطور است،

(٣) ورق ٢٧b از نسخهٔ مذکوره، (٤) غازی ظاهرًا نام پدر سلیمان است چنانکه مصنّف شش هفت مرتبه بعینه بهمین صورت سوق نسب اورا نموده است نه آنکه لقب قتلمش باشد چنانکه پرفسور برون در ترجمهٔ ملخّص این کتاب بزبان انگلیسی ص ٥٦٩ احتمال داده است،

(١) علامت این نسخه در کتابخانهٔ مذکوره اینست: Supplément persan 1314 و پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی (J.R.A.S.) سال ١٩٠٢ ص ٥٦٧–٦١٠، ٨٤٩–٨٨٧ مندرجات این نسخه‌را ملخّصًا بزبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه بقطع نیم ورقی عریض و مشتمل بر ١٧٩ ورق و بخطّ نَسْخ درشت بسیار خوش

سلجوقیهٔ عراق است ولی مشحون است بحشو و زواید فوق العادهٔ خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچهٔ آن قبل از شروع در تاریخ ۴۷ ورق بزرگ است[1] از جملهٔ ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و یك خاتمهٔ منصّلی قریب ۲۵ ورق[2] در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خطّ و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات قصار و مواعظ حکما و قصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث الدّین کیخسرو و نحو ذلك بعنف و غالبًا بدون ادنی مناسبتی با سابقه و لاحقهٔ کلام گنجانیده که اغلب اوقات رشتهٔ اصل تاریخ بکلّی از هم میگسلد و زمام سوق حکایت از دست خواننده رها میشود، و هرچند اصل انشاء کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشاء فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطّلاعات نفیسهٔ مضمّنه در آن در باب خود عدیم النّظیر است چه مصنّف خود معاصر سلجوقیّه و خطّاط و نقّاش مخصوصِ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّهٔ عراق بوده است ولی بد بختانه چنانکه گفتیم بواسطهٔ اکثار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمل معترضه در هر موقع فی الواقع این کتاب بدین نفیسی تا اندازهٔ کسالت انگیز و ملال آور شده است و ظاهرًا بهمین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنّف در دیباچه توصیهٔ اکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید[4]: — «و دعا گوی دولت ابو بکر محمّد بن سلیمان الرّاوندی تاریخهاء دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می‌فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمهٔ حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند» مع ذلك تا آنجا که در نظر

است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جا بجا صحّافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از قرار ذیل است ؛ ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۵۵—۱۶۰، ۱۵٤، ۱۶۲،

(۱) اوراق $1b$—$47b$، (۲) اوراق $154a$—$179a$، (۴) ورق $28b$،

است دو نفر تا کنون باختصار این کتاب پرداخته و دو تألیفِ مجدّد از آن ساخته اند از اینقرار:

اوّل – همین رساله که در آخر این نسخهٔ جهانگشای ملحق است و نام مختصِر (بکسر کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصر اوّلاً تمام دیباچهٔ کتاب (۷٤ صفحهٔ بزرگ)را بکلّی حذف کرده و بجای آن دیباچهٔ مختصری بقدر نیم صفحه فقط گذارده است، ثانیًا تمام خاتمهٔ کتاب (۵۰ صفحهٔ بزرگ)را نیز بکلّی حذف کرده است، ثالثًا جمیع حشو و زوایدرا از قصاید و اشعار و امثال و کلمات قصار و غیرها بکلّی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصلِ تاریخ عین عبارت راحة الصّدوررا کاهی بدون یك کلمه بل یك حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته است و بقدر نقطهٔ تصرّف و تحریف در آن ننموده است و از این حیث این رساله‌را تا آنجا که راجع باصل تاریخ سلجوقیّه است نسخهٔ دومّی از راحة الصّدور میتوان محسوب نمود[1]، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم بقدم با راحة الصّدور مطابق است تا حکایت جنگ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّه با سلطان تکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیّه واقع در ورق 261^a سطر آخر از این رساله مطابق با ورق 145^b سطر اوّل از اصل راحة الصّدور، و در اینجا در این رساله فجأةً مطلب قطع میشود و ناسخ بواسطهٔ یك سهو غریبی از اختصارِ راحة الصّدور یك مرتبه میَجَهد بجلد دوّم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطانِ محمّد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخهٔ جَ ورق 261^a س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربهٔ بود

(۱) در این رساله ما بین ورق ۲٦۰ و ۲٦۱ یك یا دو ورق افتاده است وابن افتاده مطابق است با ورق 142^a س ۲ – ورق 144^b س ۱۱ از اصلِ راحة الصّدور، و ابتدای جملهٔ ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار الخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد شمشیر»،

بر حسب حال رباعی در خواست» و مطابق است با نسخهٔ آ ورق ۷۵b س ۱۲، و از اینجا تا آخر نسخهٔ جَ تمامْ امتدادِ همین فصل جهانگشای است و منتهی میشود بآخر فصل جهانگشای معنون بـه «ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (نسخهٔ آ ورق ۷۷b س ٦ بآخر) و هیچ ربطی براحة الصّدور و تاریخ سلجوقیّه ندارد، و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصِر، امّا خودِ راحة الصّدور از این موضع رشتهٔ حکایت‌را بسوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیّه‌را مبسوطًا شرح میدهد پس ازآن بفصولی چند در آداب منادمت و شطرنج و نرد و خطّ و غیرها کتاب‌را ختم می‌نماید،

دوّم — العُراضة فی الحکایة السّلجوقیّه لمحمّد بن محمّد بن محمّد بن عبد الله بن النّظام الحسینی الیزدی المتوفّی سنة ۷۴۲(۱) وزیر سلطان ابو سعید بهادر خان آخرین پادشاه مغول ایران (سنهٔ ۷۱۷–۷۳۶) که راحة الصّدوررا در حدود سنهٔ ۷۱۱(۲) در سلطنت اولجایتو از اوّل تا بآخر تلخیص نموده و دیباچه و خاتمهٔ آنرا با سایر حشو و زواید حذف نموده ولی از طرف دیگر اصل عبارت راحة الصّدوررا که در نهایت سلاست و روانی است بعبارتی مصنوع و مسجّع مشحون باستعارات و تشبیهات از طراز وصّاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و بجای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحة الصّدور نداده و این اختصاررا (بدون تصریح باختصار) العُراضة فی الحکایة السّلجوقیّه نام نهاده است و در دیباچهٔ آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق‌را که منتهی بسلطنت سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه میشد است ذکر کرده و آنرا اساس کتاب خود دانسته اصلا و مطلقا نام کتاب راحة الصّدوررا

(۱) رجوع کنید بدیباچهٔ ترکی العراضة طبع زوسهایم ص ۲٦ و بدیباچهٔ آلمانی همان کتاب ص XXVI،

(۲) رجوع کنید بدیباچهٔ ترکی کتاب مذکور ص ۱۸ و بدیباچهٔ آلمانی آن ص XIX،

که از اوّل تا بآخر مضامین آنرا بعینها با تغییری در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرّفی دیگر در آن ننموده نبرده است و از وجود آن بکلّی تجاهل نموده است[1]، کتاب العراضة فی الحکایة السّلجوقیّة باهتمام دکتور کَارْلْ زُوسْهَایْم آلمانی در سنهٔ ۱۳۲۶ در مصر بطبع رسیده است[2]،

نسخهٔ د

(ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه ایست کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق بدِ خوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۲۷۸ صفحه باشد هر صفحهٔ ۲۵ سطر و در ۲ محرّم سنهٔ ۹۳۸ بدست کاتبی مشهور بحلوائی باتمام رسیده است، متن این نسخه با نُسَخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره و ناسخ تصرّفات بسیار در متن کتاب نموده بخصوص در موارد غامضه که غالبًا کلمات یا جمل مشکوکه‌را بکلّی حذف کرده است و تا اندازهٔ گویا کاتب باختصار متن جوینی کوشیده است، از اینها گذشته این نسخه در صحّت و سقم متوسّط و روی هم رفته سقیم و مخصوصا در عبارات و اشعار عربی و کلمات مغولی بغایت ملحون است، رسم الخطّ این نسخه بکلّی جدید و تقریبًا هیچ خصایص

(۱) نظیر این سرقتِ تألیف حکایت لباب الألباب محمّد عوفی و کتاب بزم آرا است رجوع کنید بدیباچهٔ جلد اوّل از لباب الألباب طبع لیدن ص هٓ،

(۲) دکتور کارل زوسهایم (Dr. Karl Süssheim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره بانضمام دو دیباچهٔ تاریخی و لغوی و یك ذیل در بعضی توضیحات هر سه بزبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلاند با دو دیباچه و ذیل مذکور بعلاوهٔ یك فهرست اسماء الرّجال و الأماکن هرچهار بزبان آلمانی، ولی اصلِ متن کتاب در هر دو طبع یکی است وهمان طبع قاهره است، و نام و عنوان طبع لیدن از اینقرار است: *Das Geschenk aus der Saldschuḳengeschichte* von dem Wesir Muḥammad B. Muaḥmmad B. Muḥammad B. ʿAbdallah B. Al-Niţām Al-Ḥusainī Al-Jazdī. Zum ersten Male herausgegeben … von Dr. phil. Karl Süssheim. Leiden, 1909.

املائی در آن یافت نمیشود جز تفکیك بین اجزاء کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کتابت تمام کلمه[1] چون: برنجید-ندی (ورق 185^b)، حا-لتی، فر-ستاد (ور 75^a)، جَما-عتی‌را (ور 75^b)، بنز-دیك (ور 146^b)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اوّل و دوّم جهانگشای در کتابت فَصْل ننموده و هردورا بیکـدیگر متّصل نوشتـه و آندورا معًا جلد اوّل فرض کرده است و در آخر جلـد دوّمِ حالیّه نوشته (ور 144^a): – «تمـام شد مجلّد اوّل از جهانگشای جوینی و لله الحمد الخ»[2]

---

(۱) رجوع کنید بشمارهٔ ۱۱ از خصایص آ ص صَب–صَج،

(۲) ماسوف علیه دُسُون مؤلّف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد بزبان فرانسه (*Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834—1852) در تألیف آن کتاب فقط این نسخه‌را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخهٔ خود میکند با ملاحظهٔ آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخهٔ آ در کتابخانهٔ ملّی پاریس بیش نبوده واضح میشود، و همچنین ماسوف علیه کاترمِرْ در ترجمهٔ حال مصنّف در «کنوز مشرقیّه» (ص ۲۲۰–۲۲۴) بتصریح خود فقط همین نسخه‌را در دست داشته است، و همین است منشأ آنکه ایشان هر دو فرض کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اوّل و دوّم حالیّه‌را (بطبق این نسخه) جلد اوّل فرض کرده‌اند و جلـد سوّم حالیّه‌را جلد دوّم، و برای راقم سطور تا کنون بطور قطع معلوم نشده است که فی الواقع جهانگشای منقسم بسه جلد بوده‌است یا بدو جلد چه از طرفی غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم بسه جلد است (رجوع کنید بمقالهٔ پرفسور برَوْن در روزنامـهٔ انجمن همیونی آسیائی J.R.A.S. سال ۱۹۰۴ ص ۲۷–۴۳ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهای معروف اروپارا وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سبعهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که من خود در تصحیح جهانگشای بکار برده‌ام نسخ آ بَ جَ زَ که همه نسخ بسیار قدیم میباشند بخصوص آ که فقط هشت سال بعد از وفات مصنّف استنساخ شده همه در آخر جلد دوّم نوشته‌اند «تمام شد مجلّد دوّم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ ب ج (زَ جلد اوّل‌را ندارد) در آخر جلد اوّل نوشته‌اند «تمـام شد مجلّد اوّل از تاریخ جهانگشای جوینی»، و زَ در عنوان جلد سوّم نوشته «المجلّد الثّالث»، از طرف دیگر از بعضی قراین و آثار دیگر ظاهرًا چنین برمیآید که جهانگشای در جلد بوده است

نسخهٔ ه

(SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه ایست تقریبًا کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق بسیار خوش بقلم کاتبی جعفر آصفی نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۳۹۸ صفحه باشد هر صفحهٔ

نه سه جلد و جلد اوّل و دوّم کنونی یك مجلّد محسوب میشده است و جلد سوّم کنونی مجلّد دیگر، از جمله مصنّف در مقدّمهٔ جلد سوّم بعد از افتتاح دیباچه گوید: — «چون در مجلّد پیشینه احوال خروج چنگز خان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوك خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان براندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هریك مذکور گشت اکنون درین مجلّد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن .... یاد کرده میشود»، و چون وقایع مشار الیها که مصنّف گوید در «مجلّد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایع هر دو مجلّد اوّل و ثانی پس این عبارت تقریبًا صریح است در اینکه جلد اوّل ودوّم حالیّه در نظر مصنّف یك مجلّد («مجلّد پیشینه») محسوب میشده است و جلد سوّم حالیّه «مجلّد دیگر»، دیگر آنکه مصنّف در ابتدای جلد سوّم مثل اینکه شروع در کتاب جدیدی میکند دیباچهٔ منعقد ساخته و افتتاح بحمد و صلوة و غیر ذلك مینماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوّم اصلاً حمد و صلوة و دیباچهٔ در بین نیست و بغتةً بدون هیچگونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جغتای (در آخر جلد اوّلِ کنونی) بتاریخ خوارزمشاهیّه (ابتدای جلد دوّم کنونی) می جهد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس یعنی د ه و بخصوص ه که ظاهرًا از روی نسخهٔ قدیمی معاصر مصنّف استنساخ شده است همه جلد اوّل و دوّم‌را یك جلد فرض کرده و در آخر جلد دوّم نوشته اند «تمام شد مجلّد اوّل» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حال این قرائن متناقضه‌را بچه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ بنظر راقم سطور چنین میرسد که جهانگشای در اصلِ تقسیمی که خود مصنّف کرده بوده آنرا در دو جلد قرار داده بوده است ولی بعدها نسّاخ برای سهولت استنساخ و تفکیك اجزاء متقاربة المقدار کتاب از یکدیگر جلد اوّل‌را که حجمًا دو مقابل جلد دوّم (یعنی جلد سوّم حالیّه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقهٔ مستقلّ از ملوك یعنی خوارزمشاهیّه و مغول آنرا از مفصل بین این دو تاریخ

١٧ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خطّ و کاغذ و سایر خصوصیّات واضح است که بسیار جدید و قطعًا مقدّم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف نظر از اشعار و عبارات عربی که بغایت ملحون و غیر منتفع بهاست روی هم رفته نسخهٔ صحیح متقنی است و مخصوصًا کلمات مغولی‌را بعکس اکثر نسخ غالبًا صحیح و با تمام نقط نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه دَ ما بین جلد اوّل و دوّم جهانگشای در کتابت تفکیك ننموده و هیچ فصلی بین آندو نگذارده است و در آخر جلد دوّمِ حالیّه (ورق ١٦٨a) نوشته: — «بعونه تعالی تمّ المجلّد الأوّل فی شهر رجب المرجّب سنه ٦٥٩»، و از این عبارت (بر فرض صحّت نسخه و عدم سهو ناسخ) ظاهرًا چنین استنباط میشود که این جمله عین عبارتِ آخر نسخهٔ منقول عنها بوده‌است و بنا بر این فرض نسخهٔ منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنّف استنساخ شده بوده است(١)، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اوّل و دوّم و تقریبًا نصفِ اوّلِ جلد سوّم و ختم میشود بفتح نامهٔ آلَموت در اواسط جلد سوّم، و از ابتدای فصل معنون به «ذکر

مختلف مواضعهٔ بدو جلد تفکیك کرده‌اند و جهانگشای‌را در سه مجلّد متقاربة الحجم استنساخ میکرده‌اند و بتدریج نسخ جهانگشای بهمین نمط مشهور شده است مگر قلیلی از نسخ که همچنان بقرار اصل در دو جلد نوشته شده اند چون دَ و هَ، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد بواقع،

(١) مسیو بلوشه در فهرست نسخ شِیفِر ص ١٣٤ و در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس ص ٢٨١ و پرفسور برَوْن در مقالهٔ سابق الذّکر خود در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ١٩٠٤ ص ٣١ نوشته اند که تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ١٢٥٩ است، و آن سهو است فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنی «شهر رجب سنه ٦٥٩» و گویا مسیو بلوشه فرض کرده است که چون این نسخه با این تازگی خطّ و جِدّت اسلوب البتّه نمیتواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابدّ سنهٔ ٦٥٩ سهو است از کاتب بجای ١٢٥٩، و پرفسور برَوْن درعین اینکه سنهٔ ٦٥٩ را تاریخ اصل نسخهٔ منقول عنها فرض کرده است باز گویا بتبع بلوشه و شایـد بدون نظر باصل خود نسخه میگوید که این نسخه مؤرّخ است بسنهٔ ١٢٥٩،

تقریر مذاهب باطنیان و اسمعیلیان و احوال جماعت مذکور» الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخهٔ آ (آ ورق ۱۵٤^a–۱۷٤^b) و قریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلّی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتادهای بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون به «ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق ۱۲۰^a س ۱۰):

حلقهٔ زلف یـار دام بـلاست * دل در او بسته‌ایم عین خطاست

قریب نه صفحه از صفحاتِ آ (آ ورق ۹۳^a س ۸–ورق ۹٦^a س ۲ بآخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق ۱۱٤^b س آخر) بیاضی است بمقدار چند سطر ولی از موضع بیاض قریب ٤ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جملهٔ ساقطه مطابق است با ورق ۸۷^b س ٦–ورق ۸۸^b س ۱ از نسخهٔ آ، رسم الخطّ این نسخه بغایت جدید و بعینه مطابق طریقهٔ حالیّهٔ معمول در ایران است و هیچگونه خصایص املائی ندارد،

نسخهٔ وَ

(SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخطّ نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۳ ورق که ۳۸٤ صفحه باشد هر صفحهٔ ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ذی القعدهٔ سنهٔ ۱۲۳۳ است[1]، این نسخه در کمیّت مندرجات بعینها مانند نسخهٔ هَ است بدون کم و زیاد و همان افتادها و بیاضهائی که در نسخهٔ هَ ذکر شد بعینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و

(۱) وصف این نسخه از پرفسور براون در مقالهٔ سابق الذّکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانهای اروپا فوت شده است،

از اینجا معلوم میشود که نسخهٔ وَ یا از روی نسخهٔ هَ استنساخ شده یا هر دو از روی یك اصل مشترك نقل شده اند، این نسخه با آنکه ما بین جلد اوّل و ثانی در کتابت فَصْل نموده و در آخر جلد اوّل (ورق ٧٥b) نوشته: «تمام شد مجلّد (کذا!) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ١٦٠a) نوشته: «تمام شد جلد اوّل بعون الملك الأجلّ»، نسخهٔ حاضره چنانکه از تاریخ کتابتش واضح است در کمال جدّت و بمنتهی درجه سقیم و مشحون از اغلاط فاحش است و تقریبًا هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آنرا در تصحیح چند جزو از جلد اوّل بکار بردم بالأخره بر من محقّق شد که این نسخه مطلقا در تصحیح متن کمکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجهٔ نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم بکلّی از آن صرف نظر نمودم و از آن ببعد آنرا بهیچوجه بکار نبردم،

نسخهٔ زَ

(SUPPLÉMENT PERSAN 206)

نسخه ایست ناقص بقطع وزیری بخطّ نَسْخ خوش و مشتمل بر ١٨٨ ورق (١) که ٣٧٦ باشد هرصفحهٔ ٢١ سطر و دارای شش مجلس از صورتهای معروف «بکارِ چینی» بسیار ممتاز اعلی است (٢)، و تاریخ کتابت آن در شهر شوّال سنهٔ ٨٤١ است بقلم کاتبی موسوم بابو اسحق بن محمّد بن احمد الصّوفی السّمرقندی (ورق ٤١b)، این نسخه مشتمل است بر دو ثلث اخیر از جلد دوّم (ورق ٤٣a–١١٤b) و تمام جلد سوّم (ورق ١١٥a–١١١–

(١) ترتیب اوراق این نسخه در صحّافی بهم خورده است و باید ٤١ ورق اوّل کتاب (ورق ١a–٤١b) را در آخر کتاب گذارد بعد از ورق ١٨٨b بلا فاصله،

(٢) این صور واقع است در اوراق ٣٠b، ٦٧a، ١٠١a، ١٣٦a، ١٤٠b، ١٤٩a،

۱۸۸^{b} + ۱^{a})، ولی جلد اوّل بتمامه و ثلث اوّل از جلد دوّم از آن ساقط است و بی مقدّمه شروع میشود بدین کلمات: «پس ای یار موافق و دوست متّفق درین معانی اگر شبهه داری الخ» در اوایل فصل معنون به «ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او» واقع در اواخر ثلث اوّل از جلد دوّم (آ ورق ۸۵^{b} س ۱۴)، و با آنکه این نسخه نسبةً قدیم است مع ذلک بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است،

این نسخه بعلاوهٔ اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۱^{b}–۴۱^{b}) بر رسالهٔ دیگر مجهولة الأسم از تألیفات علاء الدّین جوینی مصنّف کتاب که شرح اجمالی آن با تلخیصی از آن سابقًا در این اوراق مذکور شد (رجوع کنید بصفحات مج، مح–نح، عد–عه)،

خصایص رسم الخطّی – این نسخه ذال فارسی‌را علی السّواء گاه با نقطه و گاه بی نقطه می‌نویسد، و در طریقهٔ ۳، ۵، ٦، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲ (غالبًا)، ۱۴ (غالبًا)، از خصایصِ آ مانند نسخهٔ آ است و در باقی خصایص بطبق رسم الخطّ جدید است،

تنبیه

بعضی خواصّ نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت میشود که اختصاص بنسخهٔ دون نسخهٔ ندارد و راجع باصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت میشود و در نسخ جدیده تبدیل بکلمات و اصطلاحات جدیده شده است، و ما در اینجا بمهمّات این خواصّ تا آنجا که غالبًا راجع بجلد اوّل مطبوع حاضر است اشاره می‌نمائیم و بعد از طبع جلد دوّم و سوّم آنچه راجع بدان دو مجلّد است نیز در مقدّمهٔ آنها الحاق خواهیم نمود ان شاء الله تعالی و هی هذه:

۱ – باء زائده که در اوایل افعال مثبته الحاق نمایند چون بیامد و برفت در این کتاب مانند غالب مصنّفات قدیمه در اوایل افعال منفیّه

نیز الحاق می‌نماید، مثال: «جز پای ناپاك عبدة اللاّت و العزّی خاك ایشان‌را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۹ س ۱۲)، — «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین بنسودند» (ص ۱۰۵ س ۱–۲)،

بنمردیم تا ز بوالعجبی   بندیدیم صبح نیم شبان (ص ۹ س ۹)،

۲ – باز آنك، یعنی «با آنکه» و «باوجود آنکه» و بعربی «مَعَ اَنَّ»، مثال: «باز آنك نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۱۳۹ س ۱–۲)، – «باز آنك سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند... تمامت‌را پای سست شد و دل از دست برفت»، (ایضاً س ٤–٦)، – «باز آنك جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان و برج قراقوش بود... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشك برافراشتند» (ایضاً س ۱۲–١٤)، – «مونککا قاآن باز آنك از راه سنّ در اوّل درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار [بود]» (ص ۱۵۷ س ۱–۲)، و غیر ذلك، و در نسخ جدیده این کلمه‌را همه جا به «با آنکه» تبدیل کرده‌اند،

۳ – بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانك حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه دزرا استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده» یعنی با این همه (ص ۹۱ س ۱۲–۱۵)، و در نسخ جدیده این کلمه‌را به «با این» تصحیح کرده‌اند،

٤ – بی از آنك، یعنی «بی آنکه» تو «بدون آنکه»، مثال: «یا خود بی از آنك دست در میان آرد جام زهر مذاق‌را بردست می‌نهد» یعنی بی آنکه (آ ورق 112^b)، و در نسخ جدیده این کلمه‌را به «بی آنکه» تصحیح کرده‌اند،

۵ – ترکیب «بَعْدَمَا که»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعدما که

اورا تحف بسیار با لقب کوچالك خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست» یعنی بعد از آنکه (ص ٤٧ س ٤-٥)، - «تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر» (ص ٥٨ س ٥-٦)، - «و بعدما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاك شد ... بوقت انصراف مرضی که از عفونت هوا تولّد کرده بود زیادت شد» (ص ١٤٢ س ١٤-١٦)، و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جدًّا بسیار است[1] و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده میشود انوری گوید:

بعدما کاندر لگدکوب زمانه چند سال
بخت شورم حنجری کردست و دَوْرش خنجری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی‌گویند کافر نعمت آمد انوری

٦ - سببِ، بدون باء جارّه بجای «بسببِ»، مثال: «اکنون سببِ تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش‌را خوار و خَلَق کرده‌اند» یعنی بسببِ تهمت یکدیگر (ص ٦٠ س ٧-٨)، - «جمعی از امرای ایغوررا بیاوردند و سببِ گناهی که کرده بودند بکشتند» (ص ١١١ س ١٨-١٩)، - «سببِ آنك تا اونك خان باز قوّت نگیرد برعقب او لشکر فرستاد» (ص ٣٨ س ٧-٨)، و نظایر آن نیز در این کتاب جدًّا بسیار است[2] و در نسخ جدیده همه جا این کلمه‌را به «بسبب» تصحیح کرده‌اند،

٧ - حالت، بمعنی مرگ و وفات، مثال: «ایلچیان متواتر کردند

(١) از جمله رجوع کنید بص ٤٣ س ٤-٥، ص ٥٧ س ١٤-١٥، ص ١٢٤ س ١٤-١٥، ص ١٥٧ س ١-٢، ص ١٩١ س ١٩-٢٠، ص ٢٠١ س ١٠-١١، ص ٢١٥ س ٦، ص ٢١٨ س ٧-٩، ص ٢٢٠ س ٢-٤،

(٢) از جمله رجوع کنید بص ٣٣ س ١٦-١٧، ص ٣٨ س ١٨-١٩، ص ١١٩ س ١٧، ص ١٢٥ س ١٦، ص ١٢٨ س ٢٠، ص ٢٢٩ س ١٠ و ١٢،

که آوازهٔ حالت چنگز خان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازهٔ وفات چنگز خان (ص ١٤٤ س ١٦–١٧)، – «کشتکین کُشتن اورا حیات خود دانست ... و بعد از حالتِ او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او (ص ١٤٠ س ٧–٩)، – «بعد از وقوع حالتِ او [یعنی اوکتای] منکو قاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید» یعنی بعد از وفاتِ او (ص ١٤٢ س ٤–٥)، – «بانو ... چون بالاتفاق رسید حالتِ کیوك خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ٢٢٢ س ٢–٣)، – «و چون حالتِ قاآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلایق شد» یعنی وفاتِ قاآن (ص ٢٢٧ س ١٢–١٤)، – «بعدِ حالتِ او خاتون او ... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او (ص ٢٢٩ س ١–٢)، و اصل در استعمال کلمهٔ حالت در این معنی گویا «حالت نا گزیر» بوده‌است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم میشود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حقّ در رسید و حالت ناگزیر واقع شد» (ص ٢٢٤ س ١٠–١١)، – «چون کیوك خان‌را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد» (ص ٢١٦ س ١٥)،

٨ – واقعه، بهمین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگز خان یکی‌را نامزد او کرد سبب واقعهٔ چنگز خان دختر در توقّف ماند» یعنی بسبب وفات چنگز خان (ص ٤٢ س ١٦–١٧)، – «پسر بزرگتر او ماتیکان‌را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود (ص ٢٢٨ س ١٢–١٤)،

٩ – آذین، بجای آیین یعنی قاعده و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: – «و از راه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر پسر اصغر قایم مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ١٤٦ س ١٧–١٨)، – «در یاسا و آذین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان کسی در آب ننشیند» (ص ١٦١ س ١٩–٢٠)، – «وقت آنك آذین نماز بسته باشند

از مکامن گشاده شوند» یعنی آیین نماز (ص ۲۵ س ۱–۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است[1] و در نسخ جدیده همه جا این کلمه‌را به «آیین» تصحیح کرده‌اند،

۱۰ – مقدّمه، بمعنی سابق و پیش از این، مثال: «وچون راندگان لشکر او کوچلك و توق تغان بر پیش بودند بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانك در مقدّمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقًا و پیش از این (ص ٦۲ س ٤–٦)، و مقصود مقدّمهٔ کتاب نیست چه حکایت مشار الیها بلا فاصله قبل از این فصل مذکور است و در مقدّمهٔ کتاب اصلا اثری از این فقره نیست، مثال دیگر: «چون در ایّام سلطان تکش سبب ملك عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغدادرا منهزم کرده و وزیررا کشته چنانك ذکر آن در مقدّمه نوشته آمده است» (آ ورق ۹۳a)، یعنی سابقًا و پیش از این نه در مقدّمهٔ کتاب چه در آنجا اصلاً ذکری از این مقوله نیست،

۱۱ – ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هرکس»، مثال: «هر امیر استکثار اطلاق مواجب‌را بنام گویند چندین مرد دارم» یعنی گوید (ص ۲٤ س ۱–۲)، – «هرکس که آن مجلس‌را ... مشاهده می‌کردند از غایت اعجاب می‌گفتند الخ» (ص ۱٤۸ س ۱۵–۱۷)، – «هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند» (ص ۱۵۵ س ٦)، – «و هرکس در آن شیوه فصلی بپرداختند» (ص ۱۵۷ س ۱۰)، – «هرکس که در خدمت او حاضر بودند الخ» (ص ۱۷٤ س ۱۸–۱۹)، – «و هرکس ایلچیان بجوانب روان کردند و ... تعلّق می‌ساختند» (ص ۱۹۹ س ٦–۷)،

۱۲ – افراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب، مثال: «هر دیهی‌را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش بر داشت» یعنی

---

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۱٤۹ س ۸، ص ۱۹۵ س ۱۷، ص ۱۹۷ س ۱۸، ص ۲۱۱ س ٤،

برداشتند (ص ۷۵ س ۸–۹)، «ایلچی می‌فرستادنـــد و از وصول چنگز خان اعلام می‌کرد و ... تحذیر می‌نمود و ... تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هرکجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخـــذ بود ... می‌گرفتند و می‌کشت» (ص ۱۱۷ س ۴–۱۰)، و نظایر آن نیز در این کتاب بسیاراست[۱] و این طریقه در غالب مؤلّفات قدما معمول بوده است،

۱۲ – اضافهٔ نـــام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلّی بخود آن محلّ چون «علاء الدّینِ الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۲۰۵ س ۱۲)، و «اوزار خانِ المالیغ»، یعنی حکمران و صاحب المالیغ (ص ۴۸ س ۱۲–۱۴)، و «ارسلان خانِ قیالیغ» بهمین معنی (ص ۵۶ س ۲)، و این طریقه نیز در کتب متقدّمین جدًّا معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج الدّین عثمان الجوزجانی ولباب الألباب لنور الدّین العوفی چون: ملك تاج الدّینِ مکران و ملکشاهِ وخش و شمس الدّین محمّدِ بامیان و تاج الدّینِ تمران و ناصر الدّین محمّدِ مادین یعنی صاحب مکران و صاحب وخش و هکذا[۲]،

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۶۷ س ۱۱–۱۲، ص ۱۰۴ س ۱۴–۱۵، ص ۱۲۴ س ۲۱–۲۲، ص ۲۱۸ س ۷–۸،

(۲) رجوع کنید نیز بحواشی راقم سطور بر لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۲۰۴،

جَ - بعضی نصوص مؤرّخین عرب راجع بترجمهٔ حال مصنّف،

هرچند غالب معلومات راجعه بترجمهٔ حال مصنّف مفصّلاً در قسمت اوّل ازین مقدّمه مسطور است ولی بمناسبت اینکه نصوص مؤرّخین عرب در این موضوع خلاصه و فهرست مانندی است از ترجمهٔ حال مبسوط سابق الذّکر و دیگر آنکه غالب این مآخذ عربی بر عکس مصادر فارسی در محلّ دسترس عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان‌را در آخر این مقدّمــه نقل نمائیم و آن عبارت از پنج مأخذ است :

ا - تأریخ کبیر موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب در سی مجلّد[۱] للأمام شهاب الدّین احمد بن عبد الوهّاب بن محمّد بن عبــد الدّائم[۲] البکریّ النُّوَیْریّ المتوفّی سنة ۷۳۲[۳]، و فقرهٔ ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس[۴] : -

منقول از نهایة الأرب للنُّوَیْری،

«و فی سنة ثمانین و ستّمایه فی رابع عشر شهر رجب انهزم التّتار اصحاب آبَغا الذّین حضروا من جهته الی الشّام و التقوا مع السّلطان الملك المنصور قلاوون و کانوا صحبة منکو تمر بن هولاکو[۵] و کان ابغا قد نازل الرّحبة[۶]

---

(۱) حاجی خلیفه در «نهـایة الأرب» و المنهل الصّافی لابن تغری بردی ج ۱ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 2068, f. 75b (۲) حاجی خلیفه و المنهل الصّافی، ایضاً، و خود نهایة الأرب ج ۲۹ Arabe 1579, ff. 199b, 226b
(۳) المنهل الصّافی و حاجی خلیفه، ایضاً، (٤) Arabe 1577, f. 37a-b
(۵) وفی الأصل : هولاکوا، (٦) وفی الأصل : الرّجبة،

ثمّ جرّد هؤلاء و عاد الى الأردو(١) و وصل(٢) منكوتمر بن معه الى حمص و التقوا هم و العساكر الأسلاميّة فاستظهر التتار فى مبادئ الوقعة و انهزمت ميسرة السّلطان الملك المنصور و ما شكّ(٣) التّتار فى الظّفر و نزلوا و اكلوا الطعام ثمّ كانت الدّائرة عليهم فانهزموا اقبح هزيمة على ما بيّنته فى اخبار السّلطان الملك المنصور، و امّا منكو تمر بن هولاكو(٤) فانّ الهزيمة استمرّت به الى جزيرة ابراهيم فلمّا وصل اليها مات، و قيل انّ علاء الدّين الجوينى صاحب الدّيوان كان قد عزم على اغتيال ابغا و نقل الملك عنه فكتب الى مومن(٥) آغا(٦) شحنة الجزيرة يأمره ان يتحيّل على منكوتمر و يقتله فسقاه مومن(٧) سمًّا فمات ولمّا مات هرب مومن(٧) الشّحنة من الجزيرة و علم اصحاب منكوتمر بامر[ه] فطلبوه فلم يدركوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجّه مومن(٧) الى الدّيار المصريّة و معه ولداه فأُعطوا بها إِقْطاعًا و حُمِل منكوتمر الى قلعه تلا(٨) فدفن بها، و فى سنة ثمانين و ستّماية ايضًا كانت وفاة علاء الدّين الجوينى صاحب الدّيوان و كان قد تمكّن فى دولة التّتار تمكّنًا عظيمًا بسبب اخيه شمس الدّين فانّه كان المشار اليه ثمّ نقم عليه ابغا لمّا علم انّه واطأ المسلمين و استصفى امواله ثمّ مات بعراق العجم و ولى بعده ولد اخيه هرون بن الصّاحب شمس الدّين»،

٢ – تأريخ كبير موسوم بتأريخ الأسلام و معروف احيانًا بتأريخ الذّهبى كه ذيل وقايع‌را تا سنهٔ ٧٠٠ هجرى امتداد ميدهد در بيست و يك

(١) وفى الأصل: الأردا، (٢) وفى الأصل: و اوصل، (٣) وفى الأصل: وما شاكل، (٤) وفى الأصل: هولاكوا، (٥) وفى الأصل: من، و سيتكرّر ذكره على ما هو الصّواب بُعَيْد هذا، (٦) وفى الأصل اقحم هنا هذه الكلمات: «علاء الدّين الجوينى صاحب الدّيوان» و لاشكّ انّه سهو من النّاسخ،

(٧) كذا فى المواضع اى «مومن» لا «مؤمن»، (٨) و فى الأصل: تلا، — تلا كه تله و شاهوتله نيز گويند قلعهٔ بودهٔ بر كوه شاهو مقابل دهخوارقان و مدفن هولاكو و اعقاب او بوده است (جامع التّواريخ Suppl. pers, 209, ff. 295*b*, 314*b*)،

مجلّد[۱] للأمام العلاّمة المؤرّخ شمس الدّين ابى عبد الله محمّد بن احمد بن عثمان بن قايماز بن عبد الله الدّمشقىّ المعروف بالذّهبى المتوفّى سنة ۷۴۸[۲]، و فقرهٔ ذيل منقول است از جلد اخير از كتاب مذكور از روى دو نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بريطانيّه در لندن[۳]: —

منقول از تأريخ الأسلام للذّهبى،

«[۴] عطاملك[۵] الصّاحب علاء الدّين الجوينى[۵] ابن محمّد بن محمّد، الأجلّ علاء الدّين[۶] صاحب الدّيوان بن الصّاحب بهاء الدّين الجوينى[۷] الخراسانى اخو الصّاحب الكبير الوزير شمس الدّين. كان اليهما الحلّ و العقد فى دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما يتجاوز الوصف و فى سنة ثمانين قدم بغداد مجد الملك[۸] العجمى[۹] فأخذ صاحب الدّيوان و غلّه و عاقبه[۱۰] و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائر خواصّه[۱۰] فلمّا عاد منكو تمر من الشّأم مكسورًا حمل علاء الدّين معهم الى همذان و هناك مات ابغا و منكو تمر[۱۱] و كان قد انصلح امر علاء الدّين فى ايّام الملك احمد[۱۱] فلمّا ملك ارغون

(۱) چنانكه ابن تغرى بردى در ترجمهٔ حال ذهبى در ج ۵ از المنهل الصّافى (نسخهٔ پاريس Arabe 2072, ff. 86b—88a) تصريح بدان ميكند و همين صواب است و موافق با نسخ موجوده از اين كتاب، و حاجى خليفه در كشف الظّنون در تحت «تأريخ الذّهبى» گويد كه آن دوازده مجلّد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضى مآخذ حاجى خليفه قطعًا،

(۲) المنهل الصّافى ج ۵ از نسخهٔ مذكوره ورق ۸۶b—۸۸a، و حاجى خليفه در تحت «تاريخ الذّهبى» و «العبر فى خبر من غبر»،

(۳) Or. 53, f. 21a-b و Or.. 1540, ff. 6a-7a — و براى اختصار علامت نسخهٔ اوّل‌را در حواشى آتيه حرف A قرار داديم و نشان نسخهٔ دوّم‌را حرف B،

(۴) A ورق ۶a سطر ۵ = B ورق ۲۱a سطر ۳ بآخر، (۵—۵) B ندارد،

(۶) A ندارد، (۷) A ندارد، (۸) B: الدّين،

(۹) ابتداى ورق ۲۱b در B، (۱۰—۱۰) فقط در A،

(۱۱—۱۱) فقط در B،

ابن ابغا[1] طلب الأخوين فاختفيا فتوفّى علاء الدّين فى الاختفاء بعد شهر ثمّ اخذ ملك اللّور يوسف امانًا من ارغون للصّاحب شمس الدّين و احضره اليه فغدر به ارغون و قتله[2] بعد موت اخيه َبقليل ثمّ فوّض ارغون امر العراق الى سعد الدّين العجمى و المجد بن الأثير و الأمير على[3] جكبنان[4] ثمّ قتل ارق وزيرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عام، وكان علاء الدّين و اخوه فيهما كرم و سودد و خبرة بالأمور و فيهما عدل و رفق بالرّعيّة و عمارة للبلاد ولى علاء الدّين نظر العراق سنة نيّف و ستّين بعد العماد القزوينى فاخذ فى عمارة القرى و اسقط عن الفلّاحين مغارم كثيرة الى ان تضاعف دخل العراق وعمر سوادها و حفر[5] نهرًا من الفرات مبدأه من الأنبار و منتهاه الى مشهد علىّ رضى الله عنه و انشأ[6] عليه ماية و خمسين قرية و لقد بالغ بعض النّاس و قال عَمَرَ صاحب[7] الدّيوان بغداد حتّى كانت اجود من ايّام الخلافة[8] و وجد اهل بغداد به راحة، و حكى غير واحد انّ ابغا قدم العراق فاجتمع فى[9] العيد الصّاحب شمس الدّين[10] و علاء الدّين[10] ببغداد فأُحْصيت الجوائز و الصِّلات الّتى فرّقاها[11] فكانت اكثر من الف جائزة، وكان الرّجل الفاضل اذا صنّف كتابًا و

(۱) اين فقره سهواست چه وفات علاء الدّين چنانكه سابق مشروحًا ذكر شد در اوايل سلطنت سلطان احمد بود در ذى الحجّه سنهٔ ٦٨١ يعنى قريب يك سال ونيم قبل از جلوس ارغون در جمادى الأولى سنهٔ ٦٨٣، و در نصوص مؤرّخين عرب آتى الذّكر همه جا اين سهو روى داده است،

(۲) A : فقتله ، (۳) A در اينجا كلمهٔ «بن» نوشته بعد قلم زده ،

(٤) كذا فى B(?)، A : «حكبيان»، ذيل صقاعى آتى الذّكر بر ابن خلّكان: «شكيبان»، المنهل الصّافى: «جكيبان»، فوات الوفيات: «جكيان»، جامع التّواريخ نسخهٔ پاريس Suppl. pers. 209, f. 317a: «جبكسان»، وتصحيح اين كلمه براى من ممكن نشد،

(٥) B : جرّ، (٦) A : فانشأ، (۷) ابتداى ورق ٦٥b در A ،

(۸) A : الخليفة ، (۹) كلمهٔ «فى» فقط در B ،

(۱۰-۱۰) فقط در B ، (۱۱) A : فرّقها ، B : فرّقا ،

نسبه اليهما تكون جائزته الف دينار و قد صنّف شمس الدّين محمّد بن الصّيقل الجزرى خمسين مقامة و قدّمها فأُعْطى الف دينار، و كان لهما احسان الى العلماء و الصّلحاء و فيهما اسلام و لهما نظر فى العلوم الأدبيّة و العقليّة، و فى وقتنا هذا الأمام المؤرّخ العلاّمة ابو الفضل عبد الرّزّاق ابن احمد بن[1] الغوطى مؤرّخ عصره[2] و[3] قد اورد فى تأريخه الذّى على الألقاب ترجمة علاء الدّين مستوفاةً:[4] هو الصّدر المعظّم الصّاحب علاء الدّين ابو المظفّر عطاملك بن الصّاحب بهاء الدّين محمّد بن محمّد بن محمّد ابن علىّ بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن علىّ بن محمّد بن احمد بن اسحق ابن ايّوب بن الفضل بن الرّبيع الجوينى اخو الوزير شمس الدّين قرأت بخطّ الغوطى كان جليل الشّأن تأدّب بخراسان و كتب بين يدى والده و تنقّل فى المناصب الى ان ولى العراق بعد قتل عماد الدّين الدّوبنى[5] فاستوطنها و عمر النّواحى و سدّ البثوق و وفد الأموال و ساق الماء من الفرات الى النّجف و عمل رباطًا بالمشهد و لم يزل مطاع الأمور رفيع القدر الى ان بُلى بمجد الملك فى آخر ايّام اباقا بن هولاكو و كان موعودًا من السّلطان احمد ان يعيده الى العراق فحالت المنيّة دون الأُمنيّة و سقط عن فرسه فمات و نقل الى تبريز فدفن بها وله رسائل و نظم كتب لى منشورًا بولاية كتابة التّاريخ بعد شيخنا تاج الدّين علىّ بن انجب و كان مولده فى سنة ثلث و عشرين و ستّماية و مدّة ولايته على بغداد احدى[6] و عشرون و عشرة اشهر[7]، و قرأت بخطّه وفاة علاء الدّين فى رابع ذى الحجّة سنة [8]احدى و ثمانين و ستّماية[8]»،

---

(١) كذا فى النّسختين، و ظاهرًا كلمهٔ «بن» زياد است سهوًا از ناسخ چنانكه از تعبير ذهبى از او در دو سه سطر بعد به «الغوطى» استنباط ميشود،

(٢) A: بصر، (٣) محتمل است اين واو زيادى باشد سهوًا از ناسخ،

(٤) از اينجا تا (٧) فقط در A موجود است و از B بكلّى ساقط است، (٥) كذا فى A، و الظّاهر «القزوينى» و قد مرّ ذكره، (٦) ابتداى ورق ٧a در A،

(٧) از (٤) تا اينجا فقط در A موجود است چنانكه گذشت، (٨—٨) A برقم: ٦٨١،

۲ – ذیلی بر تاریخ ابن خلّکان موسوم بتالی کتاب وفیات الأعیان مرتّب بحروف معجم تألیف فضل الله بن ابی الفخر الصّقاعی مشتمل بر وَفَیات مشاهیر از سنهٔ ۶۶۰–۷۲۵ هجری، و فقرهٔ ذیل منقول است از نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس[۱]: –

منقول از ذیل صقاعی بر ابن خلّکان،

«الأخوان[۲] علاء الدّین عطا ملك و شمس الدّین اولاد بهاء الدّین محمّد بن محمّد الجوینیّ العجمیّ[۳] المعروفان[۴] باصحاب الدّیوان علاء الدّین ببغداد و شمس الدّین فی الصّحبة[۵]، ذکر عزّ الدّین عبد العزیز بن الکوّاز نائب الحکم ببغداد لمّا حضر الی دمشق في سنة اربع و سبعمایة للحجّ قال قدم مجد الملك الی بغداد من العجم قبل حضور منکو دمر بالعساکر الی الشّام فی سنة ثمانین و ستّمایة بشهر واحد و اخذ صاحب الدّیوان المذکور و عاقبه و غلّه فانشد علاء الدّین:

لا تأیسنّ لما جری * فالخیر فیه لَعَلَّهْ
قد کان عبدًا آبقًا * یعصی الألهَ فَغَلَّهْ

فلمّا عاد العسکر مکسورًا[۶] توجّه ابغا الی همذان و اخذ علاء الدّین صحبته و مات[۷] ابغا و منکو دمر فی السّنة و ولی احمد باتّفاق من علاء الدّین المذکور و اخیه[۸] شمس الدّین اصحاب الدّیوان و بعد ثلاث سنین هلك احمد و ولی ارغون فاختفی علاء الدّین و اخوه و طلبهما[۹] ارغون[۱۰]

(۱) Arabe, 2061, f. 53a-b – این نسخه در سنهٔ ۷۳۳ استنساخ شده و چنانکه ملاحظه خواهد شد غلط بسیار دارد،
(۲) و فی الأصل: الأخوین،
(۳) و فی الأصل: العجم،
(۴) و فی الأصل: المعروفین،
(۵) یعنی فی صحبة ملوك المغول،
(۶) وفی الأصل: مکسور،
(۷) وفی الأصل «و عاد»، و هو خطأ واضح،
(۸) وفی الأصل: و اخوه،
(۹) وفی الأصل: و طلبهم،
(۱۰) این فقره سهو است رجوع کنید بص قیط ح ۱،

فتوفّی علاء الدّین بعد شهـر و هو مختفٍ[1] و [امّا] شمس الدّین [فانّ] اتابك یوسف [جاءه بـ]امان من ارغون و احضره فلم یقف عند الأمان و قتله بعد موت اخیه بمدّة قلیلة و فوّض امر العجم الی جماعة مشترکین و هم سعد الدّین العجمی و مجد الدّین بن الأثیر و الأمیر علیّ المعروف بشکیبان[2]، و تعلّق الأمیر هرون بن شمس الدّین صاحب الدّیوان بارق وزیر ارغون و صاحب حساب العراق، و مِنْ بَعْدِ سنةٍ حضرت النّوّاب و الکتّاب عند الوزیر ارق لعمل حسابهم بالقرب من توریز[3] فعمل حسابهم و اوجب علیهم القتل فقُتلوا فطلب کی خاتون[4] اخو ارغون ارقَ الوزیر و انکر علیه فقال انّ الّذی فعل هـذا هرون بن شمس الدّین صاحب الدّیوان فاوجب القتل علی هرون المذکور و اولاده و جمیع اهله کبارهم و صغارهم فقُتلوا جمیعهم، و کان[5] هؤلاء[6] الاخوان[7] علاء الدّین و اخوه شمس الدّین کهفًا[8] للقاصدین و من شعر علاء الدّین:

احبابنـا لو دری قلبی بانّکم * تدرون ما انا فیه لذّ لی تعبی
و انّ اصعب[9] ما القاه من الَمٍ * انّی اموت وما تدری الأحبّة بی»،

٤ – فَوَاتُ الوَفَیات که ذیل دیگری است بر وفیات الأعیان لابن خلّکان بترتیب حروف معجم للأمام العلاّمة محمّد بن شاکر بن احمد الکتبی المتوفّی سنة ٧٦٤[10]، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد دوّم از کتاب مذکور طبع بولاق ص ٤٥: –

---

(۱) وفی الأصل: مختفی، (۲) رجوع کنید بص قبطَ ح ٤، (۳) کذا فی الأصل، و مراد «تبریز» است، (٤) کذا فی الأصل، و مراد کیخاتو معروف برادر ارغون است، (٥) وفی الأصل: و کانو (کذا)، (٦) کذا فی الأصل و الظّاهر: هذان، (۷) وفی الأصل: الأخوین، (۸) وفی الأصل: کهف، (۹) در اصل متن در این موضع «ایسر» دارد و کلمهٔ «اصعب» بالای آن بخطّی الحاقی نوشته شده است و هو الظّاهر، (۱۰) حاجی خلیفه در تحت «فوات الوفیات»،

منقول از فوات الوفيات لابن شاكر الكتبی

«عطاملك بن محمّد بن محمّد، الأجلّ علاء الدّين الجوينیّ صاحب الدّيوان الخراسانی اخو الصّاحب الكبير شمس الدّين كان لهما الحلّ و العقد فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما يجاوز الوصف و فی سنة ثمانين قدم بغداد مجد الملك العجمی فأخذ صاحب الدّيوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائرَ خواصّه و لمّا عاد منكوتمر من الشّأم مكسورًا حمل علاء الدّين معه الی همذان و هناك مات ابغا و منكوتمر فلمّا ملك ارغون بن ابغا[1] طلب الأخوين فاختفيا و توفّی علاء الدّين بعد الاختفاء بشهر سنة احدی و ثمانين و ستّماية ثمّ اخذ ملك اللّور امانًا لشمس الدّين من ارغون و احضره اليه فغدر به و قتله ثمّ فوّض امر العراق الی سعد الملك[2] العجمی و مجد الدّين بن الأثير و الأمير علیّ بن جكيانْ[3] ثمّ قَتَل آق[4] وزيرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عامٍ، و كان علاء الدّين و اخوه فيهما كرم و سودد و خبرة بالأمور و عدل و رفق بالرّعيّة و عمارة للبلاد و بالغ بعض النّاس فقال كانت بغداد ايّام الصّاحب علاء الدّين اجود ممّا كانت ايّام الخليفة و كان الفاضل اذا عمل كتابًا و نسبه اليهما تكون جائزته ألف دينار و كان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لهما نظر فی العلوم الأدبيّة و العقليّة و من شعر علاء الدّين:

---

(۱) سهواست رجوع كنيد بص قيطَ ح ۱، (۲) صواب «سعد الدّين» است، رجوع كنيد بص قيطَ س ٤، ص قكَب س٤، ص قكَو س ٤، — و ابن سعد الدّين عمزادهٔ حمد الله مستوفی مؤلّف تاريخ گزيده است، رجوع كنيد بتاريخ گزيده طبع برون ص ٤٨٥، ٥٨٧، (۳) رجوع كنيد بص قيطَ ح ٤، (٤) كذا فی الأصل و صواب «ارق» است (رجوع كنيد بص قيطَ س ٥، ص قكَب س ٥، ٧، ٨، ص قكَو س ٥)، و اين ارق وزير ارغون نبود چنانكه در نصوص عربی منقوله در متن مسطور است بل برادرِ وزيرِ او آق بوقا بود، رجوع كنيد بجامع التّواريخ نسخهٔ كتابخانهٔ ملّی پاريس Suppl. pers. 209, ff. 324b—325a و تاريخ وصّاف طبع بمبئی ص ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، و تاريخ گزيده طبع برون ص ٥٨٧،

ا بادیة الأعراب عنّی فانّنی * بحاضره الأتراك نیطت علائقی
و أهلكِ یا نُجْلَ العیون فانّنی * بُلِیتُ بهـذا النّاظر المتضایق»

و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمهٔ حال خواجه نصیر الدّین طوسی (ج ۲ ص ۱۸۷) حکایتی ذکر میکند راجع بمصنّف و اینکه هولاکو وقتی بقتل وی فرمان داد و خواجه نصیر اورا بتدبیر از آن ورطه خلاص کرد واین حکایت که آثار جعل بر آن لایح است در هیچیك از کتب تواریخ معتبره مذکور نیست و العهدة علی الرّاوی:

ایضًا منقول از فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی،

«و من دهائه [ای من دهاء نصیر الدّین محمّد بن محمّد بن الحسن الطّوسی] ما حُکی انّه حصل له [ای لهولاکو] غضب علی علاء الدّین الجوینی صاحب الدّیوان فأمر بقتله فجاء اخوه الی النّصیر و ذکر له ذلك فقال النّصیر هذا القان ان امر بأمر لایمکن ردّه خصوصًا اذا برز الی الخارج فقال له لابدّ من الحیلة فی ذلك فتوجّه الی هولاکو و بیده عُکّازٌ و سبحة ثمّ اصطرلاب و خلفه مَنْ یحمل مِبْخَرَةً و بَخُورًا و نارًا فرآه خاصّة هولاکو الذّین علی باب المخیّم فلمّا وصل اخذ یزید فی البَخُور و یرفع الأصطرلاب ناظرًا فیه و یضعه فلمّا رأوه یفعل ذلك دخلوا علی هولاکو و اعلموه ثمّ خرجوا الیه فقال [نصیر الدّین] لهم القان این هو قالوا له جوّ [المخیّم — ظ] قال طیّب معافی موجود فی صحّة قالوا نعم فسجد شکرًا لله تعالی ثمّ قال لهم طیّب فی نفسه قالوا نعم و کرّر ذلك مرارًا و قال ارید اری وجهه بعینی فدخلوا و اعلموه[1] و کان فی وقت لا یجتمع به احد فقال علیّ به فلمّا دخل و رآه سجد و اطال السّجود فقال له ما خبرك فقال اقتضی الطّالع فی هذا الوقت ان یکون علی القان امر فظیع عظیم الی الغایة فقمت وعملت هذا و بخرت بهذا البَخُور و دعوت بادعیة اعرفها اسأل

---

(۱) فی الأصل: فاعلموه،

الله تعالى صرف ذلك عن القان و ينبغي الآن انّ القان يكتب الى سائر ممالكه باطلاق من فى الاعتقال و العفو عمّن له جناية لعلّ الله عزّ و جلّ يصرف هذا الحادث العظيم و لو لم ار وجه القان ما صدقت فأمر فى تلك السّاعة هولاكو بما قال و انطلق علاء الدّين صاحب الدّيوان فى جملة النّاس و لم يذكره النّصير الطّوسى و هذا غاية فى الدّهاء بلغ به مقصده و دفع عن النّاس اذاهم»،

٥ – المنهل الصّافى و المستوفى بالوافى در شش مجلّد لأبى المحاسن يوسف بن تغرى بردى المتوفّى سنة ٨٧٤[1] كه ذيلى است مرتّب بحروف معجم بر الوافى بالوَفَيات لصلاح الدّين خليل بن أَيْبَك الصَّفَدى كه آن خود ذيلى است بر وَفَيَات الأعيان لابن خلّكان، و فقرهٔ ذيل منقول است از جلد چهارم از كتاب مذكور از روى نسخهٔ محفوظه در كتابخانهٔ ملّى پاريس[2]: –

منقول از المنهل الصّافى لأبى المحاسن بن تغرى بردى

«عطاملك بن محمّد بن محمّد، الصّاحب الأجلّ علاء الدّين بن الصّاحب بهاء[3] الدّين الجوينى الخراسانى اخو الصّاحب شمس الدّين وزير العراق و مدبّر الدّول و عظيم تلك الممالك و كان له فضل و همّة عالية و ثروة عظيمة و له اوقاف على وجوه البرّ و الصّدقة و بنى رباط مشهد الأمام علىّ رضى الله عنه و فى سنة ثمانين و ستّماية قدم بغداد مجد الملك العجمى فاخذ صاحبَ الدّيوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائر خواصّه، و لمّا عاد منكوتمر من الشّأم مكسورًا حمل علاء الدّين هذا معه الى همذان و هناك مات ابغا و منكوتمر فلمّا ملك ارغون بن أَبَغَا[4]

(١) حاجى خليفه در تحت «المنهل الصّافى»،
(٢) Arabe 2071, f. 108a-b
(٣) تصحيح قياسى است، اين كلمه در اصل نسخه ابتدا «شمس» نوشته شده بعد از آن روى آن «شهاب» نوشته اند،
(٤) سهواست رجوع كنيد بص قيط ح ١،

طلب الأخوين فاختفيا و توفّى الوزير علاء الدّين المذكور بعد شهر من اختفائه فى سنة احدى و ثمانين و ستّمایة، ثمّ اخذ ملك اللّور امانًا لأخيه شمس الدّين من[۱] ارغون و احضره اليه فغدر به و قتله بعد موت اخيه بقليل و فوّض امر العراق الى سعد الدّين العجمى و المجد بن الأثير و الأمير علىّ بن جكيبان[۲] ثمّ قتل ارق[۳] وزيرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عام، و كان علاء الدّين صاحب التّرجمة و اخوه شمس الدّين فيهما كرم و سودد و خبرة بالأمور و فيهما عدل و ارفاق بالرّعيّة و كان للصّاحب علاء الدّين نظم و نثر و من شعره:

جزى الله المصائِبَ كلّ خيرٍ * و إنْ هى جرّعت غُصَصى بريقى
و ما شكرى لها الّا لأنّى * عرفت بها عدوّى من صديقى»،

تمام شد مقدّمهٔ مصحّح جهانگشای
تحريرًا فى پاريس سلخ ربيع الأوّل ۱۳۳۰ هجرى
مطابق ۲۰ مارس ۱۹۱۲ مسيحى

محمّد بن عبد الوهّاب قزوينى

(۱) وفى الأصل: بن، (۲) رجوع کنید بص قیط ح ٤،
(۳) وفى الأصل: ازق، رجوع کنید بص فکج ح ٤،

فهرست مقدّمهٔ مصحّح

جلد اوّل از تاریخ جهانگشای جوینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس و ثنا معبودی‌راست که واجب الوجودست، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل و جودست، آفریدگاری که اثبات وحدانیّت او در هر ذرّهٔ از ذرّات مکوّنات موجودست، پروردگاری که باختلاف لغات وصفات شکر روایع بدایع صنایع او مقصودست، رزّاقی که از راه ربوبیّت بر مائدهٔ کرمش موحّد و ملحد یکسانست، خلّاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یك داستانست، عظیمی که بلبل خوش الحان و نغمت بذکر الوان نعمت او هزار دستانست، کریمی که یك قطره از بحار موهبت او باران مدرار نیسانست، غفّاری که نسیم لطفش مادّهٔ بقاء هر دوستار آمد، قهّاری که جلّاد عنفش تیغ آبدار تاتار گشت، ظاهری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایرست، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست، احدی که مقتصدان اودیهٔ هدی و مقتبسان بادیهٔ هوی‌را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست‌را محبوب اوست،

کفر و اسلام در رهش پویان * وحده لاشریك له گویان

و وفود درود آفرینش بر نَوْر حدیقهٔ آفرینش و نُور حدقهٔ اهل بینش خاتم انبیا محمّد مصطفی باد، درودی که از توی(۱) آن بوی اخلاص بمشامّ مشتاقان قدس رسد و از رایحهٔ آن ملأ اعلی بر موافقت ساکنان روضهٔ رضا نثار

(۱) کذا فی ب ج ه، د: بوی، آ: بوی،

صلوات طیّبات بروح مطهّر مکرّم او ایثار کند، و همچنین بر گزیدگان امّت و متّبعان سنّت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیطان غوایت اند ثنائی که بحلیهٔ صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد ایّام ولیالی پیوسته، چون در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایة بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف[۱] تقبیل عَتَبَهٔ بارگاه پادشاه جهان فرمان ده زمین و زمان مادّهٔ نعمت امن و امان خان همهٔ خانان منکوقاآن که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلواء او معقود باد و سایهٔ همایونش بر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلایق بتازگی بواسطهٔ آن چون طفلان کلأ و اشجار بخاصیّت گریهٔ ابر بهار خنده زنان شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امتثال فرمان رّبانی را که اُنْظُرُوا اِلَى آثَارِ رَحْمَةِ ٱللهِ كَيْفَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا مشاهده افتاد باصرهٔ بصیرت بمطالعهٔ آن مشرّف گشت و سامعهٔ حقیقت بندای

ایّها العشّاق باز آن دلستان آمد پدید
جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید

مشنّف، اخبار عدل نوشروانی در حذای آن مکتوم بود، وآثار عقل فریدونی در ازای آن معدوم نمود، نفحات شمالِ شمایلِ انصافِ شاملِ او اطراف عالمرا معطّر گردانیده، وآفتاب عواطف پادشاهانهٔ او اصناف بنی آدمرا منوّر کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان
f. 2a و بندگان حضرتش سریر خیمه بر ثریّا افراخته، مخالفان از خوف بأس وسطوت[۲] او شراب وَبیل چشیده، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه‌را بمیل کشیده، برین سیاقت و هیأت چون حضرت با شکوه و هیبت اورا که مجدّر[۳] شفاه و معفّر جباه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضر داشت

(۱) بَ: و شرف، (۲) آ هَ: سطوات، (۳) کذا فی آ هَ، بَ: مخدّر، وَ: محدّر، جَ محوشه، دَجای کلمه خالی است،

اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأبید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت جوانِ جوان بخت پیر عزیمت خجسته فال پاکیزه خصال تاریخی میباید پرداخت و تقیید اخبار و آثار اورا مجموعهٔ ساخت که ناسخ آیات قیاصره وماحی روایات اکاسره شود و هرچند بر رای ارباب فصاحت و فطانت واصحاب درایت وکفایت پوشیده نماند که غضارت و نضارت چهرهٔ آداب ورونق و طراوت اولو الألباب بواسطهٔ مربّیان این صنعت و پروروندگان این حرفت توانند بود

أَلَا لَيْتَ شِعْرِى هَلْ أَرَى ٱلدَّهْرَ وَاحِداً * قَرِينًا لَـهُ حُسْنُ ٱلثَّنَـاءِ قَرِينُ
فَأَشْكُو وَ يَشْكُو مَا بِقَلْبِي وَ قَلْبِـهِ * كِلَانَـا عَلَى شَكْوَى أَخِيـهِ أَمِينُ

و بسبب تغییر(۱) روزگار و تأثیر فلك دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته وطبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگد کوب حوادث پای مالِ زمانهٔ غدّار و روزگار مکّار شدند و بصنوف صروفِ فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار مُعَرَّض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد
زانك اندر دل خاکند همه پـر هنران

و در ایّام متقدّم که عِقد دولت فضل و مدّعیان آن منتظم بود

إِذَا ٱلْعَيْشُ غَضٌّ وَٱلشَّبَابُ مُسَاعِدٌ * وَ فِى حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْكَ غُفُولُ

افاضل عالم و اماثل بنی آدم‌را چون همّت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظررا که بدیدهٔ فکرت در خواتیم و سر انجام امور تأمّلی باشد معلوم و مقرّر شود که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی است، و ذِكْرُ ٱلْفَتَى عُمْرُهُ ٱلثَّانِى،

وَ إِذَا ٱلْفَتَى لَاقَى ٱلْحِمَامَ رَأَيْتَهُ * لَوْلَا ٱلثَّنَاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَـدِ

(۱) ب: تغیر،

لاجرم فصحای شعرا و کتّاب بلغای تازی و پارسی نظمًا و نثرًا در شرح احوال ملوك عصر و صنادید دهر تصانیف می‌پرداختند و در تقریر احوال ایشان تآلیف می‌ساختند و اکنون بسیط زمین عمومًا و بلاد خراسان خصوصًا که مطلع سعادات و مبرّات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة و لفظ درر بار نبوی‌را ازین معنی اخبارست العِلْمُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا بِمَكَّةَ وَثَمَرُهَا f. 2b بِخُرَاسَانَ از پیرایهٔ وجودِ متجلببان جلباب علوم و متحلّیان بحلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا ٱلصَّلٰوةَ وَ ٱتَّبَعُوا ٱلشَّهَوَاتِ دارند باقی ماندند

ذَهَبَ ٱلَّذِينَ يُعَاشُ فِی اَكْنَافِهِمْ * وَ بَقِيتُ فِی خَلَفٍ كَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ

و پدرم‌را صاحب دیوان بهاء الدّین محمّد بن محمّد الجُوَیْنی لازالت دوحة الفضل بمکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة درین معنی قصیده ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد

حَنَانَيْكَ رَسْمُ ٱلْحَقِّ وَٱلصِّدْقِ قَدْ عَفَا * وَ اِنَّ اَسَاسَ ٱلْمَكْرُمَاتِ عَلَى شَفَا

مُبِينًا بِأَعْقَابٍ قَدِ ٱتَّخَذُوا عَمًى * لِأَعْقَابِهِمْ مُشْطًا وَ لِلْمُشْطِ مِنْشَفَا

کذب و تزویررا وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت‌را صرامت و شهامت نام کنند

وَ يَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً * وَ يَمْنَعُنِی عَنْ ذَاكَ دِينِی وَ مَنْصِبِی

و زبان و خطّ ایغوری‌را فضل و هنر تمام شناسند هر یك از ابناء السّوق در زیّ اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوّری وزیری و هر مُدْبِری دبیری و هر مسندفی[1] مستوفیی و هر مسرفی

---

(۱) کذا فی آ، بَ: مسندفنی، دَ: مسندفی، هَ: مسندفئی، وَ: مستندفی، جَ ندارد، و مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد،

مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هـر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فرّاشی صاحب دور باشی و هر جافیی کافیی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هـر غادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمّالی از کثرت مال با جمالی و هر حمّالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی

وَمَا تَسْتَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُورِثَتْ * قَدِيمًا وَأَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ ٱلْبَقْلِ
آزاده دلان گوش بمالش دادند * وزحسرت وغم سینه بنالش دادند
پشت هنر آن روز شکسنست درست * کین بی هنران پشت ببالش دادند
كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ ٱلزَّمَانَ بِمَدْحٍ * فَشُغِلْنَا بِذَمِّ هٰذَا ٱلزَّمَانِ

ضرط و صفع‌را از لطف طبع طَبَعَ ٱللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ پندارند و مشائمت و سفاهت‌را از نتایج خاطر بی خطر شناسند در چنین زمانی که قحط سال مروّت و فتوّت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخیار ممتحن وخوار و اشرار ممکّن و در کار کریم فاضل تافتهٔ دام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هـر نسیبی بی نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر داهیی قرین هر داهیهٔ و هـر محدّثی رهین حادثهٔ و هر عاقلی اسیر عاقلهٔ و هر کاملی مبتلی بنازلهٔ و هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایهٔ گرفتار

رَأَيْتُ ٱلدَّهْرَ يَرْفَعُ كُلَّ وَغْدٍ * وَيَخْفِضُ كُلَّ ذِي شِيَمٍ شَرِيفَهْ
كَمِثْلِ ٱلْبَحْرِ يُغْرِقُ كُلَّ دُرٍّ * وَلَا يَنْفَكُّ تَطْفُو فِيهِ جِيفَهْ
وَكَالْمِيزَانِ يَخْفِضُ كُلَّ وَافٍ * وَيَرْفَعُ كُلَّ ذِي زِنَةٍ خَفِيفَهْ f. 3a

توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقراء مدارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بچه غایت بذل کنند و بحکم آنك النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ اوّل ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل و آداب بود اقوال ابناء الزّمان و اتراب و اقران که اخوان دیوان اند

امتثال کردم و پیش از آنکه سنّ شبیبت[١] بیست[٢] بدندان[٣] گیرد[٤] بکار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و بممارست اشغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش مدّ الله فی عمره مدًّا وجعل بینه و بین النّوائب سدًّا که زیور هر عاطل است و دستور هر عاقل غافل ماندم

بُنَيَّ ٱجْتَهِدْ لِٱقْتِنَاءِ ٱلْعُلُومِ ٭ تَفُزْ بِٱجْتِنَاءِ ثِمَارِ ٱلْمُنَى
أَلَمْ تَرَ فِي رُقْعَةٍ بَيْذَقًا ٭ إِذَا جَدَّ فِي سَيْرِهِ فَرْزَنَا[٥]
فَأَجْدَادُنَا ٱلْغُرُّ قَدْ أَسَّسُوا ٭ مِنَ ٱلْمَجْدِ شُمَّ ٱلْمَبَانِي لَنَا
فَإِنْ لَمْ نَشِدْهَا بِمَجْهُودِنَا ٭ سَتَنْهَارُ وَٱللّٰهِ تِلْكَ ٱلْبُنَى

امّا

نیك خواهان دهند پند ولیك ٭ نیکبختان بوند پند پذیر

و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترقی سنّ که لجام نزاقت شبّان است بالا گرفت و بحدّ آن رسید که

وَتَلَفَّتَتْ سَبْعٌ إِلَى عِشْرِينَ مِنْ ٭ حِجَجِي وَكَفَّ ٱلْعَقْلُ مِنْ غُلَوَائِي

ندامت و تلهّف بر فوت ایّام تحصیل مربح نیست چنانك حسرت و تأسّف بر اعوام تعطیل منجح نه

افسوس که عمر نابیوسی[٦] بگذشت ٭ وین عمرِ چوجان عزیز از سی بگذشت
اکنون چه خوشی وگرخوشی دست دهد ٭ صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت

و مع هذا چون بچند نوبت دیار ما وراء النّهر و ترکستان تا سر حدّ ماچین

---

(١) آ : شست، ب ه و : شیبت، دَ : شببت، ج ندارد، (٢) ب ج و ندارد، ه : پدید آید، (٣) دَ : دندان؟ (٤) یعنی قبل از آنکه بسنّ بیست سالگی رسم وغرض مشاکله بین سِنّ و دندان است ولی مقصود ازین اصطلاح معلوم نشد، (٥) استعمال فَرْزَنَ بمعنی فرزین شدن پیادهٔ شطرنج خطاست و غیر مسموع وصواب تَفَرْزَنَ است، (٦) یعنی فجأةً و ناگهان، آ دَ : به ببوسی، ب : به به بیوسی، ه : ما ببوسی، و : مه ببوسی، وَ ندارد،

و اقصی چین که مقرّ سریر مملکت و اروغ اسباط چنگز خان است و واسطهٔ عِقد ملك ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته‌را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان‌را حتمًا مقضیًا(۱) دانست آنچ مقرّر و محقّق گشت در قید کتابت کشید و مجموعهٔ این حکایات‌را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید

خَلَتِ ٱلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّدٍ * وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّوَدَدِ

از خداوندان فضل و افضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معمور سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند چه مدّت ده سال میشود که پای‌در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده و نقوش آن از صحیفهٔ خاطر محو گشته، ع، کَالْخَطِّ یُرْسَمُ فِی بَسِیطِ ٱلْمَاءِ، و بر خطوات خطیّات(۲) که آدمی از آن مصون نماند وَلِکُلِّ جَوَادٍ کَبْوَةٌ انگشت اعتراض ننهند f. 3b

اِذَا اَحْسَسْتَ فِی لَفْظِی فُتُورًا * وَ خَطِّی وَ ٱلْبَرَاعَةِ وَ ٱلْبَیَانِ
فَلَا تَرْتَبْ لِفَهْمِی اِنَّ رَقْصِی * عَلَی مِقْدَارِ اِیقَاعِ ٱلزَّمَانِ

و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوك داشته است حکم آیت وَ اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا در پیش نظر اشرف آرند چه غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت واقعات دو مقصودرا که فائدهٔ دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچ دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقتصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد که مُظهر

(۱) آ: احتیاي مفصي، (۲) آ: و خطیات،

ومبدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولّد آن از نتیجهٔ دناءت همّت و خساست طینت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مقابحرا در صورت زیبا بیند و پلاسْ لباس دیبا پندارد نظر نکند

وَ عَیْنُ ٱلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ * وَلٰکِنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلْمَسَاوِیَا

بلك متوسّطوار تأمّلی بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خَیْرُ ٱلْأُمُورِ اَوْسَطُهَا

عَلَی اَنَّنِی رَاضٍ بِاَنْ اَحْمِلَ ٱلْهَوَی * وَ اَخْلُصَ مِنْهُ لَا عَلَیَّ وَ لَا لِیَا

و درین مقالات تفکّری کند و درین مقامات که بواسطهٔ اقلام اعلام میرود تدبّری نماید غطاء شكّ و ریبت و غشاء ظنّ و شبهت از بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او مخفیّ و مستور[۱] نماند که هرچ از خیر و شرّ و نفع و ضرّ درین عالم کون و فساد بظهور میپیوندد بتقدیر حکیمی مختار منوط است و بارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچ از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نکبت اخیار و استیلای اشرار حکمتها در ضمن آن مُدْرَج[۲] باشد قال الله تعالی عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و حکیم سنائی میفرماید

خواه اومید گیر و خواهی بیم * هیچ هرزه نیافرید حکیم
درجهان آنچ رفت و آنچ آید * وآنچ هست آن چنان همی باید

و بدیع همدانیراست در رسالهٔ لَا تُرَادُّوا اللّٰهَ فِی مُرَادِهِ وَ لَا تُکَاثِرُوهُ فِی بِلَادِهِ اِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، آنچ اسرارست کسیرا خود بدان اطّلاع و وقوف نیست که در آن دریا غوّاصی کند کدام طایفهرا در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهمرا از آن وادی گذر وجواز ع، من از کجا سخن سرّ مملکت زکجا، وَ مَا یَعْلَمُ ٱلْغَیْبَ اِلَّا ٱللّٰهُ

(۱) کذافی ب ج و، وفی آ: منوی، د: منون، ه ندارد، (۲) د ه و: مندرج،

ازین راز جان تو آگاه نیست * بدین پرده اندر ترا راه نیست

امّا آنچ از راه عقل و نقل بدان می‌توان رسید و از وهم و فهم نه دورست در دو قسم محصورست، اوّل ظهور معجزهٔ نبوّتَ است و دوّم کلام، و معجزه ازین قوی‌تر تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث زُوِیَتْ لِیَ الأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه میسّر شود و فیضان انوار شعاع خور f. 4a عجب ننماید چنانك رطوبت از آب و حرارت از آتش بلك هر نور که بواسطهٔ ظلمت درفشان شود نیك بدیع و غریب باشد

بنمردیم تا ز بو العجبی * بندیدیم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته‌تر شود و شمع دین افروخته‌تر و آفتاب دین محمّدی سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام مشامّ ایشان‌را معطّر نگردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان‌را ذوق نداده و جز پای ناپاك عَبَدَة اللّات و العزّی خاك ایشان‌را بنسوده و اکنون چندان مؤمن موحّد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطّن گشته که از حدّ حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی آنست که بوقت استخلاص ما وراء النّهر و خراسان باسم پیشوری و جانور داری جماعتی‌را بحشر بدان حدود رانده و طایفهٔ بسیار آنند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفهٔ دیده عصای قرار آنجا انداخته‌اند و نیّت اقامت کرده و متأهّل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتبسان علوم باستفادت اشتغال نموده گوئی اشارت از حدیث اُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ بابنای این زمانست و بطایفهٔ که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچ در ذلّ رقیّت در دست مسلمانان آمده‌اند و عزّ

اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار هدی در دل حجری صفت فَهِیَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً تأثیر نمودست چون خاصّیّت اشعّهٔ آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب بواسطهٔ آن ظاهر گردد شرف دین یافته‌اند، و بسبب یمن برکات اهل ایمان در هر طَرَفی که طَرْف در آن جولانی می‌نماید از کثرت موحّدان مسلمانان مصری جامع می‌بیند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توین[1] خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اقام الله و ادامها بتان‌را با ایشان مکالمت بود و اِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ اِلَی اَوْلِیَائِهِمْ و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته‌اند و سخن نمی گویند خَتَمَ اللّٰهُ عَلَی اَفْوَاهِهِمْ و هرآینه چنین اقتضا کند جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا هر کجا که انوار ولاء حقّ تجلّی کند ظلمات کفر و فسوق مضمحلّ و متلاشی شود چون ضباب که بارتفاع آفتاب پایدار نبود

چون صبح ولاء حق دمیدن گیرد * دیو از همه آفاق رمیدن گیرد
جائی برسد مرد که در هر نفسی * بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

آن جماعت که درجهٔ شهادت یافته‌اند و آن افضل و اکمل درجاتست بعد از مرتبت نبوّت نزدیك حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار f. 4b که در روزگار امن و فراغ اقتراف کرده باشند بشمشیر آبدار السَّیْفُ مَحَّاءُ الذُّنُوبِ گران پلّه و سبك بار شده وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

وَاِنَّ دَمًا اَجْرَیْتَهُ بِكَ فَاخِرٌ * وَاِنَّ فُؤَادًا رُعْتَهُ لَكَ حَامِدُ

و بقایای آنك[2] اولو الأبصار بوده باشد[3] تنبیه و اعتبار حاصل آمده،

---

(۱) ب و : تونین، ج : تویین، د : نوین، آ : بوین، ه : بوبن، این کلمه مکرّر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت پرستان است، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع التّواریخ ص ۲۱۲، (۲) ج : آنانك، (۳) ج د ه : بوده باشند،

وفایدهٔ دنیاوی آنست که هرکس امثال قوّت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر بهرج روی بدان می‌آرند ازین مقامات و روایات که از شایبهٔ لاف و ریبت کذب مبرّاست و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح‌تر و لایح ترست که هیچ آفریده‌را در آن اشتباهی آید

همانا که تا رستخیز این سخن * میان بزرگان نگردد کهن

معلوم کنند فرمان ربّانی‌را که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ امام و مقتدی سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هرکس ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرّت بأس ایشان ایمن و فارغ گشت و متعرّض ادیان و ملل نیز نه‌اند و چه جای تعرّض است بلك مقوّیان اند و برهان این دعوی قوله علیه السّلام إِنَّ اللّٰهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّينَ بِقَوْمٍ لَا خَلَاقَ لَهُمْ و احبار اخیار[۱] هر ملّتی‌را از صنوف عوارضات ومحنِ مؤن و اوقاف[۲] و مُسَبَّلات و حرّاث و زرّاع ایشان‌را معاف و مسلّم داشته اند و هیچ کس‌را مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و بتخصیص ائمّهٔ دین محمّدی‌را خاصّه اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگز خان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان‌را با دولت دنیا جمع شدست واتباع واشیاع وخیل وحیل[۳] ایشان خود چندان اند که بزیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده اند که در عدّ و حصر نیاید[۴] برین موجبات واجب میشود که[۵] از روی عقل که ابلق ایّام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا بروند و ایل و منقاد گردند و ترك عصیان و عناد گیرند برآن جمله که صاحب شریعت بیان می‌فرماید اُتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ و نفس و مال‌را در حصن عصمت و پناه امان آرند وَ اللّٰهُ

(۱) بَ دَ : اخیار احبار، جَ : احبار، هَ : اخیار، (۲) عطف است باحبار اخیار، (۳) کذا فی نسخة الأُساس(؟)، وفی بَ : وجیل وخیل، و فی جَ دَ هَ : وخیل، (۴) بَ دَ هَ : نیابند، (۵) بَ وَ ندارد، جَ : تا، وعبارت خالی‌از رکاکت نیست،

یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ، چون در هر دوری و قرنی بندگان‌را بطر نعمت و نخوت ثروت و خیلای رفاهیت از قیام بالتزام اوامر باری جلّت قدرته و علت کلمته مانع می‌آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و محرّض میگشته کَلاَّ اِنَّ ٱلْاِنْسَانَ لَیَطْغَی اَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنَی تنبیه و تعریك هر قومی‌را فراخور طغیان و نسبت کفران تأدیبی تقدیم می‌رفته است و اعتبار اولوا الأبصاررا بحسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مؤاخذتی می‌رفته چنانك در عهد نوح علیه السّلام طوفان آب عامّ شد و در عهد ثمود عذاب اهل عادرا و همچنین هر امّتی‌را انواع عذابها از مسخ و استیلای مؤذیات و قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت f. 5a خاتم رسالت علیه افضل الصّلوات الزّاکیات دررسید از حضرت عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها و بلیّات که هر امّتی‌را سبب معصیت می‌فرستاده است از ذمّت امّت او مرفوع شدست و این تشریف امّت اورا طراز فضایل دیگر شد مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جار الله العلاّمة در تفسیر کشّاف در سورة الأنعام درآیت قُلْ هُوَ ٱلْقَاهِرُ عَلَی اَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِکُمْ الآیة آوردست نقلاً عن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم سَأَلْتُ ٱللهَ اَنْ لاَیَبْعَثَ عَلَی اُمَّتِی عَذَابًا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ فَأَعْطَانِی ذٰلِكَ وَ سَأَلْتُهُ اَنْ لاَ یَجْعَلَ بَأْسَهُمْ بَیْنَهُمْ فَمَنَعَنِی وَ اَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ اَنَّ فَنَاءَ اُمَّتِی بِٱلسَّیْفِ و از روے عقل چنین اقتضا میکند و واجب میشود که اگر تهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقّف ماندی و بآجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوامّ که پای بستهٔ مَایَزَعُ ٱلسُّلْطَانُ(۱) اند دست گشاده شدندی خواصّ در کنج بلا و زاویهٔ عنا بماندندی و بعضی از منافع وَ اَنْزَلْنَا ٱلْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد

(۱) اشاره است بحدیث معروف مَنْ یَزَعُ السُّلْطَانَ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَزَعُ الْقُرْآنُ (رجوع کنید بلسان العرب در و ز ع)، و در جمیع نسخ «مایزع» دارد،

و انصاف که بواسطهٔ وَأَنْزَلْنَا ٱلْكِتَابَ وَٱلْمِيزَانَ مفتوح و گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختلّ(۱) گشتی و ازینجا روشن شود و ظلمت شكّ برخیزد که هرچ در ازل الآزال تقدیر رفته است خبرت بندگان حقّ جلّ شأنه و عمّ سلطانه در آنست و چون دور ششصد و اند رسید از مبعث او بکافّهٔ خلایق کثرت مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختزال شد إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ و در محکم کلام مجید اوست که وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ وسوسهٔ شیطان ایشان‌را از راه سداد و جادّهٔ رشاد دور انداخت

کفر آمد و دین وسوسهٔ شیطان برد * عشق آمد و عقل عشوهٔ جانان برد
ای بی خبر از عاقبت انصاف بده * ضایع‌تر ازین عمر بسر بتوان(۲) برد

إِلَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ

وَجُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ * فَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ
گله از روزگار بیهده چیست * هرچه برماست هم زکردهٔ ماست

خواستِ حق تقدّست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا ٱنْتَبَهُوا و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان‌را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمّدی نیز در اوج آن حاصل شود چنانك در مقدّمه شمّهٔ ازین معانی تقریر رفته است یك کس‌را آماده کند و نهاد اورا حقیبهٔ انواع تسلّط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز آنرا بخصال محموده و خلال پسندیده با مقام اعتدال آرد چنانك مداوی حاذق در دفع امراضِ مذمومه محموده در مسهلات بکار دارد و باز آنرا مصلحات واجب داند تا مزاج بکلّی از قرار اصل منحرف نشود و تغیّر نپذیرد و بحسب طبیعت موادّرا دفع f. 5b کند و حکیم اکبر بطباع و امزجهٔ بندگان خویش نیك خبیر تواند بود و

(۱) آ د ه : منحلّ، (۲) ج د ه : نتوان،

باستعمال ادویهٔ که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر إِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَى لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ،

فَصْلٌ

در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت وخروج چنگز خان

همای اقبال چون آشیانهٔ[1] کسی‌را مأوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانهٔ دیگری‌را ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات نیك متفاوت است آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضیض مذلّت امّا مقبل‌را قلّت آلت و ضعف حالت از ادراك بمقصود مانع نیست

هر آنکو مهیّا بود دولتی‌را * اگر او نجوید بجویدش دولت

و مدبررا کثرت عدّت و فرط اهبت از امساك موجود نافع نه ع، أَلْجِدُّ مَا لَمْ يُعِنْهُ ٱلْجَدُّ غَدَّارٌ، و تدبیر انسان ایشان‌را دست ردّ بر پیشانی نتواند نهاد وَ إِذَا أَقْبَلَ أَقْبَلَ وَإِذَا أَدْبَرَ أَدْبَرَ و اگر بحیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسّر شدی ملك و دولت از خاندان ملوك گذشته بدیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان در رسید نه حیلت و عزایم و آراء ایشان‌را دستگیری توانست کرد و نه غلبهٔ جنود و قوّت پای مردی نمود و از ین دلیلی واضح‌تر و بیّنتی لایح‌تر هست که طایفهٔ مغولان پیش از آنك کوس دولت چنگز خان و اروغ او فروکوبند کار ایشان برچه منوال بودست و ایشان در چه معرض و اکنون که میاه اقبال در انهار مراد ایشان جاری است و[2] سپاه محنت و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبّار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه بچه نوع دست خوش آن طایفه است و جهان از آن

(۱) آ: آستانه، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و واو بنظر زائد می‌آید،

جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شد وَ کَانَ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيرًا

عَلَى رَأْسِ عَبْدٍ تَاجُ عِزٍّ يَزِينُهُ * وَ فِى رِجْلِ حُرٍّ قَيْدُ ذُلٍّ يَشِينُهُ

تتاررا موضع اقامت و منشأ و مولد وادٍ غیر ذی ذرع است با طول وعرض دور آن زیادت از هفت هشت ماهه راهست طرف شرقی با ولایت ختای دارد و طرف غربی باولایت اُیْغور و شمال با قرقیز و سِلِنْكای و جنوب با جانب تَنْكُت و تبّت، پیش از خروج چنگز خان ایشان را سری و حاکی نبودست هر قبیلهٔ یا دو قبیلهٔ جدا جدا بوده اند و با یکدیگر متّفق نه و دایم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فُجوررا از مردانگی و یگانگی میدانسته‌اند و خواسته خان ختای ازیشان میخواسته است و میگرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار درختی بشکل ناژ که قسوق[1] گویند و همان درخت میوه دار بیش نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجمّلات ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال f. 6a بودند تاچون رایت دولت چنگز خان افراخته گشت و از مضایق شدّت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان ببستان و از بیابان درویشی بایوان خوشی و از عذاب مقیم بجنّات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ واشربه مختوم خِتَامُهُ مِسْكٌ و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب می‌آرند بنزدیك ایشان میکشند و آنچ در منتهای مشرق می‌بندند در خانهای ایشان میگشایند بَدْرها و کیسها از خزانهای ایشان پر میکنند کسوتِ همه روز مرصّع و زربفت گشته و در اسواقِ مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته

(۱) ج د و : فسوق ، ب ه : فسنوق ،

است که اگر با معدن و کانِ آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع قماشی آورد زیره است که بکرمان تحفه می‌آرد و آب عمان‌را نوباوه و هرکس ازیشان مزارع ساخته و زرّاع‌را در مواضع معیّن کرده و مأکولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان بفرّ دولت روز افزون و سایهٔ حشمت همایون چنگز خان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی بامثال چنین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف‌را همچنین کار با نظام گشته و روزگار قوام گرفته و هرکس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیك نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر می‌کند و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست، حقّ تعالی اروغ اورا بتخصیص منکو قاآن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی منتهی در کامرانی عمر دهاد و شفقت او بر سر خلایق پاینده داراد،

ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حقّ تعالی چون چنگز خان‌را بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیقّظ و تسلّط از ملوك جهان سرفراز تا آنچ از عادت جبابرهٔ اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوهای فراعنه و قیاصره مسطور بی تعب مطالعهٔ اخبار و زحمت اقتفا بآثار از صحیفهٔ باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچ بترتیب کشور گشائی معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجهٔ موالی عاید آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان مولع بودست در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از

طلسمات حصن گشائی هیچ طلسی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی ازین روشن‌تر ونموداری ازین معیّن‌تر تواند[1] بود که باچندان خصمان با قوّت وعدد ودشمنان با آلت و شوکت که هر یك فغفور وقت وکسرای عهد بودند یك نفس تنها با قلّت عدد و عدم عُدَد خروج کرد و گردن کشان آفاق‌را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آنکس که f. 6b بمقابلت و مقاتلت تلقّی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست اورا بکلّی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربّانی أُولٰئِكَ هُمْ فُرْسَانِي بِهِمْ أَنْتَقِمُ مِمَّنْ عَصَانِي و در آن شكّ و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسانِ چنگز خان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق در موج بود و ملوك و اشراف اطراف از خیلای کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذروهٔ اوج اَلْعَظَمَةُ إِزَارِی وَ ٱلْكِبْرِیَاءُ رِدَائِی بحکم سابق وعده اورا قوّت بطش و غلبهٔ تسلّط داد إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِیدٌ و چون هم بواسطهٔ بطر ثروت و عزّ و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصیان و نفار تلقّی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند خاصّه بلاد اسلام از سر حدّ ترکستان تا اقصی شام هرکجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری که بخلاف پیش آمد اورا با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناچیز کردند بحدّی که هر کجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هریك بوقت و موضع خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضاء رأی خود هر کاری‌را قانونی و هر مصلحتی‌را دستوری نهاد و هر گناهی‌را حدّی پدید آورد وچون اقوام تاتاررا خطّی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خطّ درآموختند وآن یاسها واحکام بر طوامیر ثبت کردند وآنرا یاسا نامهٔ بزرگ خوانند و در خزانهٔ معتبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خانی بر

(۱) دٓ: نتواند،

تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیّت سازند و در مصالح ملك و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها برآن نهند و تعبیهٔ لشکرها و تخاریب[1] بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضمّ شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارَفْ رفع کرد و آنچ از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطراف می‌فرستادست و ایشان‌را بطواعِیَت می‌خوانده چنانك رسم جبابره بودست که بکثرت سواد و شوکتِ عُدّت و عَتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست و تشدید وعید نکرده بلك غایت انذاررا این قدر می‌نوشته‌اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آنرا چه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبّری می‌افتد سخن متوکّلانست قال الله تعالی وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تا لاجرم هرچ در ضمیر آورده‌اند و تمنّی کرده یافته و بهمه کامی رسیده و چون متقلّد هیچ دین و تابع هیچ ملّت نبود از تعصّب و رجحان ملّتی بر ملّتی و تفضیل بعضی بر بعضی مُجتنِب بودست بلك علما و زهّاد هر طایفه‌را اکرام و اعزاز و تبجیل می‌کردست و در حضرت حقّ تعالی آنرا وسیلتی می‌دانسته و چنانك مسلمانان‌را بنظر توقیر می‌نگریسته ترسایان و بت پرستان‌را نیز عزیز می‌داشته و اولاد و احفاد او هر چند
f. 7a کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید[2] اسلام کرده و بعضی ملّت نصاری گرفته و طایفهٔ عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعدهٔ قدیم آبا و اجدادرا ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده امّا این نوع کمتر ماندست و با تقلّد مذاهب بیشتر از اظهار تعصّب دور باشند و از آنچ یاسای چنگز خانست که همه طوایف‌را یکی شناسند و بر

(۱) ج: محاربت، د: نحاربب، ه: تخریب، و: نجارب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و الظاهر: تقلّد،

یکدیگر فرق ننهند عدول نجویند، و از عادات گزیده آنست که چنانك شیوهٔ مقبلان و سنّت صاحب دولتان باشد ابواب تکلّف و تنوّق القاب و شدّت امتناع و احتجاب بسته گردانیده‌اند هرکس که بر تخت خانی نشیند یك اسم در افزایند خان یا قاآن و بس زیادت از آن ننویسند و دیگر پسران و برادرانِ اورا بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند مشافهه و مغایبه[۱] خاصّ و عامّ و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرّد نویسند میان سلطان با عامی فرق ننهند و مخّ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات‌را منکر باشند، و کار صیدرا بجدّ داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است که[۲] بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که[۲] چون صیّادان بشکاری رسند بـر چه شیوه آنرا صید کنند و صفّ چگونه کشند و بر حسب قلّت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری‌را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسّس مردان بفرستند و مطالبهٔ انواع و کثرت و قلّت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایماً بر صید حریص باشند و لشکررا بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرّد شکار باشد بلك تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقّت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اوّل دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار مخطّ رحال و جوار اردوها باشند مستعدّ شکار گردند و بر حسب آنچ اشارت رانند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و باخواتین و سُرّیّات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقهٔ شکار یك ماهه و دو ماهه و سه ماهه فروگیرند و شکاری‌را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت

(۱) آ ج ه : معاینه، (۲) کذا فی جمیع النسخ،

می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علّت آن بنقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده‌را(۱) بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفّ‌را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا بازپس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند دو سه ماه شب و روز برین منوال رمهٔ گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسنها بیکدیگر متّصل کنند و نمدها(۲) براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه
صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش f. 7b
پندارند که وعدهٔ وَ إِذَا ٱلْوُحُوشُ حُشِرَتْ در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضِباع(۳) با ثعالب مستأنس شده ذئاب با ارانب ندیم آمده، چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند کس از خواصّ در میان راند و یك ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوامّ در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سال خوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری‌را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار وحصر و عدّ انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار

(۱) کذا فی نسخة الأساس، وفی باقی النسخ: هزاره وصده ودهه‌را، (۲) ب: بندها،
(۳) ب ج: سباع،

نمایند، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قاآن[۱] برین شیوه زمستانی شکار کردند و قاآن برسبیل نظاره و تفرّج بر بالای پشتهٔ نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بتختگاه او نهادند و در زیر پشتهٔ بانگ و فریاد بر مثال داد خواهان بر آوردند قاآن بفرمود تا همه حیوانات‌را اطلاق کردند و دست تعرّض ازیشان کوتاه، و قاآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشْتاة[۲] از چوب و گل دیواری کشیدند و درها برنهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا در آیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قُناس[۳] جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حذو النّعل بالنّعل چه آنچ باقی گذارند در نواحی از آن درویشی چند معدود رنجور باشد، و امّا ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرّف و فرمان اروغ چنگز خان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه‌را[۴] که مالك رقاب امم بوده‌اند لشکر چون لشکر تتار میسّر شدست بر شدّت صابر و بر رفاهیت شاکر در سرّا و ضرّا امیر جیوش‌را مِطْواع نه بتوقّع جامگی و اِقْطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسومست در کار

---

(۱) یعنی اوکتای قاآن بن چنگز خان، و قاآن مطلق همیشه منصرف باوست،

(۲) کذافی جَ و هو الصّواب یعنی قشلاق و مصنّف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، — آ: مشاه، دَ: مشناه، بَ: مشا، هَ وَ: مشاه،

(۳) قناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در یورت جغتای و ییلاقگاه او و اروغ او بوده است، آ: قناس، بَهَ: قیاس، جَ: قباس، دَ: قاس، — : «ومقام او (یعنی جغتای) در قناس بود در جوار المالیغ» (f. 10b)، — «و در المالیغ یکی بود از قرلقان قوناس بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار....» (f. 17a)، — «و از قناسْ جغتای [بقوریلتای در حرکت آمد]» (f. 40b)، — «محطّ رحال و اولاد و لشکر او (یعنی جغتای) از سمرقند تا کنار بیش بالیغ مواضعی نزه رایق منزلگاه ملوك‌را لایق مربع ومصیف آن المالیغ و قوناس بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابهت داشتی» (f. 61b).

(۴) هَ وَ: هرگز پادشاهان‌را،

ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نیاید و گفته‌اند اَجِعْ[۱] کَلْبَكَ یَتْبَعْكَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندر شکار و در ایّام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلّاتِ[۲] بأس[۳] و نوش[۴] از مباینت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوهٔ رعیّت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچ بریشان حکم کنند از قوبجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات ضجرت نکنند، رعیّتی اندر زیّ لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف (f. 8a) تا وضیع همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و بهر وقت که اندیشهٔ قتال دشمنی یا قصد یاغیی در پیش آید هرچ در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از براذین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صده هرکس نصیبهٔ خویش ترتیب سازند[۵] و روز عرض آلات‌را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید برآن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عنیف کنند و باز آنك[۶] در عین کارزار باشند هرچ بکار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان وکسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور می‌داده باشند برقرار باشد تا بحدّی که اگر کاری اوفتد که نصیب آن یك نفس بیکار[۷] نفسی[۸] باشد و مرد حاضر نه آن زن[۹] بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض‌گَهْ و شمار لشکررا وضعی ساخته اند که

(۱) آ: اشبع، (۲) العِلّات بالکسر الحالات المختلفه و الشّؤون المتنوّعة (تاج)، — بَ: غلوات، هَ: غلات، (۳) بَ: ناز، (۴) جَ هَ: بوس، دَ: لوس، (۵) بَ جَ: سازد، (۶) یعنی با آنکه، و مصنّف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنك» استعمال میکند، (۷) آجَ: سکار، دَ هَ: بکار، (۸) آجَ: نفس، وَ: نفیسی، دَ: مردی، (۹) آ: آن کس،

دفتر عرض‌را بدان منسوخ کرده‌اند و اصحاب و نوّاب آنرا معزول تمامت خلایق‌را ده ده کرده و از هر ده یك نفس‌را امیر نُه دیگر کرده و از میان ده امیر یك کس‌را امیر صد نام نهاده و تمامت صدرا در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و بده هزار کشد امیری نصب کرده و اورا امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی که پیش آید بمردی یا بچیزی احتیاج افتد بامیر تومان حوالت کنند امیران تومان بامیران هزار برین قیاس تا بامیر ده رسد سویّتی‌راست هریك نفس چون یك نفس دیگر زحمت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهاررا اعتبار ننهند اگر ناگاه بلشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ یك طَرفة العین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان بجدّی که امیر صد هزار لشکر باشد و میان او و خان مسافة المشرق و المغرب بمجرّد آنك سهوی کند یك سوار بفرستد تا بر آنجمله که فرمان شده باشد تأدیب او بکند اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوك دیگر که مملوکی زر خریدهٔ ایشان که خویشتن‌را ده اسب بر طویله دید باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشکری‌را در تحت فرمان او کنند و اورا ثروتی و استظهاری حاصل شود باز اورا مصروف نتوانند کرد و بیشتر آن باشد که خود بطغیان و عصیان بیرون آیند و هرگاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزانهای مالامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند(۱) وقت استیفای جرایات و رسوم برمئین و الوف فزون باشند و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند چنانك وقتی حساب راعیی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راعی پرسید کجا گفت در دفتر جواب داد از

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و لعلّه «پردازند»

آن میگویم که در گله نیست و این تمثیلی راستست لشکر ایشان‌را که هر امیر استکثار اطلاق مواجب‌را بنام گویند[1] چندین مرد دارم و هنگام f. 8b عرض یکدبگررا تزویری[2] بدهند تـا بشمار راست شود، و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دههٔ که در آنجا معدود باشد بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس‌را بخود راه نتواند داد و اگر بر خلاف این حکم کسی اقدامی نماید آنکس‌را که تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که اورا راه داده باشد نکال و عقاب کنند و ازین سبب هیچ آفرینهٔ دیگری‌را بخویش راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی‌را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید لا جرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری اورا عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکرے باشد جمع کنند و از دهه بصده می‌رسانند و هرکس اختیاری دیگر میکند تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاه زادگان برد آنجا نیز باری دیگر گزین کنند آنچ لایق اوفتد و در چشم رایق آید إِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ بریشان خوانند و بر بقایا تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ و ملازم خواتین باشند تا هرگاه که خواهند بخشند یا با او بخسبند، و دیگر چون عرصهٔ ملك ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمّاتْ نازلْ از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می‌بایست کرد در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهار پای و مأکول و مشروب و آلات دیگر و بر تومانها تخصیص از هر دو تومان یك یام معیّن کردند تا بنسبت شمار بخش کنند و بیرون آرند تا ممرّ ایلچیان بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد

(۱) یعنی گوید، مصنّف غالباً درین کتاب بنکرهٔ واقع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر جمع راجع میکند: هر مرد آمدند، (۲) کذا فی جَ، بَ: مرتزوبری، آ: مروبری، دَ: جزوی، وَ: مفرد بر دبیری، هَ: ... عرض مردبیررا بروی،

و دایماً رعیّت و لشکر در زحمت نباشند و بر رُسُل نیز در محافظت چهار پای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن نطویلی دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچ ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیّت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت تصرّف ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این اثقال قوبجوری[۱] نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیّتی متوفّی شود آنچ ازو باز ماند اگر اندك باشد و اگر بسیار تعلّق نسازند و هیچ آفریده تعرّض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی[۲] دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا بفال نیك ندارند، هولاکو مرا بجانب بغداد بفرستاد بر قرارْ شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد تسنر و بیاب[۳] بود برانداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هریك طول و عرض گیرد برین قدر اقتصار افتاد،

ذکر خروج چنگز خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوك جهان بدو و احوال آن برسبیل ایجاز،

f. 9a قبایل و شعوب مغول بسیارست امّا از آنچ باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدّم قبیلهٔ قیات[٤] [است] که آبا

(۱) قُوبْجُور بمعنی مالیّات و خراج مقرّر دیوانی است (قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف باوه دو کورتی)، (۲) دَ: بشاگرد یا غلام او، (۳) کذا فی نسخة الأساس (؟)، بَ دَ: بیات، وَ: بهات، جَ: بیاط، هَ: بماط، (٤) در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوّم چنگیز خان گوید: «مونکدو قیان، قیات جمله از نسل وبند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات بمغولی عبارت ازسیلی باشد که بقوّت آید» — آ: قیات، بَ: قباب، جَ: قنات، دَ وَ: قیاب،

و اجداد چنگز خان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند، چنگز خان‌را نام تمرجین[1] بود تا وقتی که بر ممالك ربع مسکون بسابقهٔ تقدیر و حکم کن فیکون مستولی گشت و در آن وقت اونك[2] خان که سرور قبایل کَرَیْت[3] و ساقیز[4] بود بقوّت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بُعدّت و ساز و عدد قویّ‌تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگررا مطیع نـه چون چنگز خان از مقام طفولیّت بدرجهٔ رجولیّت رسید در اقتحام شیری غرّان و در اصطدام شمشیری برّان بود در قهر خصمان بأس و سیاستِ اورا مذاق زهر بود و در کسر شوکت هـر صاحب دولتی خشونت و هیبت اورا فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار و دنوّ دیار بنزدیك اونك خان تردّد می‌کردی و میان ایشان تودّدی بود. اونك خان چون رای و رویّت و شجاعت و فرّ و هیبت او می‌دیـد از صرامت و شهامت او تعجّب می‌نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می‌نمود روز بروز در رفع منزلت و محلّ او می‌افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او بواسطهٔ ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران اونك خان و خاصّگیان و مقرّبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایك مکر بر ممرّ انتهاز فرصت انداختنـد و حبایل غدر بر تقبیح صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می‌دادند و سخن میَلان دلها بطاوعت و متابعت او بـاز می‌راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی تازه میکردند تا اونك خان نیز در کار او متّهم[5] شد و صلاح کار برو مبهم[5] گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متمکّن گشت چون نهارًا جهارًا مکاوحت و

---

(۱) بَ جَ: تموجین، هَ: تمجین، وَ: تمرچی، (۲) آ: اولك، بَ وَ: آونك، (۳) جَ دَ وَ: کرمت، (٤) مسیو بلوشه گوید قبیلهٔ ساقیز همان قبیلهٔ معروف نایمان است و «ساقیز» بترکی بمعنی عدد هشت است و «نایمان» بزبان مغولی نیز بهمین معنی است و شاید شُعَب این قبیله هشت بوده است، انتهی، — آ: ساقیر، دَ وَ: ساقیر، (٥—٥) این جمله در آجَ موجود نیست.

مکاشفت او متعذّر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و غدر سرّی که حقّ تعالی‌را در تقویت او بود منع کند اتّفاق کردند که سحرگاهی که چشمها بخواب خوش مکتحل باشد و خلایق بآسایش غافل بریشان شبیخون برند و خودرا از آن اندیشه باز رهانند مستعدّ و منشمّر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند چون بخت بیدار ودولت یار بود دو کودك از آن اونك خان بگریختند یکی کلك[1] و دیکر باده[2] و چنگز خان‌را از خبث عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگز خان هم در ساعت قوم و اهل‌را روان گردانید و خانهارا از جای بجنبانید بیعاد سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها تهی دیدند و هرچند درین موضع روایات مختلف است که بعد ازآن باز گشتند یا بر عقب برفتند امّا مخلص این حکایت آنست که اونك خان بـا قومی بسیار در طلب او برفت و چنگز خان باقومی اندك بود چشمه ایست که آنرا بالجونه[3] گویند آنجـا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگز خان با لشکر اندك اونك خان‌را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر f. 9b
شخص که مصاحب بود از وضیع تا شریف امیر تا غلام و فرّاش و سنور دار از ترك تا تازیك تا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودك‌را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان‌را مسلّم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در آیند و ایشان‌را لشکر و مرد داد و از چهار پای و اولاق و تجمّلات چندانك در حدّ و حصر نیایـد و فرمود تـا

(۱) بَ: کلل، (۲) آ: ناده، دَ: ماده، هَ: تازه، وَ: تاده، — نام این دو نفر در جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۱—۲۱۲) مکرّر قیشلیق و بادای برده شده است، و محتمل است که اصل متن «کِشْلِك» بوده و معلوم است که بواسطهٔ مسامحهٔ نسّاخ «کِشْلِك» باسین کشیده بسهولت به «کلك» مشتبه میشود، (۳) آ: نالجونه، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۵: بالجیونه،

چندان گناه که ازیشان در وجود آید ایشان‌را بدان مؤاخذت ننمایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعیّ باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالك و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقّر و امّا اقوام دیگر هر کس که بود مرتبهٔ بلند یافت و تا فرّاشان و ساربانان بپایهٔ شگرف رسیدند بعضی از ملوك عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگز خان چون قویّ شد سبب آنك تا اونك خان باز قوّت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و یك دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونك خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا بآخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگز خان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقبایل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اوبرات[1] و قنقورات[2] در زمرهٔ امرا و حشم او داخل می‌شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می‌گشتند و آنك سرکشی و حرونی می‌کرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار از نهاد ایشان بر می‌آورد تا تمامت قبایل یك رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد[3] و بنیاد عدل گسترد و هرچ مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانك در ذکر متقدّم شمّهٔ مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جملهٔ مغولان معتبر شنیده‌ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیبابان و کوه رفتی و باز آمدی گفتی خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بتمرجین[4] و فرزندان او دادم و اورا نام چنگز خان نهاد[5] بـا او گوید[6] تا عدل چنین کند و آن شخص‌را نام بت تنکری[7] نهادند و هرچ

---

(۱) دَ: اوبرات (۲) آ: قنفورات، دَ: قیقورات، (۳) آ: نهادند، (٤) بَ جَ: بتموجین، هَ وَ: بتمحجین، (٥) یعنی نهادم، (٦) بَ: بگوبد، هَ وَ: بگوئید، (٧) آ: نب تنکری، بَ: تنکری دَ: تنت تنکری، هَ وَ: تبت تنکری،

او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قویّ گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملك پدید آمد روزی در میان جشنی با یك پسر از پسران(۱) مقالتی کرد هم در مجلس اورا چنان بر زمین انداخت که باز برنخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاة پاك شد و تمامت قبایل لشکر او شدند ایلچیان بختای روان کرد و بعد ازآن بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون(۲) خان‌را بکشت و ختای‌را مستخلص گردانید و بتدریج ممالك دیگر نیز بگرفت چنانك ذکر هریك علی حدة آید،

ذکر ابناء چنگز خان،

چنگز خان‌را از خواتین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین بیکی(۳) بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان f. 10a یك پدری بنسبت مادران باشد مادر هرکدام بزرگتر بنسبت آن فرزندرا مزیّت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظایم امور و جلایل کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت‌را بمثابت چهار پایه ایوان خانی‌را بمحلّ چار رکن بودند چنگز خان هریکی ازیشان‌را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید وطرد که نزدیك ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جغتای‌را که ازو فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترك آن گزیده، و اوکتای‌را بعقل و رای و تدبیر ملك اختیار کرده، و تولی‌را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونك خان فارغ

(۱) بَ دَ هَ وَ می‌افزاید: چنگز خان، (۲) بَ: آلتان، (۳) اسم این زن در جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲٤) بورته فوجین است و مسیو بلوشه گوید یسونجین بمغولی بمعنی زن جمیله و حسناء است و ظاهرًا یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او، انتهی — آ: اسونجین جَ: یسونجین، دَ: بسونجین، هَ وَ: مسونجین،

شدند و قبایل مغول قومی باختیار و قومی باجبار مذلّل و مسخّر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران وخویشان هرکس‌را از لشکرها نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینهای پسران و برادران و خویشان می‌بکاشت(۱) و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نگاشت و بضرب امثال آن بنارا مستحکم می‌گردانید و آن قاعده‌را راسخ می‌کرد روزی پسرانرا جمع کرد و یك تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست دو عدد گردانید و آنرا هم بشکست یك یك تیر بر می‌افزود تاچند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی بپسران آورد وگفت مَثَل شماست تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بعجز دست از آن باز می‌دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت(۲) هریك بمساعدت دیگران قویّ هرچند اصحاب شدّت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یك کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می‌کرد سر دیگر منازعت می‌نمود تا بدان سبب هلاك گشتند و آنك مار یك سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزارا جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند. و از اشباه این نظایر بسیارست که القا می‌کردست تا آن سخنها و نصایح در ضمایر ایشان مستقرّ شد و بعد از آن همان شیوه‌را ملتزم بودند و هرچند از روی ظاهر حکم و مملکت یك کس‌راست که باسم خانیّت موسوم

(۱) ب ج د: می‌کاشت، (۲) د: ساعد.

باشد امّا از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملك مشترك اند و دلیلْ آنك پادشاه جهان منکو قاآن(۱) در قوریلتای دوّم تمامت ممالك‌را تخصیص فرمود و همه انساب‌را از بنین و بنات و اخوان و اخوات‌را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگز خان عرصهٔ مملکت فسیح شد هر کس‌را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد ه اوتکین نویان‌را(۲) که برادر او بود و جماعت دیگررا از احفاد در حدود f. 10b ختای(۳) نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی‌را از حدود قیالیغ(۴) و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سمّ اسب تاتار رسیدست بدو داد، و جغتای‌را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قناس(۵) بود در جوار المالیغ(۶)، و تختگاه اوکتای که ولیّ عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل(۷) و قوناق(۸) بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه بپسر خود کیوك داد و ذکر منازل علی حدة مثبت است و تولی نیز

(۱) آمی افزاید: چون، (۲) در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷ در ضمن تعداد اولاد یسوکای بهادر پدر چنگیزخان گوید «پسر چهارم: تموکه اونجکین، تموکه نام است و اونجکین یعنی خداوند آتش و یورت، و پسر کوچکین‌را اونجکین گویند و اورا اونجی نویان اسم علم گشته ... و ولایت و یورت او در شرقی شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آنجانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده‌اند» — آ: اونکس سوباق، بَ: اتکین نویان، جَ: اونکین بوقان، (۳) دَ: خطا، آ: جند، (۴) بَ: قنالق، جَ: قالیق، دَ قالق، هَ وَ: قبالق، آ: قیالبع، — قیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر وختن(؟) و در تصرّف ملوك ترك مسلم معروف بخانیّه بوده‌است، (۵) رجوع کنید بص ۲۱، حاشیهٔ ۳، — آ: قماس، بَ وَ: قیاس، جَ: فناس، دَ: قماس، هَ: قیاشق، (۶) المالیغ شهری بوده واقع درحوالی شهر کولجهٔ حالیّه بر روی رود ایلی که در بحیرهٔ بالکاش میریزد واقع در ایالت تیین چان پلوُ در چین غربی، برای تفصیل تمامتر رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع التّواریخ ص ۴۱۰—۴۱۱، (۷) ایمیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمیریه چنسك در سیبری روسیّه و در بحیرهٔ الاکول میریزد واکنون نیز آنرا امیل و یمیل خوانند، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع التّواریخ ص ۴۱۵، ۴۱۷، — بَ دَ هَ: ایمل، وَ: اتمل، آ: امیل، (۸) آ: قوناق، ج: قوقاق، هَ وَ: قوباق،

متّصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره، آنچ ذکر رفت شمّه‌ایست و اولاد و احفاد چنگز خان ده هزار زیادت باشند که هرکس‌را مقام و یورت و لشکر و عُدّت جدا جداست نه ضبط آن میسّر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست بُر خلاف آنچ از ملوك دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هریك ازیشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگز خان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنانرا بچه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی معاناة تجارب مجرّب شود و بمطالعهٔ امثال این مقالات مهذّب گردد،

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت،

اتراك ایغور امیر خودرا ایدی قوت[1] خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق[2] بود در آن بهار که قرا ختای بر بلاد ما وراء النّهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقهٔ طاعت و قبول اداء مال آمد و اورا شحنهٔ فرستاد نام او شاوکم[3] بود و چون شاوکم[3] مستقرّ شد دست بظلم و عُدْوی و استهزا و خرق پردهٔ حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیّت ازو متنفّر شدند چون چنگز خان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دیهی که آنرا قرا[4] خواجه گویند شاوکم‌را در خانهٔ بپچیدند و خانه برو انباشت و باعلام یاغی شدن

---

(۱) دَ هَ وَ: ایدی قت (در اغلب مواضع)،

(۲) بَ هَ: بارجوق، جَ ندارد، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۲ : باورچق،

(۳) جَ: شاوْکم، جامع التّواریخ ایضاً ج ۲ ص ۱۵ : شوکم، ج ۱ ص ۱۶۲ : شادکم،

(٤) دَ کلمهٔ «قرا» را ندارد،

با قرا ختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگز خان قتالمش قتا[1] و عمر اغول و تاربای[2]را بخدمت او و فرستاد ایلچیان‌را اعزاز فرمودست و بمبادرت او بحضرت اشارت کرده امتثال فرمان اورا مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی‌را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی باز گشت چون لشکر بجانب کوچلك در حرکت آمد بمبادرت[3] ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امررا با سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر f. 11a مراجعت نمود و[4] بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگز خان بنفس خویش متوجّه بلاد سلطان محمّد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکتای باستخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار مستخلص گشت بار دیگر ترنبای[5] و یسنور[6] و غداق[7] با لشکر متوجّه وخش[8] و آن حدود شدند اورا نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی بامخیّم قدیم رسید و عزم تنکوت[9] فرمود او نیز از بیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد این خدمات پسندیده اورا بمزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی‌را نامزد او کرد، سبب واقعهٔ چنگز خان[10] دختر در توقّف ماند و او با بیش بالیغ آمـد تـا وقت آنك قاآن[11] بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدررا التون

(۱) کذا فی جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱٦٤، — آ: قنالمش قنا، ج: قتالمش، ب: قنالمش‌را، د: قهاملس فنا، ه: مایلش قنا، و: یابلس قیا، (۲) کذا فی آ د ه، ب: ناربای، ج: بارتای، و: نارتای، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱٦٤ تاتاری، (۳) کذا فی ه، و فی باقی النّسخ: مبادرت، (٤) کذا فی جمیع النّسخ و گویا واو زاید است، (٥) آ ج: برنبای، د: تورتای، ب: ترنبای (٦) کذا فی د ه، آ ج: سبور، ب: نسور، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱٦٤: بیسور، (۷) ب ه: علاف، ج: غلاف، د: علاق، برزین ج ۱ ص ۱٦٤: علاف، (۸) ج و ب (در حاشیه): نخشب، (۹) د: منکوت، ه: تنکوب، ج: سکور، (۱۰) یعنی وفات چنگیز خان، (۱۱) یعنی اوکتای قاآن، و هر وقت قاآن مطلق گویند منصرف بدوست،

بیکیرا بدو سیورغامیشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون بیکی بگذشت بعد از بکچندی الاجی بیکی[1]را نامزد او فرمود پیش از تسلیمِ ایدی قوت نماند پسر او کسماین[2] بخدمت حضرت رفت و ایـدی قوت گشت و لاجین بیکی[3]را تصرّف کرد در مدّتی نزدیك کسماین[4] ایـدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی[5] بحکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیك ممکّن و محترم بود و الله الموفّق

ذکر تتمّهٔ احوال ایشان،

هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قاآن ثبت میباید کرد امّا چون نسق حکایت‌را درین موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد، چون کار ملك عالم بر پادشاه جهان منکو قاآن مقرّر شد بسبب غدری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بلا بیتکچی که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملك ایشان گشته وَٱلْجِنْسِيَّةُ عِلَّةُ ٱلضَّمِّ اورا نزدیك ایدی قوت فرستادند اورا بمواعید بسیار و امانی بی شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانانرا که در بیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشان‌را اسیر کنند و غارت دهنـد و پنجاه هزار مرد مرتّب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی[6] و توکمیش بوقا[7] و ساقون[8] و ایدکاج[9] با ایشان یك زفان

(۱) جَ: لاجین بیکی، (۲) بَ: کشماش، جَ: کیناس، هَ: کشاس، جامع التّواریخ طبع برزین ج۱ ص ١٦٥ : کشماین، (۳) بَ دَ هَ: الاجی بیکی، جَ: لاجین بیکی، (٤) بَ: کشماش، هَ: کشاس، جَ: کسماس، برزین ج۱ ص ١٦٥ : کشماین، (٥) کذا فی بَ دَ هَ و جامع التّواریخ طبع برزین ج۱ ص ١٦٥، آ جَ: سالدی، (٦) جَ: بلکافتی، آ بَ: سلکافتی، دَ: بلکافتی، هَ: سلکاتی، (۷) آ اینجا: بولمس بوقا، و در اواخر ورق 11b : بکمش بوقا، بَ: بولش بوقا، تکمش بوقا، جَ: بومولش بوقا، تکمش بوقا، دَ: بولمس بوقا، بوکمش بوقا، هَ: بولمیش بوقا، بکمیش بوقا، (۸) هَ: ساقوز، (۹) کذا فی جَ دَ، آ: اندکاح، بَ: اندکاح، هَ: اندکاج،

شدند و اتّفاق کردند که روز جمعه در رقعهٔ[۱] مسجد آدینه وقت آنك آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند و روی حیاة ایشان‌را سیاه کنند و سپاه اسلام‌را پریشان گردانند،

فَهُمْ يُطْفِئُونَ ٱلْمَجْدَ وَ اللهُ مُوقِـدٌ * وَهُمْ يَنْقُصُونَ ٱلْفَضْلَ وَ ٱللهُ وَاهِبُ

برای اتمام این مصلحت و تقدیم این نیّت بعلّت آنك ایدی قوت بخدمت غایمش[۲] و خواجه و ناقو[۳] می‌رود خیمه بصحرا زد و افواج ایغور مجتمع شدند غلامی تکمیش[۴] نام از جملهٔ بیلکافتی[۵] شبی استراق سمع می‌کردست و تدبیر و مکر ایشان می‌شنوده و آنرا مستور می‌داشته تا بعد از هفتهٔ در f. 11b بازار با یکی از مسلمانان خصومت میکند و می‌گوید هرچ می‌توانی بتقدیم رسان که مدّت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف الدّین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بود و محلّی محتشم و رتبتی مقدّم داشت در بیش بالیغ بود مسلمانان از این سخن اورا اعلام کردند تکمش[۶]را بخواند و تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آورد تکمش[۶] نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دو روز آوازهٔ جلوس پادشاه عالم[۷] رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترك آن اندیشه کرد و متوجّه حضرت شد امیر سیف الدّین باسترداد ایدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن جماعت چون بازگشتند و بنزدیك امیر سیف الدّین رسید تکمش[۸]را مواجهه و مقابله کردند از گفتهٔ خود رجوع ننمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب

(۱) کذا فی اغلب النسخ (؟)، بَ: رفقه، (۲) آ: غایمس، بَ: عالمس، دَ: غانمش، ه: غالمش، — مقصود اغول غایمش زوجهٔ کیوك خان و مادر دو پسر او خواجه و نافوست، (۳) بَ: ناعو، ج هَ: یاغو، دَ: باقو، (٤) ب جَ: تکمش، آ: نکمس، (٥) آ بَ: سلکافی، ج: سلکافی، دَ: بیلکافی، هَ: سلکانی، (٦) آ: نکمس، دَ: غلام تکمیش، هَ: بکمیشر، (۷) یعنی منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان، (۸) دَ: تکمیش، هَ: بکمیش،

شد و عقل و رای ذاهب گشت روبی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ایدی قوت با یاران مذکور ببراءت ساحت خویش خطّ دادنـد و تکمش[۱] بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خطّ گرفتند که اگر کسی‌را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفیّ دارد بعد ازین اگر غمّازی[۲] بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جملهٔ مجرمان باشد و مال و خون او مباح، تکمش[۳] بر پای خاست و گفت این کار همانا در بیش بالیغ بقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تـا در یارغوی[٤] بزرگ باستقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدیم رسانند، و تکمیش[٥]را در مقدّمه با ایلچی[٦] بانهای این حال فرستاد[٧]، بتوقّف و انتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد، یکچندی توقّف نمود و ایدی قوت[٨] نمی‌رسید تکمش[٩] اورا[١٠] حالیا بیارغو حاضر آورد چون انکار سخن می‌کرد چنانك رسم بود اورا برهنهٔ مادر زاد کردند و چوبهائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقهٔ حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکو قاآن تقریر کرد[١١] بر آنجمله که تکمیش[١٢] تقریر کرده بود اورا مخلّی کردند و موقوف و تکمیش[١٣] را با منکفولادِ[١٤] ایلچی باستحضار ایدی قوت بـاز گردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان شد و تکمش[١٥] نیز بعدما که در بیش بالیغ کرّ و فرّی کرد و

---

(۱) دَ: تکمیش، هَ: بکمیش، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۳) آبَ: تکمش، دَ: تکمیش، هَ: بکمیش، (٤) بَ دَ: برغوی، (٥) بَ: تکمش، جَ: تکمش، هَ: بکمیش، آ: تکمش، (٦) جَ: بلا انکجی، هَ: با ایلچی و بلا بینکاچی، آبَ دَ: با ایلچی، (٧) یعنی امیر سیف الدّین ظاهرًا، (٨) آبَ جَ: و در ایدی قوت، (۹) آ: بکمش، دَ: تکمیش، هَ: بکمیش، (١٠) یعنی بلا بیتکاچی‌را، (١١) آبَ کلمات «منکو قاآن تقریر کرد» را ندارد، (١٢) آ: بکمش، بَ: تکمش، (١٣) آ: تکمش، هَ: بکمیش، (١٤) آ: مسکفولاد، بَ: منکوفولاد، جَ: منکولات، دَ: منکفولای، هَ: منکفولا، وَ: ملقولا، (١٥) آ: تکمش، هَ: بکمیش،

هر کس از ایغوران از ترس جان خود اورا رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی قوت برفت[۱] منکسار نوین[۲] تفحّص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه بپای میداشتند[۳] و دستهای او چنان ببستند که از بی طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیقهٔ او محکم شد موکّل چوب از شقیقه برکشید جزای عمل‌را هفده چوب استوار بر موضع ازار قایم مقام شد[۴] و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار مینمود و اعتراف نمیآورد تکمش بوقارا[۵] با او مواجهه کردند اورا گفت جز از راستی فایدهٔ نخواهد بود سخنهائی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرّ نشد و بلا بیتکچی‌را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجههٔ ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجّب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز f. 12a معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشاندند و بیلکافتی[۶] نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو سهٔ دیگر که مانده بودند هریک‌را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرّع کؤوس ناخوش گوار از خشنات خشبات[۷] تنار آنچ در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار، و بعد از آن تمامت آن جماعت‌را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلیف قید [و] و ثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتّفاق ایشان سؤال کردند قَالُوا اَلَيْسَ هٰذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل

(۱) یعنی در اردوی منکو قاآن، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و منکسار نوین سپه سالار و رئیس کلّ امرا و نوینان بود در عهد منکو قاآن، رجوع کنید بورق 138b (۳) یعنی بتأخیر میانداختند، (۴) یعنی سزای این عمل موکّل‌را که بر ایدی قوت ترحّم نموده چوب‌را از شقیقهٔ او بیرون کشید هفده چوب بر سرین موکّل زدند، (۵) آ: بکمش بوقا، دَ: بوکمش بوقا، هٔ: بکمیش، (۶) جَ: بلکافنی، بَ: سلکافنی، آ: سلکافی، دَ: بیلکاقی، هٔ: سلکانی، (۷) آ: حشنات خشیات، بَ: حشیات حشمات، دَ: خسیات خشیات، جَ: خبیثات، هٔ وَ ندارد، و متن تصحیح قیاسی است، و مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند....،

آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تــا ایدی قوت‌را با یاران او در موافقت ایلچیان با بیش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشهٔ عموم خلقان‌را از موحّدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالك رقاب عالم برسانیدند اوکنج[۱] برادر ایدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافتی[۲] و ایدکاج[۳] میان بدو نیم زدند و آن ناحیت‌را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفّار فجّار پاك کردند فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند بفضل باری تعالی،

أَلْحَقُّ أَبْلَجُ وَ ٱلسُّيُوفُ عَوَارٍ * فَحَذَارِ مِنْ أُسْدِ ٱلْعَرِينِ حَذَارِ

و بلا بیتکچی از زمرهٔ امرای غایمش[۴] بود در وقت تفحّص کار آن جماعت و مجازات افتعال هریك پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مأیوس اورا با قومی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند بیکی‌را[۵] سبب عارضهٔ که زیادت قوّتی گرفته بود جماعتی‌را که آن روز سیاست می‌رانده‌اند صدقهٔ مزید عمرِ اورا جان بخشیده‌اند او از زیر شمشیر نجات یافته است،

اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ ٱلْفَضَاءُ بِأَهْلِهِ * وَ يُمْكِنُ مِنْ بَيْنِ ٱلْأَسِنَّةِ مَخْرَجُ

درین حالت نیز سبب آنك عفو در مقدّمه فرمان شده بود خون او ناریخته بماند امّا زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق‌را تحصیص[۶] کردند و رسم ملوك مغول آنست که گناهکاری که مستحقّ کشتن است اگر

---

(۱) کذا فی دَ ہَ وَ، آ: اوکنج، بَ جَ: اوکنج، (۲) جَ: بلکافتی، بَ: بیلکافی، آ: بیلکافی، دَ: سلکافی، ہَ: سلکانی، (۳) کذا فی جَ، آ: ملکاح، بَ: عملکاح، دَ: بلکاج، ہَ: بیلکاج، رجوع کنید بص ۲٤، (٤) آ: غامس، بَ جَ: غالمش، دَ: غانمش، — مقصود اغول غایمش زوجهٔ کیوك خان است، (۵) آ بَ: سکی، جَ: بیکی، ہَ: بتکی، — مقصود سرقوتی بیکی مادر منکو قاآن است، (٦) بَ دَ: تخصیص،

بجان خلاص یابد اورا بحرب می‌فرستند و میگویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیك یاغیان برسالت می‌فرستند که اعتماد کلّی ندارند در باز گردانیدن آن جماعت رسول‌را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا بیتکچی‌را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون[1] درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلّق او بحضرت باتو بود او نیز بصد و ده چوب استوار برمحلّ ازار خلاص یافت، و تکمش[2]را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامیشی و عاطفت فرمود و حقّ تعالی اورا شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنهٔ مخالفان نشسته شد اوکنج[3] برخاست و f. 12b بحضرت[4] رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه[5] واقع بود،

ذکر نسب اِیدی قُوتْ و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان،

چون احوال ایشان ثبت شد شمّهٔ از آنچ در کتابهای ایشان مسطورست از مُعْتَقَد و مذهب ایشان اعجاب‌را نه تصدیق و اقراررا نوشته شد، در زعم ایغور آنست که ابتداء توالد و تناسب ایغور در کنار رود خانهٔ ارقون[6] بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قراقورم[7] خوانند و شهری که درین عهد قاآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رود خانه آب از آن منصبّ است در هر رود خانهٔ قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام

(۱) رجوع کنید بص ۳٤، (۲) آ: بکمش، بَ: بکمش، جَ: بکمش، دَ هَ: بکمیش، (۳) کذا فی جَ دَ: ازانج، بَ هَ: از آنجا، (٤) یعنی بخدمت منکو قاآن در قراقورم، (۵) بَ: سنهٔ ٦۰۵، (٦) هَ: ارغون، (۷) بَ: قرافزوم، جَ: قوراقورم، هَ: قراقوروم، (فی کلّ المواضع)،

دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدّت پانصد سال برآن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو[۱] خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقو[۱] خان افراسیابست و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه میگویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی برلب این رود خانه که نام آن اردو بالیغ است و اکنون ماوو بالیغ[۲] میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگهای مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم، در عهد دولت قاآن زیر سنگها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هرکس باستخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست خواند از ختای قومی که ایشان‌را ......[۳] خوانند آوردند خطّ آن جماعت بود برآن منقور که در آن عهد از جملهٔ رود خانهای قراقورم دو رود خانه[۴] یکی‌را توغلا[۵] گویند و دیگری‌را سلنکا[۶] در موضعی که آنرا قملانجو[۷] گویند بیکدیگر متّصل می‌گردد در میان آن دو درخت متقارب بودست یکی‌را درخت قسوق[۸] گویند درختی است بشکل ناژ[۹] در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل وطعم جلغوزه دارد و دیگری‌را درخت تور[۱۰] در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی بمیان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می‌شد آن حالت عجیب‌را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجّب می‌نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرّب می‌کردند و آوازهای خوش مفرّح مثل غنا از آن استماع می‌کردند و هر شب مقدار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی می‌تافت تاچنانك حاملات‌را وقت وضع حمل جنین باشد دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود

(۱) آ: بوقو، جَ: بوقو، هَ: بوقا، (۲) بَ: مارو بالدق، دَ: ماو بالیق، هَ وَ: مارو بالیغ، (۳) بیاض در آ دَ هَ، جَ: قاماآن، بَ اصل جمله‌را ندارد، (۴) بَ می افزاید: که، (۵) کذا فی جمیع النّسخ، (٦) آ: سلنکا، هَ: سلنکای، (۷) بَ: قلانجو، جَ: قملاجو، (۸) بَ جَ دَ: فسوق، هَ: قسون، (۹) دَ هَ: ناژو، (۱۰) بَ جَ: بوز، ه: توز،

مانند خرگاه جدا جدا در هریك پسری نشسته و در مقابل دهان هریك نایژهٔ آویخته که بقدر حاجت شیر می‌دادی و بر زبر[1] خرگاهها دای از نقره کشیده امرای قبایل بنظّارهٔ عجیب می آمدند و از راه اکرام[2] زانوی خدمت می‌زدند چون باد بریشان جست قوّتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید f. 13a آمد از آنجا بیرون آمدند ایشان‌را براضعات نسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانك از حدّ رضاع ترقّی کردند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند ایشان‌را بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و خدمتی که اولادِ خلف والدین‌را کنند التزام نمودند و منبت اشجاررا اعزاز و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند زین[3] شیوه سپرده‌اند و حقّ ابوین رعایت کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن اقوام که در آن حدود بودند نظّاره کنان خدمت بر موافقت پسران ملوك[4] می‌داشتند تا بوقت بازگشت هرپسری‌را نامی نهادند پسر بزرگتررا سنقر[5] تکین دوم‌را قوتر[6] تکین سوم‌را توکاك[7] تکین چهارم‌را اور تکین پنجم‌را بوقو[8] تکین، بعد از مشاهدهٔ این حالاتِ شگفت اتّفاق کردند بر آنجملت که ازیشان یکی‌را امیر و شاه می‌باید ساخت که ایشان فرستادهٔ باری عزّ شأنه اند بوقو[9] خان‌را از پسران دیگر بحسن مشاهدهٔ صورت و متانت رای و رویّت زیادت یافتند و تمامت زفانها و خطّهای طوایف می‌دانست تمامت بر خانیّت او متّفق اللّفظ و الکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و اورا بر تخت خانی نشاندند او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طیّ کرد و حشم و خدم و خیل و خول[10] او بسیار شدند حقّ تعالی اورا سه زاغ فرستاد که همه

(۱) آ: بر زبر، بَ: بزبر، (۲) بَ دَ: التزام ادب، جَ: التزام و ادب، (۳) بَ هَ: این، جَ دَ: ازین، (٤) جَ این کلمه‌را ندارد، (٥) جَ: سنقور، (٦) کذا فی بَ دَ، آ: قوبر، جَ: ققنو، هَ: قور، (۷) کذا فی جَ، دَ: توکال، آ: بوکاك، بَ: بوکال، هَ: بوکال، (۸) کذا فی آ دَ هَ، بَ: توفور، جَ: توفق، (۹) بَ: توقور، جَ: بوقا، هَ: بوقا، آ: بوقو، (۱۰) آ: خیول،

زفانها دانسئندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان بتجسّس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از بکچندی شبی در خانه خوفته[1] بود از روزن شکل دختری نزول کرد و اورا بیدار کرد او از ترس خودرا در خواب ساخت و شب دوّم هم برین جمله تا شب سیّم بعدما که وزیر اورا دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا آقتاغ[2] میگویند و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدّت هفت سال و شش ماه و بیست و دو[3] روز هرشب باز آمدی و سخن میگفتندی در آن موضع تا شب آخر که اورا وداع میکرد اورا گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کاررا مجدّ و مجتهد باش و پاس مردم دار لشکرهارا جمع کرد و سیصد هزار مردِ گزین ازآن[4] [او] سنقور تکین‌را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد، و[5] صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قوتـر[6] تکین‌را بحدّ تنکوت، و[7] با همچندان توکاك[8] تکین‌را بطرف تبّت، و بنفس خود با سیصد[9] هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگررا بر جایگاه خود بگذاشت هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمتها که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون[10] آوردند و شهر اردو بالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد ازآن بوقو[11] خان شخصی پیررا[12] با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت[13] اگر این سنگ‌را محافظت توانی کرد چهار حدّ عالم در ظلّ عَلَم امر تو شود وزیر نیز موافق

(۱) ب ج د ه: خفته، (۲) د: اقتاع، آ: قساع، ب: اقنباغ یا افتباغ، ج: اقتناع، ه: اقساع، (۳) ج این کلمه یعنی «دو» را ندارد، (٤) کذا فی آ، ب ه: ازآن گزین کرد و، ج: را گزین کرد و، د: ازآن گزین کرد، (٥) ج د: با (٦) کذا فی ب، آ: قوبر، ج: قفتو، ه: قور، (۷) ج واورا ندارد، (۸) آ: بوکاك، ب: بوکال، د: توکل، ه: اور (کذا)، (۹) د: ششصد، (۱۰) آ: ارقون، ه: ازقون، (۱۱) ب ج: بوقا، ه: ابوقو، (۱۲) کذا فی ه، آ: مترارا، ب د: هزاررا، ج: هزار، (۱۳) ج د: دادند و گفتند،

آن خوابی دید بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجّه اقالیم غربی گشت و چون بحدّ ترکستان رسید صحرائی متنزّه دید علف و آب بسیار f. 13b بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون[1] که اکنون قربالیغ[2] میگویند بنا نهاد و لشکرهارا بجوانب فرستاد و در مدّت دوازده سال تمامت اقالیم‌را بگشادند و هیچ جایگاه عاصیی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیانِ حیوان اعضا[3] دیده‌اند و دانسته‌اند که ما ورای آن عمارت نمانده است باز گشتند و ملوك اطراف‌را باخود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقو[4] خان هریك‌را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملك هندرا که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هریکی‌را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرّر کرد از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که دانندگان آن حرفت‌را قامان[5] می‌گفته‌اند و درین عهد در میان مغولان قومی که ابنه[6] برایشان غالب میشود و اباطیل میگویند و دعوی میکنند که شیاطین مسخّر ماست و از احوال اعلام میدهند و از چند کس تفحّص رفته است میگویند که ما شنیده‌ایم که ایشان‌را شیاطین بروزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن میگویند و یمکن که ارواح[7] شریره‌را با بعضی ازیشان الفتی باشد و اختلافی[8] کند و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز فی الجمله این جماعت‌را که ذکر رفت قام[9] میخوانند و چون مغولان‌را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن قامان[9] می‌کرده‌اند و اکنون پادشاه زادگان‌را بـر

(۱) دَ: بلاساغون، (۲) آ: فربالبع، بَ: غربالیق، جَ: غربالیغ، دَ: غزبالیق، هَ: عربالیغ، (۳) هَ: و حیوان صاحب اعضا، (۴) آ: بوقو، جَ: بوقا، هَ: بوقا، (۵) جَ: قاماآن، (۶) آ: انه، جَ: آنه، بَ ندارد، (۷) آجَ: از ارواح، دَ: بعضی از ارواح، (۸) جَ: اختلاطی، بَ: ائتلافی، (۹) جَ: قاماآن،

کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکننـد و بیمارانرا هم برین صفت[1] معالجت نمایند، و در ختای بت پرستی[2] بوده است رسولی بنزدیك خان[3] فرستاده است[4] و توینان[5] را خواسته چون آمده‌اند هر دو قوم‌را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان[5] قراءت کتاب خودرا نوم[6] گویند و نوم[6] معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیك که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیّآت بأحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است امّا غالب بریشان مذهب حلولی مشابهت دارد میگویند این خلق پیشتر ازین بچندین هزار سال بوده‌اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجهٔ پادشاهی یا امیری یا رعیّتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت[7] و ایذای خلق کرده‌اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردست و بدان سبب معذّب اند لیکن غلبه جهل‌راست یَقُولُونَ مَا لَا یَفْعَلُونَ، چون
f. 14a نوم بعضی خوانده‌اند قامان[8] بر جای خشك گشتند و بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم ازیشان منعصّب‌تر نیست و مبغض تر[9] اسلام‌را، و بوقو[10] خان در کامرانی روزگار می‌گذاشت تا بوقت آنك درگذشت،

(۱) آ: صف، بَ: صیغت، دَ هَ: صنعت، (۲) یعنی کیش بت پرستی، بـاء مصدریّه است نه تنکیر، (۳) یعنی پادشاه ختای، (٤) یعنی بوقو خان رسولی بنزد پادشاه ختای فرستاد و توینان یعنی کَهَنَهٔ کیش بت پرستی‌را خواسته وایشان‌را با قامان بمناظره انداخت، (٥) آ: بوسنان، بَ جَ: نوئینان، دَ هَ: نوینان، رجوع کنید بص ۱۰ (٦) کذا فی جمیع النّسخ، (۷) بَ دَ هَ: نیمت، جَ: نهب، (۸) جَ: قاماآن، (۹) آ: منقص تر، جَ: ندارد، (۱۰) آ بَ: بوقو، هَ جَ: بوقا،

و این اکاذیب از مطوّل اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان دو درخت تهی کرد و بچگان خودرا در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان‌را بنظّارهٔ عجیب[1] آن می‌برد و خود خدمت می‌کرد و دیگران‌را بدان می‌فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن‌را بشکافت و بچگانرا بیرون آورد، و بعد ازو یك پسر او[2] قایم مقام خان شد، اقوام و مردمان که در عداد ایغوران بودند از صهیل خیول و رُغاء[3] جمال و شهیق[4] و زئیر[5] سباع و کلاب و خُوار بفور[6] و ثُغاء اغنام و صفیر طیور و بکاء بچگان آواز کوچ کوچ می شنیده‌اند از آن منازل در حرکت می آمده اند و بهر منزل که نزول می‌کرده‌اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می‌رسیده تا بصحرائی که بیش بالیغ[7] بنا نهاده اند آن آواز آنجا خافت شده است در آن مقام ثابت گشته اند و پنج محلّه ساخته و بش بالیغ[8] نام نهاده تا بتدریج عرصه عریض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده‌اند و امیر خودرا ایدی قوت گویند و آن شجره که[9] شجرهٔ ملعونه است در خانهای ایشان بر دیوار مثبت است،

---

(۱) ب ج د ه این کلمه‌را ندارد، (۲) د: دیگر، (۳) آ: بعای، د: بعاء، ج: بغال، ه: لغای، ب ندارد، (٤) ب د: نهیق، ه: نهیق حمار، (٥) ب د: زفیر، (٦) کذا فی ب د ه، و بفور در جمع بقر یا بقره نیامده است، آ: نعور، ج: و نعور، (۷) آ: بیش نالبع، ب: بش بالدغ، ج: بیش نالبغ، د: بیش بالیق، ه: بیش بالیع، (۸) آ: بش نالبع، ب: بش بالدغ، د: بش بالیق، ه: بیش، ج ندارد، (۹) ج د: و شجرهٔ آنك، ب ه: و شجرهٔ آن یك، آ: و آن شجره که آنرا،

ذکر احوال کوچلك و توق تغان[1]،

چنگز خان چون اونك[2] خان‌را بشکست پسر او[3] با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحدّ ولایت کوجا[4] در آمد و در کوهها بی برگ و بی نوا می‌گشت و اقوام او که در مصاحبت او نامده بوده‌اند پراکنده گشتند و بعضی میگویند جمعی از لشکر کور خان اورا بگرفتند و بنزدیك کور خان بردند و بیك روایت آنست که او خود برفت در جمله مدّتی در خدمت کور خان موقوف بود چون سلطان با کور خان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می‌کردند و بحمایت چنگز خان توسّل می‌جستند و از شرّ او بعنایت او امان می‌یافتند کوچلك کور خان‌را گفت که اقوام من بسیارست و در حدّ ایمیل[5] و قیالیغ[6] و بیش بالیغ پریشان اند و هرکس ایشان‌را

(۱) بَ : توق بقای، جَ : کور خان، (۲) آ : املك، بَ : ازبك، (۳) یعنی کوچلك خان، چنانکه از جامع التّواریخ در مواضع عدیده صریحا معلوم میشود کوچلك خان پسر تایانك خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی باونك خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیز خان با هر دو جنگ کرده هردورا بکشت، عطا ملك‌را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع کنید بجامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۳٦–۱٤٥، ج ۲ ص ۲–۷، ٥٤–٦۳، (٤) کذا فی آ د، ب ج ه : کور خان، و فی جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ٥٥، ٥٦ : وکوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیق بحدود ولایت کوچا در آمد بعد از آن از آنجا در سال اژدها واقع در رجب سنهٔ اربع وستّمایه پیش کور خان قرا خطای رفت و از سال اژدهای مذکور تا وقتی که اورا در حدود بدخشان بکشتند مدّت یازده سال باشد و از سال موش موافق سنهٔ ستّمایه که چنگیز خان با پدر کوشلوك خان تایانك خان جنگ کرده اورا کشته و کوشلوك گریخت تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهار سال بوده چنانکه مجموع پانزده سال شد، (٥) آ : امیل، د ه : ایمل، بَ : امل، جَ : امیل، (٦) آ : فیالیع، بَ : قمالغ، جَ : فمالیع،

تعرّض می‌رسانند اگر اجازت یابم ایشان‌را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت کور خان نمایم و سر از خطّ او نپیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید گردن نتابم بدین عشوه و خدیعت کور خان‌را در چاه غرور افکند و بعدما که اورا تحف بسیار با لقب کوچلك خانی[1] هدیّه داد مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازهٔ خروج کوچلك فایض شد در میان لشکر قراختای هرکس که بدو تعلّقی داشت بنزدیك او روان شد و او تا بحدود ایمیل[2] و قیالیغ[3] رسید توق تغان[4] که او نیز امیر f. 14b مکریت[5] بود و بیشتر[6] از آوازهٔ صولت چنگز خان گریخته بودند[7] بدو پیوسته شد و خیلان او در هر کجا که بودند بروگرد آمدند و او بمواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین بر آن می‌زد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکور خان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و می‌گرفت و می آمد و می رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان بنزدیك سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجّه کور خان شود و کوچلك از طرف شرقی و کور خان‌را در میانه از میانه بیرون کنند اگر سلطان بقهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا المالیغ[8] و کاشغر سلطان‌را مسلّم باشد و اگر کوچلك پیشتر دست برد و قرا ختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچلك‌را باشد و برین جمله مقرّر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر

(۱) «و پادشاهان ایشان‌را (یعنی اقوام نایمان‌را) در قدیم الزّمان نام کوشلوك خان بودی و معنی کوشلوك پادشاه عظیم و قویّ باشد» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷)
(۲) آ: امیل، دَ هَ: ایل، بَ: امل، جَ: امل،
(۳) آ: قالیغ، بَ: قناق، دَ: قناق، هَ: قیاق، جَ: قوقاق،
(٤) بَ: بوقان، دَ: توق توقان،
(٥) قوم مرکیت: اگرچه بعض از مغولان مرکیت‌را مکریت گویند مراد از هر دو یکست همچنین قوم بکرین‌را کبرین میخوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قویّ حال بوده اند و صنفی از مغول اند (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰)،
(٦) بَ: پیشتر، (۷) جَ: بود، (۸) بَ دَ هَ می‌افزاید: و ختن،

بقرا ختای روان کردند کوچلك سبقت یافت لشکرهای کور خان دورتر[۱] بودند منهزم شدنــد و خزانهای او که در اوزکند[۲] بود غارت کرد و از آنجا ببلاساقون[۳] آمد و کور خان آنجا بود در کنار حسنوج[۴] مصاف دادند کوچلك شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچلك بازگشت و بترتیب لشکر و حشم مشغول شد چون بشنید که کور خان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیّت و ولایت بی رسمیها کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شده مانند برق از میغ قاصد او شد و مغافصةً اورا فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملك اورا مسلّم کرد و دختری ازیشان بخواست و قبیلهٔ نایمان[۵] بیشتر ترسا باشند اورا دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد،

بِصُورَةِ ٱلْوَثَنِ ٱسْتَعْبَدَتْنِی وَ بِهَـا * فَتَنَتْنِی وَ قَدِیمًا هِجْتِ لِی فِتَنَـا
لَا غَرْوَ اَنْ اَحْرَقَتْ نَارُ ٱلْهَوَی کَبِدِی * فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَی مَنْ یَعْبُدُ ٱلْوَثَنَـا

و چون پای در ممالك قرا ختای محکم کرد چند بار بمحاربهٔ اوزار[۶] خانِ المالیغ[۷] رفت و عاقبت اورا ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاك کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند پسر خان کاشغررا کور خان محبوس داشت اورا از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و اورا پیش از آنك پای در شهر نهد در میان دروازها هلاك کردند، و او وقت ادراك ارتفاعات و حبوبات لشکر میفرستاد تا میخوردند و می سوخت چون سه چهار سال رفع[۸] و دخل

---

(۱) کذا فی د، آ ج: از دور تر، ه: اردورتر، ب: ازو دور تر، (۲) آ: اورکد، ه: اورکند، (۳) ب: بیلاساغون، (۴) کذا فی آ (?)، ب: جنبنوخ، د: جنببوح، ه: خسوخ، و: حسوح، ج ندارد، (۵) یعنی قبیلهٔ کوچلك خان، (۶) ب: او بازاز، ه: اورار، (۷) از قبیل اضافهٔ نام حاکم بمحلّ حکومت، واین در کتب پارسی قدیم بسیار متداول است مانند ملکشاهِ وخش و تاجِ الدّینِ تمران و نحوها و همچنین ارسلان خانِ قیالیغ (ورق 16b)، (۸) ب ج د ه: ربع،

غلّات ازیشان منقطع شد و غلائی تمام پدید آمد و از قحط اهالی درمانده شدند حکم اورا منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانك تمامت بیکجای و بیك خانه جمع شدند(۱) و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت پرستان مشرك میخواستند و می‌توانستند بتقدیم می‌رسانیدند و هیچ کس‌را مجال آن نه که منعی کند و از آنجا بختن رفت و ختن‌را بگرفت و بعد f. 15a از آن اهالی این نواحی‌را انتقال از دین محمّدی الزام کرد و میان دو کار مخیّر یا تقلّد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبّس بلباس ختائیان، چون تحویل بمذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت ختائیان مکتسی گشتند قال الله تعالی فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اذان مؤذّن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مندرس گشت و روزی در ختن ائمّهٔ کباررا بصحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد ازیشان امام علاء الدّین محمّد الختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه اورا بر آویختند چنانك ذکر او در عقب این مثبت می‌شود و بکلّی کار مسلمانی بی رونق چه بی رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نا متناهی بر کافّهٔ بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که

أَيَا رَبَّ فِرْعَوْنَ لَمَّا طَغَا * وَتَاهَ وَأَبْطَرَهُ مَا مَلَكْ
لَطَفْتَ وَأَنْتَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ * وَأَقْحَمْتَهُ الْيَمَّ حَتَّى هَلَكْ
فَمَا بَالُ هٰذَا الَّذِي لَا أُرَا * هُ يَسْلُكُ إِلَّا الَّذِي قَدْ سَلَكْ
مَصُونًا عَلَى دَائِرَاتِ الدُّهُورِ * يَدُورُ بِمَا يَشْتَهِيهِ الْفَلَكْ
أَلَسْتَ عَلَى أَخْذِهِ قَادِرًا * فَخُذْهُ وَقَدْ خَلَصَ الْمُلْكُ لَكْ

گوئی تیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالك سلطان(۲) چنگز خان حرکت نمود دفع فساد کوچلك و حسم مادّهٔ

(۱) مقصود ازین عبارت چیست؟، (۲) یعنی سلطان محمّد خوارزمشاه،

فتنهٔ اورا جمعی نوینان‌را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت برتافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند جز اورا از ما چیزی دیگر طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که هرکس قاعدهٔ خود ممهّد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت‌را رحمتی از رحمات ربّانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم و چون کوچلك منهزم شد هرکس که در آن شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند در یك لحظه چون سیماب در خاك ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و اورا چون سگ دیوانه می‌دوانید تا بحدود بدخشان افتاد و بدرّهٔ که آنرا درّهٔ ورارنی[1] خوانند درآمد چون بکنار سرخ جویان[2] رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدرّهٔ که مخرجی نداشت دررفت صیّادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می‌کردند ایشان‌را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر لشکر مغول دررسید و چون درّه درشت بود از مسلك آن رنج حاصل می‌آمدست با شکارکنان قرار داده‌اند که آن جماعت کوچلك و اشیاع او اند که از ما جسته اند چون کوچلك‌را بگیرند و بدست ما دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او و خیلان او در آمده اند و اورا دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر f. 15b و نقود یافته‌اند و باز گشته، و پوشیده نماندست که هرکس دین احمدی و شرع محمّدی‌را تعرّض رسانید هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد واگرچه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نموّ مرتبت،

(۱) کذا فی آ، بَ: ورادنی، جَ: وراری، دَ: ورازی، هَ: درازبی، (۲) آ: سرح حوبان، بَ: سرح جوبان، جَ: سرحوبان، دَ: سرح چوبانان، هَ: سرخ چوبان،

چراغی‌را که ایزد بر فروزد * هر آنکس[١] پف کند سبلت بسوزد
قال الله تعالی کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَکَّنَّاهُمْ فِی اْلأَرْضِ مَا لَمْ نُمَکِّنْ لَکُمْ وَ اَرْسَلْنَا اَلسَّمَاءَ عَلَیْهِمْ مِدْرَارًا وَ جَعَلْنَا اَلْأَنْهَارَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمْ فَاَهْلَکْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِینَ، و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگز خان‌را مسلّم شد، و چون نوق توغان[٢] در اثناء استیلاء کوچلك ازو بیکسو زده بود[٣] و بجدّ قم کیجك[٤] رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی‌را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شرّ او پاك کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعتْ سلطان بر عقب ایشان بیامد[٥] و هرچند پای از جنگ کشیده می‌کردند سلطان دست باز نمی‌داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود چون بنصایح منزجر نگشت سینه فرا کار نهادند هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قوی مقابل خودرا برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند

(١) ب د: هر آنکو، ج: هر آنکش، (٢) ب: توق توقان، ج ه: نوق نغان، د: توق توفان، (٣) کذا فی د ه، آ ج: زده بودند، ب: بودند، (٤) آ: قم کیجك، ب: قم کنجك، ج ه: قم کنجك، د: قم کحیل، — بعقیدهٔ مسیو بلوشه این کلمه که مکرّر در جهانگشا ذکر شده است (قم کنجك f. 83b، کنجك f. 122b) با کم جهود («و یکه نوین‌را بجدّ قرقیز و کم جهود فرستاد»، f. 141a) و کم کمجیوت که مکرّر در جامع التّواریخ مذکور است (از جمله در همین مورد «و موکا نویان‌را بسر حدّ قرقیز و کم کمجیوت فرستاد» — طبع بلوشه ص ٢٠١—٢٠٢) یکی است و همه صور مختلفهٔ یك لفظ است، و کمجیك نام رود خانه ایست در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود ینیسئی میریزد و اکنون نیز بهمین نام موسوم است، و اُوت یا اود علامت جمع است در لغت مغول، و کمجیکهود نام قبایلی است که در اطراف این رود خانه سکنی داشته اند، و تغیّر کم جیگهود بکم جهود (کم جی[گ]هود) طبیعی است زیرا که قاف یا گاف وسطِ کلمه بمرور زمان از اسماء مغولی ساقط می‌شده است مانند هولاگو و هولاوُو و شیبقان و شیبان (پسر توشی بن چنگیز خان) و تنگقوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبّت) و قدقان و قدان و سنگقور و سنقور (از اعلام مغولی) و غیرها، (٥) یعنی وقت مراجعتِ لشکر توشی سلطان محمّد خوارزمشاه بر عقب ایشان بیامد،

نزدیك بود که سلطان دستگیر شود جلال الدّین آنرا ردّ کرد و اورا از مضایق آن بیرون آورد،

چه نیکوتر از نرهٔ[1] شیر ژیان * پیش پدر بر کمر بر میان

وآن روز حرب‌را قایم داشت و مکاوحت دایم ببود تا نماز خفتن که روی عالم از اختفای نیّر اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین تاریك مانند شکم چاه،

دوش در وقت آنك ظلّ زمین * کرد بر مرکب شعاع کمین
دیدم اطراف ربع مسکون‌را * از سیاهی چو کلبهٔ مسکین
راست گفتی مظلّه ایست سیاه * سر بر افراختـه بچرخ برین

تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلّ خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیك چنگز خان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در ما بین حایلی دیگر نمانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجّه سلطان شد، سلطان درین مدّت که جهان از اعادی سهمناك پاك کرد گوئی یزك لشکر او بود که تمامت‌را از پیش برداشت چون کور خان هرچند استیصال کلّی بدست او نبود امّا واهی[2] محکماتِ اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر[3] خانان و امرای نواحی و اطراف‌را و هرکاری‌را غایتی است و هر مبادئی‌را نهایتی که تراخی و تأخیر در توهّم نمی‌گنجد جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ،

ذکر امام شهید علاء[4] الدّین محمّد الختنی رحمة الله علیه،

چون کوچلك کاشغر و ختن‌را مستخلص کرد و از شرع عیسوے با

---

(۱) آ: نر، ب نرّ، (۲) کذا فی جمیع النّسخ واستعمال واهی بمعنی متعدّی یعنی سست کننده خطاست، (۳) هَ: وچون، بَ: وخود، جَ ندارد، (٤) بَ: جلال،

شعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهّر f. 16a حنفی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعّهٔ انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رجیم گرایند چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا باضطرار بزیّ خطا متلبّس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت[1] مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد،

أَبَعْدَ وُضُوحِ ٱلْحَقِّ يَرْجُونَ فَسْخَهُ * وَ لِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهوّر و تسلّط بحجّت و بیّنت ائمّهٔ دین محمّدی و رهبان دین احدی‌را ملزم کند،

وَ إِذَا رَجَوْتَ ٱلْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا * تَبْنِي ٱلْأُمُورَ عَلَى شَفِيرٍ هَارِ

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هرکس در زیّ اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بریشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملل مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام‌را ازین جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هرآینه هرکس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصوّن کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و کَٱلْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ نباشد بلك مصدّق اکاذیب و محقّق اباطیل او شود، از زمرهٔ آن طایفه شیخ موفّق و امام بحقّ علاء الدّین محمّد الختنی نورّ الله قبره و کثّر اجره برخاست و بنزدیك کوچلك آمد و بنشست و کمر حقّ گوئی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجّتهای قاطع تقریر می‌داد و حضور و وجود اورا محض عدم می‌دانست حقّ بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچلك طرید‌را الزام کرد و ٱلْحَقُّ أَبْلَجُ وَ ٱلْبَاطِلُ لَجْلَجٌ دهشت

(۱) بَ جَ: قامت،

و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی که زبانش کند و سخنش در بند آمد فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه بپرداخت امام حق گوی از روی یقینی که لَوْ کُشِفَ ٱلْغِطَاءُ مَا ٱزْدَدْتُ یَقِینًا و از راه حمیّت دینی بر ترّهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاك بدهانت ای عدوی دین کوچلك لعین، چون این کلمهٔ درشت درست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و نحس نجس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتبّع کفر و الحاد نماید هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ع، مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو، چند شبانروز اورا برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی ازو بازگرفتند اگرچه او مهمان خوان أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی بود و این امام محمّدی[1] چون صالح در قوم ثمود و یعقوب حزن[2] مبتلی و بعذاب جرجیس ممتحن بود قال النبیّ علیه السّلام f. 16b ٱلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ بِالأَنْبِیَاءِ ثُمَّ ٱلأَوْلِیَاءِ ثُمَّ ٱلأَمْثَلِ فَٱلأَمْثَلِ ایوبوار صبر می‌نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می‌کشید و مرد عاشق صادق چون از نوش[3] محبّت نیش محنت چشید آنرا غنیمتی تازه و دولتی بی اندازه شمرد و گوید[4] ع، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم آنك ع، زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکررا در مرارت صاب و صبر یابد و گوید،

وَ لَوْ بِیَدِ ٱلْحَبِیبِ سُقِیتُ سُمًّا ٭ لَکَانَ ٱلسُّمُّ مِنْ یَدِهِ بِطِیبُ

ودل نورانی چو[5] از مشکاة انوار ربّانی مستضیء باشد بر ایمان هر لحظه

(۱) کذا فی آ د، وفی ب ج ه و: محمّد، (۲) کذا فی آ، ب: ثمود یعقوب حزن، ج: ثمود و یعقوب بحزن، د: ثمود بعقوبت چون ایوب، ه: ثمود بعقوبت و حزن، (۳) کذا فی ج، وفی آ: بس، ب: نیش، د ه و: پیش، (٤) و می‌افزاید: از دست ار آتش بود مارا ز گل مفرش بود، (٥) ج د ه: چون،

اطمینان زیادت داشته باشد واگرچه بتکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود،

وصال دوست طلب می‌کنی بلا کش باش
که خار و گل همه با یکدگر توانــد بود
بترك خویش بگو تــا بکوے یار رسی
که کارهای چنین با خطر توانــد بود

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلّت آن قوم ضالّ بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهر او از آنچ باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد اورا برْ در مدرسهٔ او که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمهٔ توحید و شهادت ورد زبان و خلایق‌را نصیحت گویان که دین بعفوباتی که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و خویش‌را ابد الآباد بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد که باقی‌را بفانی معاوضه زنند و خضراء الدّمن این جهانی‌را که لعب و بازیچهٔ کودکانست بنعیم و ناز آن جهانی بدل کنند قال الله تعالی وَ مَا ٱلْحَیٰوةُ ٱلدُّنْیَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ ٱلْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنّات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی بنشیمن علوی پرید،

دوست بر دوست رفت و یار بر یار * خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند * که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حقّ سبحانه و تعالی شرّ اورا دافع آمد و بمدّتی نزدیك لشکر مغول(۱) بسر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید و در اخری عذاب النّار و بئس القرار،

وَ قَدْ عَلِمَ ٱلْإِلْحَادُ مُذْ نُصِرَ ٱلْهُدَی * بِأَنْ لَیْسَ لِلدِّینِ ٱلْحَنِیفِیِّ مَنْسَخُ

قال الله تعالی وَ سَیَعْلَمُ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ،

(۱) دَ: موغال؛

ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ[۱] و فولاد[۲] و احوال امرای آن،

در عهد کور خان حاکم این نواحی ارسلان خانِ[۳] قیالیغ بود و شحنهٔ f. 17a کور خان با او در حکومت یار و چون دولت کور خان روی بتراجع نهاد و اصحاب اطراف ملك او دم عصیان میزدند سلطان ختن[٤] نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید[٥] و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع کلّی او کند و اگر اجابت نماید امّا[٦] جانب مسلمانان رعایت کند و در کار ختن مبالغت[۷] نکند هم بدان بهانه اورا از ربقهٔ حیاة بیرون کشد ارسلان خان مطاوعت نمود و بنزدیك او مبادرت جست یکی بود از امرای کور خان شمور تیانکو[۸] نام با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت اورا از اندیشهٔ کور خان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز مستأصل کلّی شوند و صلاح فرزندان تو آنست که داروئی بخوری و خودرا از غصّهٔ روزگار شوم و سُرور غَشوم باز رهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر مقرّر کنم چون مهرب و ملجأی دیگر نبود بدست خود داروئی مهلك تجرّع کرد و جان تسلیم شمور[۹] چنانك ضامن گشته بود محلّ اورا بر پسرش مقرّر کرد و باعزاز اورا باز گردانید و شحنهٔ در مصاحبت او بفرستاد و یکچندی بر آنجمله بود تا چون آوازهٔ چنگز خان

---

(۱) بَ: فمالیع، جَ: فمالیغ، (۲) بَ: فولاد، ہَ ندارد، (۳) آ جَ دو کلمهٔ «ارسلان خان» را ندارد، (٤) آ جَ کلمهٔ «ختن» را ندارد، (٥) یعنی کور خان لشکر بجانب سلطان ختن کشید، (٦) کلمهٔ «امّا» فقط در بَ دارد بخطّی جدید، (۷) آ جَ: مسابقت، (۸) آ: سمور تانکو، جَ: شمور تبانکو، ہَ: شمور تانکو، دَ: شمور بتانکو، بَ: شمور ینا (بعد ازین کلمهٔ تراشیده شده است)، (۹) کذا فی آ دَ، ب: شمورسا، جَ: شمور تبانکو، ہَ: شمور تانکو،

وخروج او در آفاق مستطیر شد و شحنهٔ کورخان بی رسمی و ایذای خلقان آغاز نهاده بود اورا بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگزخان رسید بعنایت وتربیت او مخصوص شد، ودر المالیغ یکی بود از قرلقان(۱) قوناس(۲) بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار(۳) بهر وقت از گلّها اسب مردمان سرقه می‌کردی و دیگر کارهای ناپاك از قطع طریق و غیر آن و هرکس از رنود بدو می‌پیوستند تا قوّت گرفت و بدیهها می‌رفت و هرکس مطاوعت او نمی‌نمود بجنگ و قهر و قسر می‌ستد تا المالیغ که قصبهٔ آن ناحیت است بگرفت و تمامت ولایت اورا مسلّم گشت و فولاد(۴)را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچلك بجنگ او می‌آمد و اورا می‌شکست(۵) و باعلام حال کوچلك و انخراط او(۶) در زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد بمزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی‌را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیّت در متابعت حضرت بنفس خود متوجّه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعدما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد نباید ناگاه صید صیّادان گردد عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود چون با المالیغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشیده نمی‌کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچلك اورا از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدر المالیغ آوردند اهالی المالیغ در بربستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول(۷) بشنیدند و از در المالیغ بازگشتند و اورا در راه بکشتند، و اوزار هرچند شجاعی مقتحم بود امّا مردی سلیم خدای ترس بودست و ارباب خرقه‌را نیك بنظر اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس متصوّفه بنزدیك او آمد که من از حضرت عزّت

(۱) ج: قنقلیان، (۲) کذا فی ب، د: قرناس، آ: قوباس، ه: قوباش، ج: ندارد، — رجوع کنید بص ۲۱ حاشیهٔ ۳، (۳) د: اوزان، (۴) آ: فولاد، (۵) یعنی اوزار کوچلك‌را می‌شکست، (۶) یعنی انخراط خود، (۷) د: موغال،

و جلالت برسالت بنزدیك تو آمده‌ام و پیغام آنست که خزاین ما خالی‌ترك[1] شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچ میسّر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخاست و تواضع نمود و آب از دیدگان f. 17b فرو بارید و یکی از خدم خود باستحضار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر صوفی زر بستد و بازگشت، و بعد ازو[2] پسر او سقناق[3] تکین‌را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران توشی بدو دادند، و ارسلان خان[4]را با قیالیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت ممالك سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان[5] ماندست منکو قاآن اوزجندرا[6] بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر اورا بنظر اعزاز نگریست و سقناق[7] تکین‌را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرّر داشت بوقت باز گشتن در راه بجوار حقّ رسید پسر او قایم مقام پدر شد در شهور سنهٔ احدی [و] خمسین و ستّمایة،

ذکر سبب قصد ممالك سلطان[8]،

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتّع و ترفّه بغایت کشیده و راهها ایمن و فتنها ساکن شده چنانك در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان‌را مستقرّ خود

(۱) کذا فی آ ه، ج: خالی برك، ب د: خالی، (۲) یعنی بعد از اوزار، (۳) آ: سقناق، ب: سقناو، د: شفناق، (۴) مقصود پسر ارسلان خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گور خان خودرا مسموم نمود، وگویا «ارسلان خان» لقب نوعی حکّام قیالیغ بوده است چون گور خان که لقب نوعی ملوك قراختا و کوچلك خان لقب نوعی پادشاهان نایمان بوده است، (۵) ب می‌افزاید بخطّ جدید: یکی، (۶) آ: اورحد، ج ه: اورجند، (۷) د: شفناق، (۸) ج ه: می‌افزاید: محمّد،

هیچ شهر نبودست و تجّار و آیندگان‌را [۱] پیش ایشان آمد شدی نبود [۱] ملبوس و مفروش نزدیك ایشان غلائی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان بنام بوده از آنجا [۲] سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین [۳] و احمد بالحیح [۴] بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متّفق شده‌اند و بضاعت بیش از حدّ از ثیاب مذهّب و کرباس و زندنیچی [۵] و آنچ لایق دانسته‌اند ه جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول‌را چنگز خان منهزم گردانیده بود و اماکن ایشان‌را منهدم و آن حدود از طغاة پاك کرده و محافظان که قراقچیان [۶] گویند بر سر راهها نشانده بود و یاسا داده که هرکس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان‌را بسلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیك او فرستند این جماعت چون آنجا رسیده‌اند جامها و آنچ بالحیح [۷] را بود پسند کرده‌اند و اورا بنزدیك خان فرستاده چون متاع باز گشاده است و عرض داده جامهائی که هریك غایت ده دینار یا بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها گفته چنگز خان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیك ما نرسیدست و فرمود تا جامها که ذخایر خانان قدیم در خزانهٔ او معدّ بود بدو نموده‌اند و قماشات اورا در قلم آورده و ناراج داده و اورا موقوف کرده و شرکای اورا بطلب فرستاده آنچ متاع شریك [۸] او بوده است برمّت [۹] بخدمت آورده‌اند و چندانچ [۱۰]

(۱) آ ب ج د این جمله (۱)—(۱) را ندارد، و ب بخطّ جدید بجای آن درحاشیه افزوده: در آنجا تردّد نه، (۲) ب: بخطّ جدید: از انجهت، (۳) ج: حسن، غالب نسخ در اینجا کلمهٔ دیگر افزوده‌اند، ب: سان، د: سنان، ه: سان، (۴) کذا فی آ ب ج، د: بالجیح، ه: بانچنخ، (بالچیچ؟)، (۵) متن تصحیح قیاسی است از روی برهان قاطع گرچه اعتمادی بدان هم نیست، — آ: رندیجی، ب: زیدیجی، ه: زندیچی، ج: اندرجی، د: ندارد، — و در لباب الألباب طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۲۴ این کلمه «زندنیجی» نوشته شده است، (۶) آ: قراقحیان، ب: فرقحیان، ه: قراعحبان، (۷) کذا فی آ، ب: بالجیح، ج: احمد بالحیح، د: بالچیح، ه: بانچنخ، (بالچیچ؟)، (۸) کذا فی جمیع النّسخ و الظّاهر: شرکای، (۹) یعنی

الحاح کرده‌اند و بهای جامها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامهارا بنام خان آورده‌ایم سخن ایشان بمحلّ قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تا هر جامهٔ زررا یك بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندپیچی[۱]را بالشی نقره و شریك ایشان[۲] احمدرا باز خوانده و بهمین نسبت جامهای اورا نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در f. 18a آن وقت مسلمانان‌را بنظر احترام می نگریسته‌اند و جهت احتشام و تیمّن‌را خرگاههای پاکیزه از نمد سپید[۳] بر می‌داشته اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش‌را خوار و خَلَق کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرارا فرمود تا هرکس از اقوام خویش دو سه کس مرتّب کنند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند امتثال فرمان بجای آورده‌اند و هرکس از قوم خود یك دو شخص‌را روان کرده چهار صد و پنجاه مسلمان مجتمع شد چنگز خان بسلطان پیغام داد که تجّار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان‌را بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی‌را در مصاحبت ایشان متوجّه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف‌را حاصل کنند و بعد الیوم موادّ مشوِّشات خَوَاطر بسبب اصلاح ذات البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجّار بشهر اترار رسیدند امیر آن اینال جق[٤] بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر[٥] خان یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که اورا در ایّام گذشته با او معرفتی بودست بـر عادت مالوف اورا اینال جوق میخوانده است و

بتمامها، آ: برمنب، بَ: برمب، جَ: برمّنها، دَ: بر ذمت، هَ: ندارد، (۱۰) دَ هَ: چندانکه،
(۱) آ: زندنیجی، بَ: زندنیجی، جَ: اندربجی، هَ: رندبچی، دَ: ندارد، — رجوع کنید بص ۵۹ حاشیهٔ ۵،
(۲) بَ دَ هَ: او، آ: از آن،
(۳) بَ: بخطّ جدید افزوده: بجهت ایشان،
(٤) بَ: اینال جوق، هَ: اینال چوق،
(٥) آ: عابر، بَ: غاىر،

بقوّت و اقتدار[1] خان خویش مغرور بوده و ازو تحاشی نمی نموده و مصلحت کار خود رعایت نمی‌کرده غایر[2] خان بدین سبب متغیّر می‌شدست و بر خویش می‌پیچید و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان‌را موقوف کرد و باعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد بحضرت سلطان و سلطان نیز بی تفکّر باباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلك وبال و مرغ اقبال بی پر و بال

هرآنکس که دارد روانش خرد * سر مایهٔ کارها بنگرد

غایر[3] خان بر امتثال اشارت ایشان‌را بی مال و جان کرد بلك جهانی‌را ویران و عالمی‌را پریشان و خلقی‌را بی خان و مان و سروران[4] بهر قطرهٔ از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر کوئی گوئی گردان گشت و بدل هر یك دینار هزار قنطار پرداخته شد،

فَأَمْوَالُنَا نُهْبَى وَ آمَالُنَا سُدًى * وَ أَحْوَالُنَا فَوْضَى وَ آرَاؤُنا شُورَى
فَسَاقُوا مَطَايَانَا وَ قَادُوا جِيَادَنَا * وَ فَوْقَهُمَا مَا يَنْقُضُ ٱلسَّرْحَ وَ ٱلْكُورَا
أَثَاثًا وَ أَثْوَابًا وَ نَقْدًا وَ قِنْيَةً * وَمَا يُشْتَرَى بَيْعًا وَمَا صِينَ مَذْخُورَا
بِذَا قَضَتِ ٱلْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا * مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تُرَى سُورَا

و پیش از آنك این اشارت برسد یك کس ازیشان حیلتی ساخته است و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکهٔ ثبات و سکون متحرّك شد و تند باد خشم خاك در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب f. 18b
چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز باراقت

(۱) آ ج د ه : بوقت اقتدار، (۲) آ ب : غاىر، (۳) آ ب : عاىر، (۴) کذا فی ا ج، ب : بخطّی جدید : و سروران‌را بی سر و ران، ه : و از دماء سروران، د ندارد،

دماء رقاب ممکن نشد و هم درین تف[۱] تنها بر بالای پشتهٔ رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاك نهاد و سه شبانروز تضرّع کرد که هیجان این فتنه‌را مبتدی نبوده‌ام قوّت انتقام بخش و از آنجا بشیب آمد بر اندیشهٔ کار و استعداد کارزار و چون راندگان لشکر او کوچلك و توق تغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانك در مقدّمه ذکر آن مثبت است و ایلچیان بنزدیك سلطان مذکّر بغدری که بی موجبی صادر گردانیده بود و معلم از اندیشهٔ حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتّب گرداند و مقرّر و مخمّرست[۲] که هر کس بیخ خشك کاشت باجتنای ثمرتش بهره مند[۳] نگشت و هر آنك نهال خلاف نشاند باتّفاق[٤] میوهٔ آن ندامت و حسرت برداشت وسلطان سعیدرا از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم[٥] وخامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب‌را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف‌را مرارت[٦] خلاف کشید،

اگر بدکنی هم تو کیفر کشی * نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز * بزندان افراسیاب اندرست

ذکر توجّه خان جهانگشای بممالك سلطان و استخلاص اترار،

چون غبار فتنهای کوچلك و توق تغان نشسته شد و اندیشهٔ ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صده و دهه‌را[۷] مرتّب و مبیّن کرد و جناحین و طلایه معیّن و یاسای نو فرمود و در شهور سنهٔ خمس عشرة و ستّمایة در حرکت آمد،

(۱) ب: بخطّ الحاقی: گرمی، (۲) کذا فی ب ج د ه (؟)، و فی آ: محمرست،
(۳) ب ج: بهرمند، (٤) آ: با نفاق، (٥) خیم بمعنی خوی و طبیعت و سرشت است،
(٦) کذا فی ج ه، آ: مرارات، ب: برارت، د: مزارت، (۷) آ: هزار و صد و ده‌را،

فِی فِتْیَةٍ مِنْ کُمَاةِ ٱلتُّرْكِ مَا تَرَکَتْ * لِلرَّعْدِ کَبَّاتُهُمْ[1] صَوْتًا وَ لَا صِیتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَی عَجَلٍ * لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لَا یَمْلِكُ ٱلْقُوتَا[2]

تیر اندازانی که بزخم تیر بازرا از مفغر[3] فلك اثیر باز گردانند و ماهی‌را بگزاردِ سنانِ نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند روز مصاف‌را شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدّمه جماعتی‌را از رسولان بنزدیك سلطان فرستاد بتصمیم عزیمت خود بجانب او و منذر بانتقام آنچ از قتل تجّار سابق شدست وَ مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْذَرَ چون بجدّ قیالیغ[4] رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بایلی و بندگی تلقّی کرد و از بأس سیاست او بتضرّع و اهانتِ نفس و مال توقّی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش بالیغ ایدی قوت با خیل خود و از المالیغ سقناق[5] تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکثّر سواد او شدند ابتداء کار بقصبهٔ اترار رسیدند،

فِی هَیْبَةٍ لَا ٱلْبَرْقُ وَافِی ٱلْخُطَی * فِیهِ[6] وَ لَا ٱلرَّعْدُ خَطِیبٌ جَهِیرْ،[7]

(۱) کذا فی دیوان الغزّی و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لبّاتهم، (۲) من قصیدة مشهورة لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان بن محمّد الغزّیّ الشّاعر یمدح فیها التّرك و اوّلها

أَمِطْ عَنِ ٱلدُّرَرِ ٱلزُّهْرِ ٱلْیَوَاقِینَا * وَ ٱجْعَلْ لِحَجِّ تَلَاقِینَا مَوَاقِینَا

و منها

وَ فِتْیَةٍ مِنْ کُمَاةِ ٱلتُّرْكِ مَا تَرَکَتْ * لِلرَّعْدِ کَبَّاتُهُمْ صَوْتًا وَ لَا صِیتَا
قَوْمٌ إِذَا قُوبِلُوا کَانُوا مَلَائِکَةً * حُسْنًا وَ إِنْ قُوتِلُوا کَانُوا عَفَارِیتَا
مُدَّتْ إِلَی ٱلنَّهْبِ أَیْدِیهِمْ وَأَعْیُنُهُمْ * وَ زَادَهُمْ قَلَقُ ٱلْأَحْدَاقِ تَثْبِیتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَی عَجَلٍ * لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لَا یَمْلِكُ ٱلْقُوتَا

(۳) آ جَ: مغفر، بَ: معفر، (۴) آ: قیالیع، بَ: قیالع، جَ: قیالیغ، دَ: فنالیغ، هَ: قیالیع، (۵) آ: سقناق، بَ: سقناق، دَ: سغناق، (۶) کذا فی جهانگشای و فی تتمّة الیتیمة و لعل الصّواب: فیها، (۷) من قصیدة لأبی الغوث بن نحریر المنبجی ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة الدّهر و توجد نسخة نفیسة منها فی المکتبة الأهلیّة بباریس، و قبله:

f. 19a بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود و قراجه خاصّ حاجب‌را با ده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار و فصیل و بارهٔ شهررا استحکامی نیك بجای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ‌را بسیجیه شد و مردان و خیلان بر دروازها تعیین کرد و بخویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نا اندیشیه پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرارا دریائی دریافت در جوش و هوائی از بانگ اسبان با برگستوان و زئیر شیران در خفتان در غلبه و خروش،

هوا نیلگون شد زمین آبنوس * بجوشید دریا بآوای کوس
بانگشت لشکر بهامون نمود * سپاهی که آنرا کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکنی‌را بجانبی نامزد کرد پسر بزرگتررا با چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد بجدّ جند و بارجلیغ کَنْت[1] و جمعی امرارا بجانب خجند و فناکت و بنفس خود قاصد بخارا شد و جغتای و اوکتای‌را بر سر لشکر که بمحاصرهٔ اترار نامزد کرده بودند بگذاشت چنانك خیل از جوانب برکار شد بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدّت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراجا[2] از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می‌کرد غایر چون دانست که مادّهٔ این آشوبها اوست و بهیچ وجه ابقارا از آن جانب تصوّر نمی توانست کرد و

وَ رُبَّ لَيْلٍ خُضْتُهُ رَادِيًا * حِمَى دَرَادِيهِ بِبَحْرٍ مُغِيرْ
وَ الشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلْمَاءَهُ * خَطُّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيرْ

و منها،

دَلَّ عَلَى اِنْعَامِهِ صِيتُهُ * كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ اِلَيْهِ الخَرِيرْ

و تمثّل المصنّف بغالب هذه الأبيات في تضاعيف هذا الكتاب،

(۱) آ: باجلیغ کنت، بَ: بارحلیغ، جَ: بارخلیغ کیت، دَ: بارجلیغ کفت، هَ: باجلیغ کنت، (۲) بَ: قراجه، جَ: قراجه حاجب،

هیچ کناری نمی دانست که از میان بیرون جَهَد جَهْد و جدّ بی حدّ می‌نمود و مصالحت‌را مصلحت کار نمی‌دانست و بدان رضا نمی‌داد بعلّت آنك با ولیّ نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر غدررا چه محلّ نهیم و از ملامت [و] تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصّی نمائیم قراجه نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقّف نمود که

چو خرشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر روز دامن کشید

با اکثر لشکر خویش از دروازهٔ[1] صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تتار هم در شب بدان دروازه دررفتند و قراجه‌را موقوف کردند تا بوقت آنك f. 19b

الشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلْمَاءَهُ * خَطُّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيرْ[2]

اورا با جمعی قوّاد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع ازیشان بحث و استکشاف واجب دانستند و بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که اورا در ذمّت تو ثابت شده وفا ننمودی مارا نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود اورا با تمامت اصحاب او بدرجهٔ شهادت رسانیدند و تمامت فجّار و ابرار اتراررا از پوشندگان خِمار و متقلنسان بکلاه و دستار چون رمهٔ گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر[3] با بیست هزار مرد دلیر و و مبارزان مانند شیر با حصار پناهید و بحکم آنك

وَ طَعْمُ ٱلْمَوْتِ فِی أَمْرٍ حَقِیرٍ * کَطَعْمِ ٱلْمَوْتِ فِی أَمْرٍ عَظِیمِ

همه مرگ‌را ایم پیر و جوان * بگیتی نماند کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترك خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و بطعان و ضراب تنها کباب می‌کردند،

تَصِیحُ ٱلرُّدَیْنِیَّاتُ فِینَا وَ فِیهِمِ * صِیَاحَ بَنَاتِ ٱلْمَاءِ أَصْبَحْنَ جُوَّعَا

و تا ازیشان یك نَفَس نَفَس می زد مکاوحت می‌نمودند برین موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدّت یکماه مکاشفت قایم بود

(۱) آ: دروازهای، (۲) رجوع کنید بحاشیهٔ ۷ ص ٦٣—٦٤، (۳) ب ج می افزاید: خان،

و محاربت دایم تا غایر(۱) با دو کس بماند و برقرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و اورا بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست ببند نمی داد و چون فرمان چنان بود که اورا دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان‌را بر قتل او اقدام نمی‌نمودند و یاران او نیز درجهٔ شهادت یافتند و سلاح نماند بعد ازآن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو می‌دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعدما که بسیار حیلتها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بربست(۲) و بندهای گران برنهاد(۲) و حصار و باره‌را با ره کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آنچ از شمشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی‌را بحَشَر بردند و قومی‌را جهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگز خان از بخارا با سمرقند آمده بود متوجّه سمرقند شدند و غایررا در کوك سرای(۳) کأس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانید،

چنین است کردار چرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی کمند

ذکر توجّه الش ایدی(٤) بجَنْد و استخلاص آن حدود،

چون فرمان جهان مطاع شاه جهانگشای چنگز خان بر آنجملت صادر

(۱) بَ جَ می افزاید: خان، (۲) یعنی بر بستند و بر نهادند، (۳) دَ: دو کودك، (٤) بَ دَ: الوش ایدی، در حاشیهٔ بَ: اسن ایدی، جَ: السن ایدی، دَ: الوس ادی، — سابق در f. 19a گفت که چنگیز خان پسر بزرگتر (یعنی توشی)را باستخلاص جند و بارجلیغ کنت مأمور کرد و بعد در f. 28a نیز گوید که توشی از جند مدد برای استخلاص خوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلا اسمی از توشی نمی برد و تمام گفتگو از الش ایدی است، در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ٦٨—٧۲ در استخلاص جند و بارجلیغ کنت وآن نواحی همه جا اسم توشی و الش ایدی‌را معًا می‌برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الش ایدی معًا روی داد،

بود که او آن جوانب‌را از دست عُداة مسلّم کند و از قِبَل هر پسری وخویشی امرا در خدمت او بموافقت برفتند چنانك از قِبَل او نیز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود ماه(۱) .... (۲) آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ جویانی چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اوّل چون بقصبهٔ سغناق(۳) که بر کنار جیحون بجندست(٤) نزدیك رسید در مقدّمه حسن حاجی‌را که باسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمرهٔ حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی‌را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند چون در سغناق(٥) رفت پیش از آنك از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شریران و اوباش و رنود غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان اورا بکشتند و غزائی بزرگ می‌پنداشتند و از قِبَل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف f. 20a طمع می‌داشت آن قصدْ فصدِ وریدِ آن قوم‌را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت‌را داعیهٔ، اِذَا حَانَ اَجَلُ ٱلْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ ٱلْبِيرِ، چون از آن حالت اِعلام یافت(٦) اَعلام بجانب سغناق(۷) تافت و از اشتعال نایرهٔ غضب جنود و عساکررا یاسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنرا بگشادند و باب عفو و مسامحت دربستند و بانتقام یك نفس نقش وجود اکثر ایشان‌را از جریدهٔ احیا محو کردند و امارت آن موضع بپسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایارا که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان شدند وَ اورکند(۸) و بارجلیغ کنت(۹)را مستخلص کرد و چون

(۱) جَ دَ هَ: کلمهٔ «ماه» راندارد، (۲) بیاض در آبَ، (۳) آ: سقناق، بَ: سغناق، دَ: سفناق، هَ: سعناق، (٤) آ: ججندست، دَ هَ: خجندست، (٥) آ: سقناق، بَ: سعناق، دَ: سفناق، (٦) یعنی الش ایدی، (۷) آبَ: سقناق، دَ: سفناق، (۸) هَ: اورجند، جَ دَ: اوزکند، (۹) آ: نارجلیغ کنت، بَ: نارحلیغ کنت، جَ: بارخلیغ کبت، دَ: بارحلیغ کت، هَ: بارخلیغ کنت،

بزیادتی مکاوحتی دست نیازیدند قتل عامّ نکردند و بعد از آن عازم اشناس (۱) گشتند غلبهٔ جنود اشناس (۱) رنود و اوباش بود ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند ازیشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات چون بجند رسید قتلغ (۲) خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان بمحافظت آن موسوم کرده بود مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ را کار بست و چون مردان پای برداشت و بشب (۳) پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبره کرد و از طریق بیابان متوجّه خوارزم شد چون خبر جلای او و خلای جَنْد از جُنْد بدیشان (۳) رسید جنتمور (۴) را برسالت نزدیك اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون در جَنْد سروری و حاکمی مطلق نبود هرکس بر وفق صواب دید خویش سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند عوامّ غلبه برداشتند و قصد کرد تا جنتمور (۵) را حسن‌وار شربتی بد گوار دهند جنتمور (۶) خبر یافت بدها و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان‌را تسکینی داد و احوال سقناق (۷) و حالتی که ازکشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلّقی سازد ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون بخدمت الوش ایدی (۸) رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد آن جماعت و دفع بجرب زبانی و تملّق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و اهوای هرکس باز نمود هرچند لشکر مغول‌را در حساب

---

(۱) آ: اساس، بَ: اشناش، ہَ: اسپاس، (۲) آ بَ: قبلع، جَ: فتلع،
(۳) آ دَ ہَ: بسلطان، بَ: بخطّ الحاقی: بامراء مغول، (٤) آ: حنتمور، بَ: حینتمور، دَ ہَ: جین تمور، جَ: جان تمور، — جینتمور یعنی آهن سخت مرکّب از «جین» بمعنی سخت و محکم و «تمور» یعنی آهن بمغولی (بلوشه)، (۵) آ: حنتمور، بَ: حنتمور، دَ: جین تیمور، ہَ: جین تمور، (٦) آ: حنتمور، بَ: خینتمور، دَ ہَ: جین تمور،
(۷) آ: سقناو، بَ: سماق، جَ این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد،
(۸) جَ: السن ایدی، حاشیهٔ بَ: اسن اندی،

آن بود[1] که بقراقورم[2] مقام سازند و تعرّض جند نکنند[3] بدین موجب عنان‌را بجانب ایشان معطوف کردند و همّت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم[4] صفر سنهٔ ستّ عشرة و ستّمایه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکبس خندق و استعداد آن از خرك و منجنیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند جز آنك دروازه در بستند و بر باره و سور مانند نظّارگیان سور بنشستند قدم در جنگ ننهادند و چون بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده ننموده بودند ازیشان تعجّب می‌کردند که چگونه بدیوار[5] حصار برتوان آمد چون پلها بسته شد و مردان نردبان[6] بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق بر کار کرد و یك سنگ گران پرّان چون از هوا بنشیب رسید f. 20b حلقهٔ آهنین همین منجنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازها گشادند از جانبین یك کس‌را زخمی نرسید و تمامت ایشان‌را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گستردند و بجان بخشیدند و چند سرور معدودرا که با جنتمور[7] زیادتی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آنرا بر صحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه‌را که از قردوان[8] بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت او مفوّض و او در آن کار تمکّن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که از دار القضا منشور اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهرکنت[9] امیری

(۱) آ ج: نبود، (۲) کذا فی آ د، ب ه: بقراقوروم، ج: بقوراقورم، — این کلمه هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قویّ میرود که صواب «قراقوم» باشد که مفازهٔ معروف بین خوارزم و مرو است، (۳) آ: بکنند، (٤) ب د ه: چهاردهم، (٥-٦) این جمله‌را در آ ج ه ندارد، (۷) د: جین تمر، ه: جین تمور، (۸) کذا فی آ د ه (؟)، ج: فردوان، ب: سروران، (۹) آ: کمت، ج د: کیت، ب کبت، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ٦٨: ینکی کنت، ص ۷۲: یانکی کنت،

با یك تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و شحنهٔ بگذاشت، و الوش ایدی[۱] بجانب قراقورم* در کوچ آمد، و از صحرا نشینان تراکمه در حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تاینال[۲] نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان‌را بر آن باعث و محرّض آمد تا مغولی‌را که تاینال[۲] قایم مقام خود بریشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند تاینال[۲] در مقدّمه می‌رفت باطفاء نایره و تشویش و فتنهٔ ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت‌را بکشت و بعضی بیك تای[۳] موی[٤] جان ببرد[٥] و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه[٦] انبوه گشتند چنانك در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ان شاء الله،

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملك،

الاق[۷] نوین و سکتو[۸] و تقای[۹] با پنج هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو[۱۰] ملك بود با لشکری از قنقلیان سه روز علی الرّسم جنگی کردند زیادت اقدامی ننمودند تا روز چهارم

چو افکند خور سوی بالا کمند * برآمد زمانه بچرخ بلند

امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب‌را جداگانه نشاندند لشکریان‌را بأسرهم بعضی‌را بشمشیر و جماعتی‌را بتیر باران هلاك کردند و ارباب‌را صده و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح[۱۱]را

(۱) جَ: السن ایدی، * رجوع کنید بص ٦۹ حاشیهٔ ۲، (۲) آ: تاسال، بَ: باینال، باسال، جَ: باینال، بانال، دَ: باینال، (۳) بَ دَ هَ: بیك پای، (٤) بَ دَ هَ این کلمه راندارد، (٥) بَ جَ دَ هَ: ببردند، (٦) بَ جَ این کلمه‌را ندارد، (۷) جَ: الا، هَ: اولاق، (۸) بَ دَ: سوکتو، جَ: سکتور، هَ: سنکیور، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۷۲: سکتو (مثل متن)، (۹) آ: نقای، جَ: بوقای، بَ دَ هَ: تغای، و کذا فی جامع التّواریخ ص ۷۲، (۱۰) کذا فی ج ه و، آبَ ایلکو، دَ: ایلیکو، جامع التّواریخ ص۷۲: ایلکتو، (۱۱) گویا مراد از اصحاب

معیّن کردند و جوانان‌را از میان دیگران بحشر بیرون آوردند و متوجّه خجند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملك بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه داری او نکردی در میان جیحون که آب بدو شاخ رفته‌است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن کشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکّن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمی‌رسید جوانان خجندرا بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار f. 21a مغول آنجا جمع گشت تمامت‌را دهه و صده کردند آنچ تازیك بودند بر سر هر ده دهه[1] مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل می‌کردند و مغولان سواره در جیحون می‌ریختند و او دوازده زورق[2] ساخته بود سر پوشیده و بر نمد تر گِل بسرکه معجونْ اندوده و دریچها درگذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش[3] روان می‌شد و جنگهای سخت می‌کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب می‌ریختند او فرا آب میداد و بشب شبیخون می‌برد خواستند تا مضرّت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ بوقت آنك قرص خور خورِ معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبهٔ مسکین هفتاد کشتی که روز گریزرا مُعَدّ کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال‌را در آنجا نشاند و او خود با جماعتی مردان در زورق[4] نشستند و مشعلها درگرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانك گفتی

جوارح همان صُنّاع و محترفه است که باطراف بدن یعنی بدست وپای کار میکنند بر خلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماغ است و جوارح‌را در آن مدخلیّتی نیست، (۱) بَ: دو دهه، جَ دَ: ده، هَ: دهه دهه، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۷۴: صده، (۲) کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ: فرود، (۳) آ: سش، هَ بیاض است در این موضع، (٤) بَ هَ: فرو، ج: فرود،

خَاضَ ٱلدُّجَى وَرِوَاقُ ٱللَّيْلِ مَسْدُولٌ * بَرْقٌ كَمَا ٱهْتَزَّ مَاضِي ٱلْحَدِّ مَصْقُولُ
لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوّت کردندی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی کرد ایشان‌را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند برین جمله تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیهارا حایل باشد بیك زخم برو زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بحدود جند و بارجلیغ[(۱)] رسید[(۲)] و خبر او چون بسمع الوش ایدی رسید لشکررا بر هر دو طرف جیحون بچند جایگاه بداشت و بکشتیها پل بستند و عرّادها برکار کردند از ترصّد و ترقّب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیغ کنت[(۳)] رسید تیمّم[(٤)] مفازه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول نیز دمادم او روان شدند می‌رفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ تخلّف می‌نمود و چون مردان شمشیر زنان میرفت چندانك بنه مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز زیادت می‌شد بنه ازو بازگرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلّد می‌نمود و دست نمی داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و اورا سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیکان[(۵)] بود سه مغول برعقب او می‌رفتند بیك تیر بی پیکان[(٦)] که گشاد داد یك مغول‌را بچشم کور کرد و دوی دیگررا گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیررا دریغ میدارم بصلاح کار شما آن نزدیکترست که باز گردید و جان‌را نگاه دارید مغولان ازو بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر کنت[(۷)] آمد و شحنهٔ که در آنجا بود بکشت و باز گشت چون

(۱) بَ: بارحلق، دَ: بارخلیغ، هَ: بارخلیغ کنت، آ: بارجلیع، (۲) این کلمه‌را فقط در بَ دارد، (۳) آ: بارحلیع کمت، بَ: بارحلیق کنت، جَ: بارخلیع کیت، دَ: بارخلیغ کت، هَ: بارخلیغ کنت، (٤) آ جَ دَ: بر تیمّم، (۵-٦) این جمله‌را در آ: ندارد، (۷) آ: کمت، بَ: کمس، جَ: بارخلیع کیت، دَ: کت، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۷٦: ینکی کنت،

در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه بخدمت او پیوست و یکچندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدّتی در لباس و زیّ منصوّفه بجانب شام رفت پس از یکچندی که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حبّ وطن f. 21b و خانه اورا برجعت باعث گشت بلك قضای آسمانی محرّضْ بفرغانه رسید و در قصبهٔ ارس[1] در مزارات[2] آن چند سال ساکن شده و از احوال با خبر بهر وقت بجانب خجند می‌رفت چون پسررا دیده است که با سیورغامیشی از حضرت باتو املاك و اسباب پدرش بدو مفوّض فرموده‌اند روی بنزدیك پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خودرا بینی باز شناسی پسر گفت من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم امّا غلامی هست اورا بداند غلام‌را حاضر کردست علامات که بر اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شده جمعی دیگر بسبب آنك ودایع در دست ایشان بود اورا قبول نمی کرده‌اند و انکار می‌نموده بدین سبب اندیشهٔ آن کرده که بخدمت قاآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان[3] رسیده فرموده تا اورا بسته‌اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول استکشافی می‌کرده،

مرا دیده در جنگ دریا و کوه * که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوای منست * بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی که اورا بتیر شکسته زخم کرده بود اورا بازشناخته ازو زیادت سخنی می‌پرسیده[4] در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی‌رفته از غضب تیری گشاد دادست که

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۲) آ: مرارات، حَ: مرارت، (۳) پسر اوکتای قاآن ابن چنگیز خان است، — آ: قدقان، بَ: ودقان، جَ: قاآن، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۷۷: قدان اوغول، (۴) یعنی قدقان،

جواب تمامت تیرها که در آن مدّت انداخته ، شدست

پیچید و زان پس یکی آه کرد * ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد

و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدار القرار انتقال کرد و از وحشت مَا مِنَ ٱلْمَوْتِ خَلَاصٌ وَ لَا عَنْهُ مَنَاصٌ باز رست

جهانا شگفتا ز کردار تست * شکسته هم از تو هم از تو درست

ذکر استخلاص ما وراء النهر بر سبیل اجمال،

ما وراء النّهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است امّا چون خلاصهٔ آن مساکن و زبدهٔ آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم البلدان باسناد حُذَیفة بن الیمان مروی است قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم سَتُفْتَحُ مَدِینَةٌ بِخُرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ یُقَالُ لَهُ جَیْحُونُ یُسَمَّی بُخَارَا مَحْفُوفَةٌ بِالرَّحْمَةِ محفوفة(۱) بِالْمَلَائِکَةِ مَنْصُورٌ اَهْلُهَا النَّائِمُ [فِیهَا] عَلَی الْفِرَاشِ کَالشَّاهِرِ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِسَیْفِهِ(۲) و خَلْفَهَا مَدِینَةٌ یُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدُ فِیهَا عَیْنٌ مِنْ عُیُونِ الْجَنَّةِ وَ قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِیَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ تُحْشَرُ مَوْتَاهَا یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَعَ الشُّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا تُرْبَةٌ(۳) یُقَالُ لَهَا قَطَوَانُ یُبْعَثُ مِنْهَا سَبْعُونَ اَلْفَ شَهِیدٍ یَشْفَعُ کُلُّ شَهِیدٍ فِی سَبْعِینَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ عَشِیرَتِهِ f. 22a بخصوصیّت شرح وقایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحّت این حدیث ازین وجه درست میشود که امور عالم نسبی است و بَعْضُ الشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ و گفته اند

بهر حال مر بنده‌را شکر به * که بسیار بد باشد از بد بتر

چنگز خان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیّار بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه‌را تشفّی نداده بود و از خون جیحون نرانده

(۱) کذا فی النّسخ ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «ملفوفة» و هو الظّاهر،

(۲) و فی معجم البلدان : کالشّاهر سیفه فی سبیل الله ، و هو الظّاهر،   (۳) آ ب : بربّة،

چنانك در جریدهٔ قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون[1] بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت بیك نوبت بسنده کرد و در قتل عامّ مبالغت بافراط ننمود و آنچ مضافات[2] آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرّض از آن کشیده‌تر کردنـد و بر عقب تسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانك غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان وخمسین و ستّمایة است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیك شده بخلاف خراسان و عراق که عارضهٔ آن حمّی مطبقه و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی‌را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم بعشر آنچ بوده است نخواهد رسید و آن اخبار[3] از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمـام آن بود که زمام آن ممالك در کفّ کفایت صاحب اعظم یلواج[4] و خلف صدق او امیر مسعود بك نهادند تا برأی صایب اصلاح مفاسد آن کردند و لَنْ يُصْلِحَ ٱلْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ بر روی مدّعیان زدند و مُؤَنِ[5] حشر و جریك و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحّت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشـد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قُطّان و سکّان آن باهر،

ذکر استخلاص بخارا،

از بلاد شرقیْ قبّهٔ اسلام است و در میان آن نواحی بمثابت مدینة السّلام سواد آن ببیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطُرَف معالی

(۱)—(۲) این جمله‌را در آ ندارد، (۳) آ: ان حار، بَ: اخبار آن، (٤) آ: بلواح، دَ هَ این کلمه‌را ندارد، (٥) آ جَ: چون (بجای «و مؤن»)،

پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دینِ آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مُغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بُمِجْکَث[١] بوده است، چنگز خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شد بممالك سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان‌را با لشکرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی[٢] در خدمت او و لشکر از اتراك ناباك[٣] که نه پاك دانند و نه ناپاك کاس حرب‌را کاسهٔ چرب دانند نوالهٔ حسام‌را پیالهٔ مدام پندارند و بر راه زرنوق[٤] حرکت فرمود بامدادی که شاه سیّاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصةً بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیّهٔ افتعال ایّام و لیالی غافل چون f. 22b اطراف و اکناف‌را دیدند بسواران مشحون و هوارا از گرد خیول شبگون فزع و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستعلی تمسّك بحصار کردند و درها بربستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخّار خواستند تا ممانعتی کنند و بپای خود ببلا روند خود لطف ربّانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و بر خلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمرّ پادشاه جهان دانشمند حاجب‌را برسالت نزدیك ایشان فرستاد باعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیلِ راعب قومی از آنجمله که حکم اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَانُ داشتند خواستند تا اورا تعرّضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان ابن مسلمان ابتغاء مرضات یزدانرا[٥] از حکم نافذ چنگز خان برسالت آمده‌ام تا شمارا از غرقاب هلاکت و طغار[٦] خون بیرون کشم

(١) آ: بمحکث، دَ: بمحکب، ەَ: بمجکه، جَ: بمحلت، بَ: نخات، (٢) دَ: توشی، و آن خطاست، (٣) یعنی بی باك، (٤) آ: زرنوق، جَ: ررنوق، دَ: زربوق، (٥) آ: الله، (٦) بَ: طعار، جَ: طهار،

چنگز خانست که آمده است بنفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجا رسیده است اگر هیچ گونه شمارا بــر خلاف پای گیرند[۱] در یك ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت‌را بگوش هوش و رویّت اصغا نمایید و مُنقاد و مِطواع امر او شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند چون اقوام از خواصّ و عوامّ کلمات اورا که سِمَت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او امتناع ننمودند و یقین بشناختند که سیل‌را بانباشتن ممرّ او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بفشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح احتیاط و اطمینان‌را ازو میثاقی گرفتند که اگر اهالی آنرا بعد از استقبال و انقیاد فرمان یك کس‌را خللی رسد گناه آن بگردن او باشد اهالی تسکینی یافتند و از اندیشهٔ خطا پای باز کشیدند و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدّمان زرنوق[۲] جمعی‌را با نزلها پیشتر بفرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق[۲] پرسید و بر تخلّف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بــر اعضای گروه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی ببندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگز خان در حقّ ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان‌را بجان ایمن کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کائِنًا مَنْ کان هرکه در زرنوق[۲] بود از صاحب کلاه و دستار و مقنّع بمعجر و خِمار بیرون آمدند و حصاررا صحرا کردند و بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان‌را بحَشَر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت با خانه داد و دیه‌را قتلغ بالیغ[۳] نام نهادند و از تراکمهٔ آن مواضع دلیلی

(۱) آ: پاء کیرند، بَ: پای بر کیرند، جَ: کیرند، دَ (بجای جملهٔ متن): اگر هیچ گونه خلاف کنید، هَ: اگر هیچگونه از شما خلافی ظاهر گردد، (۲) ج دَ: زربوق، (۳) آ: ولع بالیغ، بَ: فلع بالبق، جَ: قتلع بالبغ، دَ: قلیغ بالبغ، هَ: قتلغ بالبع،

که بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکررا بر راهی که ممرّ نبود بیرون برد و آن راه‌را از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایـــة وقت توجّه بحضرت منکو قاآن در مصاحبت امیر f. 23a ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدّمه طایر بهادر میرفت چون بکنار نور رسیدند بباغها گذار کرده[۱] در شب درختها انداختند و نردبانهـا ساختند و پیش اسبان بازگرفتند و آهسته آهسته می‌رفتند و دیدبان سور[۲] بر آنك این جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند روز بریشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زَرْقاء یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدّت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشان‌را مستعدّ و شکرده[۳] شدی و خصمان‌را ازو جز حسرت بدست نبودی و هیچ حیلت نماند که نکردند فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زَرْقا می گوید عجب چیزی می‌بنیم شبه بیشهٔ در حرکت روی بما دارند قوم او گفتند حدّت نظر مگر خللی پذیرفته و الاّ درخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردنـــد تا روز سیمّ‌را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند زرقارا دستگیر کردند و بکشتند، فی الجمله ارباب نور در بربستند و طایر بهادر رسولی فرستاد باعلام وصول پادشاه عالم گیر و ترغیب بر انقیاد و ترك عناد و اهوای اهالی نور مختلف بود و سبب آنك وصول پادشاه جهـانگشای چنگز خان‌را بنفس خویش تصدیق نمی‌کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می‌نمودند و متردّد بودند بعضی برغبتی و ایلی راغب و قومی متمرّد و راهب تا بعد از شـد آمد ایلچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی بحضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمان بندگی و متابعت

(۱) این کلمه‌را فقط در دَ دارد، (۲) جَ هَ: نور، (۳) کذا فی آ بَ دَ، جَ: مجدّ، هَ: بسیجیده،

تقدیم کنند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندك نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُبتای[1] در مقدّمه بنزدیك شما می رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سُبتای[2] برسید امتثال فرمان تقدیم نمودند و قصبهٔ نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور بخلاص جمهور و آنچ ما لابدّ معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور[3] قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانهارا همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچ یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر نتافتند و بهیچ کس ازیشان تعلّقی نساخت و شست[4] مردرا گزین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانك متعارف بود بجانب دبوس[5] فرستادند و چون چنگز خان برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور نرغو[6] و نزل پیش بردند چنگز خان آن جماعت‌را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و از یشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چندست گفتند یکهزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرّض دیگر نرسانند ازین جمله یك نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی‌را بعد از بکچندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلّت اسر و بندگی تتار خلاص یافتند دیگر باره نور نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجّه بخارا شد و در اوایل محرّم سنهٔ سبع[7] عشرة[8] و ستّمایة بدروازهٔ قلعه نزول فرمود، f 23b

و زان پس سراپردهٔ شهریار * کشیدند بر دشت پیش حصار

(۱) بَ جَ هَ: سبتای، دَ: سنتنای، آ: سنتای، (۲) بَ جَ هَ: سنتای، دَ: سنتنای، آ: سبتای، (۳) آ: بغور، دَ: نقود، (٤) کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ: شصت، (٥) آ بَ: دبوس، جَ: دبوس، هَ: دبوش، (٦) آ: با ترغو، جَ: باترغو، بَ: برغو، دَ این کلمه‌را ندارد، (۷) کذا فی جَ و جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۱ وسایر کتب التّاریخ، آ بَ دَ: تسع، هَ (بارقام هندسی): ٦١٩، (۸) دَ: وعشرین،

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر یك چون دریای در موج می رسیدند و بر گرد شهر نزول می‌کرد و از لشکر بیرونی[۱] بیست هزار مرد بود مقدّم ایشان کوك[۲] خان که می‌گفتند مغولی بود ازو گریخته و بسلطان پیوسته و العهدة علی الرّاوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمید بور[۳] و سونج[٤] خان و کشلی[۵] خان وقت غروب خرشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایهٔ لشکر بـرو افتادند و ازیشان اثر نگذاشتند،

اذَا لَمْ یَکُنْ یُغْنِی ٱلْفِرَارُ مِنَ ٱلرَّدَی * عَلَی حَالَةٍ فَٱلصَّبْرُ اَوْلَی وَ اَحْزَمُ

و روز دیگررا که صحرا از عکس خرشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نفار[٦] و مکاوحت دربستند و ائمّه و معارف شهر بخارا بنزدیك چنگز خان رفتند و چنگز خان بمطالعهٔ حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد چنگز خان پرسید که سرای سلطانست گفتند خانهٔ یزدانست[۷] او نیز از اسب فروآمد و بر دو سه پایهٔ منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبانرا شکم پر کنند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غلّه می‌کشیدند و صنادیق مصاحف بمیان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف‌را در دست و پای می‌انداخت و صندوقهـارا آخُر اسبان می‌ساخت و کاسات نبیذ پیاپی کرده و مغنّیات شهری‌را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها

(۱) بَ: اندرونی، (۲) جَ: کور، هَ: کوکر، (۳) برادر براق حاجب است، رجوع کنید بورق 113a نسخهٔ آ که مکرّر خمید بور نوشته است، — آبَ: حمد بور، جَ دَ هَ: حمید نور، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۸۲ : حمید بور، (٤) آ: سوح، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۸۲ : سیونج، (۵) آ: کسلی، جامع التّواریخ ایضاً: کشکی، (٦) جَ دَ هَ: نقار، (۷) آ: خدا است،

برکشیده و ائمّه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلهٔ آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قومرا التزام کرده بعد از یك دو ساعت چنگز خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان میشدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته درین حالت امیر امام جلال الدّین علیّ بن الحسن[۱] الزّندی[۲] که مقدّم و مقتدای سادات ما وراء النّهر بود و در زهد و ورع مشار الیه روی بامام عالم رکن الدّین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیّب الله مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست، این که میبینم[۳] ببیداریست یارب[۴] یا بخواب، مولانا امام زاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که میوزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگز خان از شهر بیرون آمد بمصلّای عید رفت و بمنبر بر آمد و عامّهٔ شهررا حاضر کرده بودند فرمود که ازین جملت توانگران کدامند دویست و هشتاد کس‌را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان نود کس از تجّار که از اقطار آنجا بودند بنزدیك او آوردند خطبهٔ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانك مشبع ذکریست[۵] در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و این گناههای بزرگ بزرگان شما کرده‌اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل میگویم f. 24a سبب آنك من عذاب خدا ام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی[۶] خدای چون من عذاب‌را بسر شما نفرستادی و چون ازین نمط فارغ شد الحاق خطبه بدین نصیحت بود که آکنون مالهائی که بر روی زمین است تقریر

(۱) بَ دَ هَ: الحسین، (۲) بَ: الزّندی، جَ دَ هَ: الزّیدی، (۳) آ: میبینم، (۴) آ کلمهٔ «یارب»را ندارد، (۵) بَ: که ذکریست مشبع، آ: چنانك مشبع ذکریست، (۶) آ: نکردیی، متن تصحیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردتی» برای شرطیّهٔ ماضی در آن عصر خصوصا در خراسان خیلی شایع بوده‌است، رجوع کنید بمقدّمهٔ حقیر بر تذکرة الأولیاء شیخ عطّار طبع مستر نیکلسن ص، کا – کب، بَ هَ: نکرده بودید، جَ: نکرده اید، دَ: نکردی،

آن حاجت نیست آنچ در جوف زمین است بگویید بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هرکس متعلّقان خودرا بگفتند باسم باسقاقی با هرکس مغولی و یزکی[(۱)] تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشانرا تعرّضی نرسانند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلّقی نمی‌ساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می‌رفت و آنچ می‌دادند بزیادتی مثله و تکلیف ما لا یطاق مؤاخذه نمی‌کردند و هر روز وقت طلوع نیّر اعظم موکّلان جماعت بزرگان‌را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگز خان فرموده بود تا لشکریان سلطان‌را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان متعذّر بود و آن جماعت از ترس جان آنچ ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون بجای می‌آوردند فرمود تا آتش در محلّات انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارارا بجنگ حصار راندند و از جانبین تنورهٔ جنگ بتفسید از بیرون منجنیقها راست کردند و کمانهارا خم دادند و سنگ و تیر پرّان شد و از اندرون عرّادها و قارورات نفط روان مانند تنوری نافته که از بیرون بکوهها[(۲)] هیمهای درشت مدد می‌فرستند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر می‌شود روزها برین جملت مکاوحت کردند و حصاریان حملها بیرون می‌آوردند و بتخصیص کوك[(۳)] خان که بمردی گوی از شیران نر ربوده بود مبارزتها می‌کرد و در هر حملهٔ چند کس می‌انداخت و تنها لشکر بسیاررا باز می‌راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت بنزدیك خالق و خلایق معذور شدند و خندق بحیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افراشته فصیل

(۱) آ: برکی، بعد بخطّی جدید: یزکی، ج ه: ترکی، ب د این کلمه‌را ندارد،
(۲) کذا فی آ ج، ب: کوهها، د: بکوه‌ها، ه این کلمه‌را ندارد، و محتمل است صواب «بگوها» باشد یعنی بگودیها و حفرها،
(۳) ج: کور،

بازگرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قُوّاد و اعیان[1] که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزّت پای بر سرِ فلكِ می‌نهادند دستگیر مذلّت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

أَلدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى * لِعْبَ ٱلصَّوَالِجِ بِالْكُرَهْ
أَوْ لِعْبَ رِيحٍ عَاصِفٍ * فَٱعْلَمْ بِكَفٍّ مِنْ ذُرَهْ
أَلدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَ مَا أَلْ * إِنْسَانُ إِلَّا قُنْبَرَهْ[2]

و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طُغاة پاك شد و دیوارها و فصیل خاك گشت تمامت اهالی شهررا از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه راندند ایشانرا بجان ببخشید جوانان وکهول‌را که اهلیّت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجّه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی بنات النّعش‌وار متفرّق گشتند و بدیهها رفتند و عرصهٔ آن حکم قاعًا صفصفًا گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر f. 24b
شنیدند اتّفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذُنابهٔ[3] آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد توشا[4] باسقاق‌را

(۱) آ ب ج ه: اعیان‌را، (۲) من ابیات للقاضی ابی النضل احمد بن محمّد الرّشیدی الّلوکری من اولاد هرون الرّشید اوردها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة و هی ذیل ذيّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة الدّهر، وبعد البیت الثّانی: وَ يَقُودُهُ نَحْوَ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاءِ بِلَا بُرَهْ، (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 3308 f. 576a) (۳) تصحیح قیاسی است، آ: دنابه، ب د: ذبابه، ج: نقاوه، ه بیاض است بجای این کلمه، (۴) کذا فی د، آ ب: بوشا، ج: نوشا، ه: بوسا، — در f. 25a نام همین شخص «تمشا» مذکور است،

بامارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد بخارا آمد و بخارا اندکی روی بعمارت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخر الزّمان قاآن مقالید حکومت در کفّ اهتمام صاحب یلواج[1] نهاد شذاذ و متفرّقان که در زوایا و خبایا مانده بودند بمغناطیس عدل و رأفت ایشان‌را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی و[2] اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی ببالا نهاد بلك درجهٔ اعلی پذیرفت و عرصهٔ آن مستقرّ کبار و کرام و مجمع خاصّ و عامّ گشت ناگاه در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایة از تاراب[3] بخارا غربال بندی در لباس اهل خرقه خروجی کرد و عوامّ برو جمع آمدند تاکار بجائی ادا کرد که فرمان رسانیدند تا تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب یلواج[4] چون دعاء نیك دافع قضای بد شد و بواسطهٔ شفقت و اعتناء او بلای ناگهان ازیشان دفع کرد و باز عرصهٔ آن رونقی و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سر تا سر بساط عدل و جودست بدست شفقت محمود و درِّ آن دریا مسعود[5] چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نمی افتد از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبهٔ آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعهٔ عالی ایوان محکم بنیاد که درین تاریخ درین رقعه معمور شد یکی مدرسهٔ خانی که سرقوبتی[6]

---

(۱) آ: بلواح، هٓ: بلواج، (۲) بٓ واورا ندارد، (۳) جٓ: ارباب، دٓ: از ارباب، هٓ: تارات، (٤) آ: بلواح، هٓ: بلواج، (٥) کذا فی دٓ، بٓ جٓ هٓ: در آن دیار مسعود، آ: در آن دریای مسعود، — مقصود صاحب اعظم محمود بلواج و پسرش مسعود بیك است، محمود بلواج از جانب اوکتای قاآن بن چنگیز خان حاکم ممالك ختای یعنی چین شمالی بود و مسعود بیك حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر وماوراء النّهر تا کنار جیحون (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٨٥—٨٦)، (٦) آ: سرقوسی، بٓ: سرقوبی، جٓ: سرقوئی، دٓ: سرقوتنی، هٓ: سرقوتین، — سرقوبنی بیکی که باختلاف مواضع سرقوتی وسرقوقتی وسرقوقیتی وسیورقوقتیتی نیز نویسند دختر چاکمبو برادر اونك

بنا فرمودست و دیگر مدرسهٔ مسعودیّه که در هریك ازین هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرّسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر و الحقّ این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارارا زینتی و رتبتی است تمام بلك زینتی[1] وطراوتی است اسلام‌را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و اثقال ایشان حاصل حقّ تعالی عِراص[2] عالم‌را ببقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی[3] آراسته گرداناد ،

ذکر خروج تارابی[4] ،

در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایة قران نحسین بود در برج سرطان منجّمان حکم کرده بودند که فتنهٔ ظاهر شود و یمکن مبتدعی خروج کند ، بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آنرا تاراب[5] گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانك در حقّ او گفته‌اند در حماقت و جهل عدیم المثل بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی جنّیان با او سخن میگویند و از غیبیّات[6] اورا خبر می‌دهند ، و در f. 25a
بلاد ما وراء النّهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند و هرکس‌را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری خوان‌را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه‌را جهّال و عوامّ التزام کنند ، چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری داران با او سخنی

خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیز خان اورا در حیات خود بپسر چهارمش تولوی داد ، وی محبوبترین خواتین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکو قاآن وقوبیلای قاآن و هولاکو خان واریق بوکا بود (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷ وطبع بلوشه ص ۱۹۹—۲۰۵) ،

(۱) بَ جَ : رسنی ، دَ : زیبنی ، ەَ : رتبنی ، آ : رتبی ، (۲) آ : عراض ، بَ : اعراض ، جَ : اغراض ، (۳) بَ ەَ : مذهب حنیفی ، جَ دَ : مذهب حنفی ، (٤) ەَ : ناراتی (فی جمیع المواضع) ، (۵) ەَ : تارات ، (۶) بَ ەَ : مغیبات ،

می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد عوامّ النّاس‌را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتّفاق‌را نیز در آن زمره بر یك دو شخص اثر صحّتی یافته‌اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاصّ وعامّ اِلاَّ مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما بفضلهٔ سگ یك دو نابینارا دارو در چشم دمید صحّت یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الاّ این معجزهٔ عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالی تُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ و اگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس الدّین محبوبی سبب تعصّبی که اورا با ائمّهٔ بخارا بودست اضافت علّت آن احمق شد و بزمرهٔ معتقدان او ملحق و گفت این جاهل‌را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب[۱] بخارا صاحب دولتی که جهان‌را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن‌را نشان داده و آن آثار در تو پیداست جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجّمان موافق افتاد و روز بروز جمعیّت زیادت میشد و تمامت شهر و روستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایرهٔ تشویش مشاورت کردند و باعلام این رسولی بخجند فرستادند نزدیك صاحب یلواج[۲] و ایشان بر سبیل تبرّك و تقرّب بتاراب رفتند و ازو التماس حرکت ببخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسرپل وزیدان[۳] رسد مغافصةً اورا تیر باران کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغیّر می‌دید چون نزدیك سرپل[۴]

(۱) ه: تارات، (۲) آ: یلواح، ه: بلواج، (۳) کذا فی د، آ: بسرپل وزیدان، ب: بسرپل وربدان، ج: بسرتلّ ودیدان، ه: برسر پل وریدان، (۴) آ ب ج: سرپل،

رسیدند، روی بتمشا[1] که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت از اندیشهٔ بد بازگرد و الاّ بفرمایم تا چشم جهان بینت‌را بی واسطهٔ دست آدمی‌زاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی اورا اعلام نداده است مگر همه سخنهای او بر حقّ است خائف شدند و اورا تعرّض نرسانیدند تا بخارا رسید در سرای سنجر ملك نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و میخواستند تا در فرصتی اورا بکشند چه عوامّ شهر غالب بودند و آن محلّه و بازار که او بود بخلایق پر بود چنانك گربه‌را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حدّ می‌گذشت و بی تبرّك او باز نمی‌گشتند و دخول‌را مخارج نمانده و خروج ممکن نه بر بام می‌رفت و آب از دهن بریشان می‌بارید هرکس که رشاشهٔ از آن می‌رسید خوشدل و خندان باز می‌گشت شخصی از جملهٔ متّبعان غوایت و ضلالت اورا از اندیشهٔ آن جماعت خبر داد ناگاه f 25b از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند بیك تك بتلّ با حفص رسید و در یك لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظهٔ آن جاهل‌را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می‌تاختند تا ناگاه اورا بر سر تلّ مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند عوامّ فریاد برکشیدند که خواجه بیك پر زدن بتلّ باحفص پرید بیکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد اکثر خلایق روی بصحرا و تلّ نهادند و برو جمع شدند نماز شامی برخاست و روی بمردم آورد و گفت ای مردان حقّ توقّف و انتظار چیست دنیارا از بی دینان پاك می‌باید کرد هرکس‌را آنچ میسّرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معدّ کرده روی بکار آورَد و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع[2] ملك نزول کرد و صدور و اکابر و معارف

(۱) کذا فی جـ ه دـ، آ: بمهشا، بـ: بتمسا، رجوع کنید بص ۸۴، (۲) آ: رابع، هـ: رابع،

شهررا طلب داشت سرور صدور بلك دهر برهان الدّین[1] سلالهٔ خاندان برهانی و بقیّهٔ دودمان صدر جهانی اورا سبب آنك از عقل وفضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی‌را بصدری موسوم کرد و اکثر آکابر و معارف‌را جفا گفت و آب روی بریخت و بعضی‌را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوامّ و رنودرا استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفیّ از جنود سماوی که در هوا طیران میکنند و حزب جنّیان که در زمین می‌روند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگریـد تا برهان دعوی مشاهده کنیـد خواصّ معتقدان می‌نگریستند و می‌گفت آنكْ فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می‌پرند عوامّ نیز موافقت نمودند و هرکس که می‌گفت نمی‌بینم بزخم چوب اورا بینا می‌کردند و دیگر می‌گفت که حقّ تعالی مارا از غیب سلاح می‌فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر عوامّ‌را هیچ شكّ نماند و آن آدینـه خطبهٔ سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخانهای بزرگان فرستاد تاخیمها وخرگاهها و آلات فرش و طـرح آوردند و لشکرهائی[2] با طول وعرض ساختند و رنود و اوباش بخانهای متموّلان رفتند و دست بغارت و تاراج آوردند وچون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پری‌وش و نگاران[3] دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامدادرا در حوض آب غسل برآورد بر حسب آنك

اِذَا مَا فَارَقْتِنِي غَسَّلْتِنِي * كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامِ

از راه تیمّن و تبرّك آب آن بمن و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال‌را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر

---

(۱) کذا فی دَ، جَ: فخر الدّین، آ بجای کلمهٔ «برهان» بیاض است، بَ هَ کلمهٔ «برهان الدّین»را ندارد، (۲) هَ: لشکرگاهی، (۳) آ: بنان، بَ: ماهرویان، جَ: ساز، دَ: خوبان،

و خواصّ تفرقه کرد و خواهر او چون تصرّف او در فروج و اموال بدید بیکسو شد و گفت کار او[1] بواسطهٔ من بود خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار برخوانده بودند در کرمینیه[2] جمع شدند و مغولان‌را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچ میسّر شد از جوانب ترتیب ساختند f. 26a و روی بشهر نهادند و او نیز ساختهٔ کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار[3] پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بجنباند خشك شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر آهسته‌تر می‌یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتّفاق‌را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس‌را ازین حالت خبر نه نه قوم اورا و نه دیگر خصمان‌را در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاك چنان انگیخته شد که یکدیگررا نمی‌دیدند لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است همه دست باز کشیدند و روی بانهزام باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیههای خویش بابیل و تبر روی بدیشان نهادند و هرکس‌را از آن جماعت که می‌یافتند خاصّه عمّال و متصرّفان‌را می‌گرفتند و بتبر سر نرم می‌کردند و تا بکرمینیه[4] برفتند و قرب ده هزار مرد کشته شد چون تابعان تارابی باز گشتند اورا نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او محمّد و علی قایم مقام او باشند ، برقرارِ تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوامّ و اوباش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از یك هفته ایلدز[5] نوین و چکین[6] قورچی با لشکری بسیار از مغولان در

(۱) ب ج د ه می افزاید : که ، (۲) ب ج : کرمینه ، آ د : کرمنه ، ه : کرمسه ،
(۳) آ : ابرار ، ج : ابزار ، (٤) آ ب ج د : کرمینه ، ه : کرمسه ، (٥) ج د : ایلدر ،
(٦) کذا فی ه ، آ : جکس ، ب : جنکس ، ج : جکین ، د : جنکن ،

رسیدند باز آن جاهلان بـا اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اوّل گشاده تیر آن هردو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند روز دیگر که شمشیر زنان صباح فرق شب‌را بشکافتند خلایق‌را از مرد و زن بصحرا راندند مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم و خلایق‌را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان‌را غنیمت گیریم خود فضل ربّانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه‌را بدست شفقت محمود[۱] چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهررا باز مسعود چون او برسید ایشان‌را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین هزار خلق‌را چگونه توان کشت و شهری‌را که چندین مدّت جهد رفته است تا روی بعمارت نهاده بواسطهٔ جاهلی[۲] چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج برآن قرار نهاد که این حالت بخدمت قاآن عرضه دارند بر آنجملت که فرمان باشد باتمام رسانند و بعد ازآن ایلچیان بفرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن زلّت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثرآن اجتهاد محمود و مشکور شد،

ذکر استخلاص سمرقند،

معظم ترین بِقاع مملکت سلطان بفسحت رقعه و خوشترین رِباع بطیب بقعه و نزه‌ترین بهشتهای دنیا باتّفاق از جملهٔ جنان اربعه، f. 26b

إِنْ قِيلَ فِي ٱلدُّنْيَا تُرَى جَنَّةٌ ٭ فَجَنَّةُ ٱلدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ
يَا مَنْ يُوَازِي أَرْضَ بَلْخٍ بِهَا ٭ هَلْ يَسْتَوِي ٱلْحَنْظَلُ وَٱلْقَنْدُ

هوای او باعتدال مایل و آب‌را لطف باد شمال شامل و خاک‌را بقوّت اِطْراب خاصیّت آتش[۳] باده حاصل،

(۱) یعنی صاحب اعظم محمود یلواج، رجوع کنید بص ۸۴، (۲) ب ه می افزاید: چند، (۳) آ کلمهٔ «آتش»را ندارد،

أَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تُرَابُهَا * مِسْكٌ وَ مَاءُ ٱلْمُدْنِ فِيهَا قَرْقَفُ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکهٔ سکون از دست شده و جاذبهٔ قرار با فرار بدل گشته حیرت و زیغ(۱) در نهاد او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد و انصار تخصیص کرد و از آنجملت سمرقندرا بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود شَشْت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلهٔ دیگر ندانستی و پنجاه هزار تازیك از مفردانی که هریك فی نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل

يُقَلِّبْنَ آسَاطِينَ * وَ يَلْعَبْنَ بِثُعْبَانِ
عَلَيْهِنَّ تَجَافِيفُ * يُشَهَّرْنَ بِأَلْوَانِ(۲)

تا اسبان و پیادگان شاه‌را بر رقعهٔ حرب فرزین بند باشد و بصدمات و صولات رخ نگردانند و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانك حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه(۳) دزرا استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریّا افراشته و خندق‌را از حدّ ثری بگذرانیده و آب رسانیده، چنگز خان چون باترار رسید و آوازهٔ استحکام حصار و قلعه و غلبهٔ لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس بر آنك سالها باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد التزام طریقهٔ احتیاطرا صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاك کنند(۴) بعد ازآن روی بدان آرد ابتدا. ۱۹

(۱) آ: ریع، بَ: روع، ج ەَ: رعب، دَ ندارد، (۲) من قصیدة لبدیع الزّمان الهمذانی فی مدح السّلطان محمود الغزنویّ و قبل البیتین

ابا والیَ بغدادٍ * و یا صاحبَ غُمْدانِ
تأمّل مأتی فیلٍ * علی سبعةِ ارکانِ

والقصیدة بعضها مذکورة فی تاریخ الیمینی و بعضها فی یتیمة الدّهر للثّعالبی، (۳) یعنی با این همه، بَ: باز این، ج دَ: با این، (۴) دَ: کند،

منوجّه بخارا شد و بعدما که اورا از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باستقصاء سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و از آنجا حشری بزرگ براند و در راه بهرکجا برسید از دیهها که ایل می‌شدند تعرّض نمی‌رسانید و هرکجا ممانعتی میکردند چون سرپل[1] و دبوسیه[2] لشکر بمحاصرهٔ آن می‌ماند و او بنفس خود توقّف نمی‌کرد تا بسمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیّم چنگز خان‌را بکوك سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانك می‌رسیدند نزول می‌کردند و چنگز خان یك دو روز بنفس خود بمطالعهٔ سور و باره[3] و فصیل و دروازه[4] طواف کرد و لشکررا از مقابلت و مقاتلت معاف داشت و یمه و سبتای[5] که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و غداق[6] نوین و یسور[7]را بجانب وخش و طالقان فرستاد تا روز سیّم که مشعلهٔ زبانهٔ خرشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کنج انزوا رفت چندان مرد f. 27a از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و قطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البار[8] خان و شیخ[9] خان و بالا[10] خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بتیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کرّ و فرّی نمودند و روشنی چراغ وقت انطفا اندك فروغی دهد و از لشکر مغول

(۱) بَ: سربل، جَ: سرىل، دَ ندارد، آ: سرتل ، (۲) بَ: دیوسیه، جَ: دوسه، هَ: دبوسه، اَ: دىوسه، دَ ندارد، (۳) دَ: بارو، (٤) آ: دواره، (٥) کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ: سنتای، (٦) اَ: عداق (در سابق f. 11a : غداق)، بَ: علاف، جَ دَ هَ: علاق، (۷) کذا فی آ دَ، (آ f. 11a : سبور)، هَ: یسئور، بَ جَ: نسور، (۸) کذا فی آ جَ، بَ: الیا، هَ: النار، دَ ندارد، (۹) کذا فی هَ، آ: سیح، (ایضا در f. 35a—b : شیح)، بَ: شیح، جَ: شیح، (۱۰) آ جَ: مالا، بَ هَ: بربالا، دَ ندارد، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸٦ : بالان،

جمعی‌را بکشتند و بعضی‌را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد تاهنگام آنك

چون نهان شد ز بهر سود زمین * آتش آسمان ز دود زمین

هرکس روی بمقرّ خود آوردند چندانك دیگرباره سپردار مکّار[۱] تیغ در میغ شب زد چنگز خان بنفس خویش سوار گشت و تمامت حشم‌را بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ‌را محتشد ومستعدّ گشتند و تنگ مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد منجنیق و کمان تیر و سنگ پرّان شد و لشکر مغول بر دروازها بایستادند و حشم سلطان‌را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بازیها در هم شد و شاه[۲] سواران‌را مجال نماند که اسبان‌را در میدان جولان آرند هرچند پیلان در انداختند [۳]مغولان رخ نتافتند بلك بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند[۳] و صف پیاده‌را بر هم ریختند چون فیول قبول جراحتها کرد[۴] و بحسب[۵] پیادهٔ شطرنجی هیچ کفایت ننمود[۶] بازگشتند و بسیار خلق‌را در زیر سمّ کردند تا هنگام آنك پادشاه ختن پرده بر روی فروگشاد دروازها بربستند و ارباب[۷] از جنگ این روز خایف شده و اهوا و آرا مختلف بعضی بایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب طایفهٔ‌را قضای آسمانی از صلح وازع و زمرهٔ‌را هوای چنگز خانی از محاربت مانع تا روز دیگر

چو خرشید تابان بگسترد فر * سیه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردّد رای و تدبیر جنگ از سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الأسلام با قومی از دستار بندان بخدمت چنگز خان مبادرت نمودند و برایقات مواعید او مستظهر و واثق

---

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۲) آ: سپاه، (۳—۳) این جمله‌را آ جَ ندارد،
(٤) بَ دَ هَ: کردند، (٥) کذا فی بَ (؟)، آ جَ: بحسب، هَ: بحسب، دَ ندارد،
(٦) بَ: ننمودند، هَ: ننموده، (۷) بَ می‌افزاید: سمرقند،

کشتند و باجازت او بشهر آمدند وقت نمازرا دروازهٔ نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز بتخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت(۱) کشیدند و ایشان‌را تعرّضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرك سیاه گلیم شد مشعلها افروختند و مشغلها برکشیدند تا تمامت باره‌را با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار‌را راه گذر، چون روز سیّم که مهره باز بی مهر سیاه دل کبود چهر آینهٔ سخت روئی(۲)را در روی کشید بیشتر مغولان باندرون شهر در آمدند و مردان و عورات‌را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرا می‌راندند مگر قاضی و شیخ الأسلام‌را با قومی که بدیشان تعلّق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اختفا استیمان کند خون او هدر و باطل است و f. 27b مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند، و پیل بانان پیل‌را بنزدیك چنگز خان بردند و علف پیل خواستند از خورش ایشان پیش از آنك در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا فرمود رها کنید تا خود می‌زنند(۳) و می‌گیرند پیلان‌را گشاده کردند تا هلاك شدند، و چون شاه افلاك بزیر کرهٔ خاك فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار الب(٤) خان مردی کرد و جان بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیّارگان تیغ زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه ساخته و از جانبین تیر و سنگ سبك پرّان و دیوار حصار و فصیل ویران

(۱) آ ج : قناعت، (۲) آ ب ج : روی، د ندارد، (۳) آ : می‌رنند (می‌زیند ؟)، (٤) آ : الب،

کردند وجوی ارزیز[1] را خراب کردند و میان دو نمازرا دروازه بگرفتند و در رفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّك بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط و تیر چرخ[2] حشم چنگز خان نیز قرابات نفط کار بستند و مسجد جامع و هرکس که در آن بود سوختهٔ آتش دنیا و شستهٔ آب عقبی شدند و هرکس که در حصار بود ه بصحرا آوردند و اتراكرا از تازیکان جدا کردند و همه‌را دهه و صده و ترکانرا مویها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و تسکین ایشان‌را چندانك آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترك بودند مقدّم ایشان برشماس[3] خان و نغای[4] خان و سرسیغ[5] خان و اولاغ[6] خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان مسطورست در یرلیغی که چنگز خان برکن الدّین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا مفصّل نوشته ، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و[7] امرا و جندیان و خلایق بسیار تجرّع کؤوس هلاکت کردند روز دیگر که عُقاب جمشید افلاك‌را سر از پس عِقاب خاك افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلایق‌را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مردرا باسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت

(۱) کذا فی آ بَ ، هَ : ارزیز ، جَ دَ ندارد ، (۲) آ جَ : جرح ، بَ : جرخ ، (۳) کذا فی دَ ، هَ : برسماس ، آ بَ : ترسماس ، جَ : ترسمان ، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۹ : برشماس (مثل متن) ، (٤) کذا فی هَ ، آ : تعای ، دَ : نغای ، بَ : نعای ، جَ و جامع التّواریخ ایضاً : طغای ، (۵) کذا فی هَ ، دَ : سرسیع ، آ بَ : سرسع ، جَ : سرسلیع ، جامع التّواریخ ایضاً : سرسغ ، (٦) هَ : عداق ، (۷) جَ واورا ندارد ،

مراجعت یافتند شکرانهٔ آنرا که بروز دیگران ننشستند و درجهٔ شهدا نیافته‌اند و در زمرهٔ احیا ماندهٔ دویست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقة الملك و امیر عمید بزرگ‌را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد و طایفه‌را بشحنگی آنجا معیّن کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی‌را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می‌داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص
f. 28a نیافت و بدین سبب خرابی کلّی راه یافت، و این واقعه در ربیع الأوّل سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة بود صاحب نظران کجا اند تا ببصر تفکّر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شَعْوَذه[1] و جفای این گردندهٔ گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سَموم نه موازی است و نفع او نه با ضرّ محاذی خمر او یك ساعته و خمار او جاودان ربح او ریح است و گنج او رنج،

ای دل جزع مکن که مجازیست این جهان
ای جان غمین مشو که سپنجیست این سرای

ذکر واقعهٔ خوارزم،

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج[2] خوانند پیش از تقلّب ایّام و دهور حکم بلدةٌ طیبةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ داشت مقرّ سریر سلاطین عالم و مستقرّ مشاهیر بنی آدم بود اکناف آن اکناف اشراف دهررا حاوی شده و اطراف آن طِراف[3] روزگاررا ظروف[4] آمده مغانی آن بانواع انوار معانی روشن و رِباع و بِقاع آن بآثار اصحاب

(۱) ب د ه : شعبده، (۲) د ه : اورکانج، ب : در متن : اورانج، در حاشیه : اورکنج، ج : کرکانج، آ : اورکنج، (۳) ه : طرف، ج : اطراف، (٤) آ ج : ظروف، ه ندارد،

اقدار گلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یك بقعه[۱] ع، بِهَا مَاشِئْتَ مِنْ دِینٍ وَ دُنْیَا، حسب حال آن بقعه[۱] شده،

خُوَارَزْمُ عِنْدِیَ خَیْرُ ٱلْبِلَادِ * فَلَا اَقْلَعَتْ سُحُبُهَا ٱلْمُغْدِقَهْ
فَطُوبَی لِوَجْهِ ٱمْرِیءٍ صَبَّحَتْـهُ اَوْجُهُ[۲] فِتْیَانِهَا ٱلْمُشْرِقَهْ

چنگز خان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالك ما وراء النّهر بأسرها مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلاء متواتر مضغوط و از جانب دیگر حدود جند[۳] و بارجلیغ کنت[۴] محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمهٔ که اطناب آن بریده باشند مانده بود چون چنگز خان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان برود و ممالك خراسان‌را از معارضان پاك گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکتای‌را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدّمه بر سبیل یزك لشکری چون قضای بد روان و چون برق پرّان[۵] بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار[۶] ترکی[۷] بود از اقربای ترکان خاتون آنجا بوده است و از اعیان امرا مغول حاجب[۸] و اربوقا[۹] پهلوان و سپهسالار علی دروغینی[۱۰] و جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی

(۱) کذا فی جمیع النّسخ بالتکرار، (۲) فی جمیع النّسخ: صبحه باوجه، از روی معجم البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد، (۳) آ: کلمهٔ «جند» راندارد، (۴) آ: بارجلیغ کت، ە: بارخلیع کنت، د: بارخلیغ کت، ب: ماحلیع لس، ج: بارخلیع اب، (۵) آ: بران، ب ج: برّان، (۶) کذا فی جمیع النّسخ، ە: می‌افزاید: نام، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵: حماز، (۷) ج: تکین، (۸) کذا فی آ ب د ە، و کذا ایضا فی جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵، ج: قنقلیان صاحب، — نام همین شخص در f. 35b اغل حاجب و در f. 95a اغول حاجب مسطور است، (۹) آ ب: اربوقا، (۱۰) آ: دروعیبی، ب ە: دروعی، ج: درعی، د: دروغی، جامع التّواریخ ایضا: مرغنی، — در کتاب سیرة جلال الدّین منکبرنی تألیف منشی او محمّد بن احمد النّسوی طبع هوداس ص ۵۵ گوید «و لمّا اجلتها المذکورة (ای اجلت عن خوارزم ترکان

هریك تطویل بلا طائل است آنجا متخلّف بودند و از اماثل شهر و افاضل دهر چندانك لا یعدّ و لا یحصی و عدد سکّان بلد فزون‌تر از رمال و حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سَرْور معیّن نبود که در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمّات جمهور با او مراجعت نمایند و بواسطهٔ او با ستیز روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خماررا
f. 28b باتّفاق باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی ازو بر ساختند و ایشان غافل از آنچ در جهان چه فتنه و آشوب است خاصّ و عامّ خلایق از دست زمانه درهچه لگد کوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال دود دیدند که بدروازه رسید و براندن چهار پای مشغول شد جمعی کوتاه نظران بطر[1] گرفته پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معدود آمده اند تا[2] ببازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها[3] و در عقب آن عذابها بی خویشتن از راه[4] دروازه عالمی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند و ایشان چون صید گاهی می رمیدند و گاهی از پس نظر می انداخت و می‌دوید تا چون بباغ خرّم[5] که بر یك فرسنگی شهرست رسیدند سواران تاتار و مردان بأس و نفار[6] و بؤس و کارزار از مکامن جدار بدوانیدند راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمهٔ بی راعی مشمّر کشته[7] افتادند تیر پرّان بر آن قوم مقدّم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه‌را محکم و ایشان‌را می‌راند تا بنزدیك زوال قرب صد هزار نفس از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و

خاتون و الدة السّلطان محمّد خوارزمشاه) و اخلّت بها و لم تترك بها من یقوم بضبط الأمور وسیاسة الجمهور تولّی امرها علی کوه دروغان و کان رجلا عیّارًا مصارعًا وقد سمّی کوه دروغان لعظم اکاذیبه و معناه اکاذیب کالجبال الخ،»

(۱) دَ: نظر، جَ ندارد، (۲) جَ: یا، بَ: با، دَ: که، (۳) بَ هَ: عقابها، (۴) بَ جَ دَ هَ ندارد، (۵) بَ هَ وَ: حرم، (۶) جَ دَ هَ: نقار، آ: نقار، بَ: نعار، (۷) کذا فی جمیع النّسخ (؟)،

خروش خودرا بر عقب ایشان از در وازهٔ قابیلان(١) در شهر انداختند و تا موضعی که آنرا تنوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم‌را باز گشتند و روز دیگر که ترك تیغ زن از مکمن افق سر برزد تیغ زنان ناباك(٢) از فُتّاك اتراك مراکب(٣) گرم کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوری(٤) نام که سروری از جملهٔ قادهٔ سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصّد بودند و مقاومت‌را مستعدّ از تمکّن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودنـد و آن روز تا آخر بـر مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهررا بایلی و انقیاد خواندند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درختهای توت سنگها می‌ساختند و چنانك معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهررا مشغول می‌داشتند و احیانًا نیز تیری در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات بپرداختند و از جوانب جَنْد و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر بیکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال تگرگ بریشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاك جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن بجرگ حشریان‌را تحرّك دادند تا دامن فصیل چاك کردند و خاك در چشم افلاك چون سلطان مزوّر و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار

(١) کذا فی احدی نسخ جامع التّواریخ طبع برزین ج ٢ ص١٠٦، آبَ: قاسلان، جَ: اقابیلان، دَ: بیلان، هَ: قلاشان، جامع التّواریخ (متن): قایلان، (٢) یعنی بی باك،
(٣) آ: مواکب، (٤) آ: عوری،

کما قال الله تعالی لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ نکایت ایشان مشاهد کرد دل او از خوف ذلّ بدو نیم شد و با ظنّ باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتاد حیلت در جبلّت او معدوم شد و بر وی روے f. 29a رأی و تدبیر با ظهورِ تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشتّت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت لشکر تتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بررفتند و ببانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین‌را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلّات ممتنع شدند بر هر دربی حربی از سر گرفتند و در هر در بندی بیخ[1] و بندی کردند و لشکر بقواریر نفط دور و محلّات ایشان می‌سوختند و بتیر و منجنیق خلایق‌را بر یکدیگر می‌دوختند و چون ردای نور خور از جور ظلمت شام منطوی میشد با محالّ خیام می‌آمدند و بامداد بر سر کار برین شیوه اهالی شهر مدّتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجه مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تلّ تراب و لشکرزا از انتفاع بذخایر اموال یأس و خیبت حاصل می‌شد اتّفاق کردند که ترك آتش گیرند و آب جیحون‌را که در شهر بر آن جسر[2] بسته بودند ازیشان باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعدّ و آماده شدند و بر میان آن جسر[3] زدند اهالی شهر ایشان‌را در آن میان گرفتند چنانك یك نفس ازیشان مجال مراجعت نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار مجدّتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند از بیرون نیز اوزار[4] جنگ هایج‌تر شد و بحر حرب مایج‌تر گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگیخته‌تر شد محلّه بمحلّه و سرای بسرای می‌گرفتند و می‌کند و تمامت خلق‌را می‌کشت تا تمامت شهر مسلّم شد خلایق‌را بصحرا راندند آنچ ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزاررا

(۱) آ جَ: بیخ، دَ هَ: بیخ، (۲) کذا فی هَ، آ: حسنپر، ب دَ: جسر، جَ: حشر، (۳) کذا فی جَ هَ، آ: حسبر، بَ: جسر، دَ: جبر، (٤) کذا فی آ (?)، ب جَ دَ: آوار، هَ ندارد،

جدا کردند و آنچ کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان‌را بر لشکر قسمت کردند هر یك مرد قتال‌را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فِى ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ و لشکر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلّات‌را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایّام سر بر آستانهٔ آن نهاده و همای دولت آنرا آشیانه ساخته مأوای ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت جنان چنان پژمرده که پنداشتی آیت وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ در شأن آن مُنزل بود ایوان[1] بر بساتین و متنزّهات[2] قلم كُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ این ابیات اثبات کرده

رُبَّ رَكْبٍ قَدْ اَنَاخُوا حَوْلَنَا * يَمْزُجُونَ ٱلْخَمْرَ بِٱلْمَاءِ الزُّلَالِ
ثُمَّ اَضْحَوْا عَصَفَ ٱلدَّهْرُ بِهِمْ * وَكَذَاكَ ٱلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتك و سفك بپرداختند آنچ محترفه بودند قسمت کردند و ببلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و بسواد آن موفور گشته و پادشاه زادگان جغتای و اوکتای بازگشتند بر راه کاسف[3] آنرا بیك دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش f. 29b
با آن حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدّق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته، اللّهُمَّ عَافِنَا مِنْ كُلِّ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَ عَذَابِ ٱلْآخِرَةِ،

ذکر حرکت چنگز خان بجانب نخشب و تُرمد،

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای‌را بخوارزم روان

(۱) کذا فی جمیع النسخ (؟)، (۲) آمی افزاید: و، (۳) کذا فی آ ج د، ب ه: کاشف،

کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب آمد تابستان بآخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر مرفّه شدند بر قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان‌را بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانت قلعه که نیمهٔ از سور آن در میان جیحون بر آورده‌اند مستظهر بودند و بمردان و عُدّت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق برکار کردند و روز و شب از خصومت و پیکار نیاسودند تا روز یازدهم[(۱)] را قهرًا و قسرًا بگشادند و از خلق مرد و زن هرکس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت‌را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی‌را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت مروارید گفت آن مرواریدرا التقام کرده‌ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگانرا می‌شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت[(۲)] و حدود سمان[(۲)] رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن نواحی‌را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاك کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلادرا لشکرها فرستاد و بعضی‌را بلطف و اکثررا بعنف مستخلص و مسلّم کرد چنانك در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنهٔ سبع[(۳)] عشرة و ستّمایة بود،

---

(۱) د: پانزدهم، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، و این مناقضت صریح دارد با آنچه در ص ۹۶ گفت که فتح سمرقند در سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه بود و در اوّل این فصل گوید که فتح نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشرة» قطعًا خطاست و صواب ثمان عشرة است بطبق جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱، ۱۷۲) و بطور تحقیق و تصریح رشید الدّین وزیر فتح نخشب و ترمذ در اوّل پائیزِ سال موغای ئیل یعنی سال مار است، و چون سالهاے مغولان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو یا سه سالی یك سال کبیسه گیرند و آن سال

ذکر عبور چنگز خان بر معبر ترمد و اِستخلاص بلخ،

بلخ از کثرت غلال و انواعِ ارتفاعْ از بقاع دیگر مرتفع‌تر بود و اعراص(۱) آنرا از بلاد دیگر مُتَّسع(۲) بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابت مکّه بودست در طرف غربی و فردوسی می‌گوید

بلخ گزین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار
مرآن جای‌را داشتندی چنان * چو مر مکّه‌را این زمان تازیان

چنگز خان از معبر عبور کرد و متوجّه بلخ شد مقدّمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو(۳) و پیش‌کش پیش کشیدند و بعد از آن بعلّت آنك شمار می‌باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت‌را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنك هنوز سلطان جلال الدّین در نواحی شور و آشوبی می‌انداخت و اسب در میدان عناد f. 30a و لجاج می‌تاخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی‌نمودند خاصّه نواحی خراسان‌را بلك چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا بآخر نرسیده بود دفع آنرا هیچ حیلت در امکان نمی‌آمد و چون اجل پای گیر شده بود ایلی دستگیر نمی‌شد و نه بانقیاد و اذلال پشت باز می‌توانست نهاد و

سیزده ماه باشد و اتّفاقًا این سال موغای ئیل سال کبیسهٔ ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع میشود از اوّل ذی الحجّة سنهٔ ۶۱۷ و منتهی میشود باوّل محرّم سنهٔ ۶۱۹ (رجوع کنید بزیج ایلخانی للأستاذ نصیر الدّین الطّوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۱۲) لهذا در سال موغای ئیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پائیزِ سال موغای ئیل مطابق است با شهور شعبان و رمضان و شوّال از سنهٔ ۶۱۸، و خواجه نصیر الدّین طوسی در زیج ایلخانی از سنهٔ ۵۹۹ که سال جلوس چنگیز خان است تا صد سال بعدرا جدولی برای تطبیق سنین و شهور عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمّیّت وقیمت است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۱۱—۱۳)،

(۱) آ ج: اعراض، ب د: عراض، (۲) آ: مسسع، ج: مشبع‌تر، (۳) کذا فی د، آ: ترعو، ب ج ه: ترغو،

عصیان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیررا از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان‌را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشك اثر نگذاشتند از مدّتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می راندند سباع بی نزاع با ذئاب درساختند و نسور بی نشور(1) با عقاب هم خوان گشتند،

كُلِيهِ وَ جُرِّيهِ جَعَارِ وَ اَبْشِرِی * بِلَحْمِ اَمْرِئٍ لَمْ یَشْهَدِ الْیَوْمَ نَاصِرُهْ

و آتش در باغ شهر زدند و همّت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصوررا خراب کردند قال الله تعالی وَ اِنْ مِنْ قَرْیَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوهَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِیدًا کَانَ ذٰلِكَ فِی الْکِتَابِ مَسْطُورًا در آن وقت که چنگز خان از حدّ پشاور(2) مراجعت کرد و بحدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کنجها و سوراخها مختفی مانده بودند و بیرون آمده تمامت ایشان‌را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ در شأن ایشان بتقدیم رسانید و هرکجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی(3) آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

وَ تَبْکِی دُورُهُمْ اَبَدًا عَلَیْهِمْ * وَ کَانَتْ مَأْلَفًا لِلْعِزِّ حِینًا
وَقَفْنَا مُعْجَبِینَ بِهَا اِلَی اَنْ * وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِینَا

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی‌را باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجّه طالقان شد و قلعهٔ آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشحون بمردانی که همه مستعدّ اکتساب نام بودند هرچند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت‌را بایلی خواند تن درندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه

---

(1) بٓ: نشوز، (2) آ: بساور، دٓ: بساور، بٓ: نشاور، جٓ: نیسابور، هٓ: نیشابور
(3) ب هٓ: یکبارگی،

کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین بنسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدّتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان‌را مسلّم کرده با لشکرهای بسیار بازرسید غلبهٔ لشکر بسیار شد طالقان‌را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه‌را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدّین استیلای تمام یافته است و بر تکجوك[۱] و لشکری که با او بود مستولی شده بتعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان[۲] بود سبب ممانعت اهالی آن یکماه آنجا مقام کرد تا آنرا بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بناکام در کام ایشان ریخت از آنجا کوچ کردند و بباميان[۳] رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می‌آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجنیق یازیدند f. 30b ناگاه از شست قضا که فنای کلّی آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیك پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگز خان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آنرا بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمامت‌را بکشند و ازیشان کس‌را اسیر نگیرند و تا بچّه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آنرا ماوو بالیغ[۴] نام نهاد فارسیِ آن دیهِ بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده‌است و این حال هم در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة[۵] و ستّمایه بود،

---

(۱) بَ: ثکجك، جَ هَ: تکجك، دَ: بکجل، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹: میکاحك، ص ۱۲۱: مکاجك، (۲) جَ: کروران، دَ: کردوان، (۳) آ بَ: بنامیان، جَ: پیامیان، (۴) آ: ماوو بالیع، بَ: ماو بالیق، جَ: ماوی بالبغ، دَ: ماوو بالبق، هَ: ماوار بالیق، (۵) سهو واضح است زیرا که فتح نخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پائیز سال موغای ئیل یعنی در یکی از شهور شعبان و رمضان وشوّال از سنهٔ ۶۱۸ اتّفاق افتاد

ذکر توجّه چنگز خان بحرب سلطان،

چنگز خان از طالقان تکجك[١] و جمعیرا از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال الدّین فرستاد چون سلطان باغراق[٢] و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلّت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگز خان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب‌را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانك طعام نمی‌توانست پختن چون چنگز خان بغزنه رسید خبر یافت که مدّت پانزده روزست تا جلال الدّین بر عزم عبور آب سند ازینجا رفته است ماما یلواج[٣]را بباسقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او میرفت تا بکنار سند بدو رسید لشکر پس و پیش او درگرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگز خان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا اورا زنده بدست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم دررسیدند سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار با اندك قومی که داشت روی بمحاربت آورد از یمین سوی یسار می‌شتافت و از یسار بر قلب می‌دوانید و حملها می‌آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره پیشتر می‌آمد و مجال جولان و عرصهٔ میدان برو تنگ می‌کرد و سلطان بر مثال شیر خشمناك جنگ می‌کرد،

پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع التّواریخ طبع برزین ج ٢ ص ١١٤) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال چگونه فتح بامیان در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة ممکن است واقع شود، و صواب سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایة» است بتصریح رشید الدّین وزیر در جامع التّواریخ (ایضاً ص ١٧٤)،

(١) کذا فی ج، آ: بکجك، ە: بکجك، ب: بکجل، د: بکجل، (٢) یعنی سیف الدّین اغراق، رجوع کنید به f. 95b—96b، f. 108b—110a، (٣) کذا فی د ە، آ ب: ماما یلواح، ج: مابا یلواج، جامع التّواریخ طبع برزین ج ٢ ص ١٢٥: بابا یلواج،

بهر سو که باره بر انگیختی * همی خاك با خون بر آمیختی

چون چنگز خان یاسا رسانیده بود که اورا دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نیزه و تیر مبالغت نمی‌نمودند میخواستند تا فرمان چنگز خان بجای آرند جلال الدّین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم دز تك بازگشت ع، چون برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگز خان[1] چون دید که او خودرا در آب افکند لشکر مغول خواست تا خودرا بر عقب او فرا آب دهد چنگز خان مانع شد و از غایت تعجّب دست بردهان نهاد با پسران f. 31a میگفت از پدر پسر چنین باید،

چو اسفندیار از پسش بنگرید * بدان سوی رودش بخشکی بدید
همی گفت کین را نخوانید مرد * یکی زنده پیلست با شاخ و برد
همی گفت و میکرد از آن سو نگاه * که رستم همی رفت جویان راه

فی الجمله هرکس از لشکر او که در آب غرق نشد بتیغ او[2] کشته شد و حرم و فرزندان اورا حاضر کردند آنچ مردینه بودند تا اطفال شیر خواره‌را پستان منیّت در دهان حیاة نهادند و دایه از ابن دایه ترتیب دادند یعنی بکلاغان سپردند،

يَعِزُّ عَلَيْنَا اَنْ يَظَلَّ ٱبْنُ دَأْيَةٍ[3] * يُفَتِّشُ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهَا شُؤُونُهَا[4]

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیّات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غوّاصان‌را در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایّام بود در رجب سنهٔ

(۱) ج این دو کلمه‌را ندارد، (۲) د کلمهٔ «او» را نداد، (۳) الدّأی جمع الدّأیة و هی فقار الکاهل فی مجتمع ما بین الکتفین من کاهل البعیر خاصّة و ابن دأیة الغراب سمّی بذلك لأنّه یقع علی دأیة البعیر الدّبِر فینقرها (لسان العرب)، (٤) الشّؤون عروق الدّموع من الرّأس الی العین والشّأن مجری الدّمع الی العین و الجمع شؤون (لسان العرب) والمراد بماضمّت علیها شؤونها العیون فانّ الغراب اوّل مایفتّش من القتیل هو عیناه،

ثمان عشرة[1] و ستّمایة واقع شد و فی الأمثال عِشْ رَجَبًا تَرَ عَجَبًا و چنگز خان بر لب جیحون روان شد و اوکتای‌را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلایق‌را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنچ محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی‌را بقتل آوردند و شهر خراب کردند[2] و قتقو[3] نوبین‌را بر سر اسیران و صنّاع بگذاشت تا آن زمستان در آنجایگه مقام کردند[4] و اوکتای بر راه گرمسیر هراة[5] بازگشت و چنگز خان بکرمان[6] و سیقوران[7] رسید خبر شنید که سلطان جلال الدّین از آب گذشته است و کشتگان‌را در خاك کرده جغتای‌را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان‌را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کتور[8] شهرے است از اشتفار[9] مقام کرد و حاکم آن سالار[10] احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفهٔ لشکر آنچ ممکن بود بجای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوّت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود

(۱) سهو است ظاهرًا چه این واقعه بتصریح رشید الدّین فضل الله وزیر در دو موضع از جامع التّواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۷٤) در سال موربن ئیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای سال اسب واقع است در محرّم سنهٔ تسع عشرة و ستّمایه بتصریح رشید الدّین ص ۱۷٤ و خواجه نصیر الدّین طوسی در زیج ایلخانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۱۲، و صواب در متن ظاهرًا سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایه» است، و محمّد بن احمد نسوی در سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی این واقعه‌را در ماه شوّال سنهٔ ٦۱۸ دانسته و نمیدانم اینرا برچه حمل کنم نسوی خود منشی جلال الدّین و در غالب سفرها وجنگها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو میتوان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و تصریح مورّخ مدقّق رشید الدّین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنهٔ ٦۱۸ واقع شده باشد والله اعلم بحقیقة الحال، (۲—٤) این جمله‌را در آ ج ندارد، (۳) ب: قنقو، د: قنقر، ه: قنقو، (۵) د این کلمه‌را ندارد، (٦) مقصود کرمانِ غزنه است نه کرمانِ معروف، (۷) د: سقوران، ب ه: سیفوران، آ: سقوران، (۸) کذا فی د، آ ب ه: بویه کبور، ج نودیه ببوذ، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۱ (متن): بویه کبور، (نسخه بدل): دویه کبور، کومه کبور، (۹) آ: اسفار، ب: اشتغار، د: اسقار، ه: اسفار، ج ندارد، (۱۰) ج: شار،

بردگان هنود نیز گرفته بودند چنانك در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری علوفه از پاك کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می‌کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود چنگز خان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من برنج پاك کنند بتعجیل تمام در مدّت یك هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت‌را بکشند آن بیچارگان‌را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثـر نمانده بود و هرچه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان[1] فرستادند و ایل کردند و ایلچی بنزدیك رانا[2] فرستاد باوّل ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود[3] لشکر بفرستاد تا اورا بگرفتند و بکشتند و لشکـر بمحاصرهٔ اعراق[4] و قلعهٔ که تحصّن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحّت یافتند چنگز خان‌را اندیشهٔ مراجعت مصمّم شد تا از راه هندوستان ببلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بفرشاور[5] آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود،

ذکر مراجعت چنگز خان،

f. 31b چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون و رِباع عالم رسید سبزه چون دل غمومان از جای برخاست، و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند، و بـر یاد جوانانی که هر بهار بر چهرهٔ انوار و ازهار در بساتین و متنزّهات می کش و غمگسار بودندی سحاب از دیدها اشك می‌بارید و می‌گفت باران است، ۱۹

(۱) بَ: لشکر، (۲) جَ: نای، هَ: رایا، (۳) آ: نمود، (٤) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهر «اغراق» با غین معجمه است که نام سیف الدّین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال الدّین یا نام قبیلهٔ او بوده است (رجوع کنید به f. 95b—96b ، f. 108b—110a)
(٥) آ: بهرشاور، جَ: بفرشاوُر، بَ دَ: بفرساور، هَ: بپرشابور،

و غنچه در حسرت غنجان[١] از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است، گل بر تأسّف گل رخانِ بنفشه عذار جامه چاك می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوتِ سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم، سروِ آزاد از تلهّف هر سرو قامتی خوش رفتار بعدد آه سردی که صباحِ هر سحرگاه بر می‌کشید پشت دو تا می‌کرد و آنرا تبختری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاك تیره می‌نهاد و از غصّهٔ روزگار خاك بر سر می‌کرد که فرّاش چمنم، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب‌را آواز در بر گرفته،

نگه کن سحرگاه تا بشنوی * ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار * ندارد جز از ناله زو یادگار
کس لب بطرب بخنده نگشود امسال * وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خونِ گُلم که چهره بنمود امسال * با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

چنگز خان از فرشاور[٢] عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگز خان متردّد رأی شده اند و در ایلی و عصیان متبدّد گشته و بر راه کوههای بامیان[٣] رفت بأغروغی[٤] که در حدود بغلان[٥] گذاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد از عبور تُربای تقشی[٦] را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت

---

(١) کذا فی د ه، آ: عنجان، ب: غنجان، ج: غنجیان، (٢) کذا فی ب، آ فرشاور، ج: فرشاوُر، د: فرساور، ه: برشابور، (٣) آ: نامیان، (٤) ب: با اغروغی، (٥) آ: نعلان، ج: بعلان، د: بلغان، ب: بقلان، (٦) کذا فی آ (f. 32a) ب: تورتای بعسی، ج: برنای نفشی، د: تورتانی، ه: تورتای بخشی،

قبچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای و اوکتای بتماشای صید قوقو[1] بقراگول[2] آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر یك هفته جهت چنگز خان نشان شکاری پنجاه شتروار قوقو[3] می‌فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان بآخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دثار انوار و ازهار در سر گرفت چنگز خان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت[4] تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان تاشی[5] رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جملهٔ پیش کشها بیست هزار اسب خنگ بود که پیش کش پدر کرد از دشت قبچاق چنانك اشارت رفته بود گلهای گورخر شکل گوسفند براندند حکایت گفتند که گورخران‌را سم سوده می‌شدست نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که اوتوقا[6] گویند ازین جانب نیز چنگز f. 32a
خان با پسران و لشکر بتماشا بر نشستند و گورخران‌را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می‌گرفتند چون از شکار ملول شدند و آنچ باز پس ماند لاغر بود هرکس داغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله تابستان در قلان تاشی[7] مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغوررا بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد،

(۱) بَ: قرقو، (۲) جَ: بغرا کوك، دَ: بقرا کوك، (۳) بَ: قرقو، (۴) بَ دَ: بناکت، (۵) بَ: نقلان ماشی، جَ: بغلان ناسی، دَ: بنلان باسی، هَ: بغلان تاشی، آَ: بعلاں ناسی، (٦) کذا فی بَ، آَ: اوبوقا، جَ: اویبوقا، دَ: الوقا، هَ: آی بوقا، (۷) کذا فی هَ، آَ: قلاں ماشی، بَ: فلاں ناسی، جَ: علاں ماسی، دَ: فلان تاشی،

ذکر رفتن تُربای تقشی[1] بطلب سلطان جلال الدّین،

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال الدّین‌را نیافت چنگز خان توربای تقشی[2]را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه[3] رسید و آن بیه[4] ولایتی است از هندوستان که قمر الدّین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعهٔ بیه[5] را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید و کشش بسیار کرد و متوجّه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب عمدها[6] ساخت و بسنگ منجنیق پر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیك رسید که مسلّم شود شدّت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوور‌را غارت و کشش کرد و از آنجا باز گشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگز خان روان گشت،

ذکر یَمه[7] و سُبتای[8] بر عقب سلطان محمّد،

چنگز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید

(۱) کذا فی آ، بَ: تورتای بسی، جَ: برنای نفشی، دَ: تورتای نقشی، هَ: تورتای نخشبی،
(۲) آ: توربای بمشی، بَ: توربای بغشی، جَ: برنای نفشی، دَ: تورتای نقشی، هَ: تورتای نخشبی،
(۳) کذا فی دَ وجامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۹، آ هَ: پبه، بَ جَ: سه، (۴) کذا فی دَ، هَ: پبه، بَ: پیه، آ: سه، جَ ندارد، (۵) کذا فی دَ، هَ: پبه، آ جَ: سه، بَ: سنه، — و بغایت مستبعد است که مقصود تتّه شهر معروف سند باشد زیرا که تتّه قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصبّ رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که تربای تقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پیشاور و غزنین) ابتدا بیه‌را فتح نمود بعد عازم مولتان گشت، (۶) دَ: عمودها، (۷) دَ: یمه، جامع التواریخ همه جا: جبه، (۸) بَ جَ هَ در غالب مواضع: سنتای، دَ: سینای، جامع التّواریخ همه جا: سوبدای،

که سلطان محمّد از آب ترمد گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم‌را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف ومتوزّع ضمیر از آب گذشت چنگز خان گفت پیش از آنك برو جمعیّتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل ازو بپرداخت و از سروران امرا یمه و سبتای‌را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد سی هزار مرد که هریکی ازیشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رمهٔ گوسفند جذوهٔ آتش و نیستانی خشک بر معبر پنجاب[1] بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پرسان بر سان دود می‌شتافتند بابتدا ببلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی‌را پیش ایشان باز فرستادند وترغوبی[2] و نزلی بداد ایشان‌را زحمتی نرسانیدند و شحنهٔ بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدّمه طایسی[3]‌را بر سبیل یزک روان کردند چون بزاوه[4] رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل f. 32b بودند توقّف نکردند و براندند اهالی چون علم ایشان بدیدند که ازیشان در گذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بفحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند و بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیّم‌را وقت آنك جام افق از خون شفق مالامال شد بر سر دیوار رفتند و هرکس‌را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اوّل پیادهٔ که روزگار بر رقعهٔ جفا فرو کرد و نخست بازیئی که از زیر حقّهٔ گردون دغا پیشه بیرون آمد آن

(۱) آ: بنجاب، دَ: بنجاب، بَ: نمحاب، هَ: بنجاب، (۲) کذا فی جَ، آ: ترعوبی، دَ: ترغوا، بَ: ترغوی، هَ: ترغو، (۳) بَ: طاسی، دَ: طاسی، (٤) جَ: بزواه،

بود گویی آن کوشش و کُشش سر رشتهٔ حوادث ایّام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازهٔ آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد یمه و سُبْتای اوایل ربیع الآخر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة[1] بنشابور رسیدند و ایلچی بنزدیك مجیر الملك کافی رخّی و فرید الدّین و ضیاء الملك زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان‌را بایلی و اتّباع فرمان چنگز خان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس‌را از اوساط النّاس نزدیك او فرستادند با نزل و پیش‌کش و قبول ایلی سـر زفانی کردند یمه ایشان‌را نصیحتها گفت تـا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون ماند و بر سبیل علامت بخطّ ایغوری التمغایی دادند و از یرلیغ چنگز خان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیّت بسیار چنین دانند که........[2] همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فروشدن بتو دادم هر کس که ایل می‌شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاك شود برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهررا بمواعید مستظهر کرد و روان شد یمه از نیشابور بر راه جوین روان شد[3] و سبتای از راه جام بطوس رسید و هرکجا بایلی پیش می‌آمدند

---

(۱) صواب ظاهرًا ثمان عشرة و ستّمایه است چه اوّلا خود مصنّف در اوّل این فصل گوید که فرستادن یمه و سبتای برعقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز بتصریح خود مصنّف در سنهٔ ٦١٨ بود، ثانیًا رشید الدّین در جامع التّواریخ (طبع برزین ج ٣ ص ٩٠، ١٠٤) تصریح میکند که فرستادن یمه و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تابستان سال موغای ئیل بود و ابتدای سال موغای ئیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی الحجّه سنهٔ ٦١٧ و شهور آن در سنهٔ ٦١٨ واقع است، (۲) بیاض در آ، (۳) ج می‌افزاید «و در جوین یك دو روز مقام کرد»،

ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید قرای شرقی طوس نوقان و آن رَبْع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند در شهر و دیهها که در جوار آن بود قتل بافراط کردند و چون برادکان[(۱)] رسید خضرت مرغزار و انهار عیون سبتای‌را خوش آمد آن جماعت‌را آسیبی نرسانید و شحنهٔ آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان[(۲)] نیز قتل کردند و یمه از راه جوین سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه قومش بشتافت یمه در مازندران خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل آنجا کششی عامّ کرد و قلاعی‌را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصرهٔ آن بنشاند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید مهتران ایشان پناه بگرد کوه بردند جماعتی رنود f. 33a بماندند بایلی رضا ندادند شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا بسمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ریّ همچنین و چون بریّ رسیدند قاضی........[(۳)] چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب همذان رفته است یمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین و آن حدود و چون یمه بهمدان رسید علاء الدّولهٔ همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از مأکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنهٔ بستد چون سلطان منهزم شد بازگشت[(۴)] و با همدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس[(۵)] جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع

---

(۱) کذا فی بَ و جامع التّواریخ (ج ۲ ص ۹۷)، آَ جَ هَ: برابکان، دَ: برامکان، (۲) کذا فی آَ جَ (؟)، بَ: وابکان، هَ: رابکان، دَ این کلمه‌را ندارد، (۳) بیاض در آَ، بَ بخطّ الحاقی: قاضي باجمعی از اعیان و اصحاب و تحفهٔ چند الخ، جَ: قاضی و ائمّه و اهالی الخ، دَ: قاضی ریّ باچند کس الخ، هَ: قاضی پیش آمد، (۴) یعنی یمه، (۵) شهری است بین همدان و ابهر (یاقوت)،

شده اند مقدّم ایشان بکتکین[۱] سلاح دار و کوچ بغا[۲] خان متوجّه ایشان شد و ایشان‌را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق‌را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود جمال الدّین ایبه[۳] و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنهٔ‌را که در همدان بود بکشتند و علاء الدّوله‌را سبب ایلی بگرفتند و در قلعهٔ کریت[٤] محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یمه بر انتقام قتل شحنه بعراق آمد جمال الدّین ایبه[۵] هرچند بایلی پیش آمد فایدهٔ نداد و اورا با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریزرا ایل کرد و مراغه و نخچوان‌را و آن ولایات تمامت کشش کرد و اتابك خاموش[٦] بایلی پیش آمد اورا کاغذ و التمغا داد و از آنجا باران آمدند و بیلقان‌را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدربند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حیلتی شاختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قفچاق و آن حدود بودند با ایشان متّصل شدند و از آنجا بخدمت چنگز خان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می‌شود بلك قدرت وَ هُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ محقّق و مقرّر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملك و ملك[۷] سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده‌را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود،

---

(۱) جَ: یکتکین، هَ: بیك تکین، آ: بکتکین، (۲) آ: کوح بغا، هَ: کوجبوقا،
(۳) جَ: آی ابه، دَ و جامع التّواریخ (ج ۲ ص ۱۲۷): أبیه، آ: ایبّه، بَ: ابه، هَ: ایبه،
(٤) کذا فی بَ جَ و نسخة من جامع التّواریخ ج ۲ ص ۱۲۷، آ: کرست (یا) کرتب، هَ: کرت، دَ ندارد، جامع التّواریخ: کریب، (۵) کذا فی دَ، جَ: آی ابه، آ: ایمه، بَ: ابه، هَ: ایبه، (٦) آ: حاموش، (۷) کذا فی آ بَ دَ هَ، جَ: ملوك و،

ذکر استخلاص تولی خراسان‌را بر سبیل اجمال،

سلطان محمّد چون از خراسان بگذشت یمه و سُبْتای در طلب بر عقب او بتعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تند باد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممرّ لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی ازیشان نگذشت و چندانك می‌رفتند آنچ بر گذر می‌افتاد از ولایت ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگز خان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هرکجا f. 33b ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هرکجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ و آسان زخم[1] بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند و می‌کشت چون ایشان فروگذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادّخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن‌تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فروگذشت یا دوله بادی[2] که از روی خاك غباری برانگیخت یا آتش برقی که اِبْراقی[3] کرد و پنهان شد چون چنگز خان از اب بگذشت و بخویشتن متوجّه سلطان شد پسر خویش الغ نوین[4]را که در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس که رسید خاکسار شد و در فروسیّت برقی که از میان حجاب سحاب بجست[5] بر هرکجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا ببلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت پسران بنسبت شمار تخصیص کرد و از ده یك نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان

(۱) کذا فی ج دَ، آ بَ: آسان زحم، هَ: آسان زحم، (۲) جَ: تند بادی، (۳) آ: براقی، جَ: ترقی، (۴) بَ می‌افزاید: تولی خان، — الغ نوبین لقب تولی خان پسر چهارم چنگیز خان است (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱)، (۵) جَ: بجهد،

افتد و عقال تثبّت از دست اختیار ایشان برود بحر یخضمّ اگر خصم ایشان باشد اورا بحشوهٔ[(۱)] خاك تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب او بنفس خویش و مقدّمه[(۲)] بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مروجّق[(۳)] و بـغ[(٤)] و بغشور برفت و خراسان‌را معیّن[(٥)] چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نیسابور بلخ‌را خود چنگز خان نیست کرد چنانك علی حدة ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنك در مقدّمهٔ وصول و بعد ازو احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعهٔ هریك خواهد آمد باقی نواحی‌را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت‌را مستخلص کرد چون ابیورد[(٦)] و نسا و یازر[(۷)] و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند بیك رکضت عالی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یك ناحیت تفصّی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات‌را بازآنك[(۸)] طرفة العینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یك ساعتی در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات‌را سوادی می‌نویسد، فی الجمله تولی در دو سه ماه شهرهارا با چندین رِباع که هر قصبهٔ از آن شهری است و از تموّج

(۱) کذا فی بَ، دَ هَ: بحسوه، آ: بحسوهٔ، جَ: بحوه، (۲) آ: مقدّم، (۳) دَ: مروجوق، جَ: مرو، — مروجُق بترکی یعنی مرو کوچك و مقصود از آن مروِ الرّود است (شِفر، کرِستماتی پرسان جِ ۲ ص ۱۸۹)، (٤) هَ: نع، (٥) بَ: معنی، هَ: در معنی، (٦) آ: بابیورد، جَ: بباورد، دَ: باورد، (۷) جَ: بارز، بَ: نازر، هَ: باورد، (۸) یعنی: با آنکه، از خواصّ این کتاب است،

خلایق هریك از آن بحری مسلّم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان‌را که سر افرازی می‌کردند در دست حوادث پای مال گردانید و آخر همه هرات بود چون آنرا نیز باخوات آن ملحق کرد متوجّه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف f. 34a شد و بمدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلّم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه‌را مسلّم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست[۱]،

ذکر احوال مرو و کیفیّت واقعهٔ آن،

مرو دار الملك سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر، عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رؤوس ایشان[۲] با اقطار باران نیسان مبارات می‌نمود و زمین آن با آسمان مجارات[۳]، دهاقین از کثرت نعمت با ملوك و امراء وقت دم موازات می‌زدند و با گردن کشان و سر افرازان جهان قدم محاذات[٤] می نهادند،

بَلَـدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ * وَ ثَرًى طِينُـهُ يَفُوحُ ٱلْعَبِيرَا
وَ إِذَا ٱلْمَرْءُ قَدَّمَ ٱلسَّيْرَ مِنْهُ * فَهُوَ يَنْهَاهُ بِٱسْمِهِ أَنْ يَسِيرَا[۵]

سلطان محمّد انار الله برهانه چون مجیر[٦] الملك شرف الدّین مظفّررا سبب جریمتی که عمّش اقتراف کرده بود از حکومت[۷] وزارت معزول کرد و آن منصب‌را بپسر نجیب الدّین قصّه دار که ببهاء الملك موسوم شده بود مفوّض مجیر الملك ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از

(۱) در حاشیهٔ بَ درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز نوشته بودی، (۲) بَ دَ: انسان، آ: اسان، (۳) بَ دَ هَ: محاذات، (٤) آ دَ: محارات، بَ جَ: مجازات، (۵) یعنی «مَرْو» که با «مَرَوْ» نهی از رفتن یك نوع نوشته میشود، (٦) بَ دَ هَ: مجد (فی المواضع)، (۷) بَ دَ می افزاید: و،

ترمد روان شد کشتکین[1] پهلوان پی[2] استطلاق[3] رای بجانب اهل سرای[4] که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشّح بتوقیع و طغرا و محشّی بجبن و عجز برسید مضمون و مقصود آنك متجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعهٔ مرغه[5] استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بخدمت استقبال تلقّی نمایند و بنفس و مال توقّی و شحنه قبول و فرمان ایشان‌را مثول نمایند، و چون پادشاه که بمثابت دلست در اعضا ضعیف شود جوارح‌را چگونه قوّتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیّر و تردّد بریشان استیلا گرفت بهاء الملك باجمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار یاق بازر[6] شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قومی که اجل عنان گیر ایشان شده بود با مرو مراجعت کردند، و قایم مقامْ بهاء الملك یکی‌را از آحاد النّاس که نقیب[7] بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الأسلام شمس الدّین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سیّد اجلّ متجانف و متباعد، لشکر یمه و سبتای‌را چون محقّق شد که بمروجق رسیدند بأعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند[8] و در اثنای آن حالت ترکمانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشهٔ بیرون تاخت و جمعی از تراکمه با او

(۱) آ بَ: کشکین، دَ: کستکن، جَ هَ: کشکین، (۲) کذا فی هَ، بَ: بی، جَ: کی، آ: که، (۳) کذا فی جمیع النّسخ و لعلّ الصّواب: استطلاع، (٤) کذا فی جمیع النّسخ (?)، (٥) کذا فی ب د، آ: مرعه، جَ: مراغه، هَ: ضرعه، (٦) آ: ناق بازر، بَ: ناق بارز، جَ: یاق بارز، دَ: باق بازر، هَ: تاق بارز، — یاق بترکی بمعنی قلعه و حصار است (قاموس پاوه دوکورتی)، (۷) کذا فی هَ، رجوع کنید بص ۱۲۱، — آ: نقسب، جَ: نصب، دَ: بعست، بَ بخطّ الحاقی: که حالتی نداشت، (۸) یعنی نقیب و شیخ الأسلام حارثی رسولی فرستادند،

زده بودند بمغافصه خودرا در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و[1] انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بکشاد[2] و تراکمهٔ آن حدود روی بدو[3] نهادند و جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصب نعمت متوجّه مرو گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیر الملك[4] چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یك سر دراز گوش ع، گاهی ازو پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر تافت و گذر برقلعهٔ صعلوك کرد امیر شمس الدّین علی مورد اورا باعزاز و اکرام تلقّی کرد و از آنجا بمرو آمد بباغ ماهیاباد[5] بر در دروازهٔ سرماجان[6] نزول کرد و قومی از سرهنگان مرغزی[7] که تبع او بودند یك یك نزد او میرفتند و بوقا اورا در شهر راه نمی‌داد و از غلبهٔ عوامّ می‌ترسید چون فردی چند برو جمع شدند ناگاهی میان روزی قباهارا ظهارهٔ پوششها کردند و خودرا در شهر افکندند متجنّدهٔ مرغزی[7] هم در حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد ازو عفو کرد تراکمه و جندیان شهر هرچند که عدد مرد ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خودرا از مرتبهٔ وزارت برتر می‌دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می‌داشت بزعم آنك والدهٔ او حظیّهٔ بود از حرم سلطان که پدرش‌را بدان مشرّف گردانیده بود بوقت تسلیم حامله بودست فی الجمله که آوازهٔ او در خراسان فاش شد اوباش روی بدو نهادند و اورا در سویدا سودا مستحکم که فلك‌را بی اذن او دوران و ریاح‌را در میادین هوا جریان نتواند بود، و درین وقت ارباب سرخس شحنهٔ تتاررا قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ الأسلام[8]را هنوز هوای تتار در سر بقاضی سرخس که خویش او بود

f. 34b

(۱) واو فقط در بَ، (۲) یعنی از حکومت شهر استعفا نموده ببوقا تسلیم کرد، (۳) یعنی ببوقا، (۴) بَ دَ هَ: مجد الملك (فی المواضع)، (۵) ماهیاباد محلّهٔ بزرگی است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (یاقوت)، (۶) جَ: سرّاجان، (۷) آ: مرعزی، (۸) یعنی شمس الدّین حارثی شیخ الأسلامِ مرو، رجوع کنید باوایل این فصل،

مسارّات می‌فرستاد مجیر الملک‌را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی‌کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زفان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متحیّر شد و گفت بی ارادت بر زفان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال الله تعالی قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ این سخن نیز بگوش مجیر الملک رسید و مصدّق تهمت او گشت امّا مجیر الملک‌را با او جانبی بودست و اسم شیخ الأسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی‌خواست که بی وضوح بیّنهٔ که همه عالمیان فرا آن بینند و کس‌را حدّ انکار و مجال قدح نماند (۱)اورا تعرّض رساند(۱) تا مکتوبی بخطّ او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیر الملک(۲) برخواند باستحضار او کس فرستاد و ازو سؤالْ(۳) اخبار و اعلام و(۴) ارسال پیغام‌را انکار نمود مجیر الملک مکتوب اورا که صحیفهٔ متلمّس بود بدو داد که اِقْرَأْ کِتَابَکَ شیخ الأسلام‌را چون نظر بر خطّ خود(۵) افتاد مشوّش و پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گردد سرهنگان درو آویختند و آتش بلا بـرو ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تـا بچهار سوی شهر بـر آوردند و نفاق و مکررا هرآینه خاتمت وخیم باشد و خداع و غدررا آخر نه سلیم، و بسبب ایلی سرخس مجیر الملک لشکر می‌فرستاد و ارباب سرخس‌را زحمت می‌داد، f. 35a و بهاء الملک از حصار یاق(۶) منهزم التجا بمازندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری(۷) رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبّل شده که آنجا روم و مرورا مسلّم کنم و از هر خانهٔ هر سال یك جامهٔ کرباس جهت

(۱—۱) این جمله‌را در آ جَ ندارد، بَ بخطّ الحاقی: متعرّض او شود، دَ بخطّ الحاقی: تعرّض رساند، (۲) بَ دَ هَ: مجد الملک (فی کلّ المواضع)، (۳) هَ می‌افزاید: نمود، (۴) جَ واورا ندارد، (۵) فقط در بَ بخطّ الحاقی، (۶) کذا فی جَ، آ بَ دَ هَ: ناق، رجوع کنید بص ۱۲۰، (۷) دَ: مغولان جوی، بَ: فولان حوی،

خزانه بیرون آرم این سخن‌را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و اورا با هفت[۱] مغول بجانب مرو روان کردنـــد و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بِشَرَه و حرصی تمام چون بشهرستانه رسید خبر استیلای مجیر الملك یافت بأعلام[۲] سرهنگی‌را در مقدّمــه بفرستاد و بمجیر الملك مکتوبی نوشت مضمون آنك اگر پیشتر ازین از جانبین در کار منصب تفاوتی[۳] و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوّت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجّه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد[٤]را در یك لحظه پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدّمه فرستادیم تا دست از پای نقار[٥] کشیده کنند و خودرا در غمار بوار و تنور دمار نیفکنند مجیر الملك و اکابر و معارف‌را ازین سبب توزّع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیر الملك خواستند تا تفرقه کنند و شهررا بگذارند تفکّر کردند که بر سخنِ صاحب غرض بی ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان اورا جدا جدا کردند و بحثِ عدد لشکر واجب دیدند مصدوقهٔ کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان‌را بکشتند و دو هزار و پانصد سوار از بقیّهٔ اتراك سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملك و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملك متفرّق شدند مغولان اورا مقیّد کردند و اورا تا بطوس با خود ببردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیر الملك تا بسرخس برفتند و قاضی شمس الدّین سبب آنك وقت وصول یمه نوین بخدمت استقبال و

(۱) کذا فی آ د هَ، بَ بخطّ الحاقی و جَ: هفت هزار، (۲) بَ جَ دَ هَ: غلام و، آ: باعلام و، (۳) بَ: نفاقی، هَ: نقاری، (٤) کذا فی جَ و همین صحیح است و در باقی نسخ «و نسابوررا» دارد و آن بعید از صواب است چه نسابور بعد از مرو فتح شد، (٥) دَ: نفار،

ترتیب ترغو[1] تلقّی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملك و حاکم سرخس شده و از چنگز خان پایزهٔ چوبین یافته اورا بگرفتند و بدست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص پدر بکشت، و آوازهٔ لشکر مغول در آن وقت ساکن‌تر شده بود مجیر الملك[2] و اعیان مرو بتماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهماك و افراط می‌نمودند و در تضاعیف آن اختیار الدّین ملك آمویه رسید و خبر داد که لشکر تتار بمحاصرهٔ قلعهٔ کلات و قلعهٔ نو[3] مشغول اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من اند مجیر الملك مقدم اورا مکرّم کرد و اختیار الدّین بتراکمهٔ دیگر متّصل گشت و نزدیك ایشان نزول کرد، لشکر مغول هشتصد مرد برسیدند و بریشان دوانیدند شیخ[4] خان و اغل[5] حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و ازپس مغولان دوانیدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشانرا هم بر جای انداختند و بعضی‌را که اسب قوّت زیادت داشت بجستند و قومی از تراکمه و اتراك سلطانی بر عقب برفتند و شست کس‌را دستگیر کردند و بعدما که گِرد محلّات و اسواق برآوردند بکشتند، و شیخ[6] خان و اغل[7] حاجب بدستجرد[8] نزول کردند، f. 35b و اختیار الدّین‌را تراکمه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیر الملك برگشتند و باچندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهانرا چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند از اندیشهٔ شبیخونْ مجیر الملك خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و نا ایمن گشتند تراکمه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می‌آمدند و رساتیق غارت می‌کرد و آنچ می‌دیدند می‌ستد، و درین وقت چون چنگز خان

---

(۱) کذا فی ج ه، آ: ترعو، د: تلغو، ب: تزغو، (۲) ب د ه: مجد الملك (فی کلّ المواضع)، (۳) ب: نور، (٤) آ ه: شبح، (٥) ج: اغول، (٦) آ: شح، ب: سح، (۷) ج: اغول، د: علی، (۸) آ: بدسنجرد، ب: بدشت خرد،

باستخلاص بلاد خراسان تولی[۱] را نامزد فرمود[۲] با[۳] مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی[۴] که ایل شده بود و[۵] بر ممرّ او[۶] افتاده[۷] چون ابیورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند[۸] هفتاد[۹] هزار لشکر جمع شد چون بنزدیك مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل یزك چهار صد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکمه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می‌نمودند از تراکمه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بتاختن شهر بدروازها می‌رفتند مغولان بر ممرّ ایشان

شبی چون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کمین ساختند و دم در کشیدند تراکمه یکدیگررا نمی‌شناختند و فوج فوج‌را که می‌رسیدند مغولان ایشان‌را در آب بر باد فنا می‌دادند و مغولان چون قوّت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه بنمودند و تراکمه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خودرا بر آب می‌زدند تا غرقه می‌شدند و بقایا منهزم می‌گشتند و لشکر مغول‌را معوّل چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان نقاری[۱۰] نتوانست کرد و آنکس که در اجل او تأخیری بود می‌گریخت و سلاحها می‌ریخت برین جملت بشب رسانیدند و شست هزار چهار پای بیرون گوسفند که تراکمه از دروازها رانده بودند با آنچ دیگر داشتند که حصر آن در وهم نمی‌گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غرّهٔ محرّم سنهٔ ثمان عشرة و ستمایة بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام مقتحِم با لشکری چون شب مداهِمّ و دریای ملتطم از

(۱) کذا فی جَ و همین صحیح است، باقی نسخ: توشی، وآن سهو واضح است چه اجماع مورّخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولی خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی، (۲) آَ: نامزد کرد فرمود، جَ: نامزد کرد بفرمود، هَ: نامزد فرموده بود، (۳) آَجَ: تا، بَ: با، (۴) جَ: از ولایتی، هَ: ولایتی، (۵) هَ جَ دَ واورا ندارد، (۶) یعنی تولی، (۷) این جمله «و بر ممرّ او افتاده» در تمام نسخ جز بَ بعد از «و غیر آن» مسطور است، (۸) دَ: آورد، (۹) آَبَ جَ: و هفتاد، (۱۰) جَ: نقاربی، آَبَ: نقاری،

کثرت فزون از ریگ بیابان ع، همه رزم جویان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازهٔ فیروزی[1] آمد و بگرداگرد شهر در گشت و تا شش روز در فصیل و باره وخندق و منارهٔ آن نظاره می‌کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم

چو خرشید تابان ز برج بلند * همی‌خواست افکند رخشان کمند

لشکرها جمع گشته بود بدروازهٔ شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد

یکی بر خروشید چون پیل مست * سپر بر سر آورد و بنمود دست

f. 36a و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله‌را در شهر راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده اند آن حمله‌را ردّ کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کنند تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت که بیرون رود مجیر الملك[2] جز ایلی و انقیاد بیرون شدی ندید بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال الدّین‌را که از کبار ائمّهٔ مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیش‌کشهای بسیار با چهار پای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتّب کرد و بخدمت رفت احوال شهر ازو تفحص فرمود و تفصیل متموّلان و معارف خواست دویست کس‌را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت‌را حاضر آوردند از مطالبهٔ آن قوم زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا و از استخراج مدفونات از نقود و تجمّلات گفتی أَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا و بعد از آن لشکر دررفت و خواصّ و عوامّ‌را از کرام و لئام بصحرا می‌راند چهار شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت‌را بداشتند زنان‌را از مردان جدا

(۱) ج: بیروزی، (۲) ب د ه: مجد الملك (فی کلّ المواضع)،

کردند ای بسا پری‌وشان‌را که از کنار شوهران بیرون می‌کشیدند و خواهران‌را از برادران جدا می‌کردند و فرزندان‌را از کنار مادران می ستدند و از غصب[1] اَبکار[2] پدران و مادران‌را دل افگار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی کودکان از دختران و پسران که باسیری براندند تمامت خلق‌را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغزیانرا[3] بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچ مجمل می‌گویند نفری‌را از لشکری سیصد چهار صد نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی مبالغتِ کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدیم می‌رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می‌نمود شب‌را چندان کشته بودند که کوهها پشته[4] و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت،

فَرَضْنَا[5] بِأَرْضٍ لَمْ یُدَسْ فِی عِرَاصِهَا * سِوَی خَدِّ خَوْدٍ اَوْ تَرَائِبُ اَغْیَدِ

و فرمود تا باره‌را خراب کردند و حصاررا مساوی تراب و مقصورهٔ مسجدرا که برسم اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه است آتش در زدند گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدّین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی الله عنه متعصّبان مذهب بشب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدّین علی‌را که از جملهٔ اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس[6] را بشحنگی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از

---

(۱) هذا هو الظّاهر؟، آ بَ: عصب، دَ: غضب، جَ هَ: غصه، (۲) جَ: این کار، دَ: آن کار، (۳) آ: مرعزیانرا، بَ: مرغریانرا، هَ: مرغرمانرا، (٤) آ: سته، — کوهها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب «گَوْها» باشد یعنی گودها و حُفرها، (۵) کذا فی جَ، آ: فرقنا، بَ: فرفقا، دَ: فرقفا، هَ: مرفّقا، (٦) آ بَ: برماس،

سوراخها و نقبها هرکس که خلاص یافته بود باز آمد و خلقی پنج هزار بارِ دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند حصّهٔ f. 36b مردم کشی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هرکس یك دامن غلّه ببرند تا بدین علّت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسابور روان شدند هرکس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می‌یافتند می‌کشتند تا خلقی بسیار درین جمله فروشد و در پی این طایسی که از یمه نوین بازگشته بود بمرو رسید او نیز بر سر جراحتها مرهمی نهاد و هرکس‌را که یافتند از ربقهٔ حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند،

نَحْنُ وَٱللهِ فِی زَمَانٍ غَشُومٍ * لَوْ رَأَیْنَاهُ فِی ٱلْمَنَامِ فَزَعْنَا
أَصْبَحَ ٱلنَّاسُ فِیهِ مِنْ سُوءِ حَالٍ * حَقٌّ مَنْ مَاتَ مِنْهُمُ أَنْ یُهَنَّا

و سیّد عزّ الدّین نسّابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست درین حالت باجمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنچ ظاهر بودست و معیّن بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیّام که حسب حال بود بر زفان راندست

ترکیب پیالهٔ که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست

و امیر ضیاء الدّین و بارماس[1] هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس [2] پسر شمس الدّین[2] پهلوان ابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر ضیاء الدّین[3] بدفع او با مردی چند چون[4] برفت بارماس اهالی مرورا از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجّه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده[5]

(۱) ب: بارماس، ه: برماس، (۲–۲) ب بخطّ جدید: شمس الدّین پسر،
(۳) این سه کلمه‌را فقط در ب بخطّی جدید دارد، (٤) ج این کلمه‌را ندارد،
(۵) این چهار کلمه‌را فقط در ب بخطّی جدید دارد،

بظاهر شهر نزول کرد جمعی‌را که پیمانهٔ عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنه‌را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت می رود حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی‌را باستدعاے معارف بشهر فرستاد کس روی ننمود و اورا تمکینی نکرد بانتقام مبالغ مردم‌را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذّب الدّین باسنابادی[1] از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا بخارا، شحنه در آنجا[2] گذشته شد[3] ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاء الدّین باز رسید[4] بعلّت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایثار کرد و پسر بهاء الملك‌را بر سبیل نوا که او پسر منست نزدیك ایشان[5] فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت[5] عصیان کرد و بار دیگر باره و حصاررا عمارت فرمود و جمعیّتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و یکچندی نزدیك خود نگاه داشت چندانك از حشم سلطان کشتکین[6] پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصرهٔ شهر مشغول شد[7] جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیك کشتکین رفتند، ضیاء الدّین چون دانست که با تفرّق اهوا کاری تمشیت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعهٔ مرغه[8] روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر در بندد جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدّین مکتوبی فرستادند f. 37a
واورا بر مراجعت با شهر تحریض و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر

(۱) کذا فی د ه، ج: باسابادی، ب: باسباتادی، آ: باسابادی، (۲) این دو کلمه‌را فقط در ب بخطّی جدید دارد، (۳) یعنی وفات کرد، (۴) یعنی از سرخس، (۵) مقصود کدام جماعت است؟ (۶) د: کسنکن (فی جمیع المواضع)، (۷) یعنی کشتکین، (۸) ج: مراعه، ه این کلمه‌را ندارد،

شهر نزول کرد یك کس از خدم او بشهر در آمد با یکی خبر وصول او، بگفت در حال بگوش کشتکین[۱] و خصمان رسید جماعتی‌را بفرستاد تا اورا بگرفتند و مطالبهٔ مال کرد ضیاء الدّین گفت بفاحشات داده‌ام کشتکین پرسید آنها کدام‌اند گفت مفردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند چنانك آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سِمَت غدر بر ناصیهٔ خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء الدّین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن اورا حیات خود دانست و فنای اورا بقای ملك پنداشت و بعد از حالت او[۲] بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رودرا بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر اورا خراب کرده بود و آب حیات اورا در آبار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراچه نوین بسرخس بدو رسید با هزار سوار مفرد بشب[۳] بر راه سنگ پشت[۴] پشت داد قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت[۵] بدو رسید و اکثر ایشان‌را بقتل آورد و نایبان او در مرو بحکومت مشغول بعد از سه چهار روز سواری دویست که متوجّه قُتُقو[۶] نوین بودند بمرو رسیدند یك نیمهٔ ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوّض بود روان شدند و یك نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعجال باعلام جمعیّت مرو بنخشب[۷] بنزدیك امرای لشکر تربای[۸] و قبار[۹] ایلچی فرستادند، و

(۱) بَ: کوشنکین، (۲) یعنی مرگ او، در این کتاب کلمهٔ «حالت»را مکرّر بمعنی مرگ و وفات استعمال کرده است، (۳–۵) آ این جمله راندارد، (۴) بَ هَ: بست، (۵) بَ هَ: بست، (۶) کذا فی بَ، جَ دَ: قنقو، آ: ممقو، هَ: قیقو، — چنگیز خان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو)را باچند امیر دیگر با سی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی‌را بقدر امکان مسخّر میکنند و نیز قراول باشند تاخویشتن و پسرش تولوی خان بفتح ممالك خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹–۱۲۰)، (۷) بَ دَ: بنخشب، آ: بحشب، (۸) کذا فی آ دَ، بَ: ترمای، جَ: ترمای، هَ: تورتای، (۹) کذا فی آ، دَ: قبار، بَ: قبای، جَ: قبارا، هَ: قبان،

در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصب نعمت غربا از گوشها روی بمرو آورده بودند و شهریان خودرا از حبّ وطن در جبّ عطن می افکندند و در پنج روز تربای[۱] با پنج هزار مرد و همایون سپهسالار که بلقب آق ملك[۲] موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدرِ مرو رسیدند در یك ساعت شهر بستدند و مؤمنان‌را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست بیست در یك رسن قطار می‌کردند و در طغار خون می‌انداخت تا زیادت از صد هزاررا شهید کردند و محلّات‌را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابدرا خراب کردنـد و امرا بـا لشکر مغول بازگشتند و آق ملك[۲]را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دور بینی کرده باشد و گوشه نشینی جسته و از منقار غراب شمشیر جسته با دست آرند آنچ در امکان خدا نا ترسی آمد از تجسّس بجای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذّنی آغاز نهاد و صلای نماز درداد تا بآواز او هر کس از سوراخی بیرون می‌آمد اورا می‌گرفته‌اند و در مدرسهٔ شهابی مسجون می‌کرد و بآخر از بام بشیب می‌افکند برین جملت بسیار کس دیگر هلاك شدند چهل و یك روز درین اجتهاد بود[۳] تا از آنجا باز گشت[٤] و در جملهٔ شهر چهار کس بیش نمانده بود، چون در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در رساتیق مانده بود و در بیابانها رفته روی با مرو نهادند و امیر زادهٔ بود نام او ارسلان باز بأمارت بنشست و عوام برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسا رسید ترکمانی بود از تراکمه جمعیّتی کرد و بمرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و[٥] در مدّت شش ماه امیری بود بحدود مرو الرّوذ و پنج دیه و طالقان می‌فرستاد تا دزدیده بر بنهٔ مغولان می‌زدند و چهار پای می‌آوردند، و در اثنای این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد[٦]

(۱) کذا فی آ هٓ، بٓ: ترمای، جٓ: برمای، دٓ: نرتـای، (۲) هٓ: اخ ملك، (۳) بٓ جٓ هٓ: بودند، (٤) جٓ: گشتند، (٥) جٓ واورا ندارد، (٦) عبارت

و بمحاصرهٔ شهر که نصرت[1] حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازر[2] پهلوان مغافصةً بسر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه[3] f. 37b برو افتاد و اورا بکشت و از حدود طالقان قراچه نوین قاصد او شد و با یك هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره بر سوخته نمك نهاد و هرکه‌را یافت بکشت و غلّهٔ[4] ایشان بخورانید و در عقب او قونقو[5] نوین با صد هزار خلق برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و افغانیان که بحشر رانده بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند بعضی‌را بر آتش می‌نهادند و بعضی‌را بشکنجهٔ دیگر می‌کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی‌کرد تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و بگذشتند و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول‌را وافی باشد نمانده و با این حادثات دیگر شاه نام شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می‌جستند و اگر ضعیفی‌را می‌یافتند می‌کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو که از ده[6] سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیّار نبود ،

لَيَالِيَ مَرْوِ ٱلشَّاهِجَانِ وَ شَمْلُنَا * جَمِيعٌ سَقَاكِ ٱللهُ صَوْبَ عِهَادِ
سَرَقْنَاكِ مِنْ صَرْفِ ٱلزَّمَانِ وَ رَيْبِهِ * وَ عَيْنُ ٱلنَّوَى مَكْحُولَةٌ بِرُقَادِ
تَنَبَّهَ صَرْفُ ٱلدَّهْرِ فَٱسْتَحْدَثَ ٱلنَّوَى * وَ صَيَّرَهُمْ شَتَّى بِكُلِّ بِلَادِ[7]

قدری معقّد است ، یعنی ترکمان سابق الذّکر که از نسا بمرو رفته بود دوباره بنسا آمد ، و «نسا» ایهام دارد بین شهر نسا و زنان و مقصود اوّل است ،

(۱) کذا فی ج دَ ، بَ هَ : نصره ، آ : نصرهٔ ، (۲) جَ : بارز ، هَ : بارر ، (۳) هَ بیاض در این موضع ، (٤) آ : غلهٔ ، (٥) بَ : قنقو ، آ : قونقو ، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۱۱۹—۱۲٤ : قوتوقو ، جَ : قنقور ، هَ : قیقو ، دَ : منقو ، — رجوع کنید بص ۱۴۰ حاشیهٔ ٦ ، (٦) بَ جَ هَ : ده دوازده ، دَ : دوازده ، (۷) این ابیات در معجم البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوّم «صیّرنا» دارد بجای صیّرهم و همان صواب است ،

ذکر واقعهٔ نیشابور[1]،

اگر زمین‌را نسبت بفلك توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهرهٔ زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزّت انسانِ عین انسان تواند بود،

وَ مَا ذَا یَصْنَعُ ٱلْمَــرْءُ * بِبَغْدَادٍ وَ كُوفَانِ
وَ نِیسَــابُورُ فِی ٱلْأَرْضِ * كَٱلْإِنْسَانِ فِی ٱلْإِنْسَانِ[2]

حبّذا شهــر نشابور که در روی زمین
گر بهشتست خود اینست وگر نی خود نیست

سلطان محمّد از بلخ بر عزم نشابور روان شد و فزع روز اکبر بر صفحات احوال او ظاهــر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هرچند از تأثیر افلاك بر مرکز خاك اموری[3] حادث می‌گردد[3] که اگر در خیال جبال یك نَفَسْ نقشِ آن نصوّر گیرد اجزای آن ابــد الدّهــر مزلزل و اوصال آن منحلّ گردد،

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا * صُبَّتْ عَلَی ٱلْأَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

وعلاوهٔ[4] آن اهوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می‌گشت از امثال منامات و اشباه تفاؤلات تا بکلّی عجز و قصور بر وجود او مستولی شــد و قوای مفکّره و مخیّله از ندبّر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شبی در

---

(۱) آ همه جا نیسابور و نسابور با سین مهمله دارد، (۲) من ابیات لأبی الحسن محمّد بن عیسی الکرجی من ندماء السّلطان محمود الغزنوی ذکرها الثّعالبی فی ترجمته فی تتمّة الیتیمة (نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس ورق ۵۷۲) و بعد البیتین:

وَلَا غَرْوَ فَقَدْ اَضْحَتْ * لَنَــا عَیْنَ خُرَاسَانِ
اِذَا مَــا دَوَّخَ ٱلْمَرْءُ * بِــلَادًا بَعْــدَ بُلْدَانِ
یَرَاهَا عِنْدَهَا شَــاهًا * وَ بَاقِیهَا كَفِرْزَانِ

(۳—۳) این دو کلمه‌را فقط در ب بخطّ الحاقی دارد، (۴) آ ج د: و عدّهٔ،

خواب اشخاص نورانی‌را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامهٔ سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه می‌کردند ازیشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برو مکشوف می‌شد و درین نوبت بزیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو f. 38a گربه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفاؤل کردست و بنظارهٔ آن توقّف نموده چون گربهٔ خصم غالب گشته و گربهٔ او مقهور شده آهی برکشید و برفت،

اَهَاجَكَ وَ ٱللَّيْلُ مُلْقِى ٱلْجِرَانِ * غُرَابٌ يَنُوحُ عَلَى غُصْنِ بَانِ
يَحُقُّ لِعَيْنَيْكَ اَنْ لاَ تَجِفَّ * دُمُوعُهُمَا وَ هُمَا تَقْطُرَانِ
فَفِى نَعَبَاتِ ٱلْغُرَابِ ٱغْتِرَابٌ * وَ فِى ٱلْبَانِ بَيْنٌ بُعَيْدَ ٱلتَّدَانِى

و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شبِ جوانی او بصباح پیری کشیده بود و از غالیه چشمهٔ کافور جوشیده و از تف درون و ثوران مادّهٔ سودا جرب از اعضای او مانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست دمیده، پدرم حکایت گفت در اثنای انهزام وقت توجّه از بلخ روزی سلطان بر سر پشتهٔ بر سبیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می‌کرد و از زمانه تعجّب روی بجدّت شمس الدّین صاحب الدّیوان آورد و آهی برکشید و گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحّت پراکنده پشت بداد این دردرا که دُردی کأس روزگارست درمان چه و این عقده‌را که گنبد دوّار زده بُوَد گره گشای کو، فی الجمله چون برین هیأت بکنار نشابور رسید شب دوازدهم صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه در شهر آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائمًا مردم‌را از لشکر تاتار می‌ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایّام دولت فرموده بود تأسّف فرا می‌نمود بظنّ آنك پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیّت مردم‌را بر تفرقه و جلا تحریض می‌نمود و می‌گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی‌تواند شد و هرآینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه

از بلاد اینست(۱) و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه‌را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذلّ اسر افتند و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرّق گردند بمکن اکثر مردم و الّا بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلای وطن بسبب حبّ آن بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که میفرماید و هو اصدق القائلین وَ لَوْلَا اَنْ کَتَبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیَا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلک با ایشان سر از گریبان برکرده وَ هُوَ اَقْرَبُ اِلَیْکُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوّت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منجح امّا هم بارورا مرمّت و عمارت واجب می‌باید داشت خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان‌را خیال افتاد که لشکر مغول برفور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدّین‌را بمحافظت بلخ روان کرد و چون یك منزل برفت خبر رسید که یمه و سُبْتای از آب گذشتند و بنزدیك رسیدند جلال الدّین باز گشت و سلطان سبب آنك تا مردم‌را دل شکسته f. 38b
نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان‌را آنجا بگذاشت،

رَحَلَ الْاَمِیرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ * عَنْهَا(۲) غَضَارَةُ هٰذِهِ النَّعْمَاءِ
وَ الدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِی الْوَرَی * اَیَّامُهُنَّ تَنَقُّلَ الْاَفْیَاءِ

و فخر الملك نظام الدّین ابو المعالی کاتب جامی و ضیاء الملك عارض زوزنی(۳)را با مجیر الملك کافی عمر رخّی بگذاشت تا مصالح نشابور باتّفاق ساخته می‌کنند چون سلطان برفت شرف الدّین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی رکین از ارکان سلطان و بملکی نشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام

(۱) د ه: بلاد است، (۲) ج: عنّا، (۳) آ: روزنی، د: زوزی،

و محافظت نشابور می آمد چون بسه منزل شهر رسید متوفّی شد و خبر واقعهٔ او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او دررابایند مجیر الملك باسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان‌را در شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بسر عقب سلطان محمّد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الأوّل سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه بود مقدّمهٔ یمه و سُبْتای نوین طایسی[1] بر در شهر نزدیك رسید و ازیشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله شتر براندند و خبر غلامان شرف الدّین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت‌را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدّ یکهزار سوار بودند تمامت ایشان‌را[2] قتل کردند و از حال سلطان از هرکس که می‌یافتند بشکنجه و سوگند تفحّص می‌کردند و ارباب شهررا بایلی خواندند مجیر الملك جواب داد که شهر از قِبَل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بسر عقب سلطان می‌روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملك شماراست و من نیز بنده باشم و آن روز لشکررا علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بروز لشکر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت تا غرّهٔ ربیع الآخر یمه نوین برسید استحضار شیخ الأسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس‌را از اوساط النّاس بدین اسامی بنزدیك ایشان فرستادند تا علوفه و اندك خدمتی ایشان‌را ترتیب می‌کرد بخطّ ایغوری مکتوبی بداد و وصیّت کرد تا هرکس‌را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و بهر موضعی که ایل شده بودند بنه گذاشته بودند و شحنه مانده، چون بکچندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنك سلطان در عراق غالب شده است[3] بر زبانها شایع گشت[3] شیطان وسواس در دماغهای اناس بیضه نهاد بارها شحنهٔ طوس که مغولان گذاشته بودند بشادیاخ پیغام فرستاد که ایلی

(۱) این کلمه از آ ج ساقط است، در ص۱۱۴ گفت که یمه و سبتای اورا بر سبیل یزك از بلخ بولایات غربی فرستادند، (۲) یعنی غلامان‌را، (۳-۳) فقط در ب بخطّی جدید،

می‌باید کرد و بسخن پراکنده فریفته نشد از نشابور جوابهای سخت می‌دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج الدّین لقبی که عقل ازو هزار فرسنگ دور بود شحنهٔ خویش‌را بکشتند(۱) و سر او بنیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یك سر سر خلقی عظیم بریدند و شرّی بزرگ‌را از خواب برانگیختند چنانك گویند شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ سیّد بوتراب که اورا بر سر اوراز(۲) طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتّانان(۳) طوس باُسْتُوَا رفت و قشتمور(۴)را که با سیصد مرد سوار بر سرچهار پایان گذاشته بودند از حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و قشتمور(۴) باعلام آن حال نزدیك نوینان کس فرستاد و قشتمور(۴) از استوا بطوس آمد بـا سیصد سوار و سراج الدّین‌را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصة f. 39a فرو گرفت و اغلب ایشان‌را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس‌را خراب می‌کرد(۵)، و چون تُغاجار(۶) گورگان که داماد چنگز خان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدّمهٔ تولی برسید در اواسط رمضان بدر نشابور دوانید و مردمان نشابور تهوّری می‌نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می‌شدند و با وجود نهنگ از راه تهتّك در کشتی می‌نشستند تا روز سیم(۷) از طرف برج قراقوش(۸) جنگ

(۱) عبارت قاصر است، یعنی حشریان طوس بتحریك سرخیل خود سراج الدّین شحنهٔ خویش‌را بکشتند الخ، — ج د افعال‌را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند الخ همه‌را بصیغهٔ مفرد دارد، (۲) کذا فی آ (?)، و ممکن است «سر اوران»(?) نیز خوانده شود، ه: سروران، ب: سرور، ج: بر سرخیل، د اصل جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی ج ه، آ: فتانان، ب د این کلمه‌را ندارد، (۴) آ: قستمور، ب: میمور، ج: تمور، د: میمون، ه: میمور، — قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور بمعنی آهن، (۵) یعنی کرد، از خصایص این کتاب است، (٦) کذا فی د ه، ب: نغاجار، ج: طاغاجار، آ: تعاجار، — گورگان بمعنی داماد است، (۷) د: نهم، (۸) آ ب ج د: قراقوس،

سخت می‌کردند و از باره و دیوار تیرِ چرخ و تیرِ دست می‌ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و نغاجار[1] از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار نغاجار[1] فارغ بودند و اورا نمی‌شناختند لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسیری دو گریخته بشهر آمدند وخبر نغاجار[2] دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که سیعلمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ خواهد بود، چون لشکر باز گشت و قایم مقام او نورکای[3] نوین بود لشکررا دو قسم کرد بخویشتن بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانروز سبزواررا بجنگ بگرفت و کششی عامّ کرد چنانك هفتاد هزارخلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشتمور[4] بطوس آمدند و بقیّهٔ حصارهائی که لشکر قشتمور[5] آنرا مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان[6] و قار[7] مقاومت بسیار نمودند و نهمار[8] تجلّدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت‌را بکشتند و نوقان[9] و سبزواررا در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور یاغی‌گری صریح می‌کردند و بهرکجا فوجی مغولان نشان می‌دادند رنودرا می‌فرستادند تا ایشان‌را می‌گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلائی تمام گرفت و مردم‌را از خروج منع می‌کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطرّ گشتند چون بهار سنهٔ ثمان عشرة روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شده عازم نشابور شده بود و هیچ کس‌را از آن خبر نه چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیك نوبت تمامت دیهها‌را فرو گرفتند و بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدّمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسلحه

(۱) بَ: تقاجار، جَ: طاغاجار، آ: تغاحار، (۲) بَ: بقاجار، جَ: طاغاجار، آ: تعاجار، (۳) کذا فی آ، دَ: نورکا، بَ: بورکا، جَ: بورکای، ه: بورکانین، (٤) آ: قسمور، ب ه: میمور، جَ: تمور، دَ: میمون، (٥) آ: قسمور، بَ: میمور، دَ: میمون، جَ ندارد، (٦) آ: بوفان، (٧) آ: فار، جَ این کلمه‌را ندارد، (٨) یعنی عظیم و بی اندازه و بسیار، فارسی است، (٩) بَ: توقان، جَ: موقان، آ: بوفان،

بشادیاخ فرستاد و بازآنك[1] نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده چنانك خرمنها ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد، اهالی نشابور چون دیدند که کار جدّست و این قوم نه آنند که دیده بودند بازآنك[1] سه هزار چرخ بر دیوار باره برکار داشتند و سیصد منجنیق و عرّاده نصب کرده و از اسلحه و نفط درخور این تعبیه داده تمامترا پای سست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز آنك قاضی ممالك رکن الدّین علیّ بن ابـراهیم المغیثی[2]را بخدمت تولی فرستادند بدرنا[3] بخدمت او رسید اهل نشابوررا امان خواست و ماها قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهار شنبه دوازدهم صفر علی الصّباح کأس صبوحی جنگ دردادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیواررا رخنه کرده و باز آنك جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان[4] و برج f. 39b قراقوش[5] بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشك برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ مشغول شدند و از دروازهٔ شتربانان[6] هم لشکر برآمد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار می‌آمد و مردم‌را از سر دیوار دور می‌کرد شب شنبه تمامت دیوار و بارهٔ شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه‌را تولی بجنکرك[7] بسه فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازها در آمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می‌کردند و مجیر الملك‌را طلب می‌داشت[8] تا اورا از نقب برآوردند و سبب آنك تا زودتر اورا از ربقهٔ حیات برکشند سخنهای سخت می‌گفت تـا اورا بخواری بکشتند و

(۱) یعنی با آنکه، استعمال باز آنکه بجای با آنکه در این کتاب مطّرد است،
(۲) بَ: المعیبی آ: المعیثی، دَ: المعبثی، (۳) هَ: بدریای، بَ: چون، جَ: بدررفت تا، دَ: که، (٤) ب هَ: شهربانان، آ: ستربانان، (٥) آ ج دَ: قراقوس،
(٦) بَ: شیربانان، آ: ستربانان، (۷) تصحیح این کلمه ممکن نشد، — متن مطابق آ است، بَ: بحکرك، جَ: بحلرك، هَ: بیچنکرك، دَ ندارد، (۸) یعنی لشکر مغول،

تمامت خلق‌را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینهٔ تغاجار[1] فرمان شده بود تـا شهررا از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربهٔ آن‌را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگز خان که خاتونِ تغاجار[2] بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت‌را بکشتند مگر چهار صد[3] نفررا که باسم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان‌را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان‌را جدا و زنان و کودکان‌را جدا و بعد از آن چون تولی عزم[4] هراة مصمّم گردانیـد امیری‌را با چهار[5] تازیك آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان‌را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذُباب و ذِئاب‌را از صدورِ صدور جشن ساختند، عُقاب بر عِقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند،

مَاتَتْ لِفَقْدِ ٱلظَّاعِنِينَ دِيَارُهُمْ * فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا لَهَا أَرْوَاحَا

اماکن و مساکن با خاك یکسان هر ایوان که با کیوان از راه ترفّع برابری می‌نمود چون خاك بزاری[6] تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صفوفِ بِقاع قاعًا صفصفا گشت،

بَلَى ٱسْتَعْبَدَتْهُ ٱلْحَادِثَاتُ فَأَصْبَحَتْ * خَوَاشِعَ تَعْتَادُ ٱلسُّجُودَ رُبَاهُ
وَعَهْدِي بِهِ كَٱلْمَنْدَلِ ٱلرَّطْبِ عُودُهُ * يَبِيسًا[7] وَكَٱلْمِسْكِ ٱلسَّحِيقِ ثَرَاهُ

(۱) جَ: طاغاجار، دَ: ثغارجار، آ: نغاحار، (۲) جَ: طاغاجار، آ: تعاحار،
(۳) کذا فی ب د ه، آج: چهار، (٤) آج می افزایند: قصد، (٥) هَ: چهار صد،
(٦) دَ: براری، (۷) حال من عوده، — دَ: سنیًّا،

ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی،

حقّ تقدّست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان‌را چون بکچندی بدالّت[1] آنك وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَ ٱلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ ٱلْأَمْوَالِ وَ ٱلْأَنْفُسِ وَ ٱلثَّمَرَاتِ بر محكّ بلا امتحانی کرد و در بوتهٔ تجربهٔ عنا ذوبانی داد

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی * بر سنگ امتحانم چون زر برآزمائی

و بر حسب خبث فعالْ هر یك عقال نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال و رجس خصال شربتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا مالامال چشید و چون مقرّرست که هرکاری‌را غایتی است و هـر مبدأی‌را نهایتی ع، اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ، و قال علیه الصّلوة و السّلام لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ از راه عقل و نقل واجب می‌شد که خزاین مرحمت باری جلّ جلاله باز گشاده شود و f. 40a اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف برّ و رحمت بی‌حسابش بـر انواع تکالیف عذابش بر موجب نصّ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي راند و سابق گردد و اُولَیات آن باُخْرَیات لاحق،

چون مدّت عمر نا موافق برسد * تن‌را کشش بار علایق برسد
نومید نیم که رحمت صانع پاك * یك ذرّه بجملهٔ خلایق برسـد

بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می‌شد و نشان و علامت معیّن و پیدا و تشبیب این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است[2] از ذکر انتقال[3] ملك بپادشاهان عالم اوکتای قاآن و منکو قاآن و بترتیب و ولا شرح احوال از ذکر جلوس قاآن ابتدا می‌رود و در آن شیوهٔ التزام ایجاز و اقتصار می‌کند تا جماعتی که این کتاب‌را بمطالعهٔ مبارك مکرّم کنند مؤلّف این حکایات‌را

(۱) بَ دَ هَ: بدلالت، (۲) یا مُنْبی است، (۳) کذا فی بَ بخطّ جدید، باقی نسخ: از ذکر افات (؟)، آ: از دکر افات،

بمکتاری نسبت ندهند و غرض از تقریر این معلوم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقّف بودند میان رجا و یأس بعضی‌را بتخویف و جماعتی‌را بایناس چگونـه مُنقـاد و مِذعان(۱) کرد و در تحت تصرّف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکو قاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد(۱) گردانید و قواعد آن‌را افراشته و مشیّدْ حقّ تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد،

قاآن‌را پیش از حلول بمحلّ پادشاهی نام اوکتای بود و چنگز خان از مصادر افعال و نوادر(۲) اقوال او بر استعداد او تخت وگاه و ملوك و سپاه‌را استدلال می‌کرد و از رتق و فتق و حلّ و عقد او روز بروز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرّس می‌نمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی‌را در دل دیگر پسران کالنّقش فی الحجر می‌نگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت‌را در اندرون ضمایر هریك می‌کاشت تا در وقت آنك چنگز خان از ممالك غربی با مخیّم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعدما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاك شد و تمامت مخلّص و مسلّم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکتای و الغ نوین(۳) و کُلکان(٤) و جورجتای(٥) و اورجان(٦)را نزدیك خود خواند و فرمود که استیلاء مرض

(۱—۱) این جمله از آ ساقط است، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و من گمان میکنم که آن تصحیف نسّاخ است وصواب «بوادر» است، (۳) لقب تولی خان است، (٤) جَ: کاکان، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۰: کولکان، (٥) آ بَ: حورحای، جَ: جورجای، د: حورختای، ە: جوخای، جامع التّواریخ ج ۲ ص ۱۲۲ در متن: جورجی، ودر نسخه بدل: جورجتی، (٦) کذا فی جَ و آن مطابق است با جامع التّواریخ ج ۲ ص ۱۲۲ «اورجقان» بحذف حرف حلقی وسط کلمه که قاعدهٔ مطّرده است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولاگو و هولائو، قدغان و قدان و امثال ذلك — آبَ: اروخان، دَ ە: اورخان،

از آن گذشت که بواسطهٔ معالجت تدارك آن توان نمود و هرآینه از شما یك کس باید که تخت و دست مملکت‌را محافظت نماید و قاعدهٔ‌را که اساس استحکام پذیرفته است افراشته کند،

یَکْفِیهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ یُسَبَّ بِنَا * وَ هُوَّ اِذْ ذُکِرَ اَلْآبَاءُ یَکْفِینَا[1]

چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری‌را محکوم نه مثل آن مار یك سر و چند سر بود که در اوّل کتاب ذکر رفتست چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد[2] پسران مذکور زانو زده گفتند که

پدر شهریارست و ما بندهٔ ایم * بفرمان و رایت سر افکندهٔ ایم

چنگز خان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار f. 40b گذرانید و از ملك و ملك[3] تمتّع یابید رأی من آنست که چنانك درین مدّت بسمع شما رسانیده‌ام که[4] اوکتای بجایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او بمزیّت رای متین و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیّت و محافظت ثغور مملکت بیمن رای، و حسن تدبیر او مکفیّ[5] شود بدین موجب ولیّ عهد خود اورا میکنم و مقالید ملك در پنجهٔ صرامت و کفایت او[5] می‌نهم شما پسران‌را درین اندیشه رای و برین رای اندیشه چیست بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزفان فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگز خان کرا مجال اعتراض و محلّ رد تواند بود،

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش
هر حکم‌را که رای تو امضا کند همی

(۱) مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثّل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای الآباء صواب «الأبناء» باشد، (۲) آ ب ج: شدند و، (۳) کذا فی آ ب، ج د ه: و از ملك، (۴) کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهرًا «که» زیاد است، (۵–۵) این جمله از آ ج ساقط است،

صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رای چنگز خان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت او مفوّض چنگز خان گفت که نیّت بـا قول اگر متّفق است و زفان با دل موافق خطّی مؤکّد باز باید داد که بعد از من اوکتای‌را خان دانید و حکم اورا چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من مقرّر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید تمامت برادرانِ اوکتای امتثال فرمان اورا خطّ نوشتند، چون کار مرض سخت‌تـر شد چنانك حرکت از مقام متعذّر آمد در چهارم رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستّمایه بگذشت[1] پسران هرکس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که در سال نو جمعیّت کنند که آنرا بزفان مغول قوریلتای خوانند هر یك باردوی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریلتای‌را پیش گرفتند چندانك[2] برودت هوا و شدّت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرّم گشت

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی‌را * نمونه گشت جهان مرغزار عقبی‌را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك * ببرد آب همه معجزات عیسی‌را

پسران مذکور و اقربا ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت[3] چنگز خان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنك خللی بکار ملك عاید گردد جمعیّت می‌باید ساخت و مصلحت خانیّت‌را مقرّر کرد هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتای روان شدند از اطراف قبچاق پسران توشی هردو[4] و باتو[5] و شیبقان[6] و تنکوت[7] و برکه[8] و برکجـار[9] و

(۱) کذا فی جَ، دَ: کوچ کرد، بَ بخطّی جدید: چنگیز خان فوت شد، آهَ ندارد، (۲) آ بَ دَ: چنانك، (۳) یعنی مرگ، و استعمال «حالت» باین معنی در این کتاب شایع است، (٤) کذا فی جمیع النّسخ، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۹۲—۱۰٦ : اورده، (٥) آ: بانو، (٦) در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ١١٤—١٢٠ همه جا بلفظ شیبان مذکور است و وی جدّ ملوك شیبانیّهٔ ماوراء النّهر است، و تغییر شیبقان بشیبان بحذف حرف حلقِ وسط کلمه است که قاعدهٔ مطّرده است

تُغاتیمور(۱) و از قناس(۲) جغتای و از ایمیل(۳) و قوناق(٤) اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عمّ(٥) ایشان اوتکین(٦) و بیلکتای(۷) نوین و ایلچتای(۸) نوین و نکوب ورکای(۹) و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هرطرف بوده اند و الغ نوین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگز خان بوده‌اند جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران(۱۰) جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته

وَرَدَ ٱلرَّبِيعُ بِحُسْنِـهِ وَ بَهَائِـهِ * فَحَكَى هَوَى ٱلْعُشَّاقِ طِيبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شِگفت آن فاختگان در مدح باغ و راغ با هزار دستان بهزار دستان صد داستان سرائیده، f. 41a

کنون خورد باید می خوش گوار * که می بوی مشك آید از جویبار

در لغت مغول، رجوع کنید بص ۱٤۲ حاشیهٔ ٦، — آ: سسماں، جَ: سسماں، بَ: سنتای، دَ: سینای، هَ: سنتان، (۷) همان تنکفوتِ جامع التّواریخ است (طبع مسیو بلوشه ص ۱۲۰—۱۲۱) بحذف حرف حلق وسطی، — آ: تنکوب، جَ: سکوب، دَ: بنکوت، (۸) هَ: برکا، (۹) آ: برکجار، بَ: برکجان، جَ: برکجار، ه: برکجاز،

(۱) بَ: بقابتمور، جَ: طوغانتمور، دَ: بقاتیمور، آ: تعاسمور، (۲) کذا فی د، هَ: قیاس، آ: قناس بَ جَ: قماس، (۳) کذا فی جَ، آ دَ: ایمیل، بَ: امیل، ه: اعیل، (٤) کذا فی ب، آ: قوباق، جَ: قونان، د: توتاق، ه قویاق، (٥) بَ بخطّ جدید: اعمام، (٦) آ: اوتکس، بَ: اونکس، — وی برادر چنگیز خان است و در جامع التّواریخ همه جا بلفظ اوتچکین مذکور است وگوید اوتچکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین‌را اوتچکین گویند (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷)، (۷) آ: بلکتای، بَ: بلکتاه، جَ: بولکتای، دَ: یلکا، ه بیدکا، جامع التّواریخ ایضاً ج ۲ ص ۸٦، ۱۰۰، ۱۰۸ همه جا «بیلکوتی» با نسخه بدلهای سلکوتای، ایلکوتی، بلکوتی، — وی برادر پنجم چنگیز خان است (جامع التّواریخ ایضاً، ج ۲ ص ۱۰۰—۱۰۲)، (۸) پسر قاچیون بن یسوکای بهادر و برادر زادهٔ چنگیز خان است، — آ: الجتای، بَ: الحمای، هَ: ایلچتای، ج دَ این کلمه‌را ندارد، (۹) تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع التّواریخ در ضمن برادران و برادر زادگان چنگیز خان نامی شبیه بدان مذکور نیست، — جَ: نکوب رنکای، هَ: تکون ورکانی، دَ این کلمه‌را ندارد، (۱۰) آ: کلرار، دَ: کلزار،

هوا پر خروش و زمین پر زجوش * خنك آنك دل شاد دارد بنوش

تمامت پادشاه زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابان با فراخی تنگ شد

إِذَا خَاضَ بَحْرًا لَمْ يُبْقِ صُدُورُهُ * لِأَعْجَازِهِ فِي ٱلْبَحْرِ بُغْيَةَ شَارِبِ
وَإِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ سَرَعَانُهُ * لِسَاقَتِهِ فِي ٱلْبَرِّ وَقْفَةَ رَاكِبِ

ابتدا سه شبانروز ایّام و لیالی متواتر و متوالی بجبور و سرور جشن و سور داشتند و شوایب غلّ و حسد از سرایر و ضمایر دور،

و جَنَوْا(١) زَهْرَةَ ٱلتَّصَابِي وَ أَدْنَوْا * شَجَرَ ٱلْوَصْلِ يَانِعَ ٱلثَّمَرَاتِ
فِي مَحَلٍّ سقوا(٢) بِهِ رَغَدَ ٱلْعَيْشِ وَ عزّ(٣) ٱلْهَوَى وَطِيبَ ٱلْحَيَاةِ

و بعد از ایّام معدودات در کار ملك و وصیّت چنگز خان سخنها راندند و خطّهارا که پسران داده بودند مطالعهٔ آن مکرّر کردند تا خانیّت‌را بر اوکتای مقرّر کنند، آن مصلحت‌را پیش گرفتند و تمامت پسران باتّفاق نه مشوب بدی و(٤) نفاق اوکتای‌را گفتند از حکم چنگز خان بعون الهی بر دست پادشاهی پای می‌باید نهاد تا تمامت گردنان بسرْ کمر انقیاد و بندگی بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت‌را بنهند اوکتای فرمود هرچند حکم چنگز خان برین جملت نافذ شدست امّا برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند واز راه آذین(٥) مغول از خانهٔ بزرگتر پسرِ اصغر قایم مقام پدر باشد والغ نوین(٦) پسر خردترِ(٧) اردوی بزرگست و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی

(١) جَ: حَلَوْ (کذا)، آ بَ جَ هَ: جلوا، (٢) کذا فی جمیع النسخ (؟)، سقوا (؟)، شفوا (؟)
(٣) کذا فی خمس من النسخ (؟)، دَ: عر، (٤) کذا فی بَ، آ: نه مشوب، هَ: نه مشوب تعدّی و، جَ: بشورت و، دَ کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد، (٥) آ: ادن، تَ دَ: آدین، هَ: آیین، جَ: دین، (٦) لقب تولی خان است، (٧) آ دَ: بزرگتر، وآن سهو واضح است،



جشن جلوس اوکتای قاآن و زانو زدن شاهزادگان مغول در حضور او

(از روی یك نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ که در
کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است)

To face p. 247

نشینم آن روز درین مشورت در خوشدلی و غبطت بشب رسانیدند و برین جملت تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نو می‌پوشیدند. و کاس می می‌نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملك می گفتند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی‌را التزام می‌نمود چون ایّام چهله بسر آمد بامداد چهل و یکم

چون صبح بفال نیك روزی * برزد علم جهان فروزے
ابروی حبش بچین در آمد * کابینهٔ چین ز چین برآمد

عقود جمعیّت پادشاه زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حُسن[1] جشن قوام گرفت باتّفاق تمامت پادشاه زادگان بنزدیك اوکتای آمدند و گفتند این مصلحت‌را چنگز خان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض کردست و حلّ و عقد و نقض و ابرام آن برأی تو باز بسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت او نقض و تحویل جایز شمریم امروز که باتّفاق منجّمان و قامان[2] روزی مسعودست و وقتی مبارك و محمود بسعادت بر تخت شهریاری بعون باری عزّ اسمه در چهار بالش جهانداری متمکّن باید شد و جهان‌را بعدل و نیکوکاری مزیّن گردانید بعد از الحاح و تجانب اوکتاے نیز امتثال فرمان پدر و f. 41b
اشارت برادران و عمّان‌را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنهٔ ستّ و عشرین و ستّمایة جغتای دست راست و اوتکین[3] دست چپ گرفتند و اورا بعزیمت رای پیر و تأیید بخت جوان بر مقرّ سریر[4] استقرار دادند و الغ نوین[5] کاسه داشت و سه[6] نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملك‌را بخانیّت او مبارك باد،[7]

---

(۱) هٓ این کلمه راندارد، بٓ: حس، (۲) جٓ: قامااَن، (۳) آ: اونکس، بٓ: اوتکن، (٤) بٓ جٓ افزوده: ملك، (٥) لقب تولی خان است، (٦) کذا فی آ، جمیع نسخ دیگر «نُه» دارد، (۷) دٓ هٓ افزوده: گفتند، جٓ افزوده: کردند،

وَ اِذَا ٱلدُّرُّ زَانَ حُسْنَ وُجُوهٍ * كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكِ زَيْنَا
وَ تَزِيدِينَ اَطْيَبَ ٱلطِّيبِ طِيبًا * اِنْ تَمَسِّيهِ اَيْنَ مِثْلُكِ اَيْنَا

و قاآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت و بندگی قاآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب‌را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت بپیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤیّد و کامگار نشسته و پادشاه زادگان جوزاوار منطقهٔ خدمت بر میانِ مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر یسار هریك با مایهٔ حسنِ و ملاحت ذات یسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت مانندهٔ سبزهٔ بهار،

بهار عالم جانست روی چون گلستانش
کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکلش
جمال عارض حسنست زلف عنبر افشانش

هرکس که آن مجلس‌را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البان مشاهده می‌کردند(۱) از غایت اعجاب می‌گفتند(۱) ع، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بمکان(۲) قاآن روشن چشم و جهان بتمکّن او بی کین و خشم گشته،

ملك‌را تازه روی بازاریست * که جهانرا چو تو جهانداریست
باد با عزم او گرانجانیست * خاك با حلم او سبکساریست

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال‌را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکونْ خوشیِ لیالی فایده داده و شبها از انس وضیاء آتشِ می حکم روز روشن

(۱) ارجاع ضمیر جمع «بهرکس» از خصایص این کتاب است، (۲) بیاض باندازهٔ دوسه کلمه در آ،

گرفته ، قاآن فرمود تا مُودَعات خزاینی‌را که در چندین مدّت جهت چنگز خان از ممالك شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلك آن در بطون دفاتر نمی‌گنجید گشاده گردانیدند و دهان لایمان‌را بردّ قبول نصیحت بسته و تمامت اقارب و عساکر و مَقانب و عشایررا از شریف تا وضیع و رئیس تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازهٔ همّت خویش نصیبهٔ تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزانها باقی نماند، f. 42a

وَلَنْ یَدْخُرَ ٱلضِرْغَامُ قُوتًا لِیَوْمِهِ * اِذَا ٱدَّخَرَ ٱلنَّمْلُ ٱلطَّعَامَ لِعَامِهِ

و چون از کار جشن و مواهب رغایب بپرداخت بررسم و آذین[1] اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگز خان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکنات که وُعِدَ ٱلْمتَّقُونَ چهل دختررا از نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر وحلیّ و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیك روح او فرستادند ، و چون ازین امور فراغتی روی نمود کار ضبط ملك و کفایت مهمّات آغاز نهاد اوّل یاسا فرمود که احکام و فرمانی که پیش ازین چنگز خان فرموده است بر قرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس ، و از اطراف بتقریر و تعرّف احوال هریك از امرا و حکّام غمّاز و نمّام آمده بودند فرمود که هر بادرهٔ که تا بروز جلوس مبارك ما از کسی صادر شده باشد در مقابلهٔ آن عفو و اقالت مبذول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاساهای قدیم و حدیث باشد تعریك و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدیم رسد ، و بعد از رسم این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدّین تك و پویی می‌زد جورماغون[2]را

(١) آ : ادین، ب : آدین، ج د ه : آیین ، (٢) ه : جورماعون، د : جورباقون ،

با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قبچاق و سقسین و بلغار کوکتای[1] و سنتای[2] بهادررا با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب تبّت و سِلِنْگای و غیر آن کم و بیش آن[3] نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران مقرّر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت میشود تا کیفیّت و چگونگی هریك از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز،

ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن،

چون پادشاه جهانرا بمبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملك‌را در آغوش کفاءت او نشاندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارك بجانب اقلیم ختای بتصمیم رسانید و برادران او جغاتای[4] و الغ نوین[5] و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و تصادم خیول دریائی مینمود در تموّج و تلاطم طول و عرض آن مدرك نـه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کتایب با هِضاب سر افرازی کرد و تلال از وطآت سواران و اسبان پای مال شد،

يَقُودُ ٱلْخَمِيسَ الحر[6] غُصَّ بِهِ ٱلْفَلَا * وَ اَصْبَحَ هَامُ ٱلْأُكْمِ وَهْوَ مُشَدَّخُ

ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجانبونسقین[7] گویند و بر لب رود

---

(۱) کذا فی بَ جَ ہَ، آَ: کوکبای، دَ: کوکتای، (۲) کذا فی آَ بَ جَ ہَ، دَ: سنیا، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۸ : سوندای — معلوم نیست این کلمه تصحیف سُبْتای سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است، (۳) جَ: لشکر، (٤) دَ ہَ: جغتای، جَ: جیغتای، (٥) لقبِ تولی خان است، (٦) بَ: الجمر، ہَ: البحر — تصحیح این کلمه ممکن نشد، (۷) کذا فی بَ، آَ: حوحاسوسفن، جَ: جوجابنویسقین، ہَ: چوخاسویسقین، وَ: جوجانبوبسفن، دَ: خوجا، — نام این شهر در نقشهٔ تاریخیِ شپرونر منکه (Spruner Menke) نمرهٔ ۸۷ بدین طریق مسطور است: Koguigangui

f. 42b خانهٔ قراموران[1] گرد بر گرد آن‌را محاصره کردند و از تمنطق صفوف لشکر فصیلهای دیگر برآوردند و مدّت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیر اندازان اتراك که بزخم تیر احداق افلاك اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانك

هر خدنگی که از مسیر شهاب * راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که با درفش تپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل ستیهیدن جاذبهٔ ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن

آخر الأمر پیش درگه شاه * جمله سررا بر آستانه زدند

و سپاهیان ختای در حدّ یك تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند جمعی انبوه‌را از شهریان که دست بمحاربت یازیده بودند الی نار الله و سقره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان‌را در قید رقّیت آوردند و بمواضع دیگر متوجّه گشتند، و چون ازین شهر روان شدند الغ نوین و کیوك‌را در مقدّمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن بآهستگی بر عقب حرکت می‌نمود التون خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر کشان قدای رنکو[2] و قمر نکودر[3]را با صد هزار مرد گزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوّت و غلبهٔ خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشان‌را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول‌را برین سیاقت بنزدیك خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن

(۱) ج: قوراقورم، د: قراتولان، — قراموران یعنی رود سیاه نام مغولی رودخانهٔ معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی میریزد و سابقا بمسافتی بعید در جنوب مصبّ حالیّه میریخته است، (۲) کذا فی ب ج، آ: قدای رنکو، ه: قدای دمکر، د این کلمه‌را ندارد، (۳) کذا فی ب ه، آ: مر نکودر، ج: قمر نکودار، د: نکودر،

کاررا خود باتمام رساند الغ نوین چون دانست که نطاق مقاومت تنگ شد و بمکر و خداع با ایشان مقابلی توان کرد و اَلْحَرْبُ خَدْعَةٌ و چراغ ایشان‌را بباد احتیال فرو توان نشاند قنقلی[1] در میان ایشان بود که علم یای[2] یعنی استعمال حجر[3] المطر نیك دانستی فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکررا یاسا فرمود تا بارانیها در ظهارهای[4] جامهاے زمستانی کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی[5] بکار یاے مشغول شد چنانك از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدّت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند و لشکر مغول چیره و باخروش گشتند تا بوقت آنك

چون گوهر سرخ صبحگاهی * بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای‌را دیدند چون رمهٔ گوسفند ع، یکی‌را سر اندر دم دیگریست، از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شده و چون قنافذ سر و پای

---

(۱) آ: قنقلی، جَ: قنقلی، دَ: قیقلی، (۲) بَ دَ: بای (فی المواضع)، (۳) کذا فی بَ هَ، دَ: الحجر، آ: حمه، جَ: حجّة، — حجر المطر بزعم اقوام ترك و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواصّ خارق العاده که از استعمال و اصطکاك آنها بیکدیگر بنحوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث میشده است و آن سنگ‌را جده و جده تاش و یده میگفته‌اند و علم انزال مطر بواسطهٔ استعمال این احجاررا یای و جدامیشی و جده‌چی گری و صاحب این علم‌را یایچی و جده‌چی و یده‌چی، و این افسانه از اقدم الأزمنة مابین امم ترك و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالك و ممالك از قبیل جامع التّواریخ رشیدی و مجمل التّواریخ و عجایب المخلوقات قزوینی و روضة الصّفا و حبیب السّیر و مطلع السّعدین عبد الرّزّاق سمرقندی و ظفر نامهٔ شرف الدّین علیّ یزدی و تزوك تیموری و بابر نامه و مقدّمهٔ ابن خلدون و معجم البلدان یاقوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکری از این فقره نموده اند و کاترمر در حواشی قسمتی از جامع التّواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۲۸—۴۵۵) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی‌را که ذکری از این مسئله در آن شده جمع نموده است، (۴) بَ جَ دَ: ظهارهٔ، (۵) آ: قنقلی، جَ: قنقلی، دَ: قیقلی،

در هم کشیده و سلاحها یخ گرفته فَتَرَی ٱلْقَوْمَ فِیهَا صَرْعَی كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ بایچی[1] ترك یای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در گلهٔ کبوتر افتند بلك مانند شیران که بر رمهٔ آهو تاختن آورند روی باهو گردنان جَوْذَر چشمان کبك رفتاران طاوس وشان[2] نهادند و از جوانب حملها کردند، f. 43a

باز بمنقار عنف بال کبوتر گرفت * شیر بچنگال قهر گردن آهو شکست

شمشیرهارا بخون[3] ایشان ملوّث نکردند هم از پشت اسب بنیزها[4] ایشان‌را بدوزخ می‌فرستادند،

فَأَصْبَحَ جِسْمُ ٱلْجَامِدِ ٱلْقَلْبِ مِنْهُمُ * بِقَلْبِ ٱلْحَدِيدِ ٱلْجَامِدِ ٱلْقَلْبِ ذَائِبَا

هردو لشکرکش[5] مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خودرا بر آب زدند بزخم تیر اکثر ایشان‌را فرا آب دادند و بر خاك سیاه نشاندند مگر آن دو بدبخت[5] دیو آسا که در مقدّمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون باد از آب بگذشتند امّا لشکری که پیشتر از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آوردند چنانك اندیشه داشتند،

أَنَّی وَ دُونَكَ مِنْ سُمْرِ ٱلْقَنَا أَجَمٌ * مَرَّ ٱلشُّجَاعُ بِهَا فَٱنْصَاعَ مَسْؤُوتَا[6]

و از گوشهای راست کشتگان پشتهٔ جمع کردند و ایلچیان ببشارت این فتح بحضرت قاآن روان کرد چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینك[7] بود یك هفته آنجا کوششی

---

(۱) بَ: بایچی، هَ: بای‌چی، (۲) کذا فی دَ، آ: بوشان، بَ: نوشان، هَ: پوشان، جَ این کلمه‌را ندارد، (۳) بَ جَ دَ هَ می‌افزایند: نجس، (٤) دَ: بتبرها، (٥) یعنی قدای رنکو و قمر نکودر دو سردار التون خان، (٦) من قصیدة لابراهیم بن عثمان الغزّی الشّاعر المعروف وقد مرّ منها بیتان فی ص ٦۴، الشّجاع الحیّة و انصاع انفتل راجعًا و مرّ مسرعًا و المسؤوت المخنوق من سَأَتَهُ ای خنقه و قبل البیت:

عَذَرْتُ طَيْفَكَ فِي هَجْرِي وَ قُلْتُ لَهُ * لَوِ ٱهْتَدَيْتَ سَبِيلاً فِي ٱلْكَرَی جِئْتَنَا

(۷) جَ: نامکیبل، دَ: بامکسل، هَ: بامکینك،

کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملك بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شد با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانهٔ رفت و گرد بــر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَٱلآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ و چون لشکر مغول در شهر رفتند

مَدُّوا إِلَى ٱلنَّهْبِ أَيْدِيهِمْ وَأَعْيُنَهُمْ * وَ زَادَهُمْ قَلَقُ ٱلْأَخْلَاقِ تَثْبِيتَـا[(۱)]

و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگررا هم بگشادند و چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان براد خرد[(۲)] گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دلها خراب گشته و عزیز[(۳)] یلواج‌را بختای بگذاشت و از آنجا مؤیّد وکامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرهارا بجانب منزی[(٤)] روان فرمود و بجدّ سِلِنْگای[(٥)] و غیر آن از تنگوت و تبّت و سومغول[(٦)] چنانك ذکر آن مطالعه رود،

ذکر قوریلتای دوّم،

چون پادشاه حاتم بذل خسرو معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ البال با مقرّ سریر خرامید و هرکس از پادشاه زادگان و امرارا [که] باطراف ربع مسکون فرستاد چون بهر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش

(۱) بیت آخر من قصیدة الغَزّیّ المذکورة یصف التّرك انظر ص ٦۲ حاشیة ۲، و کلمة «تَثْبِيتًا» فی المتن مطابقة لما فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ ب ج د، و فی ه: ممسا، و فی دیوان الغزّی نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس ورق ٤۲ : تَبْيِينًا، (۲) ب: برادحود، در حاشیه: بزرگ خرد، ه: براد خرد، د: نزا و خرد، (۳) تصحیح قیاسی است، آ: عربز، ب: بخطّی جدید: محمود، ج: عور، د: عزی، ه این کلمه‌را ندارد، — و واضح است که مقصود محمود یلواج معروف است، (٤) آ: منری، ب: منری، ج: بامیری، ه: سری، د این کلمه‌را ندارد، (٥) ب: سلنکاء، د این کلمه‌را ندارد، (٦) ج: سوء مغول، ه: سور مغول، د این دو کلمه‌را ندارد،



محاصره کردن ساموقه بهادر شهر چانکدورا از بلاد ختای

(از روی یك نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ که در
کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است)

خوشدل باز گشتند رای عالی و همّت بلند او اقتضاے آن کرد که باز اولاد و اقارب‌را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدیم‌را بـا ایشان تقریر کند و لشکرهارا بتازگی بممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضیع از سجال بَرّ و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند ایلچیان‌را بطلب ایشان فرستاد f. 43b هرکس از اماکنِ خود در حرکت آمدند و روی بحضرت او نهاد چون سال سنه ....[1] در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار[2] از فیضان سحاب چون خُلق پادشاه با جود وکرم، زمین از تواتر ایادیِ آسمان حلّهای متلوّن پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده،

نَسَجَ ٱلرَّبِيعُ لِرَبْعِهَا دِيبَاجَةً * مِنْ جَوْهَرِ ٱلْأَنْوَارِ بِٱلْأَنْدَاءِ
بَكَتِ ٱلسَّمَاءُ بِهَا رَذَاذَ دُمُوعِهَا * فَغَدَتْ تَبَسَّمُ عَنْ نُجُومِ سَمَاءِ
فِى حُلَّةٍ خَضْرَاءَ نَمْنَمَ وَشْيَهَا * حَوْكُ ٱلرَّبِيعِ بِحُلَّةٍ[3] صَفْرَاءِ

پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون پروینِ مسعود شده بمقارنت بدر منیر اجتماع تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام[4]

جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِشَطِّ ٱلْفُرَاتِ * بَعْدَ شَطِّ ٱلنَّوَى وَ بُعْدِ ٱلشَّتَاتِ
فَأَعَادُوا مَرْعَى ٱلنَّسِيبِ خَصِيبًا * وَ رِيَاضَ النشيب[5] خُضْرَ ٱلنَّبَاتِ

و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان‌را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودنـد بانواع اکرام و

---

(۱) بیاض در آ بَ، جَ سه کلمهٔ اخیررا ندارد، ه: ۲۲۷، — صواب سنهٔ اثنتین و ثلثین وستّمایه است چه در سال اسب واقع در سنهٔ ۶۳۱ مملکت ختای مفتوح شد (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۶—۲۷) و در سال گوسپند که سال بعد باشد یعنی در سنه ۶۳۲ اوکتای قاآن قوریلتای ساخت (ایضاً، ص ۴۰—۴۱)، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، وشاید «انواء» باشد یا انوار جمع نَوْر بفتح بمعنی شکوفه است، (۳) هذا هو الظّاهر و فی جمیع النّسخ: وحلّة، و الظّاهر انّ المراد بِالحَوْك هنا الباذروج و هو الحَبَق ای الفوذنج، (۴) کذا فی جمیع النّسخ، وعبارت ابتر است، (۵) کذا فی آ بَ، ولعلّه «التّشبیب»، — جَ دَ: النسیب، ه: الشیب،

احتشام و اعزاز و احترام تلقّی فرمود و آنچ برادران خردتر و پسران ایشان‌را که بمحلّ اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباد اند بفنون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و یکماه متواتر بر موافقت خویشانِ یك دل و مساعدت اقربای بی مثال در مداومت کأس و اقداحْ و ادارت کأسات(۱) از دست سُقاةِ صِباحْ صباح بعشا و رواح بغدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمراتِ زمانِ واهی یعنی تمتّع از استیفای الوان ملاهی برداشتند، و تمامت حاضرانِ جمعیّت و مقیمانِ حضرت در رفاهیت خوش و خرّم در حرم کرم شاهی برداشتهٔ صنع و قدرت الهی قاآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند،

ای مدّت عمرت بیقین روزی چند * خود چیست همه ملك زمین روزی چند
از عمر نصیب خویش تا بتوانی * بردار که می‌بگذرد این روزی چند

و قاآن بر عادت متعارف و شیمت مألوف ابواب خزاین‌را که هرگز بسته کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اوّل باز از اقالیم جمع گشته بود برعموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون ابر بهار که بر کلأ و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد،

فَاضَتْ بَنَانُكَ فِی ٱلنَّوَادِی بِٱلنَّدَی * فَٱسْتَصْرَخَتْ غَرَقـًا بَنُو ٱلْغَبْرَاء

و از اکناف عالم تجّار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند هرکس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب بازگشتند و باضعاف آنچ در ضمیر داشتند بهره‌مند(۲) شدند ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر خامل f. 44a ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشنها بآخر کشید روی بهامّ ملك و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هرکس‌را بجانبی نامزد کرد و عزم آن که بار دیگر بنفس خویش حرکت کند و عنان

(۱) دَ: کاس، (۲) بَ جَ: بهرمند،

بجنباند و بعدما که رای[1] برین اندیشه مستقرّ شد مونککا قاآن باز آنك[2] از راه سنّ در اوّل درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قاآن تذکّری[3] کرد و گفت ما جملهٔ برادران و پسران فرمان نافذرا ممتثل ایستاده و کفایت مهمّات و دفع معضلات‌را چشم و گوش نهاده تا بهرچه اشارت بدان پیوندد روی آریم و قاآن بتماشا و عشرت و استیفای مراد و لذّت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار‌را استراحت دهد و الّا غرض از خویشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه توانند بود ع، تَأَنَّ فَأَوْجُ ٱلشَّمْسِ لاَ يَتَحَرَّكُ، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه زادهٔ یگانه بأسماع حاضران رسید آنرا دستور و مقتدَی ساختند و هرکس در آن شیوه فصلی بپرداختند تا رای قاآن نیز بر آن قرار گرفت و هرکس از پادشاه زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق وغرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قفچاق و کلار[4] هنوز سر کوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو[5] و منکو قاآن و کیوك بدان طرف معیّن شدند هریك با لشکری بزرگ از ابناء تازیك و ترك و هریك بر آنك اوّل بهار آینده روان شوند با مخیّم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمیعاد مقرّر در جنبش آمد قاآن از اتعاب ذات خود مستغنی شد و عمّال و کتبه بنواحی که مسلّم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و باطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنك کسی دیگری‌را تعرض نرساند و قویّ بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم معطّر با[6] باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازهٔ داد و دهش او در آفاق

(۱) ب د: آرای، (۲) یعنی با آنکه، (۳) ب: انکار، د: تنکّری، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) آ: بابو، (۶) آ ب: با،

سایر گشت و چون نسرْ طایر آمد،

بَلَدٌ اَقَمْتَ بِهِ وَ ذِکْرُکَ سَائِـرٌ * یَشْنَا ٱلْمَقِیلَ وَ یَکْرَهُ ٱلتَّعْرِیسَا[1]

و بامثال احدوثهٔ جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیّتی اورا اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از اقاصی بلاد بنام و آوازهٔ که ذکر شاهان گذشته افسانه می‌نمود اصناف خلایق بخدمت او تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگار می‌گذرانید و باستمتاع از استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهرهٔ تمام می‌گرفت،

مَا ٱلْعُمْرُ مَا طَالَ بِهِ ٱلدُّهُورُ * أَلْعُمْرُ مَـا عَمَّ بِـهِ ٱلسُّرُورُ
اَیَّامُ عِزِّی وَ نَفَاذِ اَمْرِے * هِیَ ٱلَّتِی اَحْسَبُهَا مِنْ عُمْرِی

f. 44b تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادے الآخرة سنه تسع و ثلثین و ستّمایة هادم لذّات از کمین بیرون تاخت و مغافصةً تیر اجل از شست قضا بینداخت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود * چون بی غمی دید زوال آرد زود

مشرب زندگانی بخاك منیّت مکدّر گشت،

بی خار اگر گلی میسّر بودے * هردم بجهان لذّت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی مارا * خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قاآن،

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت‌را در انگشت دولت او کرد چنانك تقریر رفتست لشکرهارا باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان پاك گشت و آوازهٔ عدل و احسان او اسماع و آذان‌را گوشوار شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعدِ هریك چون سِوار گشت،

(۱) للمتنبّی،

درگاه او پناه گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوای جهانیان آمد، انوارِ صباحِ معدلتِ او چون بی غبارِ ظلمتِ شام بود عرصهٔ ملك او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و اِنعامش بر کافّهٔ خلایقْ عامّ بی انتظار ماه و عام شد، وُجود او و جُود جَوَادَا رِهَان بودَ، و ذات او و ثبات رَضِيعَا لِبَان، ذکر حاتم طيّئ در روزگار او طیّ شد، و حلم احنف بنسبت حلم او لا شئ، در عهد دولت او جهانِ جهان آرام گرفت و صِعاب فلك ناسازگار رام شد، و در زمان خانیت او

گردون تند توسن منقاد ناشده * در زیر زین طاعت او خوش خرام شد

و بامید رأفت و رحمت او هر سری دل برجان نهاد، و آنچ از بقایای شمشیر باقی مانده بودند در ربقهٔ حیات و مهاد امان بماند، الویهٔ دین محمّدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرك که بوی اسلام بدماغ ایشان نرسیده بود افراختند، و در محاذاتِ معاهد[1] اوثان مشاهد رحمان ساختند، صیت عدل او سبب قیدِ شوارد، و آوازهٔ بذل او موجب صیدِ اوابد شد، از هیبت او متمرّدان بنده، و از خشونت سیاست او گردن کشان سر افکنده گشتند، برلیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او آب صفایح کتائب ببرد،

يَفُلُّهُمْ بِٱلرُّعْبِ قَبْلَ طِرَادِهِمْ[2] * وَ يَهْزِمُهُمْ بِٱلْكُتْبِ دُونَ ٱلْكَتَائِبِ

لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب بمشارق و مغارب کشیده، و قاآن از حضور بنفس خویش مستغنی شده و بحکم آنك

جهان نیمی ز بهر شاد کامیست * دگر نیمی[3] زبهر نیك نامیست

چو بگشائی گشاید بند بر تو * فرو بندی فرو بندند بـر تو

f. 45a بر خلاف سخن[4] ناصحان و لائمان و ردّ سخن ایشان‌را که

اِذَا غَدَا مَلِكٌ بِٱللَّهْوِ مُشْتَغِلاً * فَٱحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِٱلْوَيْلِ وَ ٱلْحَرَبِ

---

(۱) هٓ: معابد، (۲) کذا فی هٓ، باقی نسخ: اطّرادهم، (۳) جٓ هٓ: نیمه،
(٤) بٓ جٓ هٓ این کلمه‌را ندارد،

دائمًا بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده ، و در نشر عطایا گوی از متقدّمان برده ، چون طبعًا در بخشش و دهش مسرف بود آنچ از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید ، و خطّ نسخ در مجموع حکایات ملوك گذشته چون بنسبتِ صادراتِ افعال او حشو می‌نمود می‌کشید ، و بر بارز[1] روایات سلف که سر بسر سهو بود ترقین می‌نهاد ، و هیچ آفریدهٔ از حضرت او بی نصیب و بی بهره باز نگشت ، و هیچ سائل از زفان او لاَ و لَمْ نشنید ،

لاَ فِی ٱلْجَوَابِ نَقُصُّ اَجْنِحَةَ ٱلْمُنَی * وَ لِأَجْلِ هٰذَا نُشْبِهُ ٱلْمِقْرَاضَـا

اصحاب حوایج که از اطراف می‌رسیدند بزودی بی انتظار مفضیّ الأوطار مراجعت می‌نمودند، و منتجعان وسُؤّال بی تأمّلی بأملی که هریك‌را بودی باز می‌گشتند ،

وَصَوْتُ ٱلْمُعْتَفِی اَحْلَی وَ اَشْهَی * عَلَی اُذُنَیْهِ مِنْ نَغَمِ ٱلسَّمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی بقرار جماعتی که از دیار نزدیك و ایل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی، و هیچ کدام‌را ازحضرت خویش مأیوس و مخذول باز نگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگـر گزیر نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست ، قاآن جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع باطل، اوّل آنك چون آوازهٔ سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسد هرآینه دل ایشان‌را بجانب ما مَیَلان حاصل آید وَ ٱلْأِنْسَانُ عَبِیدُ[2] ٱلْإِحْسَانِ و بواسطهٔ آن رحمت زحمت مقابلت و مقاتلت از لشکر و رعیّت منقطع شود و مکابدت و مشقّت مندفع گردد ، و دیگر وجهِ روشن‌تر آنك چون معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد

(١) کذا فی ب ه (؟) ، آ : و بارر، ج : و بارزو آیات، د جمله‌را ندارد، (٢) د: عبد،

بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خودرا بأبقاء نام خبر زنده دارد،

بیا تا جهان‌را ببد نسپریم * بکوشش همه دست نیکی بریم
بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ‌راست

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوك و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنجهاے ثمین در زیر[1] زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین بی نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاك تفاوتی صورت نمیتوان کرد چون سبب دفع مضرّتی و موجب مایهٔ منفعتی نمی‌تواند گشت گنجهائی که نهاده‌اند چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود،

أَيْنَ ٱلْأَكَاسِرَةُ ٱلْجَبَابِرَةُ ٱلْأُلَى * كَنَزُوا ٱلْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَمَا بَقُوا[2]

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت f. 45b فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت،

در خواب نبینند سلاطین زمانه * آن مال که عشر صلهٔ ماحضر ماست
سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان * زآنجا که سخاهای کف بی خطر ماست

و این مجملیست از افعال او، همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی‌را از قبیل أَحْسَنُ ٱلشِّعْرِ أَكْذَبُهُ دانند[3] تصدیق آنرا بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که ازآن استدلال تمام میتوان گرفت ایراد میرود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست،

اوّل در یاسا و آذین[4] مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بأوانی زر و نقره آب برندارد و جامهٔ شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت میشود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنك اوّل بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بحدّیست

(۱) ب د ه افزوده : کنجهای، (۲) للمتنبّی، (۳) ه : ندانند، (۴) آ ب : ادین، د : آذین، ج : آئین، ه ندارد،

که وقت نعرهٔ اَن یَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ ٱلصَّوَاعِقِ حَذَرَ ٱلْمَوْتِ و بریق برق بغایتی که یَکَادُ ٱلْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ و مشاهد رفتست که وقت رعد و برق صُمُوت کالحوت می‌باشند و هر سال که از قومی شخصی‌را برق رسد قبیله و خانهٔ اورا از میان خیلان[۱] بیرون کنند تا مدّت سه سال[۲] و باردوی پادشاه زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گلهٔ یشان اگر بسنوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که این حالت می‌افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانك رسم تعزیتهای ایشانست بآخر ماه سبورمیشی[۳] کنند، روزی قاآن با جغتای بهم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمانی‌را می بینند در میان آب نشسته و غسل می‌آرد و جغتای در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی چون این شخص‌را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاك نهاد اورا بـر باد فنا دهد و مادّهٔ حیات اورا منقطع کند قاآن فرمود که امروز بیگاه است و ما ملولیم این شخص‌را محافظت باید کرد تا فردا تفحّص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترك یاسای ما از چه بودست و دانشمند حاجب‌را فرمود که امشب محافظت او بجای آر تا فردا براءت ساحت یا جنایت[۴] او معلوم شود و در خفیه اورا فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکندند و بدو آموخت که بوقت تفحّص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مؤونتم و سرمایه همان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مرد مجرم‌را در حضور خود تفحّص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط‌را بدان جایگاه کس رفت و بالش‌را از آب بیرون آوردند قاآن فرمود که کدام کس‌را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم مارا بخلاف[۵]

(۱) بَ: حیلان، دَ: خانها، (۲) هَ: ماه، (۳) آ: سورمیشی، بَ: سورمیشی، جَ: سیورغامیشی، — سورمیشی بمعنی شعف و شادی و فریادی است که در وقت جنگ کشند (قاموس پاوه دو کورتی)، (۴) هَ: خیانت، (۵) بَ جَ هَ: خلاف،

اندیشد و از آن سر موئی بگرداند امّا او ضعیف حالی کم مالی می‌نماید چنانك خودرا از برای بالشی فدا کردست فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و اورا حجّت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات نکند هم جان بتك پای ببرد و هم مال بدست آورد و بدین سبب f. 46a آزادگان بندهٔ این فعل شدند که از گنجهای شایگانی بهتر،

وَ لَهُ مِنَ ٱلصَّفْحِ ٱلْجَمِيلِ صَنَائِعٌ * أُسِرَ ٱلطَّلِيقُ بِهَا وَ فُكَّ ٱلْعَانِي(١)

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوشتی نسمیه(٢) نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند مسلمانی در بازار گوسفندی می‌خرد و بخانه می‌برد و درها استوار می‌کند و در اندرون دو سه خانه نسمیه(٢) بجای می‌آرد و از انتهاز فرصت و ترقّب قفچاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام بزیر جست و چست اورا بر بست و کش کشان اورا بدر آورد و بحضرت پادشاه گیتی برد قاآن این حالت‌را مشاهده می‌کردست باستکشاف این کتبه‌را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این تُرك تَرك کرده مسلمان بسلامت سیورغامیشی یافت و قفچاق بدسیرت‌را بجلّادان اجل تسلیم کردند،

گر یك نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد * از کام شیر نافه برد آهوی تتار

دیگر از ختای لعّابان(٣) آمده بودند و لعبتهای ختائی عجیب که هرگز

---

(١) من قصیدة لأبراهیم بن عثمان الغَزّیّ الشّاعر المشهور یمدح بها ابا عبد الله مُکْرَم بن العَلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلَا شُهُودُ ٱلْجُودِ أَنْكَرَ سَامِعٌ * مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

ولیس منها البیت المعروف الّذی یقترن غالبًا بهذا البیت و هو:

وَ تَرَى ثَنَاءَ الرُّوذَكِيِّ مُخَلَّدًا * مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانِ

(٢) بَ بخطّ جدید: بسمل، (٣) جَ: لعبت بازان،

کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می‌آوردند و از آنجملت یك نوع صور هر قومی بود در اثنای آن پیری‌را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان‌را برین نمط از بلاد بیرون میآرند فرمود که کار لعب در توقّف دارند از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن[1] و همچنین نسیجها[2] و جامهای زر اندر زر[3] و اسبان تازی و سلاحها که از بخارا و تبریز و آنچ از ختای آرند از جامهای فرو دست بنسبت آن و اسبان خرد و آنچ از ولایت ختای خیزد و[4] در مقابلهٔ یکدیگر[5] بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بُوَد و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین بردهٔ ختائی دارد و امیران بزرگ ختای‌را یك مسلمان اسیر نباشد و این‌را موجبْ لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هرقومی میداند و یاسای قدیم چنگز خان نیز موافق است که قصاص مسلمانی چهل[6] بالش باشد و ختائی‌را دراز گوشی، با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام‌را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب میشد که جزای فعل خود بینید امّا جان شمارا بخشیدم هم در حال حیات خودرا غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما باز گردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید،

دیگر از طرف . . . .[7] یکی ایلچی بخدمت او فرستاد و بایلی و مطاوعت او رغبت نمود و در میان تحف لعلی ممسوح[8] که اورا از آباء و اجداد فتوح

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، و عبارت قدری ابتر است، (۲) ب ه: نسجها، د: ندارد، (۳) ه: زر اندود، د: زربفت، (۴) ه واورا ندارد، (۵) د افزوده: از هر جنس، ه افزوده: هرجنس‌را، (۶) ه: چهار، (۷) بیاض در آ ب، ج: قاآن، د: یکی ایلچی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بایلی الخ، ه: از طرفی ایلچی الخ، جامع التّواریخ طبع مسیو بلوشه ص ٦٤: یکی از ملوك ایران زمین ایلچی الخ، (۸) کذا فی ب ه (؟)، آ: ممسوح، ج: ممسوح، د: ممسوح،

رسیده بود فرستاد نقش محمّد رسول الله بالا نوشته و نام پدران او بترتیب در شیب[1] آن مهر کرده حکّاکان‌را فرمود تا نام محمّدی برقرار از جهت تبرّك و تیمّن بگذاشتند و نام سلاطین حكّ کردند و نام قاآن در آخر نام پیغامبر علیه الصّلوة و السّلام تقریر کردنـد و نام مُرْسِل آن،

دیـگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن پارهٔ چند نیز f. 46b می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشاند و مترصّد بر ممرّ مواکب قاآن می‌نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی‌را می‌فرستد درویش ضعف حال و قلّت مال و کثرت عیال با او می‌گوید و درفشها بدو می‌دهد چون آن رسول درفش بی اصول اورا که هرچند [2]صد ازآن[3] بجوی بدشوار[3] ارزد[4] مشاهده می‌نماید و درفشها چون کرایِ عرض نمی‌کردست بدو می‌ماند[5] و صورت حال عرضه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچ آوردست از درفشها باز می‌آرد بدست خود می‌گیرد که این جنس نیز[6] در خورست که گله بانان درز رزمکهای[7] قمیز[8] بدین مرمّت توانند کرد و هر درفشی‌را بالشی فرمود،

دیـگر مردی مسنّ که از دوران ایّام و لیالی قوّت او ناچیز شـده بود بحضرت او آمد و دویست بالش زر التماس کرد باُرْتاقی[9] یکی از خواصّ ملك عرضه داشت که این شخص‌را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معیّن ندارد و کسی‌را بر حال او وقوفی نه قاآن

---

(۱) بَ: شیو، آ: سیب، دَهَ: زیر، (۲—۳) آ: ز تو صد، بَ: از آن صد، جَ دَ: صد، (۳) جَ: دشوار، دَ ندارد، (٤) جَ: ارزید، دَ: نی ارزد، (٥) یعنی چون کرایهٔ عرض کردنِ بقاآن نمیکرده است درفشهارا نزد همو می گذارد، (٦) کذا فی جَ هَ، آ: نمر، بَ: نیر، دَ: تیر، (۷) کذا فی آ و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٦٥، جَ: درز مشکهای، هَ: در رمکهای، بَ بخطّ جدید: در رمیها، دَ: مهما، (۸) قمیز [بضمّ و کسر قاف و در آخر زاء معجمه] ترکی است بمعنی شیرِ ترش شدهٔ اسب (قاموس دزی)، (۹) هَ: باورتاقی، — اُرْتاغ و [اُرتاق] ترکی است بمعنی بازرگان و شریك در تجارت (قاموس پاوه دو کورتی)،

فرمود که چون او در مدّت عمر دراز خویش این هوس‌را در دماغ می‌پخته باشد و چنین فرصتی می‌جسته اورا از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علوّ همّت دور می‌افتد و در خور پادشاهی که ایزد تعالی مارا داده است نسزد آنچ ملتمس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانند،

أَعَاذِلَ إِنَّ ٱلْجُودَ لَيْسَ بِمُهْلِكِي * وَأَنْ يُخْلِدَ ٱلنَّفْسَ ٱلشَّحِيحَةَ لُومُهَا
وَتُذْكَرُ أَخْلَاقُ ٱلْفَتَى وَعِظَامُهُ * مُغَيَّبَةٌ فِي ٱللَّحْدِ بَالٍ رَمِيمُهَا[1]

نباید بمنتهای تمنّی خود نارسیده[2] تسلیم کند از بالشها هنوز بعضی نگرفته بود که[3] تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان کشان[4] جناب او شدند،

دَلَّ عَلَى إِنْعَامِهِ صِيتُهُ * كَٱلْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ ٱلْخَرِيرْ

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتمس او تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدررا مضاعف کنید تا یك نیمه‌را سرمایه سازد و باقی‌را با غرما دهد ع، هٰذِی ٱلْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ[5]،

دیگر گنج نامهٔ یافتند که در فلان حدّ که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آنرا بر نتوانند داشت فرمود که مارا بگنجی که دیگری نهد چه احتیاج مارا آنچ حاصلست تمامت آن بر بندگان خدای تعالی و زیر دستان خویش ایثار میکنیم،

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا * وَهِمَّتُهُ ٱلصُّغْرَى أَجَلُّ مِنَ ٱلدَّهْرِ

(۱) لحاتم الطّائی (الحماسة)، (۲) ج ه می افزاید: جان، (۳) ب ج می افزاید: جان، (٤) کذا فی آ ب ج ه (؟)، د اصل این جمله‌را ندارد، (٥) ه مصراع دوّم‌را هم افزوده یعنی: شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا،

دیگر اُرناقی[1] بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت بچندی برفت و باز آمد که بالش نماند و عذری نا مسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند یك سال دیگر باز آمد مفلس‌تر از آنچ در نوبت اوّل بود و بهانهٔ دیگر بیاورد پانصد دیگر بدادند چون سیّم نوبت باز رسید و[2] بیتکچیان[3] از عرض سخن او می‌ترسیدند[4] حال اتلاف و اسراف شخص بر f. 47a بی گزاف[5] اِنها کردند که در فلان[6] بلاد این مالها تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند باوباش میدهد و اندر اکل و شرب صرف میکند قاآن فرمود که چون عین بالش بر قرار باشد و کسانی که ازو می‌ستانند هم رعیّت ما اند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده هم چندانك بار اوّل داده‌اند بدهند و بگویند تا بعد ازین ترك اتلاف و اسراف گیرد،

وَ بَلَوْتُ حَالَيْهِ مَعًا فَوَجَدْتُهُ * فِى ٱلْعَوْدِ اَكْرَمَ مِنْهُ فِى ٱلْإِبْدَاءِ

دیگر شهربست در اقلیم ختای که آنرا طامعو[7] خوانند اهالی آن عرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقهٔ ما خواهد بود و غرما مطالبهٔ آن می‌نمایند اگر فرمان شود تا بچندی غرما با ما مواسایی نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلّی مستأصل و پراکنده نشویم پادشاه[8] فرمود اگر غرمارا فرمائیم تا مسامحتی کنند ایشان‌را زیانی بسیار افتد و اگر همچنان بگذاریم رعایارا تشویش و آوارگی باشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیك‌را اعلام دادند تا هرکس‌را که بریشان

(۱) ج ه: اورتاقی، — رجوع کنید بص ۱٦٥ حاشیهٔ ۹، (۲) ب د واورا ندارد، (۳) بیتکوجی و بیتیکوجی [و بیتکچی و بیتیکچی] کاتب و نویسنده و دبیررا گویند (قاموس پاوه دو کورتی)، (٤) ج: می‌برسیدند، ه: می‌پرسیدند، آ: می‌برسمدند، (٥) ب ج: بر گزاف، (٦) کلمهٔ «فلان»را فقط در آ دارد، (٧) ب ه: طامغو، ج: طالمغو، د: طامغو، مسیو بلوشه در جامع التّواریخ ص ٦٦ «طایمنفو» تصحیح نموده است و الله اعلم بصحّته، (٨) آ می‌افزاید: منش (؟)، ب می‌افزاید: بنفس خود (کلمهٔ خود الحاقی است و بنفس مصحّح است بخطّی جدید)،

قرضی است حجّت می‌آرد یا غریم‌را حاضر می‌کند و از خزانه نقد می‌ستاند و درِ خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش می‌ستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم می‌شد و دیگر خصم بالش می‌گرفتند تا ضِعف(١) آنچ عرضه داشته بودند بگرفتند،

فَإِذَا فَاضَ جُودُهُ خَجِلَ ٱلْقَطْـرُ وَغَاضَ ٱلْفُرَاتُ وَأَيْنَ(٢) ٱلْفُرَاتُ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خربزهٔ دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند موکا(٣) خاتون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قمر منیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانها جای مضنّت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بنزدیك دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا باردو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند(٤) و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بنزدیك ما آید،

فَأَعْطِ وَلَا تَبْخَلْ إِذَا جَاءَ سَائِلٌ • فَعِنْدِی لَهَا عُقْلٌ وَقَدْ زَاحَتِ ٱلْعِلَلْ(٥)

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان بازگشت و مرواریدهارا باندك بهائی بدیناری دو هزار بفروخت خرنده نیك خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آوردم تحفهٔ حضرت پادشاه‌را شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مرواریدرا بحضرت او می‌برد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او حاضر(٦) مرواریدهارا بدست می‌گیرد و می‌فرماید ما نگفتیم که این باز بنزدیك ما آید آن درویش از پیش ما مأیوس باز نگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بنزدیك ما آمد

(١) بَ جَ: اضعاف، (٢) هَ: وَ أَيْنُ، تصحیح این کلمه مشکوك است، (٣) هَ: مواکا، (٤) دَ هَ: کشد، (٥) شرح الحماسة طبع بولاق ج ٤ ص ٦٧، ١٢٢، (٦) جَ هَ: می‌افزاید: بود،

ارنه‌را بانواع مکرمت مخصوص کرد،

وَمَنْ قَالَ إِنَّ ٱلْبَحْرَ وَ ٱلْقَطْرَ أَشْبَهَا * نَدَاكَ فَقَدْ أَثْنَى عَلَى ٱلْبَحْرِ وَ ٱلْقَطْرِ

f. 47b دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد[1] از دور زانو زد فرمود که تفحّص احوال او کنند تا حاجت او چیست گفت حرفت من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست اگره فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر میرسانم حاتم وقت فرمود بیچاره‌را تا کار او باضطرار نه انجامیده[2] است و بجان نرسیده این محقّر بالش‌را چندین تیر قبول نمیکند[3] صد بالش نقد بدو دهند تا مرمّت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر تیرتراش از حمل آن عاجز آمد بخندید و فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و بازگشت،

وَ أَثْقَلْتَهُ بِٱلْمَالِ وَ هُوَ ٱلَّذِی بِــهِ * تَخِفُّ عَلَى طَاوِی ٱلْفَلَاةِ ٱلْمَرَاحِلُ[4]

دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم[5] نهادند و پادشاه‌را همّت بر عمارت آن مصروف بود روزی بخزانه در آمد یك دو تومان[6] بالش دید فرمود که از وجود این مارا چه آسایش که دایماً محافظت آن واجبست منادی کنند تا هرکس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضیع و پیر تا رضیع آنچ میخواستند میگرفتند تا تمامت نصیبهٔ وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر باز گشتند،

إِنَّا إِذَا ٱجْتَمَعَتْ يَوْمًا دَرَاهِمُنَا * ظَلَّتْ إِلَى طُرُقِ ٱلْمَعْرُوفِ تَسْتَبِقُ[7]

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد

---

(۱) ج د ه افزوده : و، (۲) ه : نینجامیده، د ندارد، (۳) آ : میکند، ب نکردی، (٤) من قصیدة لابراهیم بن عثمان الغزّی الشّاعر المعروف، (۵) ب ه : قراقوروم، ج : قوراقورم، (فی جمیع المواضع)، (٦) ه : یك تومان، د : دو هزار تومان، (۷) الحماسة،

دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود
برمی‌دارد و بخدمت او می‌برد می‌فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند
صد عدد بر می‌آید صد بالش می‌فرماید،

گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد

دیگر بدو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشهٔ پشتهٔ کوشکی ساخته‌اند
که بوقت توجّه بجانب مَشْتاة و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان
موضع از شهر نزل آرند که آنرا ترغو(۱) گویند و آن موضع‌را ترغو(۲) بالیغ
نام نهاده‌اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید
پیش ازآن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد
فرمود تا کارنده‌را بعدد هر درختی بالشی دهند،

وَكَادَ يَحْكِيهِ صَوْبُ ٱلْمُزْنِ مُنْسَكِبًا * لَوْ كَانَ طَلْقَ ٱلْمُحَيَّا يُمْطِرُ ٱلذَّهَبَا(۳)

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازهٔ او بنیکوئی وجود در
عالم انتشار یافت تجّار از اقطار بخدمت او روان شدند هر جنس که آورده
بودند از اختیار و ردّ می‌فرمودی تا می‌گرفتندی بقیمت تمام و بیشتر آن
بودی که نظر بر اقمشهٔ ایشان نا افکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان
بخشیدی تجّار بِدِل خود تفصیل می‌دادندی کِه چندین و چندان بوده است
یکی‌را ده گفتندی و صدفی‌را درّی نام کردندی چون آن شیوه جماعت
بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی در کشیدندی یك دو
f. 48a روزرا از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطرهٔ نماندی باز آمدندی
و قیمت آن کردندی و فرمان آن بود که چندانك قیمت متاع برآید ده
یازده مزید کنند و وجه دهند روزی کفاة حضرت و ارکان دولت عرضه
داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود
زیادت از آنست که بقیمت عدل است فرمود که معاملهٔ معاملان با خزانهٔ

(۱) آ: ترعو، ب ج ه: تزغو، د: نرغوا، (۲) کذا فی ج، آ: ترعو، ب: تزغو، د: نرغوا، ه: تزعو، (۳) لبدیع الزّمان الهمذانی،

ما بهر آنست تا خیر و میْری(۱) یابند و در پناه ما نفعی گیرند و هرآینه آن جماعت‌را بر شما بیتکچیان خرجی(۲) باشد قرض شماست که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند،

وَ مَا ثَنَاكَ كَلَامُ ٱلنَّاسِ عَنْ كَرَمٍ * وَمَنْ يَسُدُّ طَرِيقَ ٱلْعَارِضِ ٱلْهَطِلِ(۳)

دیــگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند که پنج هزار بالش بی تردّد و تثبّت فرمود که بدهند جماعت کفاة انکار بسیار نمودند که بمحقّر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنك آن جماعت از بلاد یاغی اند فرمود که هیچ کس بــا من یاغی نیست،

يُبَالِغُ جَاهِدًا فِي ٱلْجُودِ حَتَّى * يُنِيلُ نَوَالَ كَفَّيْهِ ٱلْأَعَادِي

دیــگر وقت آنك دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شده شخصی اورا کلاهی آورد بر شیوهٔ کلاه خراسان اورا دویست بالش فرمود تا برات نوشتند(۴). و التمغای آن موقوف داشتند سبب آنك پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص باردو حاضر شد نظرش برو افتاد برات برو عرضه کردند فرمود تا بسیصد عدد کردند و برین نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می‌کرد تا بششصد رسید و(۵) امرا و کتبه‌را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیزرا درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتّفاق گفتند ممکن نیست بصاحب یلواج(۶) اشارت رانــد و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیك و آوازه در جهان پایدار باشد روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمائید(۷) که دلخواه شما آنست که آثار نیك و خبر خیر از من یادگار نماند ظنّ شما مگر

(۱) ب ج ه: مبرّتی، (۲) ج: قرضی، (۳) للمتنبّی، (۴) ب: نویسند، و بخطّی الحاقی افزوده: نویسندگان اهال کردند، (۵) د بجای واو دارد: بفرمود تا، (۶) آ: بلواح، ب: بلواج، ه: بلواج، (۷) ب ج: شماابد، د: شماید، آ: شماهد،

آنست که در وقت شراب من کسی‌را صلتی می‌فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می‌اندازید و مستحقّ‌را موقوف می‌کنید از میان شما تا یك دو کس اعتبار امثال‌را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود،

غَیْرِیَ طَوْعُ ٱللُّحَاةِ غَیْرِی * یَسْمَعُ لِلاَّئِمِینَ آمْـرًا
مَعْصِیَةَ ٱللاَّئِمِینَ فیهـا * کهی[1] وَ كِلْتَاهُمَا وَ تَمْرًا

دیـگر بوقت آنك شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز بآوازهٔ مکرمت و برّ پادشاه آمده‌ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلّت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردنـد کفاة حضرت توقّفی کردند که مزید ملتمس اسْرافست بلك اتلاف فرمود که بیچارهٔ غمخوارهٔ بر آوازهٔ ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرمـا و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض اورا کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم باز f. 48b گشته چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیك اهل و اولاد مأیوس باز گردد تمامت آنچ اشارت رفت بی تعویق و تسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان باز گشت و پادشاه‌را نام نیکو در جهان بماند،

إِذَا ٱلْمُعْتَفِی وَافَی مِنَ ٱلْبُعْدِ سَائِلاً * یَرَاهُ حَرَامًـا رَدَّهُ وَهْوَ عَائِلُ[2]

دیـگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بز چوبی بسته زفان بدعـا گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهمّ او کردند نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آنرا نفقهٔ عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دوالها بدست

(۱) کذا فی آ ب (؟)، ه: لهی، د ج اصلا این دو بیت‌را ندارد،
(۲) من قصیدة لأبراهیم بن عثمان الغزّیّ وقد سبق منها بیت فی ص ۱۶۹، و فی دیوان الغزّیّ مکان یراه «رَأَیْتَ»

گرفت و فرمود که مسکین آنچ از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که چون این بخرج رود باز با نزدیك ما آید تا دیگر فرمائیم،

قَدْ غَدَا سَيْبُهُ رَسِيلَ ٱلْغَوَادِی * وَ رَسُولَ ٱلْأَرْزَاقِ وَ ٱلْأَقْوَاتِ

دیگر شخصی اورا صد پیکان استخوان آورد اورا مثل آن بالش فرمود، دیگر شیوهٔ او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی[1] نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می‌فرمودی و بر منجعان و سؤّال می‌ریختندی و بسیار آن بودی که هرکس جثّی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین اجناس از هر کدام که اختیارست چندانك در حوصلهٔ باع او می‌گنجد بردارد روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانك در آغوش چند کس گنجد بر داشت بوقت مراجعت یك تا جامه در راه بیفتاد چون جامه‌را بجایگاه خود برد بطلب جامهٔ انداختهٔ باز گشت قاآن فرمود که قدم شخصی از بهر یك جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانك می‌تواند بردارد،

حاتم ار زنـده شود جود کفت را بینـد
هیچ شك نیست که بر دست تو ایمان آرد

دیگر شخصی اورا دویست چوب تازیانهٔ طبرخون آورد و در آن حدود بهیزمی[2] آن چوب‌را سوزند بهر عددی از آن اورا بالشی دادند،

فَصَارَ ٱلْمُجْتَدُونَ إِلَيْهِ طُرًّا * مِنَ ٱلْآفَاقِ طَامِحَةَ ٱلْهَوَادِی
وَ أَلْفَوْا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَنَّوْا * وَ بَشَّرَهُمْ نَدَاهُ بِٱلْمُعَادِ[3]

---

(۱) ه آ: کرسی زر، (۲) ب ه آ: بهیزم، ج آ: بجای هیزم، (۳) الهَوَادِی الأعناق مفردها هادیة و البیتان من قصیدة لأبی علیّ الفضل بن محمّد الطّرسنی ذکرها الثّعالبی فی

دیگر شخصی هم ازین متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد، دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی ممرّ او بر سوق افتاد بر دکّانی عنّاب بود طبع او بدان مایل گشت چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عنّاب خرد بنزدیك بقّال شد و خوانچهٔ بستد و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد
f. 49a و چون خوانچه بنزدیك پادشاه نهادند فرمود که چندین عنّاب‌را بها یك بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان بر آورد که بهای این اندکی باشد قاآن اورا نیك برنجانید و فرمود که اورا در همه عمر خریدارے چون ما کی افتاده باشد آنرا ده عدد تمام کنند و بدو دهند،

وَٱذْكُرْ صَنَائِعَهُ فَلَسْنَ صَنَائِعًا * لٰكِنَّهُنَّ قَلَائِدُ ٱلْأَعْنَاقِ

دیگر عزیمت شکار فرمود خانهٔ صاحب یلواج[۱] بر ممرّ او افتاد ترغوبی[۲] پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه بود و قاآن‌را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل‌تر بودی برابر[۳] تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه‌را بانواع نسیج[٤] و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه‌را از عقود[۵] لآلی حباب[٦] بریخت و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید،

وَ لَوْ كُنْتُ اَنْثِرُ مَا نَسْتَحِقُّ * نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُعُودَ ٱلْفَلَكْ

و آن روز تماشای بسیار فرمود و هرکس که در خدمت او حاضر بودند تمامت‌را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب یلواج[۷]را بانواع

تتمّة الیتیمة (نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس عدد ۳۳۰۸ ورق ۵٦۳)، و بعدها

يُبَالِغُ جاهِدًا فی الجُودِ حتّى * يُبْذِلُ نَوَالَ كَفَّيْهِ الأَعَادِی

و قد مرّ هذا البیت فی ص ۱۷۱،

(۱) آ: یلواح، ب: بلواح، ه: بلواج، (۲) کذا فی د، ج ه: ترغوئی، ب: نرغوبی، آ: برعولی، (۳) ب د ه: بر اثر، (٤) د: نسج، (۵) آ می‌افزاید: و، (٦) تصحیح قیاسی است، آ: و حباب، ب د: و حباب، ج ه: و حبات، (۷) آ: یلواح، ه: بلواج، ب: بلواح،

تشریفات گرانمایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کردند ع، عَمَّ ٱلرَّعِيَّةَ وَ ٱلرُّعَاةَ نَوَالُهُ،

دیــگر درویشی‌را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش‌را درم می‌شناسد بر ممرّ او صد بالش آوردند و بگستردند بــر آن گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت حقیرست آنرا مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

قَبِّلْ أَنَامِلَهُ فَلَسْنَ أَنَامِلاً * لٰكِنَّهُنَّ مَفَاتِحُ ٱلْأَرْزَاقِ

دیــگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قَرْشِی(۱) ایستاده بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد باز خواست فرمود که روزهاست تا فرموده‌ایم که وجوه این مرد بی انتظار و مماطلتی نقد بدهند هم در آن مقام توقّف فرمود و قورچیان بطلب بالش بخزانه رفتند و صد بالش در دامنهای قبا نهاده نزدیك آن درویش بردند درویش می‌گوید چه بالش است می‌گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می‌باید داد چون حال او می‌دانند(۲) که دیگریست بالشها باز می‌گردانند و عرضه می‌دارند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانهٔ ما بیرون آید ردّ توان کرد همه‌را بدان درویش دادند،

وَتَحْكُمُ فِي مَالِي حُقُوقُ مُرُوءَةٍ * نَوَافِلُهَا عِنْدَ ٱلْكِرَامِ فُرُوضُ

دیــگر عورتی هندو کودکی دورا بر دوش گرفته بر در قَرْشِی(۳) می‌گذرد قاآن از صحرا باز گشته بود بدو می‌نگرد خازن‌را می‌فرماید که پنج بالش

(۱) دَ: قوسی، آ: فرشی، هَ: درگاه، جَ اصلاً این حکایت‌را ندارد، — قَرْشِی [بفتح قاف و سکون راء مهملة و کسر شین معجمه و در آخر یاء آخر حروف] قصر خان مغول است (قاموس پاوه دو کورتی)، (۲) آ: بمی دانند (کذا)، (۳) آ بَ: فرشی، جَ: فرشی، دَ جمله‌را ندارد،

بدو دهد هم در حال نزدیك او می‌برد یکی در جیب قبا می‌نهد و چهار بدو می‌دهد عورت باز می‌داند که یکی کم است با او لجاج می‌کند تا دیگر نیز بداد قاآن پرسید که عورت چه می‌گفت صورت حال باز گفت که f. 49b عورتی عیال دار بود دعا می‌گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال دارست گفت دو یتیم کودك دارد چون بقَرْشی[1] درآمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت‌را آواز دهند و فرمود که چندانك می‌تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست از جامهای نسیج چندان بر می‌دارد که استظهار مردی منعم متموّل باشد،

وَتُكَفِّلُ ٱلْأَيْتَامَ عَنْ آبَائِهِمْ[2] * حَتَّى وَدِدْنَا أَنَّنَا أَيْتَامُ

دیگر باز داری بازی بر دست گرفته در پیش او می‌آید می‌پرسد که چه بازست می‌گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است خازن‌را می‌فرماید تا یك بالش بدو دهد خازن اورا با خود می‌برد و بالشی[3] بصرّاف می‌دهد و از آنجمله بهای مرغی چند بدو حوالت می‌کند چون نظرش باز بخازن می‌افتد از حال باز می‌پرسد کفایت خویش عرضه می‌کند در غضب می‌شود و میفرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده‌ام که حساب و شمارش نمی‌توان کرد آن قدر هنوز بسندهٔ تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ نمی‌خواست بدان وسیلت خودرا چیزی می‌طلبید و هرکس که بنزدیك من آید از جماعتی که میگویند ما اُرْتاق[4] می‌شویم و بالش می‌گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می‌آورند و غیر ایشان از هر صنف که بنزدیك ما می‌آیند من می‌دانم[5] که هرکس شبکی ساخته‌اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست امّا ما می‌خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب بر می‌گیرند از احوال ایشان اغماض می‌رود و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند،

---

(۱) آ ب: بقرسی، ج: بغرشی د: جمله‌را ندارد، (۲) آ: ایتامهم، و البیت لأبی تمّام، (۳) آ ج: بالش، (٤) تفسیر اُرْتاق از همین عبارت واضح میشود، رجوع کنید بص ۱٦۵ حاشیهٔ ۹، (۵) ب ج د ه: نمی‌دانم،

دیگر شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ آفریدهٔ کمان اورا بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت کمانگر درویش شد و مختلّ[1] حال حیلهٔ دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی‌را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان مرا نخرد و کسبی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است بیست کمان آورده‌ام بقاآن می‌دهم فرمود که کمانهای اورا بستدند و بیست بالش[2] بدو دادند،

دیگر قاآن‌را کمری مرصّع نفیس آوردند آنرا در نظر مبارك می‌آرد و بر میان می‌بندد از سر[3] طرف آن میخی جنبان می‌شود بیکی از خواصّ داد تا استحکام آن میخ کنند آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده‌گر زرگر کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می‌کردند بنوعی دیگر عذری می‌گفت چون مماطلت از حدّ گذشت اورا موکّل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت تضییع آن و اتلاف ناچار می‌نماید جهت چنین بی ادبی اورا بسته بخدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگست امّا اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی اورا رها کنند و از خزانه صدو پنجاه بالش بدو دهند تا مرمّت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید، f. 50a

لطفت ار مایهٔ وجود شود * جسم‌را صورت روان باشد
مَاجَادَ بِالْوَفْرِ اِلَّا وَهُوَ مُعْتَذِرٌ * وَ مَا عَفَا قَطُّ اِلَّا وَهُوَ مُقْتَدِرُ

دیگر شخصی اورا پیالهٔ حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستدند و بی آنك آرنده‌را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند فرمود آرندهٔ

---

(۱) آ دَ: مخیل، بَ: مختل، هَ: مجال خیال، (۲) بالش عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره رجوع کنید بص ۱٦، و بالش مطلق ظاهراً منصرف ببالش نقره است، (۳) دَ هَ: هر،

این رنجها تحمّل کرده باشد تا چنین جوهر نازك از چندان مسافت بنزدیك ما رسانیده اورا دویست بالش بدهند و صاحب آن متفکّر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارك پادشاه رسانید یا نه ناگاه حجّاب بیرون آمدند و اورا بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دویست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی میرفته است فرمودست که این شخص‌را بپرسید که اورا استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار منست دویست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن اورا نمی‌شناخت،

وَ اِنِّی لَأُسْدِی نِعْمَتِی ثُمَّ اَبْتَغِی * لَهَا اُخْتَهَا مِنْ اَنْ اَعُلَّ وَ اَشْفَعَا[1]

دیگر کسی از حضرت او مأیوس باز گشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود[2] و [با] هر ایلچی که بدان جانب متوجّه بودی همین معنی تازه میکردی این سخن بسمع مبارك قاآن رسید فرمود تا اورا اولاغ بدادند چون بحضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی میبایست تا بدان واسطه روی مبارك پادشاه بینم هیچ گنج نمی‌دانم، چون شکل طزاری بود و هرکس امثال این حرکات در تصوّر آرد این سخن‌را پسندیده نداشت و تغیّری در احوال او ظاهر شد امّا اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا اورا بالچیان سپردند و بسلامت باز بخانهٔ او رسانیدند،

وَ مَا اَلسَّحَابُ اِذَا مَا انْجَابَ عَنْ بَلَدٍ * وَ لَا يُلَمُّ بِهِ يَوْمًا بِمَذْمُومِ[3]

(۱) کلمهٔ «مِنْ» بر فرض صحّت نسخه متعلّق بچیست ؟، (۲) ب ج د ه : نشود،

(۳) لأبی ذُفافة المصریّ فی بعض الرّؤساء وبعده

اِنْ جُدْتَ فَالْجُودُ شَیْءٌ قَدْ عُرِفْتَ بِهِ * وَ اِنْ تَجَافَیْتَ لَمْ تُنْسَبْ اِلَی اللُّومِ

(تتمّة الیتیمة نسخة باریس ورق ۵۰۹)

دیگر شخصی بود در قراقورم ضعف و درویشی بحال او راه یافته بود کاسهٔ از سرُوی بز کوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصّد می‌نشیند چون مواکب(۱) او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد ازو می ستاند و اورا پنجاه بالش می‌فرماید یکی از کتّاب عدد آن‌را اعادت می‌کند می‌فرماید تا کی شمارا باز خواست کنم که بر عطای من انکار مینمائید ومال من از سؤّال دریغ مدارید وفرمود که رغم لائمان‌را مُثنّی کردند و بدان بالش آن درویش‌را توانگر کرد،

يَا مَلِكَ ٱلْوَقْتِ وَ ٱلزَّمَانِ * وَ مَنْ عَلاَ فِى عَظِيمِ شَانِ
ضِدَّانِ مَا ٱسْتَجْمَعَا لِخَلْقٍ(۲) * وَجْهُكَ وَ ٱلْفَقْرُ فِى مَكَانِ(۳)

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار(۴) بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد اورا بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند تا از دین محمّد علیه f. 50b الصّلوة و السّلام انتقال کند و بکیش بت پرستی درآید یا(۵) اورا در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند مسلمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد فرمود تا اورا حاضر کردند چون حال درویش معلوم رای پادشاه شد فرمود تا غریمان اورا طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناه کار کردند و زن و خانهٔ ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان‌را صد بالش دادند،

بَحْرٌ إِذَا حَلَّتِ ٱلْوُرَّادُ سَاحَتَهُ * لَمْ يَنْهَهُمْ(۶) عَلَلٌ(۷) مِنْهُمْ عَنِ ٱلْعَلَلِ(۸)

دیگر شخصی بود سیّد از چرغ(۹) بخارا که اورا علوی چرغی(۱۰) گفتندی

---

(۱) ه: موکب، (۲) کذا فی تتمّة الیتیمة، آج د ه: بخلق، ب: بخلق، (۳) لأبی الوفاء الدّمیاطی فی عزیز مصر ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخة باریس ورق ۵۲۱)، (۴) د: چهارصد، (۵) آ: با، ب: وبا، د: ویا، (۶) آج: لم ینهم، د: لم ننهم، ه: لم ننههم، (۷) لعلّه: نَهَلٌ، (۸) تصحیح این مصراع مشکوك است، — د: عن الحلل ه: الی علل، (۹) شَرْغ بفتح اوّله و سکون ثانیه وغین معجمة و هو تعریب چرْغ وهی قریة کبیرة قرب بخارا ینسب الیها قوم من اهل العلم قدیماً و حدیثا (معجم البلدان)، — د: جرغ،

از قاآن بأُرْتاقی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود تسلیم کرده‌ام کتبه[۱] خطّ خواستند و قبض و گواه گفت من بخویشتن بدست قاآن دادم اورا در بارگاه حاضر کردند ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی‌شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نـه بیرونِ من ساعتی تفکّر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای او معیّن است امّا اگر بدین سخن اورا باز خواست کنم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترك او کنند امّا آنچ آوردست تا با خزانهٔ ما معاملت کند ازو نستانند و آن روز جمعی تجّار آمده بودند اقمشهٔ هریك می‌سندند قاآن هریك‌را زیادت از بها معیّن می‌کرد ناگاه دگر باره ازین سیّد پرسید کجاست اورا حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ شد از آنچ فرموده‌ایم که متاع تو نگیرند حالی در تضرّع آمد و گریستن بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت سی بالش و بدان دل خوشم صد بالش اورا بدادند،

دیـگر از خویشان او خاتونی در آمد در خواتین و حظایای[۲] او نظاره می‌کردست و ثیاب و لآلی و مرصّعات ایشان مطالعه صاحب یلواج[۳] آنجا بودست قاآن فرمودست که مرواریدی که مُعَدّست بیارند دوازده طبلـه مروارید که بهشتاد هزار دینار خریده بودست آوردند فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته اند و گفته که سیر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکنی،

سَلَكَ ٱبْنُ آرْمَكَ فِی ٱلسَّمَاحِ مَسَالِكًا * لَوْ مَرَّ فِیهَا حَاتِمٌ لَمْ یَهْتَـدِ
وَ سَمَا بِهِمَّتِهِ ٱلَّتِی قَـدْ ذَلَّلَتْ * هَامَ ٱلسِّمَاكِ وَقَرْنَ سَعْدِ ٱلْأَسْعُدِ[٤]

ه: جرع، آب: حرع، ج: خرج، (۱۰) آب: حرعی، ه: جرعی، ج: خرجی، د: جرغی،
(۱) کذا فی ه، آب ج: کیسه، د این کلمه‌را ندارد، (۲) ب: حطابای، د: خطابای، آ: حنایای، ج این کلمه‌را ندارد، (۳) ب: بلواج، ه: بلواج،
(٤) من ابیات لأبی صالح سهل بن احمد النّیسابوری فی ابی سعد بن آرْمَك من قصیدة

دیگر شخصی اورا ناری تحفه آورد فرمود تا دانهای آنرا بشمردند و از آن تمامت حاضرانرا نصیب دادند و بعدد هریکی از ناردانه بالشی فرمود،

فَلِذَاكَ یَزْدَحِمُ ٱلْوَرَی فِی بَابِهِ * شَرْوَی ٱزْدِحَامَ ٱلْحَبِّ فِی ٱلرُّمَّانِ(۱)

دیگر از منکران دین تازی زبانی یکی بحضرت او آمد و گفت درشب چنگز خان‌را بخواب دیدم گفت پسرم‌را بگو تا مسلمانان‌را بکشد که ایشان بد اند بعد از تفکّر ساعتی گفت بمترجم با تو سخن گفت یا بخود گفت بزفان f. 51a خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی(۲) میدانی گفت نه گفت من نیز بشكّ نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی‌دانست دروغ محض ازینجا راست میشود و اشارت کرد تا اورا بکشتند،

دیگر از ناحیت تنکوت(۳) از موضعی که آنرا قرا تاش(٤) گویند مسلمانی اورا گردونی مأکولات آوردست بامید آنك اورا اجازت مراجعت باشد

مهرجانیّة مطبوعة مصنوعة و منها:

تُهْدَى إِلَيْكَ طَرَائِفٌ وَهَدِيَّتِي * حُلَلُ ٱلثَّنَاءِ عَلَيْكَ تَنْشُرُهَا يَدِی

تَفْنَى ٱلْهَدَايَا وَهْیَ بَاقِيَةٌ عَلَى * مَرِّ ٱلزَّمَانِ بَقَاءَ نَقْشِ ٱلْجَلْمَدِ

(تتمّة الیتیمة نسخة باریس ورق ۵۸۸)، و المراد بسَعْدِ الأَسْعُد سَعْدُ السُّعُود وهو منزلٌ من منازل القمر جمع سَعْدًا على أَسْعُد جمع قلّة و المشهور فی جمعه السُّعُود و السُّعُد و قد جاء ایضاً فی شعر النّابغة الذّبیانی:

قَامَتْ تَرَاءَى بَيْنَ سِجْفَیْ كِلَّةٍ * كَٱلشَّمْسِ يَوْمَ طُلُوعِهَا بِٱلْأَسْعُدِ

الرّوایة الشّهیرة الصّحیحة الأَسْعُد بضمّ العین جمع سَعْد للنّجم، و وقع فی هذا البیت غلط فی لسان العرب المطبوع ببولاق حیث ضُبط فیه بالقلم الأسعَد بفتح العین اتّکالاً على ما اظنّ على تفسیر البطلیوسی شارح دیوان النّابغة حیث فسّر الأسعد ببرج الحمل فیظهر انّه کان یرویها او یقرؤها بفتح العین و هذا یناقض صریحاً ما ذکره صاحب لسان العرب نفسه حیث استشهد بهذا البیت على انّ النّابغة ذکر السُّعُودَ ای سعودَ النّجومِ الثّمانیةَ فی شعره و الله الموفّق للصّواب،

(۲) دَ در متن: زبان مغولی، (در حاشیه): زبان ترکی مغولی، (۳) جَ: سکوب، دَ: سکوت، (٤) کذا فی جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۷۷ وهو قریب من الصّواب، آ: قراناس، بَ: قراناش، ج: قراباس، دَ هَ: قراباش،

(۱) من قصیدة للغَزّی، وقد مرّ منها بیت فی ص ۱۶۴،

با ولایت خویش اورا یك گردون بالش فرمود [۱] و آزاد کرد

حکایتیست از آن طبع آب در دریا * روایتیست از آن جود ابر در بهمن [۱]

دیگر شخصی بودست روزی جشنیرا انتظار کردست چون دیده که حُفّاظ مست شده اند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته دیگر روز قدح طلب داشته اند باز نیافته منادی فرموده است هر کس که آن قدح باز آورد بجان امان یابد و هرچ التماس او باشد مبذول افتد دیگر روز دزد قدح آورد اورا گفته است [۲] بچه سبب این حرکت کردی گفت تا پادشاه جهان قاآنرا تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشانرا طُرْقاقان [۳] گویند اعتماد نفرماید والاّ در خزانه زیادت ازآن متاع بودست اگر جهت مال در رفتمی، جمعی امرا گفتند که اورا اعتبارِ دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتوانند نمود فرمود که اورا امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردلرا افسوس بود که کشته شود والاّ بفرمودمی تا سینهٔ او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست اورا پانصد بالش فرمود با اسبان و جامهای بسیار و اورا امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد،

دیگر بوقت آنك غلّه برخاست تگرگی بارید چنان که غلّهارا باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلاء غلّهٔ قراقورم چنان بودست که یکمن بیك دینار [٤] نا یافت بودست فرمود تا منادی کردند هرکس که غلّه کشته است هیچ تردّد بحال خود راه ندهد که غلّهٔ اورا زیان نشدست بار دیگر اگر زرعرا آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند اتّفاق چنان افتاد که آن سال چندان غلّه حاصل آمد که در آن مدّت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع [٥] و نفع نبودست،

(۱—۱) این جمله‌را در آ ندارد، (۲) بَ دَ هَ: گفتند، (۳) طُرْقَاق بمعنی محافظ و قراولِ شب است (قاموس پاوه در کورتی)، — ب: طرقاقان، جَ: طرقاقاآن، دَ: طراقاقان، هَ: برقاقان، آ: طرقاقان، (٤) بَ: دینار زر، (٥) جَ هَ: ربع، بَ: ربع،

دیـگر سه شخص‌را بیاوردند جهت گناهی که ازیشان صادر شده بود فرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه بیامد عورتی‌را یافت خاك می‌پاشید و فریاد می‌کرد ازو پرسید که چه سبب‌را می‌کنی[1] گفت جهت این مردانَ که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که ازین هرسه یکی‌را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند گفت شوهررا عوض است و فرزند نیز مرجوّ است[2] که تواند بود امّا برادررا بهیچ وجه عوض ممکن نیست هرسه‌را بدو بخشیدند[3]،

دیـگر بتماشای کُشتی راغب بودی و در اوّلْ جماعت مغولان و قبچاقان[4] و ختائیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی گیران خراسان و عراق پیش او گفتند ایلچی بجورماغون[5] فرستاد واشارت کرد تا کشتی گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیله[6] گفتندی بفرستادند چون بنزدیك قاآن رْسید منظر و شکل او از ضخامت جثّه وتناسب اطراف ویرا نیك خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی f. 51b گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت اورا بر زمین نیاورد بیرون تشریفات پانصد[7] بالش فرمود تا بعد از یکچندی اورا دختری ماه دیدار خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانك رسم آن جماعت است که خویشتن‌را از مباشرت جهت حفظ قوّت‌را صیانت کنند دست درازی نمیکردست وازو مجتنب بوده دختر روزی باردو میرود ازو می‌پرسد که تازیك‌را چگونـه یافتی نصیبهٔ تمام از لذّات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد. که تازیکان‌را بعظم آلت نسبت دهند چنانك شاعر گوید

(۱) جَ: این میکنی، دَ (بجای این جمله): سبب چیست، (۲) آ جَ: موجودست،
(۳) این حکایت بعینها در مرزبان نامهٔ سعد الدّین وراوینی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه‌را بضحّاك میدهد، (مرزبان نامه، طبع حقیر ص ۱۶—۱۷)، (٤) آ: قبحاقان، بَ: قبجاقان، جَ: قفحاقان، دَ: قبچاقیان، (٥) دَ: بجوربا‌عون، (٦) آ: فمله، جَ: بپله، هَ: پهره،
(۷) هَ: صد،

وَيْحَكَ يَا اَبْرِى آمَا تَسْتَحِى * تَفْضَحُنِى مَا بَيْنَ جُلَّاسِى
تَخْرُجُ عَنْ جَيْبِى بِلَا حِشْمَةٍ * وَتَرْفَعُ ٱلْمِنْدِيلَ عَنْ رَاسِى(١)

دختر می‌گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جدا ایم پیله(٢)را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشتهاری یافته ام وکسی بر من تطاول ننموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوّت ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایهٔ خود انحطاط یابم فرمود که غرض آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از ممارات و مبارات کُشتی معاف داشتم اورا خویشی بود محمّد شاه نام ایلچی بطلب او فرستادند تا چند کس از اهل این صنعت بیاوَرَدْ چون برسیدند محمّد شاه با چند کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پیله(٣) کشتی گیری حالی زانو زد و گفت گیرم فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان شما اخوّتست شما با یکدیگر خصمانه کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین بگذشت و(٤) بنظر عنایت بدو می نگریست اورا بالش فرمود در ان ساعت از جائی هفتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند،

تَتَيَقَّنُ ٱلْأَمْوَالُ حِينَ تَحِلُّ فِى * كَفَّيْهِ اَنْ لَيْسَتْ بِدَارِ مُقَامِ(٥)

و آنچ بمشاهره و غیر آن ایشان‌را فرمودی از جامها و پوستین و بالش خود مثل آب جاری(٦) که آنرا بهیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که هریك‌را از یشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر هم انداخته بودندی چندانك توانستندی برگرفتندی،

(١) لأبی السِّمط الرَّسْعَنی ای المنسوب الی رأس عین ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخة باریس ورق ٥٢٠)، (٢) آ جَ: بیله، بَ دَ: فیله، ہَ: پیره،
(٣) آ جَ: بیله، بَ: فله، دَ: فیله، ہَ: پیره، (٤) دَ ہَ واورا ندارد،
(٥) لأبی الحسن علیّ بن محمّد التّهامیّ الشّاعر المشهور وقبله:
يَقْضِى بِحُكْمِ ٱلْجَوْرِ فِى آمْوَالِهِ * وَقَضَى بِحُكْمِ ٱللهِ فِى ٱلْأَيْتَامِ.
(تتمّة الیتیمة نسخة باریس ورق ٥١١)، (٦) ہَ افزوده: ود،

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدّین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختلّ(۱) حال که از مسخرگی نانی حاصل می‌کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تُرْب و تِبْر نزد او یکسانست،

نــزد مقدار همّت عالیش * کم عیارست نقد هفت اختر

این مسخره‌را اندیشهٔ سفری افتاد نه راحله و نه زاد اورا حریفان باتّفاق توزیعی کردند و دراز گوشی خرید(۲) تا(۳) روان شد بعد از سه سال در بازار می‌روم خواجه‌را می بینم با خیل و خیول و بِغال و جمال و غلامان ختائی بر یمین و یسار چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیبی کرد و اهتزازی تمام بمشاهدهٔ من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویشتن f. 52a کشید و چنانك سنّت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلّفات از مشروبات و مأکولات بجای آورد و اوانی از زر و نقره و قَبْنات و خنیاگران و سُقاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز بالحاح مرا نگاه داشت و دوّم روز و سوّم روز همچنین و من اورا هیچ گونه باز نمی‌شناسم تا عاقبت می‌گوید فلان کسم که (۴) بضاعت دراز گوشی داشتم ازو استفسار احوال کردم که(۴) اِنّی رَأَیْتُكَ سَفِیهًا فَمَتَی صِرْتَ فَقِیهًا گفت چون از روم سفر کردم بهمان دراز گوش دریوزه کنان بحضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوهٔ خشك برداشته بودم بر ممرّ او بر سر پشتهٔ بنشستم از دور نظر مقبلانهٔ او بمن افتاد بتفحّص احوال من کس فرستاد حالت(۵) ضعف حال(۶) خود تقریر دادم که از روم بآوازهٔ عطا و نوال پادشاه آمده‌ام با صد هزار بی نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین

(۱) آ بَ: محیل، دَ: بخیل، (۲) یعنی خریدند، (۳) هَ: و،
(۴—۴) این جمله‌را در آ ندارد، (۵) هَ: حال، (۶) ج دَ هَ کلمهٔ «حال»را ندارد،

درویش آید حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد،

پدر کز من روانش باد پر نور * مرا پیرانه پندے داد مشهور
که از بی دولتان بگریز چون تیر * سرا[۱] در کوی صاحب دولتان گیر

و طبق میوه‌را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوها دو سه در سولوق[۲] ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدینجا بسیار مزارات متبرّك و مواضع مبارك سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته تیمّن بانفاس چنین کس غنیمت باشد از آن وجه میوها در سولوق ریختم تا بهر وقت از آن با فرزندان تنقّلی می‌کنم بقایارا نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون باردو رسید میوهارا از سولوق بیرون آورده است و اعداد آنرا احصا کرده و شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده گفتست که من معلوم ندارم کجا نزول کردست اورا باز خواست بلیغ کرد و فرمود که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با بُعد مسافت بحضرت ما رسد و تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه بخویشتن برو و اورا طلب دار و بقفای محمود در خانهٔ خود جای ده و بهمه معانی تفقّد او نمای من بنزدیك بازار نزول کرده بودم از چپ و راست بتفحّص حال من می‌دوانند تا یکی بمن رسید و مرا بخانهٔ او برد تا روز دیگر قاآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند از فتح شهری در منزی[۳] عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب‌را فرمود که آن شخص‌را بخوان چون حاضر شدم تمامت آن‌را بمن فرمود و بمواعید دیگر مستظهر گردانید تمامت بالشهارا قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفسحت

(۱) ج د: وطن، (۲) سولوق بمعنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب نگاه دارند (پاوه دو کورتی)، (۳) منزی عبارت است از چین جنوبی که آنرا نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننکیاس گویند (بلوشه شفاهاً)، — آ: منزی، ب ه: منری، ج د این کلمه‌را ندارد،

خوشی رسیده است،

وَ اِذَا آتَاهُ سَائِلٌ * رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَ الْبَعِيرِ
أَبْصَرْتَهُ بِفِنَائِهِ * رَبَّ الْخَوَرْنَقِ وَ السَّدِيرِ

دیگر مغولی بود نام او سنقولی بوکا[۱] رمهٔ گوسفند[۲] داشت شبی باد سرد می‌آمد گرگ[۳] در رمهٔ او افتاد و اکثر آنرا ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتّفاق‌را جماعتی کشتی گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که گرگ‌را از شما بیك هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان‌را گفت از f. 52b کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرّف نمی‌آید هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این گرگ‌را مخلّی کنیم تا یاران خویش‌را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون گرگ‌را گشاد کردند سگان شیر آسای سگ بانان بدو دویدند و گرگ‌را بدریدند قاآن از آن سبب متغیّر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و در اندرون اردو رفت متفکّر و مهموم روی بارکان و خواصّ آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می‌کردم بر آن اندیشه که چون جانوری‌را از هلاکت خلاص دهم حقّ تعالی مرا نیز شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه همانا من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متمیّزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوك برداشته و برگرفتهٔ یزدان اند و ایشان‌را الهامهاست و آن حکایت نظیر آنست که در کتاب [۴] آورده‌اند که چون مأمون طاهر بن الحسین و علیّ بن عیسی بن ماهان[۵]را بمحاربهٔ برادر خود محمّد امین ببغداد فرستاد[۶]

(۱) دَ: توکا، (۲) دَ: کوسفندی، (۳) بَ جَ: گرگی، (٤) بیاض در بَ، (٥) آ: مروان، بَ دَ هَ: مهران، جَ: مهروان، — متن از روی تاریخ طبری و ابن الأثیر تصحیح شد، (٦) مصنّف‌را در اینجا سهو غریبی دست

در تضاعیف آن محمّد امین حمّاد راویه‌را که از ندمای او بود می‌گوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریهٔ جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او یك دندان زرد که کمال ملاحت او در نقصان آن مُدْرَج بود با خود در کشتی آورد و جامی از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بهمّتی بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمّد بدان بودی بشکست محمّد امین روی بحمّاد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانك رسم ندما باشد اورا دعائی گفت و استبعاد سخن محمّد می‌کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می‌رفت ناگاه هاتفی آواز داد که قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ محمّد امین حمّادرا گفت شنیدی تصام[1] نمود دیگر باره همین سخن بآواز بلند هایل شنید محمّد امین حمّادرا گفت بعد ازین شکّی نماند برخیز و چارهٔ کار خود کن که عَ، دیدار من و تو با قیامت افتاد،

دیـگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و برسر راه بنشست چون پادشاه می‌گذشت آن پیررا بر ره گذر خویش دید فرمود تا اورا پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستادهٔ گفت مردی پیرم و درویش[2] و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان‌را بشوهر نمی‌توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا

داده است، باجماع اهل تاریخ علیّ بن عیسی بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهر بن الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ریّ جنگ کرده بدست او کشته شد نه آنکه بمعیّت طاهر بمحاربهٔ امین رفته باشد، و این سهو از مثل مصنّف کسی غیر مغتفر است،

(۱) استعمال تصام غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فكّ آن جایز نیست،

(۲) بَ می‌افزاید بخطّ جدید : از بغداد،

دخترانرا بشوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده دیناری زر دهد مرا خود این مقدار بنفقات خود باید پادشاه فرمود تا اورا هزار بالش نقره بدهند نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازینجا چون نقل کنم من مردی پیر و ضعیفم یك بالش یا غایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا اولاغ[۱] و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها f. 53a در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعهٔ افتد دختران از انعام پادشاه محروم مانند فرمود که دو مرد مغول ببدرقهٔ او و آن مال بروند تا بولایتِ ایل و اورا بسلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه فرمود که نشان خانهٔ خود نداده است و نگفته که دختران او کجا اند گفتند گفته است فرمود که آن بالشها ببغداد برند و بخانهٔ او بدختران دهند و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دخترانرا بشوهر دهند،

دیگر دختری از نزدیکان حضرت‌را بشوهر می‌فرستادند صندوقی مروارید که هشت کس آنرا برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند چون آن صندوق در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانهٔ از یك دینار تا دو دانگ تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند،

دیگر اتابك شیراز برادر خویش تهمتن‌را بخدمت قاآن فرستاد و در جملت

(۱) اولاغ بمعنی چاپار و بمعنی اسب است (پاوه دو کورتی)،

تحفها دو قرابه[1] مروارید بود که نزدیك ایشان بحکم آنك كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قاآن دانست که در نظر مُوصِل مرواریدرا وقعی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانهای شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند قاآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می‌گردانیدند پر از مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،

چو قطره برِ ژرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داوری

از آنچ واجب الوجود در نهاد او موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمهٔ تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است چنانك در سوالف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده اند و ذکر هریك تا مُنْقَرَض زمان چون چشمهٔ خرشید تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطورع، وَفِي كُلِّ مَا قَرْنٍ سَدُومٌ و جندبٌ،[2] و اگر در آن باب استقصائی می‌رفت باطناب می‌انجامید برین مقدار اختصار نمود و یك حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرّر خواهد شد تا چنانك مقرّر شدست که ایادی و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رایض بوده،[3]

لَهُ يَوْمُ بُؤْسٍ فِيهِ لِلنَّاسِ أَبْؤُسٌ * وَيَوْمُ نَعِيمٍ فِيهِ لِلنَّاسِ أَنْعُمُ
فَيَمْطُرُ يَوْمَ الْجُودِ مِنْ كَفِّهِ النَّدَى * وَيَمْطُرُ يَوْمَ الْبَأْسِ مِنْ كَفِّهِ الدَّمُ[4]

در قبیلهٔ [5] که[6] امیر[7] هزاری[8] بود از جمله اراجیفی می‌افتد که

(۱) آ: قرابه، (۲) مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، — ب: خذب، (۳) ج: رایض است، د: قابض، آ ب د کلمهٔ «بوده»را ندارد، (٤) للحسین مطیر الأسدی (شرح الحماسة طبع بولاق ج۲ ص۲، ج٤ ص۷۲)، (۵) بیاض در آ ب، د: قبیلهٔ اویرات، و همچنین در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۸٤، ه بدون بیاض است، (٦) د «که»را ندارد، (۷) ه: امیری، (۸) ج: هزاره،

فرمان شدست که بنات این قوم‌را بجماعتی نامزد کرده اند[۱] ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران‌را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی‌را تسلیم این حدیث در افواه انتشار می‌یابد و بخدمت پادشاه می‌رسانند جماعتی از امرارا نامزد میکند[۲] تاجهت تفحّص آن آنجا روند چون حقیقت f. 53b معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دخترا که سنّ او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هرکس‌را که در آن سال بخصم داده‌اند باز ستانند چهار هزار دختران چون اختر که هریك‌را با دلها حالی دگر بود گرد کردند،

حسنش از رخ چو پرده برگیرد * ماه وانجلتاه در گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی‌را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران‌را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد و باقیات صالحات‌را در پیش اردو صف صف بایستانید آنچ لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی‌را بهرکس از ملازمان درگاه و چندرا بخرابات و رسول خانه[۳] فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچ باقی ماندند فرمان شد تا هرکس که حاضر بود از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و اقرباء و خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان بارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر،

ذکر منازل و مراحل قاآن،

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که برتخت پادشاهی ممکّن شد و از کار ختای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید[۴] موضع[۵] اقامت

(۱) کذا فی جمیع النسخ ولعلّه: کرده آید، (۲) آ بَ: میکنند، جَ: کرد،
(۳) جَ: ایلچی خانه، (۴) بَ بخطّ جدید و دَ هَ افزوده: و، (۵) جَ: بموضع، آ: بموضع،

خویش که در حدود ایمیل[۱] بود بپسر خود کیوك فرمود و اقامت و مقرّ سریر مملکت‌را در حدّ آب[۲] ارقون[۳] و کوههای قراقورم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی نبودست مگر رسم دیوارے که[۴] آن اردو بالیغ بودست، وقت جلوس او در ظاهرِ رسم حصار سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنك واضع آن بوقو[۵] خان بودست و بشرحْ آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطورست آنرا ماوو بالیغ[۶] نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردو بالیغ نام کردند امّا معروف بشهر قراقورم است و از ختای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام[۷] همچنان[۸] صُنّاعْ[۹] و زراعت آغاز نهاد[۱۰] و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایبِ[۱۱] او از جوانب متوجّه آن شدند و باندك روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کردند دروازهٔ آن یکی ممرّ خاصّ پادشاه جهاندار و دیگرے موسوم باولاد و اقربا و دیگری معیّن جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوامّ‌را و در میان آن کوشکی صنّاع ختای بر افراشتند و طرف آن بهمان جنس ابوابْ و تخت‌را بسه پایه یکی خاصّ[۱۲] و دیگری خاتون او سیّم جهت سُقاة و خوانسالاران و بر یمین و یسارْ خانها موسوم ببرادران و پسران و طرقاقان[۱۳] و آنرا بنقوش بنگاشتند و در موضع سقاة خُمها[۱۴] که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و

(۱) آ: امیل، دَ: ایمل، هَ: ایمل، بَ: امل، (۲) آ: حدّات، دَ: جنداب، (۳) دَ: ارغون، جَ: ارقور، (٤) بَ دَ هَ می‌افزاید: نام، (۵) بَ جَ: بوکر، دَ هَ: نوکر، (٦) کذا فی ا، جَ: ماوو بالیغ، بَ: ماوو بالبق، دَ: ماو نالبق، هَ: مارو بالیق، (۷) بَ بخطّ جدید افزوده: دهاقین و ارباب زراعت، (۸) آ: همچنانك، بَ بتصحیح جدید: چنانك، جَ: همچنین و، (۹) آ بَ جَ: ضیاع، هَ افزوده: و محترفه، (۱۰) جَ دَ هَ: نهادند، (۱۱) بَ دَ هَ: رعایت، (۱۲) بَ بخطّ جدید افزوده: او، (۱۳) یعنی مستحفظان و نگاهبانان رجوع کنید بص ۱۸۲، — آ: طرقافان، بَ: طرفامان، هَ: ترقاقان، دَ این کلمه‌را ندارد، (۱٤) آ حیمها، جَ: خیمها،

پیلان و شتران(۱) و اسبان و حفظهٔ(۲) هریك در مقدار ممثّل(۳) که وقت f. 54a جشن(۴) عامّ بانواع مشروبات بر می‌گیرند(۵) و تمامت الاتْ زر و نقره و مرصّعات بود و از(۶) سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می‌فرمودیِ هرگاه آفتاب‌را بنقطهٔ حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریهٔ ابر بهار بدهان گلها خندان و آبدار شدی یکماه چون زهره خرشیدوار درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلأ(۷) و اشجار دررسد کبار و صغار بهره‌مند(۸) شدندی و درویشی از آن جماعت رخت بربستی،

مَاضَرَّ اَهْلَ اَلثَّغْرِ اِبْطَاءُ اَلْحَیَا * عَنْهُمْ وَ فِیهِمْ یُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدِ

وچون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزها هریك بمقدار خویش بالا نمودی(۹) روی بمتنزّهی دیگر نهادی(۱۰) که آنرا مهندسان مسلمان بر رغم ختائیان افراشته بودند و آنرا قَرْشی(۱۱) سوری نام است کوشکی نیك عالی بانواع نقوش و فرشهای ملوّن حالی، تختی مناسب آن در پیش گاه نهاده و در مجلس‌گاه اوانی و خوابیِ(۱۲) یشم مرصع بلآلی نهاده و ملایم آن آلات دیگر وآنجا چهلهٔ بداشتی و غدایر آب که آنرا گول(۱۳) خوانند در پیش آن بنات الماء(۱۴) بسیار در آنجا جمع شدی(۱۵) و تماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوی نبودی بگستردی و هرروز

(۱) آ: ستران، بَ دَ: شیران، (۲) دَ این کلمه را ندارد، (۲—۳) دَ: هریك بر مقدار آن ممثل، (۴) آ: حبش، بَ: حشن، (۵) جَ: بر می‌کردند، (۶) جَ: در، ہَ: او، (۷) آ: بکار، جَ: بکلان، ہَ: بکلها، (۸) بَ جَ: بهرمند، (۹) بَ جَ: نمودندی، (۱۰) آ این کلمه‌را ندارد، (۱۱) آ: قرسی، بَ: فرمی، جَ: فرشی، دَ: فرسی، (۱۲) بَ جَ دَ: خوانی، ہَ: خوان، — خَوَابِی جمع خابیه است یعنی سبوی بزرگ یا مطلق سبو یا سبوی شراب، (۱۳) بَ: کوك، (۱۴) ابن ماء طائر یکون بالماء و هو نکرة کابن اوبر و یجمع علی بنات ماء (المزهر للسّیوطی ج ۱ ص ۲۴۸، ۲۵۱—۲۵۲، و شرح الحماسة للتّبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)، (۱۵) جَ: شدندی،

علی الدّوام انعام او عامّ بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمانِ تلهّی گوئی نصیحت قهستانی[۱] را بسمع قبول استماع نموده بود

تَمَتَّعْ مِنَ ٱلدُّنْيَا فَأَوْقَاتُهَا خُلَسْ * وَ عُمْرُ ٱلْفَتَى مُلِّيتَ أَكْثَرُهُ نَفَسْ
وَ سَارِعْ اِلَى سَهْمٍ مِنَ ٱلْعَيْشِ فَائِزٍ * فَمَا اَرْتَدَّ سَهْمٌ مَرَّ قَطُّ وَ لَا ٱحْتَبَسْ
وَ قَضِّ زَمَانَ ٱلْأُنْسِ بِٱلْأُنْسِ وَ ٱنْتَبِهْ * لِحَظِّكَ اِذْ لَا حَظَّ فِيهِ لِمَنْ نَعَسْ
وَ لَا تَتَقَاضَ ٱلْيَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَ دَعْ * حَدِيثَ غَدٍ فَٱلِٱشْتِغَالُ بِهِ هَوَسْ
هِيَ ٱلرُّوحُ كَٱلْمِصْبَاحِ وَ ٱلرَّاحُ زَيْتُهَا * فَدُونَكَ عَنِّي اِنَّمَا ٱلرَّأْىُ يُقْتَبَسْ
أُنَبِّيكَ عَنْ نَفْسِي وَ عَمَّا ٱخْتَبَرْتُ لَا * اَحَادِيثَ تُرْوَى عَنْ قَتَادَةَ عَنْ اَنَسْ

و چون عمر بهار باکتهال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت بـا مصیف بامضا رسانیدی و چون ممرّ بر باغ و کوشك شهر بودی روزی چند دیگر بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدیم و از آنجا بمقرّ مقصود متوجّه گشتی چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینیِ پشتهٔ[۲] کوشکچهٔ فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان‌گاه هم بـر ممرّ بودی در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از ختای بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبّك ساخته بودند و بالا از جامهای مذهّب و بر بالای آن پوشش نمـد سپید آورده بودند بر افراشتندی و آنـرا سیر اردو[۳] نام است در آن مواضعِ آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یك برف بباریدی و در آنجا نیز

(۱) هو ابو بکر علیّ بن الحسن القهستانی من اعیان الدّولة الغزنویّة و من معاصری السّلطان محمود الغزنویّ، عقد له الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة ترجمة و انشد لـه الأبیات المذکورة فی المتن و هی من محاسن الشّعر و غرره (تتمّة الیتیمة نسخة المکتبة الأهلیّة بباریس ورق ۵۷۴)،
(۲) آ: برسی بسته، ب: برسی بشهٔ، ج: بریدی بسته، ه: تزبینی بسته و، د: بسته،
(۳) کذا فی ج، آ ب: سر اردو، ه: شیره اردو، د: سرای اردو، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۹: سره اردو،

زیادت از متنزّهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانك آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشتاة[1] رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدّت سه ماه درین ماهها عطا و هبات اورا اندك احتباسی بودی و بر دوام فایض نه، و درین موضع اثبات این f. 54b ابیات ذو وجهین می افتد

لَقَدْ حَالَ دُونَ ٱلْوَرْدِ بَرْدٌ مُطَاوِلٌ * كَأَنَّ سُعُودًا غُيِّبَتْ فِي مَنَاحِسِ
وَ حُجِّبَ فِي ٱلثَّلْجِ ٱلرَّبِيعُ وَحُسْنُهُ * كَمَا ٱكْتَنَّ فِي بَيْضٍ فِرَاخُ ٱلطَّوَاوِسِ[2]

و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارك بقدم خجستهٔ پادشاه کامگار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونکو[3] قاآن مزیّن است و جهان از سایهٔ سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن حقّ تعالی اورا در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالهای بی منتهی عمر دهاد و دین حقّ را بواسطهٔ او دست قویّ گرداناد،

ذکر توراکینا خاتون،

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قاآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوك از لشکر قبچاق نزول کرده[4] بر قرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع انام از خواصّ و عوامّ بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا[5] خاتون که از پدرش چنگز خان بحکم آذین[6] بدو رسیده بود[7] صورت می یافت[7] و چون توراکینا[8] خاتون مادر پسرانِ بزرگتر

(۱) بَ: بمشتاه، آ: بمشاه، دَ: بمسناه، هَ: بمشاة، (۲) لأبی منصور قسیم بن ابراهیم القاینی الملقّب ببزرجمهر من شعراء السّلطان محمود الغزنویّ (تتمّة الیتیمه نسخهٔ پاریس ورق ۵۶۴ و لباب الألباب عوفی طبع پرفسور برون جِ ا ص ۳۳)، (۳) آ: مونکو، هَ: مونك کا، بَ: موبلکا، دَ: مویلکا، جِ ندارد، (٤) بَ جَ: کرده بود، دَ: کرد، هَ: نکرده، (۵) هَ: مواکا، دَ: مرکا، جَ ندارد، (٦) آ بَ: ادین، دَ هَ: آیین، (۷—۷) فقط در بَ بخطّ الحاقی، (۸) دَ:

بود و بذکا و دها بیشتر ایلچیان بنزدیك پادشاه زادگان از برادران و برادر زادگان قاآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتّفاق خانی معیّن شود[1] کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملك مهمل نشود و امور جمهور مختلّ نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغاتای[2] و دیگر پادشاه زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیّت دارند[3] تا بوقت آنك قوریلتای شود کار ملك‌را مرتّب می‌دارد و کُفاة بر قرار در خدمت باشند چنانك یاسای قدیم و حدیث از آنچ قانون آنست منحرف نشود و توراکینا خاتون نیك داهیه و کافیه بود و بدین اتّفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا[4] خاتون در آن نزدیکی بر عقب قاآن روان شد بلطایف حیل و کیاست تمام امور ملك‌را در ضبط آورد و دل خویشان‌را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی اورا بطوع و رغبت منقاد و مِذْعان[5] شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم جُبِلَتِ ٱلْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا وَ بُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْهَا و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جینقای[6] و دیگر کُفاة قاآن بر قاعدهٔ اوّل در کار بودند و وُلاة در اطراف و اقطار بر قرار، و در وقتِ قاآن توراکینا خاتون‌را با جماعتی از اصحابِ حضرت کینهٔ در احنای سینه متمکّن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملك برو مقرّر گشت و او در آن تمکّن یافت و کسی‌را با او منازعتی و مناقشتی نه خواست که دربن وهلت پیش از فوات وقت و

توزاکینا (فی المواضع)،

(۱) جَ: نشود، (۲) دَ هَ: جغتای، جَ: جیغتای، (۳) آجَ: دارد، (۴) هَ: مواکا، (۵) بَ: مدعان، دَ: مذعن، (۶) آ: جیقای، بَ: حسقاه، جَ: جیقا، دَ: جقتای، هَ: چینقای،

مرور فرصت بحکم آنك ع، بَادِرْ فَاِنَّ ٱلْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، از درد آن تشفّی جوید و هریك‌را از آن زمره مکافاتی واجب دارد ایلچی‌را بختای روان کرد f. 55a تا صاحب یلواج[1] را بیاورد وقصد کرد تا امیر جینقای[2] را بگیرد، و چون جینقای[3] بحسّ عقل[4] تفرّس کرده بود که اندیشهٔ او نوعی دیگرست پیش از آنك تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بنزدیك پسر او کوتان[5] مسارعت نمود و بحمایت او تمسّك جست تا جان بسلامت بتك پای ببرد، و ایلچی یلواج[6] چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقّی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلّف و مراعات جانب ایشان می‌کرد تا یك دو روز برین بگذشت و در خفیه استعداد سنّتِ فرار می‌رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیّم[7] که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان‌را در خواب کرد و با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت،

فَأُبْتُ اِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ آكُ آئِبًا * وَ كَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهْىَ تَصْفِرُ[8]

و چون هردو بزرگ بخدمت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب اورا مأمن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند توراکینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد جواب داد[9] که بُغاث الطّیور که از مخالب باز بخاربُنی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان کرده‌اند و بدامن دولت ما تمسّك نموده باز فرستادن ایشان در آذین[10] همّت و مروّت محظور است و از شیوهٔ مکرمت و فتوّت[11] دور و نزد دور و نزدیك

(۱) آ: یلواح، بَ: یلواج، ةَ: یلواج، (۲) آ: حسقای، بَ: حسقاه، جَ: خیما، دَ: حقتای، ةَ: جقتای، (۳) آ: حسمای، بَ: حسقاه، جَ: حما، دَ: جقتای، ةَ: جینقای، (٤) آ: بحسّ و عقل، بَ: بحسن عقل، دَ: بعقل وحسن ةَ: بحکم عقل، (٥) دَ: اورکیان، — کوتان از پسران اوکتای قاآن و مادرش توراکینا خاتون بود، (٦) آبَ: یلواح، ةَ: یلواج، (٧) دَ: چهارم، (٨) من ابیات لتأبّط شرًّا، شرح الحماسة طبع بولاق ج ۱ ص ۳۷—٤۱، (۹) آ: دادند، (۱۰) آ: ادین، بَ: آدین، جَ دَ ةَ: آیین، (۱۱) آ بَ جَ دَ: مروّت،

و ترك و تازیك نه معذور باشم درین نزدیکی قوریلتای خواهد بود تفحّص اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند بچند نوبت ایلچی باز می‌فرستاد و کوتان در همین شیوه عذر می‌گفت، و چون توراکینا خاتون‌را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن نیست و بهیچ نوع ایشان‌را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملك محمّد ختنی[1]را که از جملهٔ ارکان حضرت قاآن بود بسبب[2] مطابقت و [3]مطاوعتی که اورا با ایشان[3] در ایّام گذشته بود[4] الزام می‌کرد[5] تا بریشان تقریری کند[6] و بوجهی تزویری بندد[6] مگر بدان دست آویز خرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتای بزرگ بدان بهانه ایشان‌را مؤاخذه کنند و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود [7]بر ذات او غالب[7] [بود] بشین و عار وشایت و سعایت رضا نداد و ذات خودرا حبس اختیار کرد تا حقّ تعالی اورا سبب عقیدت پاك از آن ورطهٔ هایل و امثال آن خلاص داد و در حضرت[8] کیوك خان زیادت از آنچ در عهد پیشین بود متمکّن شد، و چون امیر مسعود بك این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالك خود صلاح اقامت ندید مسابقت و مبادرت بحضرت باتو واجب دانست، و قرا اغول[9] و خواتین جغتای[10] نیز قوربغای[11] ایلچی‌را در مصاحبت امیر

---

(1) آ: حتنی، (2) بَ بخطّی جدید افزوده: عدم، (3—3) کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ هَ: مطاوعت او که ایشان، دَ: مطاوعت او که، (4) کذا فی بَ بخطّ جدید، آ جَ دَ هَ کلمهٔ «بود»را ندارد، (5) کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ دَ هَ: می‌کردند، (6، 6) هَ: کنند، بندند، (7—7) فقط در ب: بخطّی الحاقی، (8) بیاض در آ بقدر یکدو کلمه، (9) قرا اغول همان قرا هولاکوی جامع التّواریخ است (طبع بلوشه ص ۱۷۳، ۱۸٤—۱۸۵) و اغول بمعنی «پسر» و «شاهزاده» است، وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است و ذکر وی مفصّل‌تر خواهد آمد انشاء الله در ورق ۵۸، ٦۲، — جَ: قرا اوغل، هَ: فراغول، (10) هَ: جغتای، جَ: جیغتای، دَ: جقتای، بَ: حغتای، (11) آ: قوربعای، جَ: قوزبغا، بَ: قورتغا، دَ: قورتقای، هَ: قوربقای،

ارغون بگرفتن کورکوز(۱) روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیك تمکّن یافته و جملگی کارهای ملك برأی و کفایت او مفوّض شده عبد الرّحمن‌را برکشید و بجای محمود(۲) بختای فرستاد و ذکر این عورت علی حدة در عقب این ذکر نوشته می‌شود، و چون امیر ارغون f. 55b کورکوز(۳)را بنزدیك توراکینا خاتون آورد بسبب کینهٔ قدیم اورا محبوس کرد و امیر ارغون‌را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هرکس ایلچیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات پرّان و از جوانب هرکس بجانبی تعلّق می‌ساختند و دست آویزی می‌کردند مگر از جانب سرقویتی بیکی(٤) و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش یك سر موئی نگردانیدند، و توراکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوك بهر طرفی روان کرده بود و ایشان‌را بقوریلتای خوانده، در تضاعیف این حالات هنوز کیوك باز نرسیده بود و عرصه خالی می‌نمود بحکم آنك مَنْ عَزَّ بَزَّ و عِزُّ الحُرِّ فِی ظِلِّهِ(٥) اوتکین(٦) خواست که بتغلّب و تهوّر خانی بگیرد بدین عزیمت باردوی قاآن روان شد چون نزدیك رسیـد منکلی اغول نواده(۷) با اقوام و افواج خویش پیش او بازرفت اوتکین‌را ازین اندیشه ندامتی آورد بعلّت تعزیت حادثهٔ واقع(۸) تمسّك نمود و تمهید عذررا از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول

(۱) آ ب: کورکور، (۲) ج ه می‌افزاید: یلواج، (۳) ب: کورکز،

(٤) کذا فی د، و همین صواب است رجوع کنید بورق ۱۴۳ و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۳٦، — آ بجای این دو کلمه بیاض است، ب: قاآن (بعد از آن بیاض است)، ج: قاآن (بدون بیاض)، ه: این دو کلمه و واو بعدرا ندارد بدون بیاض،

(٥) کذا فی د الّا انّ هناك «ظِلْقِهِ»، ب: عز الحرّ فی ظِلیفه، ج: غرّ الخیر فی طلقه، آ: عر الخیر من طلقه، د ندارد، (٦) ب: عمّ چنگیز خان اوتکین، ه: اوتکین پسر چنگیز خان، — وی برادر چنگیز خان است، رجوع کنید بص ۱٤٥،

(۷) د: بوان، ب می‌افزاید بخطّ جدید: او، (۸) ب بتصحیح جدید: که واقع شده بود،

کیوك باردوی خویش که بکنار ایمیل[۱] است رسید ندامت[۲] زیادت گشت، و چون کیوك بنزدیك مادر رسید در کار مصالح ملك هیچ شروعی ننمود و بر قرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملك می‌کرد چندانك خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسررا از مادر اندك کوفتگی بود حکم خدای عزّ و جلّ در رسیـد و توراکینا نیز روان شد،

ذکر فاطمه خاتون،

بوقت استخلاص[۳] موضعی[۴] که مشهد مقدّس علیّ الرّضا علیه افضل الصّلوة و التّحیّة در آنجاست اورا بأسیری بیرون آوردند بقراقورم افتاد و در بازار آن دلاّله[۵] بود در فنون ذکا و زیرکی دلاّلهٔ محتاله شاگردی اورا شایستی و بهر وقت در عهد دولت قاآن اورا در اردوی توراکینا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگر گون شد و امیر جینقای[۶] پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و تمکّن او بغایت انجامید چنانك محرم اسرار اندرونی و محلّ رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحمایت او توسّل می‌نمودند خاصّه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدّس بنزدیك او رفتند که در زعم او آن بود که سلالهٔ سادات کبارست و چون خانی بر کیوك خان قرار گرفت سمرقندیئی بود می‌گفتند علوی است شیره نام شرابیِ[۷] قداق[۸] او فاطمه‌را غمز کرد که کوتان‌را سحر کردست

(۱) آ: ایمل، ب ه: ایمیل، ج: ایبل، د: ایمل، (۲) ب بخطّ جدید افزوده: او، (۳) د ه می‌افزاید: خراسان، د بخطّ جدید افزوده: طوس، (۴) آ ب ج: بموضعی، د ه: بوضعی، (۵) ه: ذلاّلی، (۶) آ: حینقای، ب: حنبقای، د: حسمای، ج: حماتای، ه: حینقای، (۷) ب: سرابی، د: سراء، ه: مرای، (۷) ب: قداق نویان، د: فداق، — قداق نوئین از قبیلهٔ

تا چنین معلول شد چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی بنزدیك برادر خود کیوك خان فرستاد که استیلای علّت نتیجهٔ سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص ازو طلبد(۱) در عقب آن f. 56a خبر پیغام وفات کوتان برسید و جینقای(۲) تمکّن یافته بود این سخن و پیغام‌را تازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیك مادر ایلچی فرستاد مادر برفتن او رضا نداد بعلّت آنك اورا در مصاحبت خود می آورم و بچند نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر می‌داد ازین سبب مزاج او با مادر نیز بغایت بد شد و سمرکنت(۳)را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد چون مجال عذر نماند فاطمه‌را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه‌را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می‌کردند تا عاقبت کار تصدیقِ افترای غمّاز همّاز کرد و بتزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند،

یکی‌را برآریّ و شاهی دهی * پس آنگه بدریا بماهی دهی

و هرکس که بدو تعلّق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچیان فرستادند بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می‌کردند و بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوك خان نیز بر عقب پدر

نایمان و عیسوی بود و در کودکیِ کیوك خان اتابك و مربّی او بود و در زمان خانیّت کیوك بمرتبهٔ وزارت او رسید،

(۱) ب: طلبند، ج ه: طابید، (۲) آ: حیبقای، ب: حسمای، ج: حیغا، د: جغتاء، (۳) کذا فی د، آ: سمرکنت، ب ج: سمرکس، ه: تمکیت، — از سیاق عبارت یقین است که مقصود از این کلمه «سمرقندی» یعنی شخص منسوب بسمرقند است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابیِ قداق بود، ولی این چه استعمالی است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست،

روان شد علی خواجهٔ ایمیل[1] شیره‌را بهمین تهمت متّهم کرد که خواجه‌را[2] سحر می‌کند شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذّت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه ناکرده اقرار آورد اورا نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان اورا بر شمشیر عرض دادند،

نیارا بکشت و خود ایدر نماند * جهان نیز منشور او برنخواند

در آن سال چون بمبارکی و طالع سعد خانی بر منکو[3] قاآن مقرّر شد و برنکوبای[4]را بر سرحدّ بیش بالیغ[5] نشانه بود بوقت آنك خواجه[6]را بیاوردند علی خواجه‌را که از خواصّ او بود ایلچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر اورا هم بدین سخن نسبت داده بود اورا فرمود تا از چپ و راست می‌زدند چنانك همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذلّ اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند ع، مپسند بکس آنچ بخود نپسندی، وهاتف قضا آواز می‌داد که یَدَاكَ اَوْكَتَا وَ فُوكَ نَفَخَ[7]،

اگر پرنیانست خود رشتهٔ * وگر بار خارست خود کشتهٔ

و قد صدق سیّد المرسلین علیه افضل الصّلوة و السّلام قَتَلْتَ وَ قُتِلْتَ وَ سَیُقْتَلُ قَاتِلُكَ و قدمًا قیل

وَ مَا مِنْ یَدٍ اِلَّا یَدُ اللّٰهِ فَوْقَهَا * وَ مَا ظَالِمٌ اِلَّا سَیُبْلَی بِظَالِمِ[8]

(۱) آ: امیل، دَ هَ: ایمل، بَ: امل، (۲) خواجه یا خواجه اغول پسر کیوك خان است و مادرش اغول غایمش خاتون است، (۳) هَ: مونك کا، (٤) دَ: بزنکوتای، هَ: ترنکوبای، جَ: نکوبای، ثانیًا در ورق ۱٤۱ نام این شخص مذکوراست بدین طریق: آجَ: برنکوبای، بَ: برنکوتاه، دَ یزنکوباء، هَ: برتکوتای، — مسیو بلوشه در جامع التّواریخ ص ۲۳۹ بریکوتای و در ص ۲۹۹: بریکتای تصحیح کرده، (۵) بَ دَ: بیش بالیق، (٦) رجوع کنید بحاشیهٔ ۲، (۷) مجمع الأمثال باب یاء، (۸) کذا فی جمیع النّسخ، و المعروف «بِأَظْلَمِ»،

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگرد و تأمّلی و تأنّقی آنرا واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصارای مکیدت که ازخبث دِخْلت و فساد نحلت متولّد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که بدیگری اعتبار گیرد وَ ٱلسَّعِيدُ مَنِ ٱتَّعَظَ بِسِوَاهُ،

f. 56b وَلَوْ عَلِمُوا مَا يُعْقِبُ ٱلْبَغْىُ أَهْلَهُ * وَلٰكِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِى ٱلْعَوَاقِبِ

عافانا الله عن امثال هذه المقامات و التخطّی الی خطط الخطیئات،

ذکر جلوس کیوك خان در چهار بالش خانی،

قاآن در آن سال که دعت[1] حیاترا وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنیّ امتناع نمود ایلچیان باستحضار کیوك فرستاده بوده تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت بحضرت او مصروف، بـر وفق امتثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبك و چون نزدیك شد که، مسّ آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیهٔ فراق بقطرهٔ از زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیدهرا بجمال یکدیگر مکحل کنند، چون ازین خبر حادثهٔ بی درمان کیوكرا اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز واقعه اورا فرا زمین نگذاشت تـا بایمیل[2] رسید و از آنجا نیز سبب آوازهٔ آمدن اوتکین[3] مقامی نکرد و متوجّه اردوی پدر گشت و بوصول او اطماع طامعان منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود، و بر قرار امور مملکت برأی مادرش توراکینا خاتون مفوّض بود و حلّ و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوك التزام یاسا و

(۱) ه: دعوت، (۲) ب: بامل، آ ج: نامیل، د: بیمل، (۳) آ: اونکس، ه: تکین،

عادت‌را در کار ملك مداخلتی نمی‌پیوست و مجاذبتی نمی‌جست، و چون ایلچیان باقاصی و ادانی عالم باستدعای پادشاه زادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوك و کتّاب روان شده بود هرکس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان‌را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایّام بهار قدم حسن بر فرق انجم می‌نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می‌کشید و زمین از ورود[1] فروردین و وفود امداد ریاحین از الوانِ کُلْها ـِكلْها بر کلّه داشت و فصل ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا زبان ساخته بود و مُطَوَّقات با فاختگان عشق بازیها باخته و بلبلان خوش نوا با چکاوك در هوا این غزل ساخته که

خیل بهار خیمه بصحرا برون زدست * واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
از بامداد تا بشبنگاه[2] می خوری * وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی

پادشاه زادگان هریك با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند چشم آدمی زاد از ترتیب ایشان خیره بود و چشمهٔ عیش مخالفان از موافقت هریك تیره سرقوبتی[3] بیکی و فرزندان او با اُهْبتی و عُدّتی که مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا اُذُنٌ سَمِعَتْ بابتدا در رسیدند، و از طرف مشرق کوتان[4] با اولاد خود و اونکین[5] و فرزندان و ایلچتای[6] و اعمام و عمّ زادگان دیگر که در آن حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای قرا[7] و بیسو[8] f. 57a

---

(۱) آ دَ: ورد، جَ: فرّ، (۲) جَ دَ هَ: بشبانگاه، (۳) آ ممکن است که «سرقوبتی» یا «سرقوتی» هردو خوانده شود، بَ: سرقوبدی، دَ: سرفوتی، هَ: سرقوثنی، جَ: سرقوئی، — وی زوجهٔ تولوی خان و مادر منکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکو خان و اریق بوکا است، (٤) بَ: کوبان، (٥) بَ: اونکن، رجوع کنید بص ۱٤٥، (٦) آ: ایلجتای، بَ: الحتا، هَ: اوبجتای، جَ: ایلختای، دَ: از خطا، — رجوع کنید بص ۱٤٥، (۷) همان قرا اغول سابق الذّکر است، رجوع کنید بص ۱۹۸، (۸) پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۲٦ بیسو منکو برده شده و در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٥ بیسو مونککا، — آ: تیسو فی اغلب المواضع، بَ جَ: بسو، هَ: پیسوا، دَ: بشور،

و بوری[1] و بایدار[2] و یسنبوقه[3] و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب سقسین و بلغار چون باتو بنفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو[4] و برادران خردتر شیبان[5] و برکه[6] و برکجار[7] و نقاتیمور[8] را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلّق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ما وراء النّهر و ترکستان امیر مسعود بك و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و اذربیجان و شروان، و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان تاکور[9] و از گرجستان هر دو داود،[10] و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ایلچی سلطان بدر الدّین لؤلؤ، و از دار السّلام بغداد قاضی القضاة فخر الدّین، و سلطان ارز روم،[11] و ایلچیان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاء الدّین[12] الموت محتشمان قهستان شهاب الدّین و شمس الدّین، و این جماعت هریك با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دو

---

(1) پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان و برادر قرا اغول مذکور است، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱٦۲–۱٦٦ ؛ — ب ج د: بوری، ه: توری، (2) پسر ششم جغتای است (جامع التّواریخ ایضاً، ص ۱۷٦–۱۷۷)، — آ ب ج: باندار، د: باندار، (3) پسر دیگر ماتیکان بن جغتای و برادر قرا اغول است و نام وی در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱٦٦–۱۷۲ بیسوتوا طبع رسیده است، — آ در اینجا : بسنبوقه، در ورق a۱۳۷ : یسنبوقه، در ورق b۱٤۰ : بسسوقا، ب: بسسوقه، ج: بسوقه، د: یسوقه، ه: یسبوقا، (4) نام پسر اوّل توشی است و ذکر پسران توشی در ص ۱٤٤–۱٤٥ گذشت رجوع بدانجا شود، (5) این هموست که در ص ۱٤٤ بلفظ شیبقان مذکور شد — آ: سبیان، ب: سیبان، ج: برسیان، د این کلمه را ندارد، (6) ه: برکا، د این کلمه را ندارد، (7) آ ج: برکجار، ب: برکجا، د: برکچار، ه: برکجا، (8) د ه: تغاتیمور، آ: بقاسمور، ج: تغانتمور، (9) کذا فی آ ب (؟)، ج د: باکور، ه: تاکور، (10) آ: هرداود، د: مردو، (11) ب: ارز روم، د: روم، (12) یعنی از جانب علاء الدّین،

هزار خرگاه جهت ایشان مُعَدّ کرده بودند و تجّار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چنین جمعیّتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مربع[1] حلول متعذّر شد،

زبس خیمه و مرد و پرده سرای * نماند ایچ[2] بر دشت همواره جای

و مأکول و مشروب غلایی تمام گرفت و محمول و مرکوب‌را علف نماند مقدّمان پادشاه زادگان در تقلید امور خانیّت و تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قاآن متّفق اللّفظ و الکلمه شدند کوتان[3] در آن هوس بود بعلّت آنکه جدّ او بدو اشارتی کردست و قومی بر آن بودند که سیرامون[4]را چون سنّ امتداد گیرد مستعدّ تقلّد امور ملك تواند بود و از میان فرزندانْ کیوك بغلبه و شطط و اقتحام و تسلّط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و ممارست صعاب امور بیشتر کرده و سرّا و ضرّا مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و سیرامون[5] طفل و توراکینا خاتون بجانب کیوك راغب و بیکی[6] و پسران او در آن مصلحت با او متّفق و بیشتر نوینان و معتبران بـا ایشان درین باب منطبق بخانی بر کیوك و جلوس او در دست ملك یك زبان شدند و کیوك چنانك رسم باشد ابائی می‌نمود و با این و با آن حوالت می‌کرد تـا عاقبت کار باختیار عملهٔ علم قام[7] آن روز[8] تمامت

(1) ج دَ هَ: مرتع، آ: مربع، (2) دَ هَ: آنچه، جَ: ایج، ۱: ایح،
(3) پسر دوّم اوکتای قاآن بن چنگیز خان است (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۵—٦)،
(4) پسر کوچو بن اوکتای قاآن است، ولیعهد اوکتای قاآن پسر سوّم او کوچو بود و او هم در حیات پدر نماند لهذا اوکتای پسر وی شیرامون‌را که نوادهٔ خودش باشد ولیعهد خویش گردانید (جامع التّواریخ ایضاً، ص ٦، ۱۲٤، ۱۲٦)، — دَ: شیرامون، بَ: سوامون، (5) دَ: شیرامون، بَ: سرامون، (6) یعنی سرقوبتی بیکی مادر منکو قاآن، رجوع کنید بص ۲۰٤ حاشیهٔ ۲، — آ: بیکی، بَ: سکی، ج دَ این کلمه‌را ندارد، (7) جَ: قاماآن، (8) بَ بخطّ جدید: روزی که معیّن شده بود،

پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمر باز گشادند و یکی دست [1] و دیگری هردو[2] بگرفتند و اورا بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشاندند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت[3] زانو زدند و اورا کیوك خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن اورا و فرمان اورا تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب‌را زانو زدند و چون باز[4] بر سریر عزّ آرام گرفت و[5] پادشاه زادگان در یمین و خواتین بر یسار از غایت لطافت هر یك چون درّ ثمین بر کرسیها نشستند و در موضع سُقاة هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری f. 57b غالیه جعدی سرو قدّی شکوفه دهانی لؤلؤ[6] دندانی خجسته لقائی،

فَلَوْ اَنَّهٗ فِی عَهْدِ یُوسُفَ قُطِّعَتْ * قُلُوبُ رِجالٍ لَا اَکُفُّ نِسَاءِ

شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند * زاهدان هم بتبرّك ببر اندر گیرند

کمر بر میان بسته و بر گشادِ[7] این روز کاسات[8] قمیز و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی پیاپی کرده،

اِذَا رَقَصَ اَلْحَبَابُ بِجَافَتَیْهَا * رَأَیْتَ اَلدُّرَّ فِی حُمْرِ اَلْحِقَاقِ

زهرهٔ زهرا بمطالعهٔ آن مجلس با نول بر سقف گنبد خضرا نظاره‌گر گشته و ماه و مشتری در غیرت پری‌وشان آفتاب پیکران سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنّیان در حضرت خسرو جهان باربدوار لب بنوا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تا نیم شب برین منوال

(۱) بیاض در آ بَ، جَ: کیوك خان، ہَ: نیسو (یعنی ییسو)، دَ بدون بیاض، — ودر جامع التّواریخ اصلاً این فقره‌را ندارد، (۲) یعنی هردو بن توشی بن چنگیز خان، رجوع کنید بص ۱٤٤، (۳) دَ: نُه نوبت، بَ: بنوبت، (٤) جَ افزوده: کیوك خان، (٥) ہَ واو راندارد، (٦) کذا فی بَ دَ، آ: کولك(؟)، جَ: کوکب، ہَ این کلمه‌را ندارد، (۷) آ: کساد، جَ کشاده، ہَ: و دست بر کشاده، (۸) بَ: روزکارشار، جَ: از روزکار کاسات، ہَ: این روزکار کاسات،

آن روز جام شراب مالامال بود پادشاه زادگان در خدمت شاه[1] بی مثال

بر آواز ابریشم و بانگ نای * سمن عارضان پیش خسرو بپای
همی باده خوردند تا نیم شب * گشادند رامشگران هردو لب

چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همداستان شده عزم خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قیری از چهره نورانی برداشت و بزك صباحْ تُرك رواح‌را خون آلود بگذاشت

حَتَّى اِذَا مَدَّ ٱلصَّبَاحُ رِوَاقَهُ * وَ مَضَى ٱلظَّلَامُ يَجُرُّ فَضْلَ رِدَائِهِ

پادشاه زادگان و نوینان و عموم خلقان

گرازان بدرگاه شاه آمدند * گشاده دل و نیکخواه آمدند

و چون لوای نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبّار و شهنشاه کامگار عزیمت خروج‌را از خلوت جای ساخته

بپوشید زربفت شاهنشهی * بسر بر نهاده کلاه مهی

با خیلای عظمت و کبریای نخوت

خرامان بیامد زپرده سرای * درفش درفشان پس او بپای

و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول خواصّ عامّ شد و هرکس بر جای خود آرام گرفت

ستایش گرفتند بر پهلوان * که بیدار باشیّ[2] و روشن روان
جهان سر بسر زیر پای تو باد * همیشه سر تخت جای تو باد

خواتین و حظایا با رعونت جوانی[3] چون وفود موادّ[3] شادمانی در خرامیدند و جامات راح پیش ایشان داشتند

حَيَّتْكَ خَدَّيْكَ بَلْ حَيَّتْ مِنْ طَرَبٍ * وَرْدًا بِوَرْدٍ وَ تُفَّاحًا بِتُفَّاحِ

و چون بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء

(۱) کلمهٔ «شاه»را فقط در جَ دارد، (۲) بَ جَ دَ هَ: بادی، (۳-۳) آ: جو وحود مواد، جَ: چون وجود مراد، بَ بخطّ جدید: و وفور موادّ،

و بنین و بنات ثیاب مروارید ریز که از عزّت بریق و تلألؤ لآلی آن انجم لیالی میخواستند که پیش از هنگام انتشار[۱] از غیرت منتثر[۲] گردند پوشیده بودند و در شرب عشرت بأقداح لهو یازیدند و قدم طرب در f. 58a میدان تماشا نهادنـد و چشم‌را باستماع غوانی و گوش‌را باستماع اغانی بهره‌مند[۳] کردند و دلْ خود از تواتر لذّات و شادمانی[۴] ارجمند بود ع، در سر خمار باده و در دست زلف یار[۴]، آن روز برین نمط بآخر کشید و برین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات[۵] کؤوس مدام و معانات[۶] پری چهرگان خوش اندام

وَ نَغْمَةِ شَادِنٍ تُوحِي يَدَاهُ * إِلَى ٱلْأَوْتَارِ آيَاتِ ٱشْتِيَاقِ

اشتغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدنـد ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت آن مهمّ و تفسیم آن برأی و صواب دید سرقویتی[۷] بیکی که حاکم‌ترین آن قوریلتای بود مفوّض کرد، اوّل نصیب پادشاه زادگان که از نسل و نبار پادشاه جهانگیر چنگز خان از مرد و زن حاضر بودند بدادند و هرکس‌را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تـا وضیع و مسنّ و رضیع همچنین، و بترتیب نوینان و امراء تومان و هزار و صد و ده‌را[۸] بشمار و اعوان و انصار هریك‌را و سلاطین و ملوك و کتّاب و ارباب اعمال و متعلّقان ایشان‌را برین منوال، و کاینًا من کان هرکس دیگررا که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلك هریك فراخور خود حظّی شامل و بهرهٔ کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمّات

(۱) آ: استشار، ه: انتشار، د ندارد، (۲) آ: منتشر، ه: منتشر، د ندارد، (۳) ب ج: بهرمند، (۴—۴) این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریبًا غیر مفهوم است و متن از روی نسخهٔ د تصحیح شده، آ: نه ارجمند بود در خمر باده، ب ه: نه ارجمند بود در سر خمار باده، ج: به ارجمند بود در خمر باده، (۵) آ ب ج ه: بمطالعات، (۶) آ: مغابات، ج: مغانات، ه: مقامات، (۷) آ ب: سرقوبی، ج: سرقوئی د: سرقولی، ه: سرقوئی، (۸) ج د ه: هزاره و صده و ده‌را،

.ملك و تفحّص امور آغاز نهادند اوّل ماجرای اونکین[۱] پیش گرفتند و باستقصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون[۲] تفحّص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی‌را در آن محرمیّت ممکن نبود منکو و هردو[۳] متفحّص بودند و کسی‌را در آن سخن شروع میسّر نه چون آن مهمّ باتمام رسانیدند جمعی[٤] از امرای اورا بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظمات که بحث آن بر زفان امرا بر نمی آمد آخر کردند، و جغتای نیز بمدّتی نزدیك بعد از قاآن رحلت کرد و قایم مقام او نوادهٔ او قرا اغول[٥] بود و بیسو[٦] که فرزند صلبی بود مداخلتی نمی کرد چون کیوك خان‌را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه[٥] وارث باشد، و در حال حیاةْ[۷] قاآن و[۷] جغتای[۸] قرا اغول[۹] را[۱۰] نامزد ملك جغتای[۱۰] کرده بودند[۱۱] او[۱۲] جایگاه جغتای بر بیسو[۱۳]

---

(۱) بَ: اونکس، جَ دَ ندارد، (۲) بَ بخطّ جدید افزوده: در، (۳) یعنی هردو بن توشی بن چنگیز خان، — بَ جَ: هردو برادر، دَ ندارد، (٤) در جمیع نسخ: وجمعی، (٥—٥) این جمله بتمامها از آ ساقط است، (٦) کذا فی هَ، بَ: بسو، جَ: نسو، دَ: یسو، آ اصل جمله‌را ندارد، (۷—۷) در هَ ندارد، (۸) آ جَ: این کلمه‌را ندارد، (۹) کذا فی دَ و همین صواب است، — آ: تسو، بَ: بیسو، جَ: نسو، و این نسخ اربعه بطور قطع و یقین خطاست و صواب نسخهٔ دَ است یعنی «قرا اغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع التّواریخ در چندین موضع این است که بعداز آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیز خان بمحاصرهٔ بامیان اشتغال داشت بواسطهٔ تیری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیز خان و اوکتای قاآن و خود جغتای ولایت عهدرا بپسر ماتیکان قرا هولاکو (= قرا، قرا اغول) که نوادهٔ جغتای باشد دادند، و چون کیوك خان بتخت سلطنت رسید بواسطهٔ موافقتی که ویرا با بیسو پسر دیگر جغتای بود بیسورا بجای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بمنکو قاآن رسید ثانیاً قرا هولاکورا بپادشاهی الوس جغتای مقرّر کرده بیسورا فرمان داد تا بکشتند (رجوع کنید بورق ٦۲a و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٥)، (۱۰—۱۰) دَ: بجایگاه جغتای نامزد، (۱۱) کذا فی دَ و هو الصّواب، آ بَ جَ هَ: کرده اند، بَ بخطّ جدید می‌افزاید: بنابرین، (۱۲) فقط در دَ، (۱۳) آ: تیسو، بَ: بسو، جَ: سو، دَ: ببسو، هَ: یسو،

تقریر کرد و بازوی اورا در امور قویّ گردانید، و بعد از قاآن هر کس از پادشاه زادگان اقدامی نموده بودند و هرکس از بزرگان بیکی توسّل جسته و بر ملك براتها نوشته بودند و پایزه داده باز خواست آن میفرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می‌یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده داشتند و پایزه و یرلیغ هرکس که بود باز می‌ستدند و در پیش هریك می‌نهادند که اِقْرَأْ کِتَابَكَ، بیکی(١) و پسران او سر فراز بودند و هیچ کس یك خطّ ایشان بر خلاف یاسا نمی توانست نمود کیوك خان در هر سخنی مَثَل بدیشان(٢) می آورد و رعایت ایشان یاساهارا بر دیگران استخفاف می‌کرد و بریشان ثنا و آفرین، و یاسا داد که چنانك بوقت جلوسْ قاآن یاساهای پدررا بر قرار مقرّر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلَّم و هر یرلیغ که بالتمغای مبارك موشّح باشد بی آنك بر رای پادشاه عرضه دهند بتجدید (٣)امضا نویسند(٣)، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن باکناف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای منزی(٤) که اقصای ختای است از طاعت منزّه اند و از f. 58b
ایلی بر کرانه سبتای(٥) بهادر و جغان(٦) نوین را بدان حدّ نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب تنکت(٧) و سِلِنْکای(٨) همچنین، و بطرف مغرب ایلجیکتای(٩) و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از

---

(١) یعنی سرقوبتی بیکی مادر منکو قاآن و هولاکو خان و قوبلای قاآن و اربق بوکا،
(٢) دَ: بسرقوتی و پسران او ،   (٣–٣) هَ: امضاء آن نویسند، جَ: امضا ننویسند،
(٤) آ: مرلی ، بَ: نواحی مرلی ، جَ: منری ، هَ: نواحی منزی ، دَ ندارد ، — منزی عبارت است از چین جنوبی ، رجوع کنید بص ١٨٦ ،   (٥) بَ جَ هَ: سنتای، آ: سنتای، دَ ندارد ،   (٦) بَ: حغان، جَ: جبغتای، دَ ندارد ،   (٧) آ: تنکت، جَ: سکوت، هَ: شکوب، دَ ندارد،   (٨) آ: سلنکای، بَ: سلنکاه، دَ ندارد،
(٩) آ: ایلجیکتای، هَ: ایلجت کتای، بَ: ایلجکتای، جَ: ایلچیان ، دَ ندارد ،

طرف هر پادشاه زاده از ده نفـر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچ در آن حدّ اند[۱] تمامت بر نشینند و از تازیك از ده دو[۲] بروند و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگرچه تمامت لشکر و ایل‌را بحکم ایلچیکتای[۳] فرمود امّا بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیار بکر[۴] بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آن‌را سلاطین و حاکمان آن مواضع بـا او جواب دهند، و ممالك ختای‌را بصاحب معظّم یلواج[۵] و ما وراء النّهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرّف امیر مسعود بك بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربیجان و شروان و لور[۶] و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوك که تعلّق بهر یك ازیشان داشت همه کس‌را[۷] در آن وقت یرلیغ و پایزه فرمود[۸] و مهمّات بدیشان حوالت و ایشان‌را بپایزهٔ سرشیر[۹] و یرلیغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن الدّین سبب آنك بحضرت او آمده بود مقرّر فرمود و برادر بزرگتر اورا معزول، و داود پسر قیز[۱۰] ملك[۱۱]را محکوم حکم [۱۲]داود دیگر کرد[۱۲]، و سلاطین تاکور[۱۳] و حلب و ایلچیان‌را یرلیغ دادند، و ایلچی بغدادرا بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفتند و امیر المؤمنین‌را

(۱) هٓ: حدودند، (۲) بٓ هٓ: دو هم، (۳) آ: ایلجیکتای، بٓ: ایلجکتاء، جٓ: ایلجلیان، هٓ: ایلجت کتای، دٓ ندارد، (٤) بٓ جٓ: باکور، هٓ: تاکور دٓ ندارد، (٥) آ: یلواح، هٓ: بلواح، بٓ: ىلواح، (٦) جٓ: لر، (۷) بٓ دٓ هٓ: هیچ کس‌را، (۸) بٓ دٓ هٓ: نفرمود، (۹) جٓ دٓ این کلمه‌را ندارد، (۱۰) آ جٓ: قیر، بٓ: قس، هٓ: قیژ، — قیز بترکی بمعنی دختر و دختر باکره است و در ورق ۱۰۱ گوید که «قیز ملك زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود»، (۱۱) هٓ: ملك گرج، (۱۲—۱۲) دٓ: داود یك کرد، دٓ: دیگر داود کرد، جٓ: داود نکرد، (۱۳) کذا فی آ بٓ (؟)، جٓ: باکور، هٓ: تاکور، دٓ: لور، — از اینکه در چند سطر پیش بجای همین کلمه در نسخهٔ آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قویّ میرود که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست،

الوکهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون[۱] پسر جورماغون[۲] ازیشان گفت، و ایلچیان اَلَمُوت‌را بأذلال و اهانت باز گردانید[۳] و جواب تذکرهٔ‌را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمّات امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود بعد اِز اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفتهٔ کیوك خان بترتیب فرستادن لشکرهـا و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازهٔ جلوس او در عالم منتشـر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنك لشکرها بمخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس[۴] او در هر دلی لشکری بود و در هر سینهٔ صفدری

پیش خصم تو سهم تو لشکری جرّار * بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین

و هریك از طرف نشینان که آوازهٔ او می‌شنید از خوف صولت و بیم سطوت او یبْتَغِی[۵] نَفَقًا فِی ٱلْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِی ٱلسَّمَاءِ

نبینم همی دشمنی در جهان * نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود * چه پیچان همانا که بیجان شود

و ارکان حضرت و مقرّبان و خواصّ اورا مجال آن نبود که قدم نقدیم[۶] برگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنك در سخن شروعی پیوندد مصلحتی‌را بموقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیك قدم از مرابط خیول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آنکس که روز اوّل تکشمیشی[۷] کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق[۸] از عهد صِبَی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام اتابکی چون ملّت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع[۹] گشته f. 59a

(۱) دَ: شیرامزن، بَ: سیرامون، (۲) جَ: جرماغون، بَ: حرماغون، دَ: حورباعون، (۳) بَ: باز گردانیدند، (۴) بَ جَ دَ هَ: و باس، (۵) در قرآن (٦ : ۳۵) تَبْتَغِیَ است ولی مناسب مقام یَبْتَغِیَ، (٦) آ: نقدم، بَ دَ: نقدیم، هَ: از قدم، (۷) هَ: تیکاشمیشی، (۸) بَ: وداق، (۹) آ: منقطع، هَ: مطبع،

و آن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او کالنّقش فی الحجر نگاشته شده و جینقای[١] نیز اضافت آن شد بر تربیت نصاری و قسّیسان ایشان نیك اقبال می‌نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس[٢] و روس قسّیسان روی بحضرت او نهادند و اطبّا بیشتر هم ازیشان ملازم خدمت او بودند و بسبب ملازمت قداق وجینقای[٣] طبعًا از انکار دین محمّدی علیه افضل الصّلوة و السّلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حلّ و عقد و نقض و ابـرام امور بقداق[٤] و جینقای[٥] تفویض کرده و تمامت خیر و شرّ و صلاح و فساد بدیشان بازگذاشته و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان‌را یارای آن نبود که با آن جمع سخنی بلندتر گوید[٦]، و کیوك خان میخواست تا آوازهٔ جود او بر آوازهٔ جود پدر او راجح شود در کار بخشش زیادت از حدّ افراط می‌نمود و تجّار که از اقطار و اقاصی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار که در عهد پدرش بود قیمت[٧] می‌کردند در یك نوبت جماعتی بازرگانان‌را که حاضر بودند هفتاد هزار بالش سر بالا بر آمد که بر ممالك برات نوشتند و آنچ ازیشان گرفتند و آنچ از ممالك شرق و غرب از ختای تا روم در یك روز تسلیم کرد[٨] و متاع هر اقلیمی و قومی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تعذّری دارد بخزانهٔ قراقورم نقل آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایدهٔ حاصل نه بـر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردنـد و بتمامت[٩]

---

(١) آ: حینقای، دَ هَ: حنقای، جَ: حما، بَ: حمغای، (٢) جَ: ارس،
(٣) آ: حیقای، بَ: حسقای، جَ: حما، دَ: حنماء، هَ: حپقا،
(٤) بَ: بعداق، (٥) آ: حیقای، بَ: حسمای، جَ: حما، دَ: حنقای،
(٦) آ بَ: گویند، (٧) جَ: قسمت، (٨) بَ دَ: کرده، هَ: کردند،
(٩) آ بَ جَ دَ: و تمامت،

ایلهای دست راست و چپ برسانیدند چنانك کودکی بی بهره[۱] نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیك آمده بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنچ موجود بود ثلثی بخرج نشد باردیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند روزی از اردو بیامد و بسر آن اموال بگذشت فرمود که شمارا گفته‌ام که تمامت آنرا بر لشکر و رعیّت بخش کنید عرضه داشتند که بقایای قسمت است بعدما که دو نوبت هرکسی حظّی وافر یافتند فرمود که هرکس در آن ساعت حاضر بود آنچ توانست در ربود، و آن سال در آن[۲] مَشْتاة بگذرانید تا چون سال نو شد و باز[۳] جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش[٤] بیفتاد و روی زمین خلعت ملوّن بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار خواتین آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جفت گشتند و یارانِ یکدل و رفیقانِ یك تو[۵] انتهاز ایّام طرب‌را پیش از آنك خزان در پیش آید بی[٦] خواب و خوفت این[۷] بیت‌را دستور ساختند

خیز ای ببرده مهر[۸] نو آرام یاسمین * تا عشرتی کنیم بهنگام یاسمین
گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان * میها خوریم بر لب می فام یاسمین

کیوك خان عزیمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقرّ سریر مملکت انتهاض کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعهٔ بودی یا جمعی‌را دیدی فرمودی تا ایشان‌را چندان بالش و جامه دادندی که از ذلّ فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجّه بلاد غربی بود چون f. 59b
بحدّ سمرقند[۹] رسید که از آنجا تا بیش بالیغ[۱۰] یك هفته راه باشد اجل

(۱) آ بَ: نابهره، (۲) جَ کلمهٔ «آن» راندارد، (۳) دَ ندارد، (٤) ب دَ هَ: خوشی، (۵) بَ جَ: یك بو، (٦) آ بَ هَ: و بی، جَ دَ این جمله‌را ندارد، (۷) آ: و ابن، جَ دَ این جمله‌را ندارد، (۸) جَ: چهر، (۹) دَ: مسکر (؟)، (۱۰) آ: بیش نالغ، بَ: بیش نالیق، دَ: پیش بالیق،

موعود فرارسید وچندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد، از بلعجب[1] بازی فلك جافی[2] ای بسا امیدها که وافی نشد،[3] نه سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عُدّت وازع[4] توانست گشت، و عجب‌تر آنك چندانك مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلك شره و حرص هر روز در زیادت است و غلبهٔ نهمت[5] هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویایِ نه بزفان مانع نه و نصیحت اورا در گوش عقل قبول رادع نه،

جهان هزمان[6] همی گوید[7] که دل در من نبندی به
تو خود می پند ننیوشی ازین گویای نا گویا
چه جوئی مهر بد مهری کزو بی جان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کزو بی ملك شد دارا[8]
نمی بینی تو هرساعت کزین سیماب گون خیمه[9]
چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما

ذکر احوال اغول غایمش[10] خاتون[11] و پسران او،[12]

چون کیوك خان‌را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد و[13] چنانك رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه‌را حادثهٔ افتد راهها بسته شود بسته شد[14] و یاسا رفت که هر کس بوضعی که رسیده

(۱) ب ج ه: بوالعجب، (۲) آ ب د: حافی، (۳) آ ب: شد، (٤) آ: نازع، ب د: فارغ، (٥) ب: تهمت، آ: بهمت، (٦) ج: هردم، (۷) ه: جهانت هر زمان گوید، (۸) آ این بیت‌را ندارد، (۹) د ه: پرده، (۱۰) د: غانمش، (۱۱) آ این کلمه‌را ندارد، — اغول غایمش زوجهٔ کیوك خان بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان و مادر دو پسر او خواجه و ناقو بوده (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۲۸)، (۱۲) ج (بجای این عنوان): ذکر احوال سرقوتی بیکی و قداق پس از کیوك خان، (۱۳) ب ه واورا ندارد، (۱٤) ج د این دو کلمه‌را ندارد،

باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعه ایلچیان بنزدیك سرقویتی[١] بیکی و باتو باعلام این حالت روان کرد[٢] و بعد از اقتداح آرا و استشارت با مقرّبان ملك در مراجعت باردوی قاآن یا مسارعت بجانب قوناق[٣] و ایمیل[٤] که اردوی قدیم کیوك خان بود بـر وفق میل نفس بجانب ایمیل[٥] در حرکت آمد[٦]، و سرقویتی[٧] بیکی اورا چنانك رسم معهود است با نصایح و تسلّی جامه و بغتاغ[٨] فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استمالت[٩] و دل گرمی داده و بمواعید خوب مستظهر گردانید و بر آنجملت اشارت رفته[١٠] که مصالح ملك بر قرار متقدّم اغول غایمش[١١] با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می‌نماید و چون مراکب لاغر اند بنفس خویش در الاقماق[١٢] مقام رفت[١٣] و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیّت بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالك بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو[١٤] نیز بیایند و قداق[١٥] نیز از

(١) آ جَ: سرقوبی، بَ: سرقوبتی دَ: سرقوتی، هَ: سرقوتئی، (٢) یعنی اغول غایمش خاتون، — بَ (بخطّ جدید) جَ هَ: کردند، (٣) آ: قوباق، بَ: قوباق، هَ: قوباق، جَ: قونان، (٤) آبَ جَ هَ: امیل، دَ: ایمل، (٥) آبَ: امیل، دَ: ایمل، (٦) یعنی اغول غایمش خاتون، (٧) دَ: سرقوتی، جَ: سرقوئی، هَ: سرقوتئی، (٨) آبَ: نعناق، دَ: نغاق، جَ: بغلطاق، — بغتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که مغولیّه مانند گیسو تابیده بموی سر خود پیوند کنند و زنان آنرا مکلّل کرده بکلاه دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه ایست از قاموس مطوّل ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ تألیف میرزا مهدیخان نادری، نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس تتمّهٔ ترکی‌عدد ١٠٠)، (٥—٩) این جمله بتمامها از آ ساقط است، (١٠) سوء تألیف، یعنی باتو اشارت کرد، (١١) دَ: غاتمش، (١٢) بَ: الاقماق، جَ: الاقمان، دَ: الاق ماق، (١٣) سوء تألیف، یعنی باتو بنفس خویش در الاقماق مقام کرد، (رجوع کنید بورق ١٢٤b)، (١٤) بَ: ناعو، جَ: ناغو، دَ: باعو، هَ: باغو، — خواجه و ناقو دو پسران کیوك خان بن اوکتای بن چنگیز خان اند و مادر ایشان اغول غایمش خاتون است (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٢٢٨)، (١٥) بَ: عداق، رجوع کنید بص ٢٠٠ حاشیهٔ ٧،

خدمت ایشان باز نماند، خواجه و ناقو[1] متوجّه خدمت او شدند[2]، و قداق[3] در وقت آنك از رفعت مرتبت قدم بر فلك می‌نهاد هذیاناتی که نه حدّ امثال او باشد بر زفان می‌راند و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهائی که مادّهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده می‌گفته[4] از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد بعلّت رنجوری و بچند نوبت دیگر ایلچیان باز می‌فرستادند هم تن فرا نداد و اغول غایمش[5] و پسران نیز برفتن او راضی نشدند حالیا ترك او گرفتند، و خواجه و ناقو[6] بعدما که آنجا[7] رسیدند زیادت از یك دو روز مقام نساخت[8] پیش از آنك پادشاه زادگان دیگر برسند سبب آنك کوکب اقبالشان روی برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور[9] نوین‌را قایم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتّفاق که پادشاه زادگان[10] کنند او نیز بر آن موجب و منوال خطّ دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکو قاآن منطبق شدند بر وفق آن تیمور[11] نیز خطّ بداد، و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران‌را[12] برقرار حکم‌را در قبضهٔ ایشان بگذاشتند f. 60a چندانك[13] قوریلتای باشد[14] و ایلچی بنزدیك ایشان فرستادند که چون جینقای[15] از عهد قدیم تا اکنون محلّ اعتماد بودست و بصدد معظمات کارها تا بوقتی که خان معیّن شود و سرّی که حقّ تعالی‌راست مبیّن

(۱) بَ: ناعو، جَ دَ هَ: باغو، (۲) یعنی متوجّه خدمت باتو شدند در الاقماق، (۳) بَ: فداق، (٤) آ بَ جَ دَ می‌افزاید: قداق، (٥) دَ: غانمش، (٦) بَ: ناغو، جَ دَ: باغو، هَ: باعو، (٧) یعنی بخدمت باتو در الاقماق، (٨) یعنی نساختند، (٩) آ: تسموز، بَ: سمور، جَ هَ: نمور، (۱۰) آ بَ هَ: پادشاهان، (۱۱) آ: تسمور، بَ: سمور، جَ هَ: نمور، (۱۲) جَ: نسنو، (۱۳) آ: حنانك، هَ: چنانکه در، (۱٤) یعنی پادشاه زادگان و باتو که در الاقماق مجتمع شده بودند موقّتًا تا قوریلتای منعقد نشده حکمرانی مملکت‌را در قبضهٔ اغول غایمش و پسران او خواجه و ناقو گذاردند، (۱٥) آ: حنىقاى، بَ: جىقاى، دَ: حسفای، جَ: حسفای،

سوانح امور و مصالح بر قرار تمشیت میدهد[1] و برلیغ می‌نویسد[2]، و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استعدادِ قوریلتای هریك روی باردوهای خود نهادنـد و تیمور[3] نیز با خدمت[4] خواجه و ناقو[5] برفت و از اتّفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارك منکو اعلام کرد اورا از خطّ باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن[6] که بر سمت ممرّ منکو قاآن کمینی سازند و تیر غدررا از شست بی ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم پشت و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جَلَّتْ نَعْمَاوُهُ وَ کَثُرَتْ آلَاوُهُ قرین و همم خلایق ناصر و معین تا بوقتی کـه آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگـاه داشتند و بر قرار مصلحتی که پیش می‌آمد ساخته می‌کردند هرچند زیادت کاری نبود جز از معاملت با تجّار و اطلاق وجوهات در مقدّمه بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصّلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش[7] با قامان خلوت داشتی و باستعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو[8]را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یك مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوادها می‌کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلّق می‌ساخت، و امور غایمش[9] و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشانِ بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منهج صواب تحرّی[10] کرد و امیر جینقای[11] در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت اورا در

---

(۱) ب د ه: میدهند، (۲) آ ب د ه: می نویسند، (۳) ج: تمور نوئین،
(٤) یعنی بخدمتِ و بنزدِ، (٥) ب: باعو، ج د: باغو، ه ندارد،
(٦) ب: آن کردند، (۷) د: غاتمش، آ: عامش، ج: غامش، ه: عایمش،
(۸) ب ج د ه: باغو، (۹) د: غاتمش، آ: عامش، (۱۰) آ ب: بحری، — تحرّی چندان مناسبت با مقام ندارد، (۱۱) آ: حیقای، ب: حیمای، د: حنقای، ج: حمای،

سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صِبی برأی خود مستبدّ بودند و غایمش[۱] بر وفق هوی ردع[۲] اهل صواب‌را مستعدّ،

شَیْآنِ یَعْجِزُ ذُو ٱلرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا • رَأْیُ ٱلنِّسَاءِ وَ إِمْرَةُ ٱلصِّبْیَانِ
أَمَّا ٱلنِّسَاءُ فَمَیْلُهُنَّ إِلَی ٱلْهَوَی • وَ أَخُو ٱلصِّبَی یَجْرِی بِغَیْرِ عِنَانِ

و با این معنی[۳] ایلچیان بنزدیك باتو[۴] می‌فرستادند که بخانی دیگر[۵] رضا نداریم و بهیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهیم نمود،

قَضَاءٌ جَرَی وَ کِتَابٌ سَبَقْ • فَهَلْ یَنْفَعَنْ جَزَعٌ أَوْ قَلَقْ
قَضَی ٱللّٰهُ مَا شَاءَ مِنْ حُکْمِهِ • فَفِیمَ ٱضْطِرَابُكَ وَ ٱلْأَمْرُ حَقْ

و ارسال انواع این پیغامها باستظهار بیسو[۶] بود و موافقت و مصافات او و بکرّات از جانب خویشان مشفق بیکی[۷] و باتو نصایح می‌فرستادند که باری بقوریلتای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و اینی[۸] جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می‌آمدند که

(۱) آ: غایمش، د: غاتمش، (۲) ج ه: بردع، آ: بردع، (۳) ب د ه: معانی، (۴) آ: ناقو، و آن غلط فاحش است، (۵) ب: بجاء دیگران، ه: بجاء دیگران ج: بجابی دیگر، د: بجاء دیگر، (۶) آ: تیسو، د: بیسو، ب: بسو، ج: بسو، (۷) یعنی سرقوبتی بیکی مادر منکوقاآن، — آ: بیکی، ج: بیکی، ب: سکی، ه: بك، (۸) آغا (آقا) برادر بزرگ‌را نامند و اینی بکسر نون برادر کوچك‌را گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و اینی هرگاه مجموعاً استعمال شود بمعنی تمام اعضاء خانوادهٔ سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچك و برادران و برادر زادگان و اعمام و عمزادگان و غیرهم، رشید الدّین وزیر در شرح حال یسوکای بهادر پدر چنگیز خان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۵)، — در پیغامی که چنگیز خان باونك خان می‌فرستد و حقوقی‌را که برو ثابت کرده یاد آوری میکند گوید «و من جهت تو آقای خودرا بکشتم و اینی‌را هلاك کردم اگر گویند ایشان کیستند سچنه بیکی که آقای من بود و تایچو قوری که اینی من بود ایشانند یك حقّ دیگر ازآنِ من اینست» (ایضا ص ۲۲۰)، — «طغریل‌را بگوئید که اینی من طغریل تو بندهٔ درگاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا اینی گفته‌ام» (ایضا ص ۲۲۶)،

تقریر کار خانیّت منکو[۱] قاآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگریستند و از تجارب روزگار مؤدّب و مجرّب نگشته بودند بر اندیشهٔ خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرات سخنهای نافرجام و اندیشهای ناتمام بر اندیشهٔ مخالفت موافقت داشت و چندانك از جوانب باستعجال کار قوریلتای ایلچیان می‌رسیدند 60b ایشان بتوانی و تأنّی می گرائیدند و در پردهٔ مخالفت راهی می‌ساخت[۲] و کعبتین رای‌را بر رقعهٔ هوی می انداخت[۳] و از مصلحت وقت خودرا کشیده می‌داشت[۴] تا عاقبة الأمر ایلچی برسید از پادشاه زادگان که در خدمت[۵] حضرت جمع بودند ناقو[۶] روان شد و بر عقب آن خواجه و بعد ازو غایمش[۷] چنانك شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاب[۸] آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذّر،

ذکر توشی[۹] و احوال او و جلوس باتو بموضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر[۱۰] بود بحدود قلان تاشی[۱۱] بخدمت چنگز خان آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود در رسید و پسران او[۱۲] بمحل[۱۳] و[۱۴] هردو[۱۵] و باتو و شیبقان[۱۶] و تنکوت[۱۷] و برکه[۱۸] و

(۱) هَ: مونك کا، (۲) جَ: می ساختند، (۳) جَ: می انداختند، (۴) جَ: می‌داشتند، (۵) دَ این کلمه‌را ندارد، (۶) بَ: ناغو، جَ هَ: باغو، دَ: باتو، (۷) دَ: غانمش، جَ: اوغل غایمش، هَ: اغول غایمش، (۸) آبَ: حلاب، جَ: حلات، دَ: حالت، (۹) توشی در جامع التّواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور است، (۱۰) آبَ جَ دَ می افزایند: او، (۱۱) کذا فی جَ و همین صواب است رجوع کنید بص ۱۱۱، — آبَ هَ بجای «قلان تاشی» بیاض است، دَ بدون بیاض، (۱۲) آ دَ افزوده: که، جَ افزوده: کی، هَ افزوده: اولی، (۱۳) کذا فی آ هَ (؟)، جَ: بمحلّ، بَ: بمحل، دَ: به محل، — نام این پسر توشی در جامع التّواریخ بووال و بوقال مسطور است (طبع بلوشه ص ۹۰، ۱۳۲)، و مسیو بلوشه گوید اصل متن

برکجار[۱] این هفت پسر بودند که بمرتبت استقلال رسیده بودند باتو قایم مقام پدر شد و حاکم ملك و برادران گشت و چون قاآن[۲] بتخت مملکت بنشست تمامت آن حدودرا که مجاور او بود از بقایای قفچاق و الان[۳] وآس[۴] و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس[۵] و غیر آن تمامت‌را مسلّم و مستخلص کرد[۶]، و باتو در مخیّم خویش که در حدود ایتیل[۷] داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالك نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملّت مایل نه همان شیوهٔ یزدان شناسی می دانست و متعصّب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش اورا حسابی نه و جود و سخای اورا شمار نا ممکن ملوك اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیش کشها که ذخایـر روزگار بودی پیش ازآنك بخزانه در آرنـد تمامت‌را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی[۸] و بقلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجّار از جوانب انواع متاعها بخدمت او آوردندی هرچه بودی بستدندی و قیمت یکی‌را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و یرلیغ فرمودی

جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوقال است (زیراکه قاف و خاء در لغت مغول دائما بیکدیگر قلب می‌شوند) و کاتب واورا در کتابت وصل بخاء نموده بوده پس از آن نسّاخ متأخّر آنرا «بجعل» خوانده و نوشته اند، واین احتمال خیلی قریب بصواب است، (۱٤) این واورا فقط در ج دارد، (۱۵) ج: تفرد، (۱٦) آ: سسقان، ب: سسفان، ج: سیفان، د: سینقای، ه: سنتان، (۱۷) آ: تنکوت، ج: یکوت، د: ننکوت، (۱۸) آ: برکه، ه: برکا،

(۱) آ ب: برکجار، ج: برنجار، — نام پسران توشی سابقا درص ۱٤٤ مذکور شد رجوع بدانجا شود، (۲) یعنی اوکتای قاآن بن چنگیز خان، (۳) ج د ه: آلان، (٤) آ: اس، ج: ارس، (۵) ج: مشکو، ه: ملس، د ندارد، (٦) یعنی باتو، (۷) ایتیل نهر معروف وُلگا است که در بحر خزر میریزد و یاقوت در معجم البلدان آنرا اِتِل می‌نامد، — ه: ابتمل، د: اینمل، ب: اسل، ج: ایمل، آ: امىل، (۸) آ ه: کردندی،



صورت دربار باتو بن توشی بن چنگیز خان در شهر سرای در کنار رود
ایتیل یعنی وُلْگا

(از روی یك نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ که در
کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است)

و هر کس بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت ننمودی[1]، و چون کیوك خان بخانی بنشست[2] باتو بر حسب استدعا و اقتراح او درحرکت آمد چون بالاقماق[3] رسید حالت[4] کیوك خان ظاهر شد هم آنجا توقّف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیّت بر منکو قاآن مقرّر کرد و شرح آن در ذکر منکو قاآن مثبت خواهد شد و از آنجا باز گشت و بأردوی خویش آمد و بر قرار بکار عیش و تماشا مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می‌فرستاد تا چون در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایة[5] منکو قاآن قوریلتای دیگر فرمود سرتاق[6] را بخدمت منکو قاآن فرستاد و سرتاق[6] متقلّد مذهب نصاری بود هنوز سرتاق[6] نرسیده بود که فرمان حقّ در رسید و حالت ناگزیر[7] واقع شد در شهور سنهٔ [8] و سرتاق چون[9] بخدمت منکو قاآن رسید مورد اورا بأعزاز و اکرام تلقّی فرمود و بأنواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد اورا بازگردانید هنوز بأردوی خود نارسیده چون بموضع [10] رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد 61a
منکو قاآن امیران‌را فرستاد و استمالت جانب خواتین و برادران او فرمود و اشارت راند که براقچین[11] خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام می‌کند و پسر سرتاق اولاغچی[12] را تربیت می‌کند چندانك بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد چون قضا نخواسته بود اولاغچی[12] نیز گذشته شد همین سال،

(۱) دَ از اینجا تا آخر این فصل‌را ندارد، (۲) آ افزوده : و، (۳) بَ: بالاماق، (٤) یعنی وفات، در این کتاب مکرّر کلمهٔ «حالت» بمعنی وفات و مرگ استعمال شده است، (٥) ہَ (برقم) : سنه ٦٥٢، (٦) بَ جَ : سرباق، — سرتاق از پسران باتو است، (٧) یعنی وفات باتو، (٨) بیاض در آ بَ، جَ ہَ بدون بیاض، (٩) فقط در بَ ہَ، (١٠) بیاض در آ بَ ہَ، جَ بدون بیاض، (١١) آ: براقحین، بَ: براقحان، ہَ: براقچین، (١٢) آ: اولاعجی، ہَ: اولاعچی، جَ: اولاغی،

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس،

قاآن چون نوبت دوّم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغاة مشاورت نمودند[1] رأی[2] بر آن قرار گرفت که حدود[3] بلغار و آس و روس که مجاور مخیّم باتو بود و[4] هنوز بکلّی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور[5] در تحت تصرّف آورند بنا برین[5] پادشاه زادگان‌را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد گردانید[6] منکو قاآن و برادر او بوچك[7] و از پسرانِ خود کیوك خان و قدغان[8] و پادشاه زادگان دیگر کولکان[9] و بوری[10] و بایدار[11] و برادران باتو هردو و تنکوت[12] و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر[13] سُبتای[14] بهادر بود و پادشاه زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند و وقت بهاررا از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند بحدود بلغار پادشاه زادگان بیکدیگر رسیدند زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوشِ جیوشْ وحوش و سباع مدهوش گشت بابتدا شهر بلغاررا که بمناعت موضع و عُدَد بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوةً بأمثالها خلق آنرا بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجّه بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند تا شهر

(١) ج: نمود، (٢) ج: آرای، (٣) از اوّل این فصل تا اینجا از آ ساقط است، (٤) آج واورا ندارند، (٥—٥) فقط در ب بخطّ الحاقی، (٦) ب بخطّ الحاقی می‌افزاید: از آنجمله، (٧) آ: بوحك، ب ج: بوجك، د: توجل، (٨) ب: قدعان، ج: قدعان، (٩) آب: لولکان، ج: لوکان، د: کونکان، ه ندارد، رجوع کنید بص ١٤٢، (١٠) آب ج: بوری، د: تودی، ه ندارد، — وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است، (١١) آب: بابدار، ج: بادار، ه ندارد، وی پسر ششم جغتای بن چنگیز خان است، (١٢) د: سنکوت، (١٣) آ: از امرا و معتبران، (١٤) آ: مسنای، ب ج ه: سبتای، د ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٤٣: سوبادای،

مکس[۱] که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتفّ بود چنانك ماررا از میان گذر نبود باتّفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند و بابتدا از هر سویی در پهنای آنك سه چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر بارهٔ[۲] آن نهادند در مدّت چند روز در آن شهر جز هم[۳] نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم مراجعت کردنــد،

ذکر خیل کلار[٤] و[٥] باشغرد[٦]،

چون روس و قفچاق و آلان[۷] نیز نبست گشتند و کلار[۸] و[۹] باشغرد[۱۰] بر ملّت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان‌را میگویند متّصل فرنگ اند باتو عزیمت استیصال ایشان مقرّر کرد و بر آن نیّت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازهٔ حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار که هر یك در جنگ نامدار بودند و گریزرا عار دانند[۱۱] باتو برادر خود شیبقان[۱۲]را با ده هزار[۱۳] مرد بر سبیل یزك و طلایه در مقدّمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از f. 61b
حدّ شوکت و قوّت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان رفت و بعد از یك

(۱) هٓ: ملس، (۲) هٓ: باروی، (۳) هٓ: ندارد، (٤) ه: کلارد، (٥) آبٓ جٓ واورا ندارد، (٦) آ: باشغرد، جٓ: باسعرد، هٓ: باشعر، (۷) هٓ: الانان، (۸) هٓ: کلارد، (۹) جٓ واورا ندارد، (۱۰) آ: باشعرد، جٓ: باسعرد، (۱۱) جٓ: دانستند، دٓ: دارند، (۱۲) آ: سسقان، بٓ: سسعان، جٓ: سیفان، ه: شیبان (که آن نیز صحیح و هیأتی دیگر از شیبقان است، رجوع کنید بص ۱٤٤ حاشیهٔ ٦)، دٓ ندارد، (۱۳) جٓ: دو هزار،

هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند همه مردان نقار[1] و کارزار چون لشکرها بیکدیگر نزدیك رسیدند باتو بر پشتهٔ رفت و یك شبانروز[2] با کس سخن نگفت و تضرّع و زارے می‌کرد و مسلمانان‌را بفرمود تا ایشان نیز باتّفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری[3] بفرستاد و ازین جانب[4] لشکر باتو بر آب عبره کردند و شیبقان[5] برادر باتو بنفس خویش در میان حرب آمد و حملهای متواتر کرد و لشکر خصم چون قویّ بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس ایشان در آمد شیبقان[6] با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سراپردهٔ ایشان[7] نهادند و بشمشیر طنابهای خیمه[8] پاره کردند چون سراپردها انداختند لشکر کلار دل شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش[9] کس نجست و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جملهٔ کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود،

ذکر جغتاے،

جغتای خانی بود با تهوّر و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ما وراء النّهر و ترکستان مستخلص گشت محطّ رحال او[10] و اولاد و لشکر او از سمرقند تا کنار بیش بالیغ بود مواضعی نزه رایق منزل‌گاه ملوك‌را لایق مربع[11] و مصیف آن المالیغ و قوناس[12] بود که در بهار و تابستان با

(۱) آ: مقار، بَ: معار، دَ: جنگ، (۲) دَ هَ: شبانه روز، آ: شباروز، (۳) بَ جَ: لشکر، (٤) آ جَ: و درین حالت، (٥) آ: سیقان، بَ: سیبقان، جَ: سیفان، دَ: سینفان، هَ: شیبان، (٦) آ: سینعان، بَ: سسمان، جَ: سیفان، دَ: سینفان، هَ: شیبان، (٧) آ بَ دَ: او، (٨) جَ هَ: آن، بَ دَ: او، (٩) جَ: بیست، هَ: پس، (١٠) فقط در بَ بخطّ جدید، (١١) جَ دَ هَ: مرتع، (١٢) کذا فی بَ، آ: قوباس، جَ: قرباس، دَ: قوناق، دَ: قباش، — رجوع کنید بص ٢١ حاشیهٔ ٢،

بستان ارم مشابهت داشتی و گوْهای[1] بزرگ که ایشان کول[2] خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ[3] پاییز و زمستان در مراورنل ایلا[4] روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها[ی][5] مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دایمًا بتماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی[6] و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی[7] در عهد او چندانك[8] در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری‌را بطلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانك در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی‌را تنها بیم و ترس نبودی، و یاساهای باریك که بر امثال مردم تازیك تکلیف مالایطاق بودی دادی مثل آنك گوشت بسمل نکنند[9] و بروز در آب روان ننشینند و نظرای این[10] و یاسای گوسفند از مذبح شرعی ناکشتن بهمه ممالك بفرستادند و در خراسان مدّتی گوسفندرا کسی ظاهرًا نکشت و مسلمانان‌را بر اکل مردار تکلیف می‌نمودند، و چون حالت[11] قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق شد و از دور و نزدیك متوجّه خدمت او شدند مدّتی تمادی نگرفت[12] تا مرضی صعب ظاهر شد چنانك علّت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراك هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهاے ملك فرا پیش گرفته در علّت مرض او با طبیب مجد الدّین در معالجت مبالغت می‌کرد و اشفاق و

(۱) کذا فی آبَ، جَدَهَ: کوههای، (۲) دَ: کوك، (۳) کذا فی هَ، ا: فلغ، جَ: فلیغ، بَ: قلغ نام، دَ: قیلغ، (۴) کذا فی آ(؟)، بَ: در درمروارنکلا ىلا (کذا بتکرار «در»)، جَ: در مراوربك ایلا، دَ: در مرورنك ایلا، هَ: در فراورنك، (۵) بَ بخطّ جدید افزوده: در جمیع، (۶) هَ می‌افزاید:

پری چهرگان پیش خسرو بپای * سر زلفشان بر سمن مشکسای،

(۷) در بَ این کلمه‌را تراشیده‌اند، (۸) بَ افزوده بخطّ جدید: کسی، (۹) بَ هَ: نکشند، آ: نکسند، (۱۰) آ: و نطوای این، جَ: و بطوی آیین، دَ: و نظیر این، (۱۱) یعنی وفات، (۱۲) آبَ: نگرفت، هَ: گرفت،

حفاوت می‌نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون[۱] ایشان هردورا با فرزندان[۲] بفرمود تا بکشتند، و امیر حبش عمید که از عهد آنک ماوراء النّهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متّصل گشته بود و f. 62a منصب وزارت یافته در خدمت خاتون بر قرار متمکّن شد و شاعریست اورا سدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیتی چند گفته است و تخلّص بامیر حبش عمید کرده

روشنت گشت که این تیره جهان دام بلاست
خبرت شد که جهان عشوه دهی داو دغاست[۳]
قُرْچی[۴] و کیسول[۵] و لشکر جرّاره چه سود
چون اجل تاختن آورد و گرفت از چپ و راست
آنک در آب نمی رفت کسی از بیمش
غرقهٔ بحر محیط است که بس با پهناست

و جغتای‌را پسران و نوادگان بسیار بودند امّا در آن وقت که[۶] پسر بزرگتر او ماتیکان[۷]را در بامیان[۸] واقعه افتاد[۹] و[۱۰] قرا[۱۱] هم در آن حالت در وجود آمد چنگز خان[۱۲] و بعد ازو قاآن و جغتای ولایت

(۱) آ بَ: نسلون، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۵۴: پیسولون، (۲) بَ دَ هَ: با تمامت فرزندان و منعلّقان، (۳) کذا فی آ بَ، جَ: عشوه دهی دون و دغاست، دَ: عشوه ده دار دغاست، هَ: عشوه دهیراو دغاست، (۴) یعنی قورچی یعنی سلاحدار، — آ: قرحی، بَ: قرجی، جَ: فوحی، هَ: نوجی، دَ: نعمت، (۵) کذا فی آ بَ، هَ: کسول، دَ: لشکر، جَ: ندارد، — بلوشه گوید این کلمه‌را باید کِیتَوَل خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و این احتمال خیلی قریب بصواب است، (۶) آ جَ دَ «که»را ندارد، (۷) آ: مایکان، بَ: ماسکان، جَ: مامکان، هَ: ماسکان، دَ: ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۶۱—۱۷۴: مواتوکان، (۸) کذا فی بَ هَ، آ: نامیان، جَ: نامیان، دَ: بامان، — بَ بخطّ جدید افزوده: آن، (۹) یعنی وفات کرد، رجوع کنید بص ۱۰۵، (۱۰) دَ هَ واورا ندارد، (۱۱) یعنی قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای که بقرا اغول معروف است، (۱۲) آ: وچنگز خان،

عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنا بر آن اساس بعدِ حالتِ او[۱] خانون او یسلون[۲] و حبش عمید الملك و ارکان دولت بر قرا[۳] اقبال نمودند و چون کبوك خان‌را بخانی برداشتند سبب مصادقتی که داشت با بیسو[٤] که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولی عهد باشد بیسو[٥]را در مملکت او نشاند و حلّ و عقد کارهای ملك ایشان بدست او داد و بیسو[٦] دایمًا بشرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکّن شد با حبش عمید سبب موافقت او با قرا در خشم بود و قاصد او، در اوّل حالت حبش عمید[۷] پسران خودرا بپسران جغتای داده بود و هریك‌را یکی از پادشاه زادگان نامزد کرده و[۸] بهاء الدّین مرغینانی[۹]را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می‌داشت[۱۰] بخدمت بیسو[۱۱] داده بود، چون سببِ قدمت خدمت[۱۲] بنسبت کارْ او[۱۳] نیز[۱٤] متمکّن و منصب وزارت بیسو[۱٥] بدو مفوّض شد و حبش عمید[۱٦] مصروف گشت هرچند امیر[۱۷] امام بهاء الدّین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت بیسورا[۱۸] از قصد کلّی که با حبش عمید داشت منع کرد امّا کینهٔ

(۱) یعنی بعد از وفات جغتای، (۲) دَ: بسلون، (۳) آجَ ہَ: قرار، دَ اصل جمله‌را ندارد از «وارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۲۳۰ س ۹
(٤) آ: تیسو، بَ ہَ: بیسو، جَ: بسو، دَ: ندارد، (٥) کذا فی ہَ، آ: تسو، بَ: بسو، جَ: بسو، دَ: ندارد، (٦) آ: تسو، بَ: بسو، جَ: بسو، ہَ: بیسو، دَ ندارد، (۷) جَ: عمید الملك، (۸) بَ: واورا ندارد،
(۹) هذا هو الظّاهر، آ: مرعسانی، باقی نسخ ندارد، (۱۰) سوء تألیف، یعنی جغتای بهاء الدّین‌را بسبب فضل و دانش در مقابلِ پسرانِ حبش عمید می داشت و اورا بخدمت گذاری پسر خود بیسو داده بود، (۱۱) آ: تسو، ب ہَ: بیسو، جَ: بسو، دَ ندارد، (۱۲—۱٤) بَ: در تمشیت مهمّات، (۱۳) یعنی بهاء الدّین مرغینانی، (۱٥) کذا فی ہ، آ: تسو، بَ: بسو، جَ: بسو، دَ ندارد،
(۱٦) جَ: عمید الملك، (۱۷) جَ: ندارد، بَ خطّ ترقین کشیده، (۱۸) کذا فی ہَ، آ: تسو، بَ: بسورا، جَ: بسو، دَ ندارد،

قدیم در دل (۱)امیر حبش عمید(۱) بود تا بوقت فرصت سینه‌را(۲) تشفّی داد، و بیسو(۳) بر قرار بود بعدما(٤) که منکو(٥) قاآن بر سریر خانی نشست و بیسو(٦) موافق آن نبود(۷) جای بیسو(۸) بر قرا(۹) بحکم وصیّتی که در سابقه رفته بود مسلّم داشت و اورا بانواع عواطف مخصوص کرده باز گردانید در راه وعدهٔ که نا گزیرست نگذاشت که باردوی خویش رسد(۱۰) جای(۱۱) او بر پسر او(۱۲) مقرّر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او](۱۳) اورقینه(۱٤) نهاد چون باردوی خویش رسید بیسو(۱٥) نیز در آن نزدیکی باجازت باتو با خانه رسیده بود اورا نیز اجل امان نداد(۱٦)، و امیر حبش عمید و پسر او ناصر الدّین در خدمت خاتون باز متمکّن گشتند و در آن وقت که قرا بازگردید(۱۷) سبب انتقامی که از بهاء الدّین مرغینانی(۱۸) داشت اورا با مال و اولاد

(۱–۱) فقط در بَ بخطّ جدید، (۲) بَ بخطّ الحاقی می افزاید: همچنانچه بعد ازین مذکور میشود، (۳) آبَ: بیسو، جَ: بسو، هَ دَ اصل جمله‌را ندارد، (٤) جَ: و بعدما، (٥) بَ: مویلکا، هَ: مونك کا، (٦) آ: تیسو، بَ: بسو، جَ: بسو، هَ: بیسو، دَ ندارد، (۷) در همهٔ نسخ جز بَ در اینجا واوی علاوه دارد، (۸) آ: تیسو، بَ: بسو، جَ: بسو، هَ: بیسو، دَ ندارد، (۹) آجَ هَ: فرار، (۱۰) بَ بخطّ جدید افزوده: بنا بر بن، (۱۱) آجَ: و جای، (۱۲) موسوم بمبارکشاه (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٤)، (۱۳) یعنی خاتونِ قرا هولاکو، (۱٤) کذا فی هَ، آ: اورقنه، بَ: اورقینه، جَ: اورقیه، دَ ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٤، ۱۷٥، ۱۸٥: اورقنه، (۱٥) آبَ: بسو، جَ: بسو، هَ: بیسو، دَ ندارد، (۱٦) بتصریح رشید الدّین فضل الله اورقنه خاتون زوجهٔ قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود بیسو بن جغتای‌را بحکم منکو قاآن بکشت و خود بجای شوهر مدّت ده سال پادشاهی الوس جغتای‌را نمود (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٥، ۱۸٤–۱۹۳)، (۱۷) این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۷٥، ۱۸٤–۱۹۳ که قرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود، (۱۸) کذا فی بَ، آ: مرغسانی، هَ: مرغبنانی، جَ: موغانی، دَ: مرعساری،

بحبش عمید داد در آن ساعت که اورا بگرفتند و بقید دو شاخ بربست این رباعی بگفت

آنها که متاع عمر خود بر بستند * از محنت و رنج این جهانی رستند
بشکست تن من از گناه بسیار * زآن بود که این شکسته‌را بربستند

f. 62b و بر سبیل استعطاف این رباعی دیگر هم بفرستاد

شاها ز من آنچ بود و نارست بگیر * ور جان منت نیز بکارست بگیر
جانیست بلب رسیده و صدر بهشت[1] * زین هردو کدام اختیارست بگیر

و چون دید که هیچ حیله نافع[2] نیست و تضرّع و توجّع فایدهٔ نداد[3] این دو بیت بگفت و نزدیك حبش عمید فرستاد

با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
وین رخت حیاة زیر کش کردم و رفت
دست اجلم داد حب مسهل روح
صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود تا اورا در میان نمدی بپیچیدند و شکل آنك نمد مالند اعضا و اجزای اورا ریزه[4] کردند، در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستمایة بوقت آنك از اردوی غایمش[5] مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیك بیسو[6] رفت[7] چون بخدمت امیر امام بهاء الدّین رسیدم[8] در حال پیش از آنك زفان بسخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا کرد که

إِنَّ ٱلسَّرِیَّ إِذَا سَرَا فَبِنَفْسِهِ * وَٱبْنُ ٱلسَّرِیِّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

---

(۱) آ: بهشب، ب ه: بهشت، ج: بهیست، (۲) ج: نافذ، (۳) ه: ندارد، (۴) ب (بخطّ جدید) ج د ه: ریزه ریزه، (۵) آ ب: عامش، د: غامش، ج: اوغل غایمش، (٦) آ: تسو، ب: بسو، ج: بسو، د: بسو، (۷) یعنی رفتم، (۸) ج د: رسید،

و اورا[1] بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علوّ انتساب[2] شرف اکتساب[2] جمع داشت چه[3] از قبل پدر[4] شیخ الأسلام فرغانه بود ابًا عن اب[5] و از جانب والده بطغان[6] خان که خان و حاکم آن ملك بوده[7] منسوب بود[7]، و شرف اکتساب آنك با علوّ درجهٔ وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت الحقّ[8] جناب اورا مجمع بقیّهٔ فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هرکس‌را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آنرا خود رواجی نیست در جَناب[9] او آن متاع رواج گرفتی و بانواع برّ و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است امّا وقت و مکانِ تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق‌را تربیت کرد که بازش نینداخت

کدامین سرورا داد او بلندی * که بازش خم نداد از دردمندی[10]

یَا دَهْرُ مَا لَكَ طُولَ عَهْدِكَ[11] تَرْتَعِي * رَوْضَ ٱلْمَكَارِمِ بَارِضًا وَ جَمِيمَا
یَا دَهْرُ مَا لَكَ وَ ٱلْكِرَامَ ذَوِي ٱلْعُلَى * مَـا ذَا يَضُرُّكَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيمَا

و از امیر بهاء الدّین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید میخواست تا اطفال نرینه‌را که بود برعقب پدر بفرستد[12]،

(تمّ الجزء الأوّل من تاریخ جهانگشای و یلیه ان شاء الله الجزء الثّانی)

---

(۱) یعنی مرا یعنی علاء الدّین جوینی مصنّف کتابرا، (۲—۲) فقط در بَ بخطّ جدید، باقی نسخ بجای این دو کلمه: که، (۳) کلمهٔ «چه» فقط در بَ است بخطّ جدید، (٤) کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ: پدر او، جَ: پدرو، دَ: پدر او که، هَ: پدر او پسر، (٥) بَ بتصحیح جدید: ابًا عن جدٍّ، (٦) کذا فی بَ بتصحیح جدید، آ جَ دَ هَ: طغان، (۷—۷) فقط در بَ بخطّ جدید، (۸) فقط در بَ بخطّ جدید، (۹) آ جَ: حیات، (۱۰) این بیت‌را فقط در آ دارد، (۱۱) فی جمیع النّسخ: دَهْرِكَ، از روی تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸ ورق ۵۲۰ تصحیح شد، (۱۲) دَ می افزاید: توفیق امان نیافت،

(توضیحات)

(در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلینِ آن)

ص ۴ س ۲۲، ذِكْرُ ٱلْفَتَى عُمْرُهُ ٱلثَّانِي، جزئی است از بیتی از متنبّی وتمام بیت اینست:

ذِكْرُ ٱلْفَتَى عُمْرُهُ ٱلثَّانِى وَ حَاجَتُهُ * مَا قَاتَهُ وَ فُضُولُ ٱلْعَيْشِ أَشْغَالُ

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی طبع بیروت سنهٔ ۱۸۸۷م ص ۵۲۱)، — ایضاً س ۲۲، این بیت از یزید الحارثی از شعراء حماسه است (شرح الحماسة للخطیب التّبریزی طبع بولاق سنهٔ ۱۲۹۶ ج ٤ ص ١٢٤)،

ص ٤ س ١٠،

ذَهَبَ ٱلَّذِينَ يُعَاشُ فِى أَكْنَافِهِمْ * وَ بَقِيتُ فِى خَلَفٍ كَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ

از لَبید بن ربیعة العامری شاعر معروف صاحب معلّقه است از قصیدهٔ در مرثیهٔ برادرش (کتاب الأغانی طبع بولاق سنهٔ ١٢٨٥ ج ١٥ ص ١٤٠، ١٤١)، — ایضاً س ١٨،

وَ يَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً * وَ يَمْنَعُنِى مِنْ ذَاكَ دِينِى وَ مَنْصِبِى

از بَعیث بن حُرَیْث از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط باین بیت است اینست:

وَ لَسْتُ وَ إِنْ قُرِّبْتُ يَوْمًا بِبَائِعٍ * خَلَاقِى وَ لَا دِينِى ٱبْتِغَاءَ ٱلتَّحَبُّبِ

(شرح الحماسة ج ١ ص ١٩٦)،

ص ٥ س ٦،

وَ مَا تَسْتَوِى أَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُرِّثَتْ * قَدِيمًا وَ أَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ ٱلْبَقْلِ

از عمرو بن الهُذَیْل العبدیّ از شعراء حماسه است (ایضًا ج ٤ ص ٥۳)، — ایضًا س ۹،

کَمْ اَرَدْنَا ذَاكَ ٱلزَّمَانَ بِمَدْحٍ * فَشُغِلْنَا بِذَمِّ ذَاكَ ٱلزَّمَانِ

از ابو العلاء المَعَرّی است از قصیدهٔ که مطلعش اینست:

عَلِّلَانِي فَإِنَّ بِيضَ الاَمَانِي * فَنِيَتْ وَ الظَّلَامُ لَيْسَ بِفَانِ

ص ۷ س ۸،

خَلَتِ ٱلدِّيَارُ فَسُدْتُ غَيْرَ مُسَوَّدٍ * وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِي بِالسُّودَدِ

از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح الحماسه ج ۲ ص ١٥٤)، — ایضًا س ١٦—١٧، این دو بیت از ابو الفتح بُسْتی است و باقسام مختلفه روایت شده است (یتیمة الدّهر للثّعالبی طبع دمشق ج ٤ ص ۲۲٥ و ابن خلّکان در «علیّ»)،

ص ۸ س ٤،

وَ عَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ * وَ لٰكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِي ٱلْمَسَاوِيَا

از جمله ابیاتی است از عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر ابن ابی طالب در عتاب دوست خود حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عبّاس (کتاب الأغانی ج ١١ ص ٧٦)،

ص ۱۲ س ۱۲،

وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ * وَ حَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ

از قصیدهٔ ایست از متنبّی (شرح دیوان المتنبّی للیازجی ص ۴۹۹)،

ص ١٤ س ۹،

هر آنکو مهیّا بود دولتی را * اگر او نجوید بجویدش دولت

این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آنرا قصّه ایست لطیف که در باب هجدهم از قسم اوّل از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات تألیف نور الدّین محمّد العوفی صاحب تذکرهٔ لباب الألباب مسطور است و چون جوامع الحکایات تا کنون بطبع نرسیده است

ضرری ندارد که تمام آن حکایت‌را در اینجا نقل کنیم و هی هذه بنصّها[۱]:

آورده اند که سلطان ملکشاه‌را رحمة الله علیه دبیری بود که اورا مظفّر خیج[۲] خواندندی و مولد او از دیهی بود از دیههای کوبان[۳] که آن دیه‌را جلناباد[٤] نویسند وآن دیهی است مختصر در دامن کوهی و این مظفّر خیج[٥] مردی ادیب وعاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایّام دولت ملکشاه اورا فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دیه جلنباد[٦]را بخرید و آنجا بجهت خود سرائی عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایّام دولت ملکشاه رحمة الله علیـه سپری گشت مظفّر خیج[۷] ترك خدمت کرد و عزلت اختیار نمود بدیه جلنباد[۸] آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و ملك او مضبوط گشت جماعتی از یاران و همکنان مظفّر بنزدیك

---

(۱) حکایت متن از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است تصحیح شد و علامت این سه نسخه از اینقرار است: (عَ = Suppl. persan 95، مَ = Ancien fonds persan 75، نَ = Suppl. persan 97)، و بنای متن بر نسخهٔ مَ است که اصحّ و اقدم نسخ ثلثه است، (۲) کذا فی مَ در چند سطر بعد (?)، عَ مَ (در اینجا): حیح (?)، نَ: نما حیح (?)، (۳) کذا فی نَ، مَ: کوبان، عَ ندارد، — یاقوت در معجم البلدان گوید «کُوبَان بالضمّ و الباء الموحّدة و آخره نون و یقال له جوبان بالجیم من قری مرو» و چون از چند سطر بعد معلوم میشود که کوبان در خراسان بوده‌است و نیز بمناسبت قرب جوار با مرو که پای تخت سلطان سنجر بوده است احتمال قویّ میرود که کوبان (برفرض صحّت نسخه) همان باشد که در معجم البلدان مذکور است، (٤) کذا فی عَ، نَ: جلناد، مَ: حلباد، (٥) کذا فی مَ در چند سطر بعد (?)، مَ (در اینجا): حیح، عَ نَ ندارد، (٦) مَ: حلساد، عَ نَ ندارد، — متن تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه باختلاف مواضع در نسخ ثلثه حلناباد و حلنباد و جلناد نوشته شده است قیاسًا میتوان استنباط نمود که هیأت «حلساد» جلنباد است و جلنباد مخفّف جلناباد و الله اعلم، (۷) کذا فی مَ در چند سطر بعد (?)، عَ نَ مَ (در اینجا): حیح، (۸) نَ: حلنباد، عَ: جلناد، مَ: حلساد،

او نامه نبشتند و اورا بحضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملامتها[1] واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بالا گرفت و ترا در ذمّت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشهٔ روستائی نشستن و عمر عزیزرا بباد دادن مظفّر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفّر رباب نیکو زدی روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و برباب بر گفت:

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت
خوشم روز بیکاری و روز عزلت
بدین تند[2] کوه جلنباد[3] گوئی
چو فغفور بر تختم و فور[4] بر کت[5]
تو گوئی که عِزّ جوی[6] عزلت چه جوئی
مرا خوشتر این عزلت از عزّ[7] ملکت
اگر دولت آید وگر محنت آید
بنزدیک من هر دورا هست آلت
بوای[8] که بر روزگارست مارا
اگر او ندارد[9] بدادیش[10] مهلت
کسی کو مهیّا بود دولتی‌را
اگر او نجوید بجویدش دولت

(۱) هذا هو الظّاهر، مَ نَ: سلامتها، عَ اصل عبارت‌را ندارد، (۲) عَ: سد، نَ: شد، مَ: بند، — متن تصحیح قیاسی است، (۳) نَ عَ: جلناباد، مَ: حلساد، (٤) فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ما قیل، (٥) گت بفتح کاف تخت شاهان خصوصاً در هند (برهان)، (٦) عَ: تو گوئی که از جوی، مَ: تو گوئی عزکو، (۷) مَ نَ: عزّ و، (۸) عَ: بقایی، نَ: بوالی، (۹) عَ: بدارد، (۱۰) عَ نَ: بداریش،

پس جواب نامهٔ یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است او خود بطلب ما آید و بجدّ وجهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار بر نیامد که سلطان مسعود که برادر زادهٔ سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد روزی در فصل زمستان شکار کنان می‌آمد در نواحی کوبان[1] از لشکر جدا ماند وروزگار بیگاه بود و لشکررا باز نیافت از دور در دامن کوه آن دیه‌را بدید با خود گفت صواب آنست که بدین دیه روم و امشب آنجا باشم بامداد خود لشکر من مرا بطلبند پس در آن دیه راند و مظفّر خجی[2] بر در سرای نشسته بود وجامه بی تکلّف پوشیده چنانکه اهل روستا پوشند سلطان بدر سرای او آمد و پرسید که خانهٔ رئیس کدام است مظفّر گفت از رئیس چه میخواهی گفت آنك امشب مارا مهمان دارد گفت بسم الله حاجب[3] فرود آی خانهٔ تست سلطان از اسب فرود آمد خواجه مظفّر غلامان‌را فرمود تا اسب اورا در پایگاه[4] برند و اورا در خانه[5] برد و مهمان خانهٔ بود و آنرا بفرشهای خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفّر در خدمت بجای خداوند خانه بنشست آنگاه گفت حاجب‌را[6] بطعامی حاجت باشد سلطان فرمود که روا باشد خواجه مظفّر گفت ماحضر طعامی که هست بیارید[7] پس در یك ساعت طعامهاے لطیف لذیذ بیاوردنـد و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوفی بخورد و زمانی بود خواجه مظفّر گفت من عادت دارم هرشب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب[8]

---

(۱) م نَ: کوبان، (۲) کذا فی مَ، عَ: حیمی، نَ: حیو، (۳) فقط در مَ، — کلمهٔ «حاجب» در این حکایت در همهٔ مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفهٔ مخصوص که حاجبی و دربانی سلاطین باشد نیست، (٤) یعنی اصطبل و جای ستوران، (٥) عَ: مهمان خانه، (٦) عَ: ترك‌را، نَ: ندارد، (۷) نَ: بیارند، (۸) عَ: امیر، نَ: امیر المؤمنین (کذا!)،

رغبت نماید در خدمت او خوریم فرمود باید آورد مظفّر بغلامان اشارت کرد مجلس خانهٔ[۱] حکیمانه آوردند ویك غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت خواجه مظفّر گفت من رباب دانم زد اگر حاجب[۲]را دل تنگ نشود ویرا سماع کنم سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفّر رباب میزد و شراب میخوردند[۳] چندانك مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشیده بود چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم[۴] پاکیزه بیاوردند و بگستردند سلطان تکیه فرمود خواجه مظفّر مطبخیان‌را بگفت تا بجهت بامداد هریسه سازند و شب بخفتند بامداد پگاه خواجه مظفّر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و اورا بیدار کرد و گفت حاجب[۵] برخیز تا صبوح کنیم سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفّر پیش سلطان نشسته بود و سفت[۶] بر کتف نهاده و آستین در کشیده بود از اتّفاق خواصّ سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دیه گفتند چنین سوار بوثاق[۷] خواجه مظفّر فرو آمده است خواصّ سلطان می‌آمدند و در سرای می‌شدند و سلطان‌را می‌دیدند و خدمت می کردند و خواجه مظفّررا پشت سوی درِ خانه بود نمی‌دید چندانك یکباری باز نگریست جماعتی از معارف‌را دید با کمر شمشیر و دورباش[۸] ایستاده و دست پیش گرفته دانست که

---

(۱) از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه بمعنی ملزومات مجلس شرب است،
(۲) ع نَ: امیر، (۳) ع مَ: میخورد، (٤) کذا فی النّسخ الثّلث، و صواب ناعم است، (٥) نَ: صاحب، عَ ندارد، (٦) کذا فی نَ، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سُفْت بضمّ سین بمعنی دوش و کتف است و این هیچ مناسبت ندارد، مَ: ثفه کتف نهاده (؟)، عَ اصل جمله‌را ندارد، (۷) م: بوتاق،
(۸) دورباش نیزهٔ که سنانش دو شاخه باشد و در قدیم چوب آنرا مرصّع می‌کردند

مهمانش سلطان است بخود نزدیك نشست و آستین در کشید سلطان گفت خواجه مظفّر بر قرار باشـد و هیچ خودرا مشوّش نکند و طعامی که هست بیارد مظفّر اشارت کرد آنچ پخته بودند پیش آوردند سلطان بکار برد و خواجه مظفّررا بر جنیبت نشاند و با خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر وبنگاه(۱) تمام و هزار دینـار بوی داد و اورا در خدمت خود بدرگاه سلطان سنجر برد و این حکایت در خدمت سلطان باز گفت سلطان اورا مراعات فرمود و گفت در ایّام پدر ما ملکشاه او چه کار کردی گفتند دبیر بود فرمود که مواجب او چند بود تقریر کردند پس فرمود که همان شغل بر قرار بر وی تفویض فرمودند و مواجب او یکی بدو کرده شد آنگاه مظفّر یاران‌را گفت این همه اقبال که می‌بینید همه نتیجهٔ این بیت است که گفتم

کسی کو مهیّا بود دولتی‌را * اگر او نجوید بجویدش دولت

این آن دولت است که ما آنرا نطلبیدیم امّا او مارا طلبید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید،

ص ۴۸ س ۱۰،

اَلْحَقُّ اَبْلَجَ وَ اَلسُّیُوفُ عَوَارِ * فَحَذَارِ مِنْ اُسْدِ اَلْعَرِینِ حَذَارِ

مطلع قصیده ایست از ابوتَمّام در مدح معتصم عبّاسی و وصف سوزانیدن وی جسد خَیْذَر بن کاوس معروف بأفشین‌را بواسطهٔ اتّهام وی بمجوسیّت (دیوان ابی تَمّام طبع بیروت سنهٔ ۱۳۲۳ ص ۱۵۱)،

و پیشاپیش پادشاهان می‌بردند تامردم بدانند که پادشاه می‌آید خودرا بکنار بکشند (برهان)،

(۱) بنگاه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان) — واین معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر با ملزومات سفر است یعنی قریب بمعنی بنه،

ص ۴۹ س ۱۸–۲۲، این ابیات از احمد بن ابی بکر کاتب است در هجو ابو عبد الله الجَیْهانی وزیر نصر بن احمد از ملوك سامانیّه (معجم الأدباء لیاقوت الحموی طبع مرگلیوث ج ۲ ص ۵۹)،

ص ۵۲ س ۱۰، این بیت از قصیده ایست از ابو الحسن علیّ بن محمد التِّهامیّ شاعر مشهور در مرثیهٔ پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن اینست:

حُکْمُ المنیّةِ فی البریّةِ جارِ * ما هذه الدّنیا بدارِ قرارِ
بینا ترَی الأنسانَ فیها مُخْبِرًا * حتّی یُرَی خَبَرًا من الأَخْبارِ
طُبِعَتْ علی کَدَرٍ و انت تریدها * صَفْوًا من الأَقْذاء و الأَکْدارِ
ومکلِّفُ الأیّامِ ضدَّ طِباعِها * متطلّبٌ فی الماء جَذْوةَ نارِ
و اذا رجوتَ المستحیلَ فانّما * تَبْنِی الرّجاء علی شَفیرٍ هارِ
فالعیشُ نَوْمٌ و المنیّةُ یقظةٌ * و المرءُ بینهما خَیالٌ سارِ
فاقضُوا مَآرِبکم عِجالاً انّما * اعمارکم سَفَرٌ من الأَسْفارِ
و تراکضوا خیلَ الشّبابِ و بادروا * اَنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِ

و منها

یا کوکبًا ماکان اَقْصَرَعمرَهُ * و کذاك عمرُ کواکب الأسحارِ
و هلالَ ایّامٍ مضی لم یَسْتَدِرْ * بَدْرًا و لم یُمْهَلْ لوقت سِرارِ
عَجِلَ الخسوفُ علیه قبلَ اوانه * فغطاه قبلَ مَظِنّةِ الإبْدارِ
فاسْتُلَّ من اترابه و لداته * کالمقلةِ اسْتُلَّتْ من الأَشفارِ
اِنْ تُحْتَقَرْ صِغراً فربَّ مفخّمٍ * یبدو ضئیلَ الشّخص للنُّظّارِ

و منها

اَبکیه ثمّ اقولُ معتذرًا له * وُفِّقْتَ حین ترکتَ اَلْأَمَ دارِ
جاورتُ اعدائی و جاور ربَّهُ * شتّانَ بین جِواره و جِوارِی

و این قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از غرر اشعار است و قصیده بتمامها در دمیة القصر باخرزی

مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۲۲۱۲ ورق ۲۷–۲۹)،

ص ٦٥ س ۱۸،

و طعمُ الموتِ فی امرٍ حقیرٍ * کطعم الموتِ فی امرٍ عظیمِ

از قصیدهٔ ایست از متنبّی که مطلع آن اینست:

اذا غامرتَ فی شَرَفٍ مَرُومٍ * فَلَا تَقْنَعْ بما دونَ النّجومِ

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی ص ۲۴۸)، – ایضًا س ۲۲،

نَصیحُ الرُّدَیْنِیّاتُ فینا وَ فیهِمِ * صِیَاحَ بَنَاتِ ٱلْمَاءِ اَصْبَحْنَ جُوَّعا

از المثلَّم بن رِیاح المُرّیّ از شعراء حماسه است (شرح الحماسة للتّبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)،

ص ۸۰ س ۹،

اذا لم یکن یُغْنی الفِرارُ من الرَّدَی * علی حالةٍ فالصّبرُ اَوْلَی و اَحْزَمُ

از قصیدهٔ ایست از ابی فِراس الحَمْدانیّ (یتیمة الدّهر ج ۱ ص ۴۲)،

ص ۸۸ س ۲۰،

اِذَا ما فارقتنی غَسَّلَتْنِی * کأنّا عاکفانِ علی حَرَامِ

از قصیدهٔ ایست از متنبّی که مطلع آن اینست:

مَلُومُکما یَجِلُّ عن ٱلْمَلامِ * وَ وَقْعُ فَعالِهِ فَوْقَ الکَلَامِ

ص ۹۰ س ۱۹–۲۰، این دو بیت‌را یاقوت در معجم البلدان در ذیل «سمرقند» نسبت ببُسْتی میدهد و ظاهرًا مقصود ابو الفتح بُسْتی است،

ص ۹۱ س ۱، این بیت از قصیدهٔ ایست از ابو سعید الرّستمی در مدح صاحب بن عبّاد و این بیت و ابیات قبل از آن در وصف اصفهان است (یتیمة الدّهر ج ۳ ص ۱٤٤)،

ص ۹۷ س ۳–٤، این دوبیت‌را یاقوت در ذیل «خوارزم» بمحمّد بن نصر بن عُنَیْن الدّمشقی شاعر معروف نسبت میدهد و ترجمهٔ حال او در تاریخ ابن خلّکان در حرف میم مسطور است،

ص ۱۰۱ س ۱۱–۱۲،

رُبَّ رَکْبٍ قَدْ اَنَاخُوا حَوْلَنَا ٭ یَمْزُجُونَ اَلْخَمْرَ بِالْمَـاءِ اَلزُّلَالِ
ثُمَّ اَضْحَوْا عَصَفَ اَلدَّهْرُ بِهِمْ ٭ وَ کَذَاکَ اَلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

از ابیاتی است از عَدیّ بن زید العِبادیّ فی قصّة طویلة (کتاب الأغانی ج ۲ ص ۱۸، ۳۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد)،

ص ۱۰۴ س ۷،

کُلِیهِ وَ جُرِّیهِ جَعَارِ وَ اَبْشِرِی ٭ بِلَحْمِ اَمْرِیءٍ لَمْ یَشْهَدِ اَلْیَوْمَ نَاصِرُهْ

از نابغهٔ جَعْدی است، و جَعَارِ مبنیاً علی الکسر بمعنی کَفتار است، و این بیت‌را مَثَل آورند برای آنکس که از حیث عزّت و منعت بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر یافتـه، و این بیت‌را در مجمع الأمثالِ مَیْدانی در ذیلِ مَثَل «عِیثِی جَعَارِ» و در لسان العرب در مادّهٔ ج ر ر و ج ع ر و در اغانی ج ۴ ص ۱۷۸ و در کتاب سیبویـه در باب مـا لا ینصرف ج ۲ از طبع بولاق ص ۳۸ بانحاء مختلفـه ذکر نموده انـد، – ایضاً س ۱۶–۱۷، ثعالبی در تتمّة الیتیمة این ابیات‌را بابی بکر عبد الله ابن محمّد بن جعفر اللّاسکی نسبت میدهد که در زوال دولت سامانیّه گفته است بدین طریق:

تَخَیَّلْ شِـدَّةَ الأیّامِ لِینـا ٭ و کُنْ بصروفِ دَهْرِك مُسْتَهِینا
الم تَرَ دُورَهُمْ تَبْکِی علیهم ٭ و کانت مَاْلَنَا لِلْعِزِّ حِینـا
وَقَفْنَا مُعْجَبِینَ بهـا الی آنْ ٭ وَقَفْنـا عنـدهـا مُتَعَجِّبِینـا

(تتمّة الیتیمة نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸ ورق ۵۲۸)،

ص ۱۱۹ س ۱۵–۱۶، ثعالبی در یتیمة الدّهر ج ۴ ص ۱۶ این دو بیت‌را بابو علیّ السّاجی نسبت میدهد بدین طریق:

بلدٌ طیّب و ماءٌ مَعِینٌ ٭ و ثرًی طیبه یفوقُ العبیرا

و اذا المرء قدّر السّيرَ منه * فهْوَ ينهاه باْسمه ان يسيرَا

ص ۱۲۸ س ۱۰-۱۱، ثعالبی در یتیمة الدّهر ج ۲ ص ۱۱۸ این دو بیت‌را بابو الحسن محمّد بن محمّد المشهور بابن لنکک البصری شاعر معروف نسبت میدهد بدین طریق:

نحن واللهِ فی زمانٍ غَشُومٍ * لو رأیناه فی المنام فزِعْنا
یصبح النّاسُ فیه من سوء حالٍ * حَقُّ من مات مِنْهُمُ آن یُهَنّا

ص ۱۳۳ س ١٤، مشهور آنست که این بیت از حضرت فاطمه بنت رسول الله علیها السّلام است،

ص ۱۳٤ س ۸-۱۰، این سه بیت گویا از ابو الشِیص الخُزاعی است، منوچهری در یکی از قصاید خود که مطلعش اینست:

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی * چو آشفته بازار بازارگانی

در آخر قصیده گوید:

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست * ابو الشِیص اعرابی باستانی
أهاجَكَ و اللّيلُ مُلْقِی الجِرانِ * غُرابٌ ینوحُ علی غصنِ بانِ

و این قصیدهٔ ابو الشّیص‌را بجالةً در جائی نیافتم و در اغانی ج ۱۵ ص ۱۱۰ در ترجمهٔ حال ابو الشِّیص الخُزاعی فقط یك بیت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم میشود جزء همین قصیده بوده است و آن بیت اینست:

یَطوفُ علینا بها اَحْوَرٌ * یداه من الکأسِ مَخْضُوبَتانِ

و ضمیر بها راجع بخمر است،

ص ۱٤۳ س ٤، -

نَکْفِیهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ یُسَبَّ بِنَا * وَ هُوَ اِذْ ذُکِرَ الْاَبَاءُ یَکْفِینَا

از جمله ابیاتی است مشهور از بَشامَة بن حَزْن النّهْشَلی (خزانة الأدب ولبّ لباب لسان العرب فی شرح شواهد شرح الکافیه للرّضی

للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی طبع بولاق سنة ۱۲۹۹ ج ۴ ص ۵۱۱)،

ص ۱۴۹ س ۷، این بیت‌را ثعالبی در تتمّة الیتیمة در یك موضع بابی الحارث بن التمّار الواسطی و در موضع دیگر بابی محمّد لطف الله بن المعافی نسبت میدهد (تتمّة الیتیمة نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸، ۵۱۴ ورق ۳۱۴، ۵۸۰)،

ص ۱۵۴ س ۹، از قصیده ایست از ابی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّیّ شاعر معروف در مدح مُکْرَم بن العَلَاء صاحب کرمان و این بیت معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا من الأیّامِ ما لا نُطِیقُهُ * کما حَمَلَ العَظْمُ الکَسِیرُ العَصَائِبَا

(دیوان الغزّیّ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس، عربی شمارهٔ ۳۱۲۶ ورق ۲)،

ص ۱۵۸ س ۹–۱۰، این دوبیت مطلع مُزْدَوَجهٔ طَرْدیّه (یعنی مثنوی شکاریّه) ایست از ابو فِراس الحَمْدانی شاعر معروف و بیت اوّل‌را ثعالبی در یتیمة الدّهر ج ۱ ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

ما العمرُ ما طالت به الدّهورُ * العمر ما تمّ بـه السّرورُ

ص ۱۵۹ س ۲۲، این بیت از ابو الفتح بُسْتی است (یتیمة الدّهر ج ۴ ص ۲۱۴)،

ص ۱۶۰ س ۱۲، این بیت از قصیده ایست از ابی تمّام و در دیوان او بدین طریق مسطور است:

و نَغْمَةُ مُعْتَفٍ برجوه اَحْلَی * علی اُذُنَیْهِ من نَغَم السّماعِ

(دیوان ابی تمّام طبع بیروت ص ۱۹۴)،

ص ۱۶۶ س ۱۵، هٰذِی المَکارِمُ لَا قَعْبانِ مِنْ لَبَنٍ، مصراع دوّم آن اینست: شِیبَا بماء فَعَادَا بَعْدُ اَبْوالَا، از جمله ابیاتی است مشهور

از اُمَیَّة بن ابی الصَّلْت الثَّقَفِیّ در مدح سیف بن ذی یَزَن فی قصّةٍ طویلة (کتاب الأغانی ج۱٦ ص ۷۱-۷۷)،

ص ۱٦۷ س ۱۲ ، از قصیده ایست از ابن العمید وزیر معروف آل بویه (یتیمة الدّهر ج ۳ ص ۱۸)،

ص ۱۷۲ س ٤-٥ ، بیت دوّم از جمله ابیاتی است که باخرزی در دمیة القصر بابی بکر علیّ بن الحسن القهستانی (صاحب ابیات سینیّهٔ مذکوره در ص ۱۹٤) نسبت میدهد ولی باز تصحیح و تفسیر آن کما ینبغی معلوم نشد ، و بیت اوّل یعنی غیریَ طوع اللّحاة الخ در دمیة القصر مذکور نیست و شاید در نسخهٔ حاضره سقطی باشد ، مطلع ابیات اینست :

اِنّ شَبابًا و اِنَّ خَمْرًا * و اِنَّ لی فیهما لَأَمْرًا
ما انا و النُّسكَ و التّعرّی * و اِنَّ زیدًا و اِنَّ عَمْرًا
معصیة اللّائمین فیهما * فهی[1] و کلتاهما و تَمْرًا
یا لائمی و الملامُ لغوٌ * لَأَشْرَبَنْ ما حَیِیتُ خَمْرًا

الی آخر الأبیات (دمیة القصر للباخرزی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۱۲ ورق ۱٦۰)،

ص ۱۷٤ س ۱۷ ، این بیت از ابو الفتح بُسْتی است (یتیمة الدّهر ج ۳ ص ۹۸)، – ایضًا س ۱۰ ، این بیت از قاضی ابو الحسن مؤمّل ابن خلیل بن احمد البُسْتی معاصر غزنویّه است که در اجازهٔ بیت بعد گفته است (تتمّة الیتیمة نسخهٔ پاریس، ورق ٥۷٥)، و اجازه عبارتست از آنکه شاعر مصراع یا بیت شاعری دیگررا تکمیل نماید یعنی بهمان وزن مصراعی یا شعرے دیگر بـر آن بیفزاید که معنیً متمّم مصراع یا بیت سابق باشد ،

ص ۱۷٥ س ۷ ، این بیت از ابن درید است و بیت قبل از آن اینست :

(۱) کذا فی الأصل (?)،

یَا مَنْ یُقَبِّلُ کفَّ کُلِّ مُخَرِّقٍ * هٰذا ابنُ یحیی لیس بالمِخْرَاقِ
(کتاب الأغانی ج ۹ ص ۳۹)،

ص ۱۷٦ س ۸،

وَ تَکَفَّلُ الأَیْتَامَ عَنْ آبائِهِمْ * حَتَّی وَدِدْنــا اَنَّنـا اَیْتَـامُ
از قصیدهٔ ایست از ابو تمّام در مدح مأمون که مطلعش اینست:
دِمَنٌ اَلَمَّ بهـا فقال سلامُ * کَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الإِلْمَامُ
(دیوان ابی تمّام طبع بیروت ص ۲۸۰)

ص ۱۷۷ س ۲۰، از ابی الغوث المنبجی است و بیت بعد اینست:
و کُلَّما طَرَقُوهُ زادَ نائِلُــهُ * کالنّار یُؤْخَذُ منها وَهْیَ تَسْتَعِرُ
(تتمّة الیتیمة نسخهٔ پاریس ورق ۵۲٤)،

ص ۱۸۷ س ۱–۲،

و اذا اتــاهُ سائلاً * ربُّ الشُّوَیْهَةِ و البعیرِ
اَبْصَرْتَـهُ بِفِنــائِـهِ * رَبَّ الخَوَرْنَقِ و السَّدِیرِ
از قصیدهٔ ایست از ابی بکر خوارزمی در مدح ابو علیّ بن سیمجور
(تاریخ یمینی طبع دهلی سنهٔ ۱۲٦۳ ص ۷۲)، و این قصیده بموازنهٔ
قصیدهٔ معروف مُنَخَّل یَشْکُری است که مطلعش اینست،
اِنْ کُنْتِ عَاذِلَتِی فَسِیرِی * نَحْوَ الْعِرَاقِ وَ لاَ تَحُورِی
و در آن گوید:
فَاِذَا انْتَشَیْتُ فَاِنَّنِی * رَبُّ الْخَوَرْنَقِ و السَّدِیرِ
وَ اِذَا صَحَوْتُ فَاِنَّنِی * رَبُّ الشُّوَیْهَةِ وَ الْبَعِیرِ
(شرح الحماسة للتّبریزی ج ۲ ص ٤۵–٤۹)،

ص ۱۹۷ س ۱، بَادِرْ فَاِنَّ الْوَقْتَ سَیْفٌ قَاطِعٌ، تمامه: وَ الْعُمْرُ جَیْشٌ
وَ الشَّبَابُ اَمِیرُ، از قصیدهٔ ایست از ابی اسحق الغزّی شاعر معروف
(دیوان الغزّیّ نسخهٔ پاریس ورق ۷)،

ص ۱۹۹ س ۱۲،

مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عِزُّ ٱلْحُرِّ فِی ظَلَفِهْ

تمامه فَاِنَّمَا يَسْغَبُ ٱلْهِرْمَاسُ مِنْ اَنَفِهْ

ظَلَف بتحریك بمعنی اباء و کفّ نفس از رذایل و بمعنی خشونت و سختی زندگانی است، و يَسْغَبُ یعنی گرسنگی میکشد و هِرْماس بکسر بمعنی شیر شرزه است و اَنَف بتحریك بمعنی ننگ داشتن از چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده ایست از ابی اسحق غزّی مذکور در مدح سیّد اشرف بسمرقند، و فیها یقول:

اَسِّسْ عَلَى ٱلْعِلْمِ مَا تَرْجُو بَنِيَّتَهُ[1] * فَٱلْجَهْلُ يَنْقُضُ مَا يُبْنَى عَلَى جُرُفِهْ

(دیوان الغزّی، ایضاً، ورق ۵۸ و ۱۲۶)،

ص ۲۰۲ س ٦، از قصیده ایست از ابی اسحق الغزّی (ایضاً، ورق ۲٤)،

ص ۲۲۰ س ۳–٤، این دو بیت از حسین بن علیّ المرورّوذیّ معاصر سامانیّه است (یتیمة الدّهر ج ٤ ص ۲۱)،

ص ۲۲۲ س ۱۲–۱۳، این دو بیت از ابو الفرج بن ابی حَصِین القاضی الحلبی است (تتمّة الیتیمة نسخهٔ پاریس ورق ۵۲۰)،

(۱) کذا فی الأصل ای «بنیّة»، و در کتب لغت معموله بنیّه بمعنی بناء چنانکه مناسب مقام است نیامده است،

فهرست اسماء الرّجال،

(حرف حَ یعنی حاشیه و حرف ظَ یعنی ظاهراً)،

(۱) رجوع کنید بتاریخ جهان آرا تألیف قاضی احمد غفّاری در فصل اتابکان فارس،

(۱) الان قوا مادر بوزنجر است و بزعم مغول بوزنجر مانند حضرت عیسی بدون پدر در وجود آمده است، رجوع کنید بجامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰—۱۱٤،

(۲) «لم یخلّف الأتابك ازبك ولدًا الاّ الملك خاموش وکان قد وُلِد اصمّ ابکم لا یفهم و لا یستفهم منه الاّ بالأشارات و لا کلّ احد بقدر تفهیمه و الاستفهام منه الاّ شخص واحد قد ربّاه وقد سمّوه خاموشا لأنّه غیر قادر علی النّطق» (سیرة جلال الدّین منکبرنی لمحمّد بن احمد النّسوی باختصارٍ، طبع هوداس ص ۱۲۹—۱۳۰)،

(۱) رجوع کنید بجلد دوّم این کتاب یعنی جهانگشای ورق 113a،
(۲) برای بقیّهٔ نسب وی تا سلجوق رجوع کنید بعلاء الدّین کیقباد،

(الأسماء المشكوكة القراءة)

فهرست الأماكن و القبائل،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۰،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰، ۱٦٦،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ١٦٨، (۲) ایضاً، ج ۱ ص ۱۷۰،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲، (۲) ایضاً، ج ۱ ص ۱۹۵،
(۳) لفظ قیات اطلاق میشود بطور عموم بر جمیع اقوامی که از نسل قبل خان (پدر برتان بهادر پدر یسوکای بهادر پدر چنگیز خان) پدید آمده اند، و بطور خصوص بر اقوامی که از نسل مونکدو قیان بن برتان بهادر مذکور در وجود آمده اند، و بطور اخصّ بر فرزندان و نوادگان یسوکای بهادر پدر چنگیز خان که ایشان‌را قیات بورجقین گویند و بورجقین یعنی اشهل چشم (رجوع کنید بجامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷٤

و ج ۲ ص ۵۳، ۷٦، ۸۳)، و مراد از قیات مذکور در جهانگشای ص ۳۵ عموم قبایل قیات است نه آنچه در حاشیهٔ آن صفحه ذکر شده که یك شعبهٔ مخصوصی از قیات است،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج۱ ص ۱۱۹، (۲) رجوع کنید بجامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۷٤، ۲۷۸،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج۱ ص۱۳٦–۱٤٥،

(الأسماء المشکوکة القراءة)

فهرست الكتب،

فهرست مندرجات الکتاب،

غلطنامه

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٤	٨	اَلصَّلٰوٰاةَ	اَلصَّلٰوٰةَ
٦	١٦	منجح	منجح
۲٨	۱۰	اَبْلَجُ	اَبْلَجَ
»	۱۲	افتعال	افعال [1]
٥۳	٤	خطا	ختا [2]
٦۹	۱	بقراقورم	بقراقوم [3]
٧۰	۲	قراقورم	قراقوم [3]

(۱) کذا فی ه و هو الصّواب، (۲) کذا فی ب ه، و همین صواب است زیراکه در نسخهٔ اساس هیچوقت «ختا»را با طاء مثاله نمی‌نویسد، (۳) بدون شکّ صواب همین است اگرچه در همهٔ نسخ «قراقورم» دارد زیراکه قراقورم امطلقا و اصلا بهیچ وجه مناسبتی با مقام ندارد، و قراقوم مفازهٔ معروف بین خوارزم و مرو است،

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۷۱	۳۰	رجال	رحال (ظ)
۷۴	۱۰	يُسَمّى	نُسَمّى
۹۳	۲	و از آنجا	و از بخارا (۱)
۱۱۳	۱٤	ذکر یمه	ذکر رفتن یمه (۲)
۱۱۸	٤	مروجقّ	مروجُق
۱۱۸	۳۳	الرّود	الرّوذ
۱۲۸	۲۰	پسر شمس الدّین	شمس الدّین پسر (۳)
۱٤۳	٤	يَكْفيهِ	نَكْفيهِ (٤)
۱۵۳	۹	اَلْقَلْبِ ذَائِبًا	اَلْجِسْمِ ذَائِبًا (۵)
۱۹۰	۲۲	مطیر	ابن مطیر
۱۹۹	۱۳	بعد از کلمهٔ «آنك» حرف (عَ) یعنی مصراع افزوده شود	
۱۹۹	۱۳	طَلَفِهْ	ظَلَفِهْ
۲۰٤	۲٤	(٤)	(۸)
۲۰۸	۲۲	و چون بر طرف	و بر طرف (٦)
۲۵۲	۷	۲۲۸،	۲۲۸، ۲۳۰،
۲۵۷	۱۸	۲۲۰،	۲۲۰، ۲۳۰،
۲٦۱	۱۱	۱۱۳ح،	۱۱۲ح، ۲۳۲ح،

(۱) کذا فی دَ و هو الصّواب لا غیر، (۲) کذا فی بَ دَ هَ و هو الصّواب، (۳) کذا فی بَ باصلاحِ جدید و هو الظّاهر، (٤) از روی خزانة الأدب للأمام عبد القادرِ بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۵۱۱ تصحیح شد (رجوع کنید بسابق ص ۲٤۳—۲٤٤)، و بعد از این تصحیح حاشیهٔ (۱) در پائین صفحهٔ ۱٤۳ لغو و بی موقع است و باید برداشته شود، (۵) از روی دیوان غَزّی نسخهٔ پاریس تصحیح شد، رجوع کنید بص ۲٤٤، (٦) کذا فی هَ و هو الصّواب،

فائت غلطنامه

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٢٥	١٢	یباب	بیات [١]
١٢٠	١٣	یاق یازر	تاق [٢] یازر
١٢٢	٢٠	یاق	تاق [٣]
١٢٣	٨	بهشتست	بهشتیست
٢١٧	٢٣	١٠٠	١٠٠٠
٢١٩	١٦	سوادها	سوداها [٤]
٢٤٠	٦ بآخر	تُحتَفَرْ	تُحْتَقَرْ

٢٧٣ مابین س ٢ و ٣ بآخر این کلمات افزوده شود «بیات، ص ٢٥»

(١) بیات بباء موحّده و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و در آخر تاء مثنّاة فوقانیّه قصبهٔ بوده است قریب چهل فرسخ در جنوب شرقی بغداد در سرحدّ لرستان ایران و عثمانی در «پشت کوه» حالیّه مقابل بَنْدَنِیجین (مندلی یا مندلیج حالیّه) و اکنون نیز گویا آثار و خرابهای آن باقی است واصل تمام آن ناحیه‌را نیز بیات میگفته اند، و بَادَرَآیا و بَاکُسَایَا که دو قصبهٔ دیگراست از نواحی بغداد در طرف نهروان و اکنون نیز بهمین اسم باقی اند با چند موضع دیگر همه از توابع بیات محسوب میشده است (رجوع کنید بنزهة القلوب در «بیات» و «بندنجین»، و کاتْرْمِرْ در حواشی جامع التّواریخ ص ٢٦٤، و Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, pp. 63, 64 و بعضی نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید)،

(٢) کذا فی ب ه، و همین صواب است رجوع کنید بحاشیهٔ بعد،

(٣) کذا فی آ ب د ه، و همین صواب است لاغیر، و اقوی دلیل بر آنکه تاق دراینجا با تاء است نه با یاء آنست که این قلعه‌را طاق با طاء مؤلّفه نیز گویند چنانکه در مطلع سعدینِ عبد الرّزّاق سمرقندی در فصل حکّام سربداریّه مسطور است: — «و شهرت شیخ حسن [مُراد سربداریّه] بحدّی رسید که حکّام‌را وهم آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه ... اورا گرفته بقلعهٔ تاك که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد» (مطلع سعدین نسخهٔ پاریس Suppl. persan 1772, f. 32*a*).

(٤) کذا فی د ه و هو الصّواب لا غیر،

فهرست تصاویر

PRINCIPAL CONTENTS OF THIS INTRODUCTION.

at Paris. In the translation I have slightly abridged and occasionally otherwise modified his Persian Introduction, as for example, by the omission of some foot-notes which appeared to me necessary only to such advanced Persian scholars as would naturally prefer to read this Introduction in its original form, and the incorporation of others in the text.

EDWARD G. BROWNE,
Pembroke College,
CAMBRIDGE.

August 4, 1912.

the rest-house of Mashhad-i-ᶜAlí. In the year A. H. 680 (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Ṣáḥib-Díwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his confidential attendants. When Mangú-Tímúr returned defeated from Syria, he carried ᶜAlá'u'd-Dín with him to Hamadán, where both Abaghá and Mangú-Tímúr died. And when Arghún b. Abaghá [1]) became king, he sent for the two brothers, who hid themselves; and the above-mentioned *wazír* ᶜAlá'u'd-Dín died a month after he went into hiding, in A. H. 681 (A. D. 1283). Then the ruler of the Lúrs obtained from Arghún an assurance of security for the other brother Shamsu'd-Dín, and brought him to him; but Arghún played him false and slew him a little while after his brother's death, and conferred the government of ᶜIráq on Saᶜdu'd-Dín the Persian, and Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír ᶜAlí b. Jakíbán [2]). Then Arghún's *wazír* Uruq slew all three of them a year later.

"ᶜAlá'u'd-Dín, the subject of this biography, and his brother Shamsu'd-Dín, were possessed of nobility, lordship, and experience in affairs, and were characterized by justice and consideration for the people. The *Ṣáḥib-Díwán* wrote both in verse and prose, and of his verse is the following:

ᶜMay God reward misfortunes with every good thing,
Even though they made me swallow vexation with my spittle!
And my gratitude towards them is for no other reason than that I
Distinguished thereby my foe from my friend!'"

Here ends the Introduction of my learned friend and colleague Mírzá Muḥammad ibn ᶜAbdu'l-Wahháb of Qazwín, the editor of this text, who completed it on March 20, 1912,

1) See n. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.
2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

the Qá'án; so I arose, and did thus, and performed fumigations with this incense, and made use of certain invocations whereof I wot, praying God Most Ḥigh to avert this [threatened danger] from the Qá'án. Now it is necessary that the Qá'án should send a written order throughout all his dominions for the enlargement of such as are in captivity and the pardoning of such as have been guilty of any crime, so that peradventure God, Mighty and Glorious is He, may avert this great calamity. And had I not beheld the Qá'án's countenance, I would not have believed [that he was safe].' Then Húlágú forthwith commanded as he had said; and ʿAlá'u'd-Dín the *Ṣáḥib-Díwán* was set free amongst the other captives, though Naṣíru'd-Dín had not mentioned him [explicitly]. This was the extreme of cunning, whereby Naṣíru'd-Dín attained his object and averted from the people their punishment."

(5) From Ibn Taghrí-bardí's *al-Manhal aṣ-Ṣáfí.*

Abu'l-Maḥásin Yúsuf b. Taghrí-bardi's *al-Manhal aṣ-Ṣáfí wa'l-Mustawfí bi'l-Wáfí*, a work in six volumes, is a supplement to the *Wáfí bi'l-Wafayát* of Ṣaláḥu'd-Dín Khalíl b. Aybak aṣ-Ṣafadí, which in turn is a supplement to Ibn Khallikán's *Wafayátu'l-Aʿyán*, or "Necrologies of Notables". Ibn Taghrí-bardí died in A. H. 784 (= A. D. 1382—3). He gives the following notice of our Author, which is taken from the Paris manuscript Fonds Arabe 2071, f. 108:

"ʿAṭá Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most glorious *Ṣáḥib*[*-Díwán*] ʿAlá'u'd-Dín, son of the *Ṣáḥib*[*-Díwán*] Bahá'u'd-Dín al-Juwayní al-Khurásání, and brother of the *Ṣáḥib*[*-Díwán*] Shamsu'd-Dín, *wazír* of ʿIráq, Councillor of State and Chief Minister of those domains, was possessed of virtue, magnanimity and vast wealth. He gave many endowments for pious objects, and bestowed alms, and built

every sign of being apocryphal, is not mentioned in any authoritative history, and the responsibility for it therefore rests with the narrator. It is as follows:

"And of his [*i. e.* Naṣíru'd-Dín Ṭúsí's] cunning contrivances is what is related to the effect that Húlágú was once angered against ʿAlá'u'd-Dín al-Juwayní the *Ṣáḥib-Díwán*, and ordered him to be put to death. And his brother came to Naṣíru'd-Dín and mentioned this to him. Said Naṣíru'd-Dín, 'When this Qá'án [*i. e.* Húlágú] issues any order it cannot be reversed, more especially when it has been published abroad.' So the other continued: 'Some stratagem is indispensable in this case', and thereupon Naṣíru'd-Dín went to Húlágú having in his hand an ox-goad and a rosary and an astrolabe, and being followed by one bearing fire and incense and performing fumigations. And Húlágú's courtiers who were at the gate of his tent saw him; and as he drew near he began to increase the fumigations and to raise up and gaze upon the astrolabe, and then lower it. And when they saw him acting thus, they went in to Húlágú and informed him. Then they went out to [meet] Naṣíru'd-Dín, who enquired of them where the Qá'án was. They replied that he was in the tent. Said he, 'Is he well, free from sickness, and in good health?' They replied in the affirmative. Then Naṣíru'd-Dín performed a prostration of thanksgiving to God Most High, and again said to them, 'Is he well in himself?' They again answered in the affirmative, and he repeated this several times, adding, 'I would fain see his countenance with mine own eyes'. So they went in to Húlágú and informed him of this, though it was at a time when he was accessible to no one. Said Húlágú: 'Bring him hither to me!' So when he came in and saw him, he prostrated himself in worship, and so continued for a long while. Then Húlágú asked him what was the matter, and he replied: 'The star which is in the ascendant at this time implies some extremely serious and terrible contingency to

the two brothers, who hid themselves, and ᶜAlá'u'd-Dín died in hiding a month later, in A. H. 681 (= A. D. 1283). Then the ruler of the Lúrs obtained for Shamsu'd-Dín assurances of safety from Arghún, to whom he brought him; but Arghún betrayed him and slew him. Then he conferred the government of ᶜIráq on Saᶜdu'd-Dín [1]) the Persian, and Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír ᶜAlí b. Jakiyán [2]), but after a year Arghún's *wazír* Uruq [3]) slew all three of them. ᶜAlá'u'd-Dín and his brother were possessed of nobility, lordship, experience in affairs of state, justice, compassion for the people and the desire to render the land prosperous. Some one has said, speaking with some exaggeration, that Baghdád was in the days of the *Ṣáḥib-Díwán* ᶜAlá'u'd-Dın more glorious than it had been ever in the time of the Caliphate. And when a scholar had written a book and dedicated it to them, his recompense would be a thousand *dínárs*. And they were munificent towards scholars and men of learning, and interested in the literary and exact sciences. And of ᶜAlá'u'd-Dín's verses is the following:

"O desert of the Arabs, [far removed be thou] from me, for verily
My connections are with the Court of the Turks!
Go to thine own people, O wide-eyed ones, for verily I
Am straitened by this narrow outlook!""

In another part of the same book the author, when giving the biography of Naṣíru'd-Dín Ṭúsí [4]), recounts an anecdote having reference to our Author, and describing how Húlágú once ordered him to be put to death, and how Naṣíru'd-Dín devised a plan to save him. This anecdote, which bears

---

1) The text has wrongly "Saᶜdu'l-Mulk".

2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

3) The text has "Áq" erroneously. Uruq was not Arghún's *wazír*. This post was held by his brother Áq Búqá.

4) Vol. II, p. 187.

(*i. e.* Gaykhátú] sentenced the above-mentioned Hárún and his children and all his family, great and small, to death, and they were all slain. And these two brothers, ᶜAlá'u'd-Dín and his brother Shamsu'd-Dín, were a ready refuge to all who sought them; and the following is one of ᶜAlá'u'd-Dín's verses:

"O my friends, if my heart knew that you knew the plight in
which I am, my trouble would be sweet to me;
For verily the most grievous sorrow which I endure is that
I die, while my friends know nothing of how I fare""'

(4) From Ibn Shákir al-Kutubí's Supplement to Ibn Khallikán.

Muḥammad b. Shákir b. Aḥmad al-Kutubí, who died in A. H. 764 (= A. D. 1362—3), compiled another supplement to Ibn Khallikán's Biographical Dictionary entitled *Fawátu'l-Wafayát* ("Omissions of the *Necrologies*"), of which the text has been printed at Buláq. The following notice occurs on p. 45 of the second volume of that edition:

"ᶜAṭá Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most noble ᶜAlá'u'd-Dín al-Juwayní the *Ṣáḥib-Díwán* of Khurásán, brother of the great *Ṣáḥib-Díwán* Shamsu'd-Dín. These two had power to loose and to bind under the rule of Abaghá, and attained such position and power as surpasses all description. And in the year [six hundred and] eighty [of the *hijra* = A. D. 1281—2] Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested *Ṣáḥib-Díwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and also tormented all his confidential retainers. And when Mangú Tímúr returned defeated from Syria, he carried ᶜAlá'u'd-Dín with him to Hamadán, where both Mangú Tímúr and Abaghá died. And when Arghún b. Abaghá came to the throne [1]) he sent for

1) See n. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

put him in chains, and ᶜAlá'u'd-Dín recited the following verses:

"Do not despair on account of what has happened,
For there may perhaps be good therein.
He was a runaway slave
Rebelling against God, and he put him in chains."

"And when the [Mongol] army returned defeated, Abaghá went to Hamadán, taking ᶜAlá'u'd-Dín with him; but he and Mangú Tímúr both died within the year, and Aḥmad [Takúdar] succeeded to the throne, thanks to the support of the above-mentioned ᶜAlá'u'd-Dín and his brother Shamsu'd-Dín, the *Ṣáḥib-Díwáns*. Three years later [Sulṭán] Aḥmad [Takúdar] died and Arghún succeeded him; and ᶜAlá'u'd-Dín and his brother concealed themselves, and Arghún sought for them, and ᶜAlá'u'd-Dín died after a month while still in hiding. As for Shamsu'd-Dín, the Atábek Yúsuf brought him an assurance of security from Arghún and so induced him to enter his presence, but Arghún did not stand by his promise and slew him but a little while after the death of his brother, and entrusted the government of Persia to a commission consisting of Saᶜdu'd-Dín the Persian, Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír ᶜAlí, known as Shakíbán [1]. The Amír Hárún b. Shamsu'd-Dín *Ṣáḥib-Díwán* attached himself to Uruq, the *wazír* of Arghún and accountant in chief of ᶜIráq. A year later the agents and clerks appeared before the *wazír* Uruq near Tabríz to present their accounts, and he, having examined their accounts, sentenced them to death, and they were slain. Then Gaykhátú, the brother of Arghún, summoned before him the *wazír* Uruq and reproached him with this; but he replied that it was Hárún b. Shamsu 'd-Dín the *Ṣáḥib-Díwán* who had done this thing. So he

1) Or Jakínán. See p. LXXXIV *supra*, n. 2 *ad calc.*

his hopes, for he died in consequence of a fall from his horse, and was conveyed to Tabríz and there buried. He composed sundry treatises and poems, and he issued to me letters patent appointing me State historian in succession to our late Shaykh Táju'd-Dín ʿAlí b. Anjab. He was born in the year A. H. 623 (= A. D. 1226), and was governor of Baghdád for twenty-one years and ten months.' I have read in his [i. e. Abu'l-Faḍl al-Ghúṭí's] autograph that the death of ʿAlá'u'd-Dín took place on the 4th of Dhu'l-Hijja, A. H. 681 (= March 5, A. D. 1283)."

(3) From aṣ-Ṣaqáʿí's Supplement to Ibn Khallikán.

One of the Supplements to Ibn Khallikán's well-known biographical dictionary, the *Wafayátu'l-Aʿyán*, or "Necrologies of Notables", is by Faḍlu'lláh b. Abi'l-Fakhr aṣ-Ṣaqáʿí. It covers the period between A. H. 660 and 725 (= A. D. 1262—1325), and contains the following notice of our Author [1]):

"The two brothers ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá Malik and Shamsu'd-Dín were the sons of Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad al-Juwayní the Persian, and were both known by the title of *Ṣáḥib-Díwán*, the former at Baghdád and the latter at the [Mongol] Court. When ʿIzzu'd-Dín ʿAbdu'l-ʿAzíz b. al-Kawwáz, the deputy-governor of Baghdád, came to Damascus in the year A. H. 704 (= A. D. 1304—5) on his way to the Pilgrimage, he related as follows: ʿMajdu'l-Mulk came to Baghdád from Persia a month before Mangú Tímúr entered Syria with his army in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), and arrested the above-mentioned *Ṣáḥib-Díwán*, and tormented him and

1) The Arabic text, printed on pp. CXXI—II (قكا—قكب) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS. (Fonds Arabe 2061, f. 53), which, though ancient (for it was transcribed in A. H. 733 = A. D. 1332—3), is far from correct.

Dín and ᶜAlá'ud-Dín at the festival at Baghdád, and that the presents and donations distributed by the two brothers were computed at over a thousand. When any scholar compiled a book and dedicated it to them, his reward would be a thousand *dínárs*. Shamsu'd-Dín Muḥammad b. aṣ-Sayqal al-Jazarí composed fifty *Maqámas* ("Assemblies" or "Séances") and presented them, and received for them a thousand *dínárs*. They were both benefactors of learned and virtuous men, true Muslims, and interested in literary and exact sciences. In this our time the learned historian Abu'l-Faḍl ᶜAbdu'r-Razzáq b. Aḥmad b. al-Ghúṭí, the chronicler of our age, has inserted in his history dealing with titles the following biographical notice of ᶜAlá'u'd-Dín:

"ᶜHe is the great notable and *Ṣáḥib*[*-Díwán*] ᶜAlá'u'd-Dín Abu'l-Muẓaffar ᶜAṭá Malik, son of the *Ṣáḥib*[*-Díwán*] Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ᶜAlí b. Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ᶜAlí b. Muḥammad b. Aḥmad b. Isḥáq b. Ayyúb b. al-Faḍl b. ar-Rabíᶜ al-Juwayní, brother of the *wazír* Shamsu'd-Dín. I have read in the autograph of al-Ghúṭí that he was of noble condition, and that he was educated in Khurásán, acted as secretary to his father, and was promoted from one post to another, until he became governor of ᶜIráq, after ᶜImádu'd-Dín al-Qazwíní [1]) had been put to death. Here he made his home, and he made the neighbourhood to flourish, dammed up the overflows, brought wealth [into the country], led water from the Euphrates to Najaf, and built a rest-house at the Tomb of ᶜAlí. And he continued in high authority and honour until he became the victim of Majdu'l-Mulk in the latter days of [the reign of] Abáqá b. Húlágú. He had been promised by Sulṭán Aḥmad [Takúdar] that he should be restored to ᶜIráq, but death intervened between him and

---

1) The text has Dúbiní or Dawíní, but Qazwíní seems to be correct.

to the throne he sent for the two brothers, and they hid themselves, and ᶜAlá'u'd-Dín died in hiding a month later [1]). Then Yúsuf, the ruler of the Lurs, obtained from Arghún an assurance of safety for the *Ṣáḥib*[*-Díwán*] Shamsu'd-Dín, and brought him into his presence; but Arghún dealt falsely with him and slew him shortly after the death of his brother. Then Arghún entrusted the government of ᶜIráq to Saᶜdu'd-Dín the Persian, and Majdu'd-Dín b. al-Athír, and the Amír ᶜAlí Jakínán (?) [2]), all three of whom were slain a year later by Urúq, Arghún's *wazír*.

"ᶜAlá'u'd-Dín and his brother were endowed with nobility, lordly qualities and experience in affairs, and were moreover just, kind to the people and active in promoting the prosperity of the country. ᶜAlá'u'd-Dín was made superintendent of ᶜIráq in the year [six hundred and] sixty and odd [of the *hijra*], after ᶜImádu'd-Dín al-Qazwíní, and thereupon betook himself to promoting the welfare of the villages, and freed the peasantry from many taxes, until the revenues of ᶜIráq were doubled. He also increased the prosperity of its towns, and caused to be dug from the Euphrates a canal, beginning at al-Anbár and ending at the Tomb of ᶜAlí, by which he built one hundred and fifty villages. Some say with exaggeration that the *Ṣáḥib-Díwán* restored Baghdád so that it became even more prosperous than it was in the days of the Caliphate, and that through him the people of Baghdád attained comfort. More than one relates that Abaghá came to ᶜIráq and foregathered with the *Ṣáḥib*[*-Díwán*] Shamsu'd-

---

1) This statement is erroneous, for, as has been already mentioned, ᶜAlá'u'd-Dín died in the early part of the reign of Sulṭán Aḥmad Takúdar, in Dhu'l-Ḥijja, A. H. 681 (March, A. D. 1283), that is to say nearly a year and a half before the accession of Arghún in Jumáda I, A. H. 683 (=July—August, A. D. 1284). This error is common with the Arabian historians.

2) Amongst the numerous variants of this name occurring in different texts the Editor has not been able to decide which is correct.

and there buried. And again in the same year (A. H. 680) died ᶜAlá'u'd-Dín al-Juwayní the *Ṣáḥib-Díwán*, who had held so high a position in the Mongol Empire, through his brother Shamsu'd-Dín, who was a man of mark. Then Abaghá, having discovered that he was in correspondence with the Muslims, punished him, and confiscated his property; and he died in ᶜIráqu'l-ᶜAjam, and was succeeded by his nephew Hárún, the son of the *Ṣáḥib*[-*Díwán*] Shamsu'd-Dín."

(2) From adh-Dhahabí's *Ta'ríkhu'l-Islám*.

This great history, sometimes called the *Ta'ríkhu'dh-Dhahabí*, comprises 21 volumes, and comes down to the year A. H. 700 (= A. D. 1300—1301). The author, Shamsu'd-Dín Abú ᶜAbdi'lláh Muḥammad b. Aḥmad b. ᶜUthmán b. Qaymáz b. ᶜAbdu'lláh ad-Dimashqí adh-Dhahabí, died in A. H. 748 (= A. D. 1347—8). The following notice is taken from the last volume, represented by two MSS. in the British Museum, **Or. 53**, f. 21, and **Or. 1540**, ff. 6*a*—7*a*.

"ᶜAṭá Malik the *Ṣáḥib*[-*Díwán*] ᶜAlá'u'd-Dín al-Juwayní b. Muḥammad b. Muḥammad. The most noble (*al-ajall*) ᶜAlá'u'd-Dín *Ṣáḥib-Díwán* b. Bahá'u'd-Dín as-Ṣáḥib al-Juwayní al-Khurásání, brother of the great Minister and *Wazír* Shamsu'd-Dín, which two [brothers] had power to loose and to bind in the reign of Abaghá, and attained such rank and splendour as exceeds all description. In the year [six hundred and] eighty (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Ṣáḥib-Díwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his intimates. And when Mangú Tímúr returned from Syria after his defeat, he carried ᶜAlá'u'd-Dín with them to Hamadán, where Abaghá died and also Mangú Tímúr. Now in the days of king Aḥmad [Takúdar] the affairs of ᶜAlá'u'd-Dín prospered; but when Arghún b. Abaghá came

tains in volume XXV the following notice of our Author: [1])

"And in the year A. H. 680, on the fourteenth of the month of Rajab (= October 29, A. D. 1281), were defeated the Tartars [*i. e.* Mongols], the followers of Abaghá, who had come on his behalf to Syria, and had fallen in with al-Malik al-Manṣúr Sulṭán Qalá'ún. They were accompanied by Mangú Tímúr b. Húlágú; for Abaghá himself had halted at ar-Raḥba, detached them [for the Syrian campaign], and returned to the Camp (*urdú*). Then Mangú Tímúr and those who were with him advanced to Ḥims (Emessa), where they met the Muhammadan forces. In the earlier stages of the battle the Tartars stood firm, and the left wing of al-Malik al-Manṣúr was routed; and the Tartars, not doubting of their victory, alighted and partook of food. Then fortune turned against them, and they sustained the most grievous reverse, as I have explained in the account of al-Malik al-Manṣúr. As for Mangú Tímúr b. Húlágú the rout carried him to Jazírat Ibráhím, and on his arrival there he died. It is stated that ʿAlá'u'd-Dín al-Juwayní the *Ṣáḥib-Díwán* had resolved to betray Abaghá, and to take away the kingdom from him, so he wrote to Mú'min Ághá, the governor of al-Jazíra, ordering him to conspire against Mangú Tímúr and slay him, wherefore, Mú'min administered poison to him and he died. And when he was dead Mú'min the governor fled from al-Jazíra, and the adherents of Mangú Timúr perceived what he had done, and pursued but did not overtake him; so they slew his women-folk and his children. Then Mú'min fled to Egyptian territory, accompanied by his two sons, and there they were given fiefs; and Mangú Tímúr was carried to the Castle of Talá [2]),

---

1) The text, which will be found on pp. CXVI—VII (قيو—قيز) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS., Fonds Arabe 1577, f. 37.

2) This Castle, situated on the Mountain of Sháhú, opposite Dihkhwáraqán, was the place of burial of Húlágú and his descendants. See the *Jámiʿu't-Tawáríkh*, Suppl. persan 209, ff. 295*b* and 314*b*.

is the same, *viz.* "rule", "code", "law", "custom", "way", "method", "adornment".

(*j*) *Muqaddama* is commonly used in the same of "formerly", "before". The expression *muqaddama* in this book does not mean "the Preface", but simply "above".

(*k*) A plural verb is constantly used after the words *har* and *har kas*, "every", "every one".

(*l*) When two or more verbs in the third person plural follow one another, the second and following ones are commonly left in the singular form, without the plural termination, (*e. g. mí-giriftand u mí-kusht* instead of *mí-kushtand*), "they used to seize and kill".

(*m*) The names of kings, governors and land-owners are often connected by means of the *iḍáfat* (or "genitive") with the name of some place with which they were especially associated, such as *ʿAlá'u'd-Dín-i-Alamút* ("ʿAlá'u'd-Dín of Alamút"), etc. This usage is common in other Persian books of this or an earlier epoch, such as the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, the *Lubábu'l-Albáb*, etc.

III. BIOGRAPHICAL NOTICES OF THE AUTHOR FROM SUNDRY ARABIC WORKS.

Although nearly all the ascertainable facts connected with the life of our Author have been already given, it may not be deemed superfluous if we conclude this Introduction with the translation of five biographical notices of him taken from as many Arabic biographies or histories of high repute.

(1) From an-Nuwayrí's *Niháyatu'l-Irab*.

The great history of Shihábu'd-Dín Aḥmad b. ʿAbdu'l-Wahháb b. Muḥammad b. ʿAbdu'd-Dá'im al-Bakrí an-Nuwayrí (died A. H. 732 = A. D. 1331—2), entitled *Niháyatu'l-Irab fí Funúni'l-Adab*, and comprising thirty volumes, con-

in the later copies. Here we shall mention the most important of these, so far as they occur in this the first volume, leaving such as occur in vols. II and III to be mentioned in the Introductions to those volumes.

(*a*) The redundant *b* so often prefixed in Persian to positive or affirmative verbs (*e. g. biy-ámad, bi-raft, bi-guft* or *bu-guft, bi-gúyad* or *bu-gúyad*, etc.) is in the *Jahán-gusháy* (as in most Persian works of that date) used also with *na* in the negative, a practice now quite obsolete; *e. g. bi-na-súda* (for *na-súda*), *bi-na-murdím* (for *na-murdím*), etc.

(*b*) *Báz ánki* is common for *bá-ánki*, in the sense of "notwithstanding that". (For examples see p. CXI, قيا, of the Persian Introduction.) This has been modernized to *bá ánki* in the late MSS.

(*c*) Similarly *báz ín* for *bá ín* is common in the older MSS.

(*d*) *Bí az ánki* is common in the older MSS. for *bí ánki*, into which it has been modernized in the later ones.

(*e*) *Baᶜda-má-ki* (for *baᶜd az ánki* = "after that") is common in the *Jahán-gusháy* as in other writings of the same or earlier date. An example from one of Anwarí's poems will be found on p. CXII (قيب) of the Persian Introduction.

(*f*) In the older MSS. we constantly find *sabab-i-* ("because"), which in the later MSS. is almost invariably modernized into *bi-sabab-i*.

(*g*) *Ḥálat* ("state", "condition") is constantly used in the sence of *wafát* ("death"). From one or two passages (cited on p. CXIII, قيج, of the Persian Introduction) it would appear that the full expression was *ḥálat-i-ná-guzír* ("the inevitable condition" of all mortals).

(*h*) *Wáqiᶜa* ("event", "happening", "catastrophe") is also used not unfrequently in the same sense of "death".

(*i*) *Ádhín* (*ázín*) is often used in the older MSS. for *áyín* (*á'ín*), to which it is modernized in the later ones. The sense

It comprises ff. 192 (pp. 384) of 17 lines, and agrees precisely in its omissions, lacunae and arrangements with the MS. last described (ه), from which it was very probably copied, unless both were copied from the same original. It is not only modern but very faulty, and of so little use for establishing the text that the editor, Mírzá Muḥammad, laid it aside after collating the first forty or fifty pages, and made no further use of it.

(7) *Supplément Persan 206* (ز)

This is an incomplete manuscript, written in good *naskh*, comprising ff. 188 (pp. 376) [1] of 21 lines, and containing six excellent miniatures [2]. The copyist was named Abú Isḥáq b. Muḥammad b. Aḥmad aṣ-Ṣúfí of Samarqand, and he concluded the transcription in Shawwál, A. H. 841 (= April, A. D. 1438). This manuscript contains only the last two-thirds of vol. II (ff. 42*a*—114*b*) and the whole of vol. III (ff. 115*a*—118*b* followed by ff. 1*a*). In spite of its age it is very incorrect and full of errors. Besides the *Jahán-gusháy* it contains (on ff. 1*b*—41*b*) the untitled continuation of the *Tasliyatu'l-Ikhwán* of which mention has been already made [3]. So far as the spelling has not been modernized, its palaeographical peculiarities resemble those of the MS. first described (ا).

NOTE
ON SOME GRAMMATICAL AND LEXICOGRAPHICAL PECULIARITIES OF THE TEXT.

Some of these peculiarities are common to all the MSS., while others, common to the older MSS., have been modernized

1) The leaves have been bound in wrong order. Ff. 1—41 should come at the end of the MS., after f. 188.

2) These occur on ff. 30*b*, 67*a*, 101*a*, 136*a*, 140*b*, and 149*a*.

3) See pp. XXXVII—VIII and XLI *et seqq., supra.*

name as Ja^c^far-i-Áṣafí, but does not mention the date of transcription, which was evidently recent, certainly not anterior to the twelfth century of the *hijra*. Except as regards the Arabic citations the text presented is on the whole very correct, and, contrary to what is usually the case, the Mongol words and names are carefully and generally correctly given. As noticed in the footnote on the preceding page, the division into two, not three, volumes is here observed, and at the end of what is ordinarily called vol. II stand the words "here ends the first volume: Rajab, A. H. 659" This date is obviously not the date of transcription of this very modern manuscript, but of the original from which it was taken, and as the Author died in A. H. 681 (= A. D. 1283) [1]) this original, if correctly dated, was copied during his lifetime, and can therefore lay claim to considerable authority [2]). This manuscript contains the whole of what are ordinarily called vols. I and II and the first half of vol. III, ending with the *Fatḥ-náma*, or Proclamation of Victory, issued by Húlágú Khán after the capture of Alamút, but omits the account of the Isma^c^ílí or Báṭiní sect and its tenets, equivalent to some 75 or 80 pages of this edition. There are two or three other considerable lacunae, described by Mírzá Muhammad on p. CVIII (قح) of the Persian Introduction.

(6) *Supplément Persan 207* (ز).

This manuscript, almost complete, is also very modern, being dated Dhu'l-Qa^c^da, A. H. 1233 (= September, A. D. 1818).

---

1) See p. XLVII *supra*.

2) Mírzá Muḥammad points out in a note at the foot of p. CVII (قز) of the Persian Preface that both M. Blochet (Catalogue of M. Schefer's Persian MSS., p. 134, and Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale, p. 281) and I (in my Note on the *Jahán-gusháy* in the *J. R. A. S.* for Jan. 1904) are in error in mentioning the date A. H. 1259 as the date of transcription of this MS., and that this is a mere misreading of the date A. H. 659, the date of the original from which the copy was made.

and dated Muḥarram 2, A. H. 938 (= August 16, A. D. 1531) by a copyist named Ḥalwá'í. The text which it presents differs very considerably from that contained in the other MSS. alike in the way of addition and omission. Doubtful or difficult passages in particular are often omitted, and some attempt seems to have been made to abridge and condense. The text is only moderately correct, and foreign words and citations, both Arabic and Mongol, are often much distorted. Being comparatively modern, this MS. presents few archaisms or orthographical peculiarities, save that words are often divided in the middle at the end of a line. No separation is made between what are ordinarily regarded as the first and second parts or volumes of the work, and at the end of the latter is written "here ends the first volume of the *Jahán-gusháy* of Juwayní," *etc.* It is because d'Ohsson and Quatremère used this manuscript that they have followed this unusual division, and have represented the book as comprising only two instead of three volumes [1]).

(5) *Supplément Persan 1563* (ه).

This manuscript, almost complete, comprises ff. 199 (pp. 398), and is written in an excellent *nastaᶜlíq*. The scribe gives his

1) On this question the editor, Mírzá Muḥammad, has another long note at the foot of pp. CV—CVII (قه—قز) of the Persian Introduction. Of the 7 Paris MSS. used in preparing this edition, four of the best and most ancient (ا, ب, ج and ز) divide the book into 3 parts or volumes, according to the plan adopted in this text, but some indications, including certain expressions used by the Author himself in the Preface to what is usually regarded as vol. III, point in the other direction, and suggest that vols. I and II were occasionally reckoned as the first volume, and vol. III as the second. Thus there is no preface or doxology at the beginning of what we regard as vol. II; and the Paris MSS. here indicated by the letters (د, ه and و) divide the work into two unequal instead of into three more or less equal parts. It is therefore possible that this division into two was that originally adopted by the Author, but that the more convenient and logical division into three was afterwards followed.

during the reign of 'Uljáytú, we are indebted to Dr. Karl Süssheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish, at the Maᶜárif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Ráḥatu 'ṣ-Ṣudúr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style, and to fill it with all manner of tropes, metaphors and other rhetorical figures, after the fashion of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* or the *Ta'ríkh-i-Muᶜjam*, and to substitute for the poems in the original other poems of his own selection. In his Preface he omits all mention of the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Seljúqs extending to the reign of Sulṭán Maḥmúd b. Muḥammad b. Malikshâh; yet as a matter of fact he has, apart from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-árá*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubábu'l-Albáb* of Muḥammad ᶜAwfí [1]).

(4) *Ancien Fonds Persan 69* (دَ).

This manuscript, which was one of the first acquired by the Bibliothèque Nationale, and was used both by d'Ohsson and Quatremère, is a complete copy, written in a rather illegible *nastaᶜlíq*, and comprising ff. 189 (pp. 378) of 25 lines,

1) See vol. 1 of the latter work, published in my Persian Historical Texts Series, pp. 5—6 of the English and هَ—وَ of the Persian Preface.

with it". In spite of this curse, however, two persons have ventured to defy the author's maledictions and abridge his book.

The first of these abridgements is found at the end of this MS. of the *Jahán-gusháy*, and is styled the *Mukhtaṣir* (with *kasra*). It omits the whole of the Preface (37 ff. or 74 pp. of the MS. of the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole Conclusion (25 ff. or 50 pp. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far as the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex, save that between ff. 260—261 one leaf has been lost, corresponding with f. 143*a*, l. 3—f. 144*b*, l. 11 of the complete MS. Owing to an extraordinary piece of carelessness on the part of the copyist, however, the text of the abridgement, ending with the death of the last Seljúq ruler of ʿIráq, Ṭughril b. Arslán, in his war with Sulṭán Tukush Khwárazmsháh, is merged without any hiatus or other indication of discontinuity, in the text of the second volume of the *Jahán-gusháy* at a point indicated on pp. CII—CIII (قب—قج) of the Persian Introduction.

The second of the abridgements of the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr* above mentioned is entitled *al-ʿUráḍa fi'l-Ḥikáyati's-Saljúqiyya*, and is by Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ʿAbdu'lláh b. an-Niẓám al-Ḥusayní al-Yazdí, who was *Wazír* to Abú-Saʿíd, the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743 [1]) (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 [2]) (= A. D. 1311—12)

1) See p. 26 of Sussheim's Turkish Preface, and p. XXVI of his German Preface.
2) *Ibid.*, p. 18, the Turkish and p. XIX of the German Preface.

given by Professor E. G. Browne in the *J. R. A. S.* for 1902, pp. 567—610 and 849—887, and a few further particulars may be added here.

The *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr* contains the history of the Seljúqs of Persia and ʿIráq from Ṭughril Beg to Ṭughril b. Arslán, was written by Abú Bakr Muḥammad b. ʿAlí b. Sulaymán b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Ráwandí in A. H. 599 (= A. D. 1202—3), and was dedicated by him to Sulṭán Ghiyáthu'd-Dín Kaykhusraw b. Qilij Arslán b. Sulaymán b. Ghází b. Qutulmish b. Isrá'íl b. Seljúq, one of the Seljúqs of Asia Minor, who reigned from A. H. 588 to 607 (= A. D. 1192—1210). The apparently unique Paris MS. of the entire work is written in a beautiful old *naskh*, and is dated A. H. 635 (= A. D. 1237—8). The work is of a discursive character and contains a large amount of extraneous matter, including a Preface occupying 37 leaves and a Conclusion of about 25 leaves, the latter dealing with such matters as chess, backgammon, calligraphy, wine-drinking and other courtly and social accomplishments, besides a large quantity of poetry, anecdotes and proverbs cited in the body of the text, with which they often have but little if any connection. In spite of the many accomplishments of the author, who was not only the contemporary of the last Seljúq ruler of Asia Minor, but his special calligraphist, artist and boon-companion, this extreme discursiveness detracts from the undeniable value of the book; yet so far was the author from regretting it that he expressly calls down in his Preface [1] "a hundred thousand curses on the life, house and home, wife and children of any person who shall cut out one single word or letter from this book, or add to or subtract from it, or find fault with it, or otherwise meddle

1) F. 28*b* of the MS. There is a dislocation, due to the binder's having transposed ff. 161 and 154. These leaves, as at present arranged, run as follows: 153, 161, 155—160, 154, 162.

is expressed either by the *hamza*, or by the *yá*, or is not expressed at all, but the fourth method of expression (with *madda* over the *alif*) noted on p. LXIX *supra* as occurring in the MS. first described is not employed. Similarly after final *ú* (ؤ) either *yá* is employed, according to the practice now adopted, or the *hamza* is used, *e.g.* اردوی خود or اردؤ خود. After final *í* (ی) the method now habitually used in India is followed, *i. e.* a *hamza* is written. In words like *qá'im*, *dá'im*, *faḍá'il*, *etc.* the *hamza* is sometimes inserted and sometimes omitted, but the *yá* is always dotted, so that we find, for instance, both دایم and دائم but not دام.

As regards the three treatises at the end of the volume they are as follows:

(1) The short account of the siege and capture of Baghdád added by Naṣíru'd-Dín Ṭúsí to the *Jahán-gusháy*. This, commonly known as the "Appendix" or "Supplement" (ذیل), occupies ff. 218—220 of this MS., and it is not uncommonly found at the end of vol. III of the *Jahán-gusháy* [1]). In this case the whole of it except the last leaf is in the same old hand as the preceding text, while all that follows (ff. 220—264) is in the later hand.

(2) Next follows the autobiographical memoir of the author of the *Jahán-gusháy* entitled *Tasliyatu'l-Ikhwán* (ff. 220*b*—231*a*) which has already been discussed in an earlier part of this Introduction (pp. XXXVII—XLI *supra*).

(3) Last comes a treatise on the history of the Seljúqs (ff. 231*b*—261*a*) containing a *résumé* of the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr wa Áyatu's-Surúr* of Abú Bakr ar-Ráwandí, a rare work of which the only known copy is contained in the Bibliothèque Nationale at Paris (Suppl. persan 1314), and of which there exist two abridgements, that contained in this copy of the *Jahán-gusháy* and another. Some account of this work was

1) See, for instance, Ethé's Catalogue of the Persian MSS. in the India Office, N°. 170.

the last, is undated, but, with the exception of f. 1 (which has been supplied) and ff. 220—264, is ancient, apparently dating from the end of the seventh or beginning of the eighth century of the *hijra* (thirteenth or fourteenth of the Christian era). Amongst its former possessors was the historian Ibn ᶜArabsháh (died A. H. 854 = A. D. 1450), the author of the well-known history of Tímúr known as the *ᶜAjá'ibu'l-Maqdúr fí Nawá'ibi Tímúr* and of the *Fákihatu'l-Khulafá wa Mufákahatu'z-Ẓurafá*, and some two dozen notes in his hand are written in Arabic in the margins of the volume on the pages indicated at the foot of p. xcv (صه) of the Persian Introduction, where a specimen of these notes, intended for use in his own history, is given. As that history was written in A. H. 840 (= A. D. 1436—7), this MS. must have evidently passed into Ibn ᶜArabsháh's possession before that date.

The text of this MS. presents the archaic spellings usual in MSS. of this date and already mentioned in describing the first of the MSS. of the *Jahán-gusháy*. Thus the Persian *dháls* are always indicated by a dot, and *ki* is always written کی, never که. Other peculiarities are بندهٔست, بندهٔم, رفتهٔید, رفتهٔم, *etc.*, for the usual بندهاست, بندهام, رفتهاید, رفتهام. The *yá-i-khiṭáb* and *yá-i-tankír* are almost always expressed after the unaspirated final *h* (*há-i-makhfiyya*) not by *hamza* alone, but by *hamza* and *yá*; *e.g.* خانهٔی for خانهٔ; رفتهٔی for رفتهٔ, *etc.* This latter peculiarity, which might be revived with advantage for reasons pointed out by the editor on pp. XCVII—XCVIII (صز—صح) of the Persian Introduction, is common in MSS. of this date, and has been preserved in our edition of the *Muᶜjam fí Maᶜáyíri Ashᶜári'l-ᶜAjam* in this series (vol. x), where a further distinction is established between the *yá-i-tankír* and the *yá-i-khiṭáb* after *hamza*, the former being written ہی — or ۂی — and the latter ہای —. After *alif* the *kasra* of the genitive or of qualification (*iḍáfat* or *tawṣíf*)

in paragraph 14 on p. XCIII (صج) of the Persian Introduction. To enumerate all of them would be unduly to enlarge this Introduction.

(2) *Suppl. persan 1375* (ب).

This is an almost complete copy, and very correct save in the case of foreign words, *viz.* Mongol and Turkish names and citations of Arabic verses and sentences. As in the MS. last described, however, there is a lamentable tendency to omit the diacritical points. The MS. comprises 233 leaves (466 pages) each containing 21 lines, written in good *naskh*. Between the leaves now numbered 215 and 216 there is a considerable lacuna, equivalent to some 30 pp. of the printed text, and to f. 153*a*, l. 12—163*a*, l. 24 of the MS. last descibed. This MS. is undated, but the writing and palaeographical peculiarities indicate a considerable age and point to the beginning of the eighth century of the *hijra*. A few leaves are supplied in a more modern hand, and a number of glosses, emendations and variants have also been added in comparatively recent times. The palaeographical peculiarities presented by this MS. are similar to those noticed in the last, but it presents some additional orthographical peculiarities, enumerated on p. XCIV (صد) of the Persian Introduction.

(3) *Suppl. 1556* (ج).

This MS. is nearly complete, save that a leaf has been lost between the leaves now numbered 2 and 3, and that the binder is responsible for a good many dislocations. It is fairly correct, and is written in a bad though legible *naskh*. The volume comprises ff. 264 (528 pp.) of 25 lines each. The text of the *Jahán-gusháy* itself ends on f. 218*a*, and the remainder of the volume is filled by 3 treatises, of which the first is written in the same hand as the bulk of the MS., and the two others in a more modern hand. This MS., like

insert the dots of the ئ and write دایم, قایم and فضایل. In this MS. the Arabian method is never used: sometimes the dots are inserted under the ی and sometimes omitted (دایم or دام, *etc.*), but the *hamza* is never used. In this text the modern practice is followed, varying according to the accepted pronunciation of the word, the *yá* either having the *hamza* above or the two dots beneath.

(*i*) Words like *gú'í* (گوئی), *ibqá'í* (ابقائی), *etc.* are in this MS. never written with *hamza*, and the first *yá* sometimes has and sometimes has not the two dots beneath it, standing either as گویی or گوی. In the text the modern usage is followed.

(*k*) The particle *mí* (می) which given continuity to the tenses of the verb to which it is prefixed is always in this MS. written separately, never joined (*e. g.* می کند, never میکند), while modern usage allows either alternative indifferently. Here the usage of this MS. has been followed in the printed text.

(*l*) In the MS. words are often divided in the middle (as is done in modern European languages) at the end of a line, a practice of obvious convenience not sanctioned by modern Persian usage.

(*m*) Whenever the particles *ki* (who, that) and *chi* are joined to the preceding word the final ه is omitted, so that we invariably find آنک, آنچ for آنکه and آنچه; بلک for بلکه; هرک and هرچ for هرکه and هرچه, etc. This peculiarity has been preserved in the text.

(*n*) When a preposition, such as *az*, *bar*, *dar*, precedes a pronoun beginning with *alif*, such as, *ú*, *án*, *íshán*, the *alif* is always elided and the two words are written together, so that we always find ازو not از او; بران, not بر آن, etc. This practice has also been followed in the text.

(*o*) Lastly there occur certain anomalous and unusual spellings, some of the more important of which are enumerated

zh and *g* and their Arabic prototypes *b*, *j*, *z* and *k*, and in the case of the last pair (*g* and *k*) the distinction is never made. In the case of the other three pairs it is sometimes made, especially in the case of proper names. In the text, both for the sake of clearness and uniformity, the distinction is indicated throughout, according to the later practice.

(*c*) The particle *ki* is sometimes written کی in the ancient way, and sometimes که in the modern way. In the text the latter spelling is adopted throughout.

(*d*) The preposition *bi* is invariably joined to the following word, and we find بروز, بدست, باصفهان, never به روز, *etc.*

(*e*) The verb *ast* is hardly ever written with an *alif* when it follows such letters as ا, د, ذ, ر, ز, و, which are not joined to the following letter, but in the case of words ending with any other letter it is written sometimes with and sometimes without the *alif*.

(*f*) The *i* indicating the genitive construction (*iḍáfat*) or the attribution of an adjective to a noun when it follows an *alif* is indifferently expressed in four different ways, *viz.* by the letter ی (*e. g.* اقصای دیار مشرق), by the *hamza* (*e. g.* احصاء کشتگان), by placing a *madda* over the *alif* of the first word (*e. g.* اقتضآ رای خود), or by simply placing the words in juxtaposition without any special sign, (*e.g.* انتها مراحل), the first being the commonest and the last the rarest usage. In this text only the two first methods are employed, in accordance with modern usage.

(*g*) *Madda* over *alif* is often omitted when required by modern usage, and that without any apparent rule. In the text it has been restored throughout according to the present practice.

(*h*) When an *alif* of prolongation is followed by *hamza* with *kasra* in Arabic words such as دائم, قائم, فضائل, etc. the usual modern practice in Persia is to omit the *hamza*,

it was preceded by a vowel, whether short (as in *ámadh*, *badh*, *báshadh*, etc.) or long (as in *bádh*, *búdh*, *bídh*, etc.). The unaspirated (or 'neglected') *dál* only occurred in words where it was immediately preceded by a consonant (such as *márd*, *kard*, *muzd*, *pasand*, etc.). This distinction, which disappeared after about A. H. 800 (= A. D. 1397—8), was observed both in speech and writing in all parts of Persia except those remote north-eastern regions mentioned in the text, so that at the present day the *dhál* (pronounced as *z*) is only retained in a few words like *guzashtan*, *pazíruftan*, *Ázarbayján*, etc. The passage above cited seems, therefore, to refute the hypothesis sometimes advanced that this distinction was observed only in writing. The actual pronunciation of the *dhál* in these ancient times (whether like the ordinary *z*, as is now the case in Persian, or like the Arabic *dh*, or in some other manner) is, however, doubtful, though many arguments (which it would out of place to enumerate here) can be adduced in favour of the view that it was pronounced like the Arabic *dh* (Welsh *dd*, English *th* in 'that', or modern Greek δ). It may be noted, however, that all such Persian words as passed into Arabic at an early date retained the *dhál*, as, for instance, *ustádh*, *bádhám*, *shúdhar* (modern Persian *chádar*), etc., and, amongst proper names, *Hamadhán*, *Baghdádh*, *Qubádh*, and the like, whence it would appear that the Persian pronunciation heard by the Arabs in earlier times, even though not identical with the Arabic *dhál*, resembled it more closely than the Arabic *dál*, which is itself softer then the English *d*. Since this MS. forms the basis of the present text, and since, with few exceptions, it ignores the ancient distinction between *dál* and *dhál*, we also have ignored it and have followed the modern practice in this edition.

(*b*) In general, with rare exceptions, this MS. does not distinguish between the four peculiarly Persian letters *p*, *ch*,

was Sulṭán Ḥusayn b. Sulṭán Manṣúr b. Bayqará Mírzá b. ʿUmar Shaykh b. Amír Tímúr Gúrgán, the last of the Tímúrid kings of Persia, who died in A. H. 911 (= A. D. 1505—6), and whose autograph the MS. bears.

In spite of all these distinctions, however, this MS. is not free from errors, especially in Mongol names and titles and Arabic verses and proverbs, wherein the mistakes are often so numerous as to obscure the sense. Moreover, like many other ancient MSS., the diacritical points are often omitted, especially in Mongol and Turkish names and other doubtful words where not only these points but also complete vocalization were especially required.

Amongst the palaeographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(*a*) Notwithstanding its antiquity, the distinction between Persian *dál* (د) and *dhál* (ذ), generally observed in MSS. transcribed before A. H. 800 (= A. D. 1397—8), is often neglected, save in certain words. Possibly this distinction, even in the seventh century of the *hijra*, was only observed in certain parts of Persia, while elsewhere the modern usage had already established itself. This supposition is confirmed by a passage in the *Muʿjam fí Maʿáyiri Ashʿári'l-ʿAjam* of Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Qays ar-Rází, which was composed about A. H. 630 (= A. D. 1232—3) [1]. The text of this passage is given on p. LXXXIX (فط) of the Persian Introduction, and the translation is as follows: "In the speech of the people of Ghazna, Balkh and Transoxiana there is no 'dotted' *dhál*, and they pronounce all their *dáls* 'neglected' (*i. e.* unaspirated)" and he then gives a verse to illustrate this. From his expression "they pronounce" it is clear that the inhabitants of other parts of Persia at that epoch actually pronounced *dál* as *dhál* in certain definite cases, namely when

1) See p. 192 of the text of this work published in this Series (vol. x).

4. *Manuscripts of the Jahán-gusháy.*

Seven MSS., all belonging to the Bibliothèque Nationale, have been used in the preparation of this text, *viz.* (1) *Suppl. persan 205*, denoted as ا; (2) *Suppl. persan 1375*, denoted as ب; (3) *Suppl. pers. 1556*, denoted as ج; (4) *Anciens Fonds persan 69*, denoted as د; (5) *Suppl. pers. 1563*, denoted as ه; (6) *Suppl. persan 207*, denoted as و; and *Suppl. persan 206*, denoted as ز. Of each of these seven MSS. something will now be said as regards their correctness, age and peculiarities [1])

(1) *Suppl. persan 205* (ا).

This MS. is complete, and is the most correct of all the MSS. of the *Jahán-gusháy* preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris, and it forms the basis of the present text. It is written in a good legible *naskh*, and comprises 174 ff. (348 pp.), each containing 27 lines, and is dated Dhu'l-Ḥijja 4, A. H. 689 (= Dec. 8, 1290), that is exactly 8 years to a day after the Author's death, which took place on the same day of the same Muhammadan month in A. H. 681. The text of the colophon is given on p. LXXXVII (فز) of the Persian Introduction, and the scribe gives his name as Rashíd al-Khwáfí.

On the back of f. 1 a number of successive owners of the volume have inscribed their names with dates ranging from A. H. 724 (= A. D. 1324) to 1162 (= A. D. 1749) and later; the earlier dates being as follows: 724, 727, 771, 775, 778, 780, 1113, 1136, 1162, etc. Amongst these former owners

---

Jintimúr was governor of Khurásán and Mázandarán, and he died (f. 116*a* of the same MS.) in this very year, A. H. 633, thirty years before the date (A. H. 663) assumed by Quatremère.

1) The MSS. are here arranged in order of excellence, except that the last in the list, which is very correct, is unfortunately defective, wanting the whole of vol. I and a third of vol. II, on which account it is placed at the bottom of the list.

when they were written Mangú Khán, who died at the end of A. H. 656 or the beginning of A. H. 657 (end of A. D. 1258 or beginning of 1259), was still alive; while in the middle of the first volume [1]) he mentions A. H. 658 (= A. D. 1260) as the current date, and in two other passages [2]) in the same volume he makes use of expressions which show that his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad, who died in A. H. 651, was still alive when they were written, while at the end of the second volume he speaks of him as dead. In short, from a comparison of different passages of the book with one another, it appears that it was begun about A. H. 650 or 651 (= A. D. 1252—3), for on the one hand the former date, which corresponds with the arrival of the Author at Qaráqorúm to wait on Mangú Qá'án, is explicitly mentioned in the Preface to the first volume [3]), so that it cannot have been begun before that; while on the other hand his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad, who died in A. H. 651, was alive when it was begun. Moreover, as has been already mentioned, the birth of the author took place in A. H. 623, while he explicitly states in the Preface (p. 6) that he was 27 years of age when he began to compose his history, which again points to A. H. 650 as the date of beginning. The latest date mentioned in the *Jahán-gusháy* is, on the other hand, A. H. 658 (= A. D. 1260) [4]), so that the composition of the work falls between A. H. 650 or 651 and 658 [5]).

---

1) See p. 75 of the text. 2) See pp. 4 and 6 of the text.

3) See p. 2 of the text. 4) P. 6 of the text.

5) Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 222) supposes that the latest date mentioned in the *Jahán-gusháy* is A. H. 663, in which year, he says, there appeared a pretender who claimed to be Sultán Jalálu'd-Dín Mankobirní. This is an obvious error, and the date should be A. H. 633, as given in all the MSS. on which this text is based except the one used by Quatremère (*Anciens Fonds persan*, *69*), by which he was misled, and one other (*Suppl. persan 1563*) which has 622. In the other 5 MSS. the date A. H. 633 is clearly written in words, not figures. Moreover immediately after this passage it is explicitly stated (*Suppl. persan 205*, f. 108*b*) that this event happened while

diately after the city fell into the hands of the Mongols, and which he continued to hold until his death, allowed him no leisure for the continuance of his great history. Quatremère, indeed (*Mines d'Orient*, p. 233), assumed the existence of other volumes, hitherto undiscovered, of the *Jahán-gusháy* mainly on the ground that it was inconceivable that so great a historian as ᶜAlá'u'd-Dín should be content to leave his history where he left it 27 years before his death, and to omit to chronicle the most momentous event of the period, namely the sack of Baghdád and fall of the Caliphate, especially as he had announced as one of his chief objects the desire to immortalize the reign of Mangú Qá'án, only the earlier portion of whose reign (which lasted from A. H. 646—55 = A. D. 1248—57) is actually discussed, so far as he himself is concerned. Against this, however, apart from other considerations already set forth, stands the fact that of all the fourteen MSS. of the *Jahán-gusháy* described by Professor E. G. Browne in his article on the contents of that work which appeared in the *J. R. A. S.* for January, 1904, not one carries the history beyond the point mentioned, *viz.* A. H. 655.

3. *Date of the composition of the Jahán-gushá.*

Indications are not wanting to show that the Author of this history did not write it continuously in a definite year or years, but that, owing to the stress of official duties and the frequent and protracted journeys which these involved [1]), he composed it piecemeal, one section at one time and one at another as occasion offered. He himself, after describing the invasion of Khurásán by the Mongols and the massacre or enslavement of its inhabitants [2]), explicitly alludes to these difficulties. In the preface to the first volume and again in the third volume passages occur which clearly show that

1) See pp. XXIV *et seqq. supra*. 2) See p. 118 of the text.

The volume concludes with an account of the Mongol governors and magistrates who administered the Persian domains of the Mongols from the time of Ogotáy Qá'án until Húlágú's arrival in Persia (A. H. 626—53 = A. D. 1229—55), such as Jintimúr, Naw-sál, Gurgúz and Amír Arghún.

The *third* volume begins with an account of the coronation of Mangú Qá'án, and the festivities which accompanied it (A. H. 649 = A. D. 1251—2), and some of the earlier events of his reign. Next comes a detailed account of Húlágú's march into Persia in A. H. 653 (= A. D. 1255) and his extermination of the Persian Isma^cílís or Assassins of Alamút. This is followed by a very detailed account of the history and doctrines of these heretics from their first appearance down to their suppression and the destruction of their strongholds and the death of their last Grand Master, Ruknu'd-Dín Khúrsháh, by Húlágú in A. H. 655 (= A. D. 1257). Some MSS. of the *Jahán-gusháy*, as already mentioned, contain in addition a short Appendix, written by Naṣíru'd-Dín Ṭúsí, describing the capture and sack of Baghdád and the destruction of the last ᶜAbbásid Caliph, al-Mustaᶜṣim bi'lláh, by Húlágú in the following year; but this Appendix is wanting in most copies.

It is indeed much to be regretted that the author of the *Jahán-gusháy*, who lived until A. H. 681 (= A. D. 1282) and thus survived the destruction of the Assassins by some 27 years, and who was himself present at the capture and sack of Baghdád, witnessed in person many of the most important events of the reigns of Húlágú, Abáqá and Aḥmad Takúdár, and, as his history amply shows, possessed such rare qualifications for the task, should have ended his history where he did, and left no record (apart from the brief autobiographical tracts already discussed) of this eventful quarter of a century. It seems probable that the exacting duties of the governorship of Baghdád, which was conferred on him imme-

recur to this point in speaking of one of the MSS. (دَ, that is *Ancien Fonds persan 69* of the Bibliothèque Nationale).

The *first* volume begins with a lengthy Preface, which is followed by sections on the habits and customs of the ancient Mongols; the *Yásá-yi-Chingízí* or Code of Laws established by Chingíz Khán; and his first conquests of the 'Uyghúrs, to whose history, habits, customs and beliefs the next section, which is of great historical importance, is devoted. The author then describes in detail Chingíz Khán's conquests in Transoxiana and Persia, with the massacres, devastations and pillagings which accompanied and characterized them, the overthrow of the Khwárazmsháhs, and other events down to the death of Chingíz Khán (A. H. 615—624 = A. D. 1218—27). The reign of his son Ogotáy (A. H. 626—39 = A. D. 1229—42), the vice-regency of Kuyúk's mother Túrákíná Khátún (A. H. 639—43 = A. D. 1242—45), and the reign of Kuyúk himself (A. H. 643—44 = A. D. 1245—46) come next, and the volume concludes with two short sections, on the history of the two sons of Chingíz named Túshí or Chúchí and Chaghatáy respectively.

The *second* volume begins without preface with the history of the Khwárazmsháhs, becoming very detailed as it proceeds. Incidentally a very valuable account is given of the Qará-Khitá'í or Gúr-Khání kings of the pagan Turks, who ruled from A. H. 512—607 (= A. D. 1118—1210) in Transoxiana and Eastern Turkistán from the Oxus to Káshghar, Khutan and Balásághún; and of certain petty Muslim Turkish rulers, variously known as Afrásiyábí, Khání, 'Ilak-Khání and Ál-i-Kháqán, who ruled in Transoxiana and Turkistán for some two hundred years during the period succeeding the Sámání and preceding the Mongol dynasties, and who finally became the vassals of the Gúr-Khánís after certain of the Khwárazmsháhs had been tributary to them when they were at the height of their power. This portion of the second volume is also of great importance.

explicitly quotes certain passages from the *Jahán-gusháy*[1]).

So also Shihábu'd-Dín Aḥmad b. Yaḥyá b. Faḍlu'lláh, al-Kátib ad-Dimashqí (died A. H. 749 = A. D. 1348—9) in his great work the *Masáliku'l-Abṣár fí Mamáliki'l-Amṣár*, compiled in A. H. 738 (= A. D. 1337—8) in twenty large volumes dealing chiefly with history and geography, includes in the third volume certain passages translated, with acknowledgement, from the *Jahán-gusháy*. Amongst these is the section entitled "Account of the rise of Chingíz Khán, and the beginning of the passing to him of the empires and kingdoms of the kings of the world" (pp. 25—29 of the text contained in this volume = ff. 32*a*—33*b* of vol. III of the Paris MS. of the *Masálik*, Fonds arabe, 2325). Also the section entitled "Account of the laws framed by Chingíz Khán after his rise, and the judgements which he executed" (pp. 16—25 of this text = ff. 33*b*—36*b* of vol. III of the above-mentioned MS. of the *Masálik*). Also, in an abridged form, the section entitled "Account of the sons of Chingíz Khán" (pp. 29—32 of this text = ff. 36*b*—37*a* of vol. III of the *Masálik*).

The *Ta'ríkh-i-Guzída*, *Ta'ríkh-i-Banákatí*, *Rawḍatu'ṣ-Ṣafá*, *Ḥabíbu's-Siyar* and other later histories all make extensive use of the *Jahán-gusháy* in dealing with the period of which it treats, and indeed it is becoming more and more clear that for the history of the Mongols, Khwárazmsháhs and Assassins the only original Persian sources with which we have to reckon are this work, its continuation by Waṣṣáf, and the *Jámiᶜu't-Tawáríkh*.

Plan and arrangement of the Jahán-gusháy.

It has already been shown that the *Jahán-gusháy* consists of three volumes, not four, as M. Blochet has supposed, nor two, as Quatremère and others have imagined; and we shall

1) Such instances occur on pp. 75 and 148 of Derenbourg's edition of *al-Fakhrí*.

the Khwárazmsháhs and in Persia, and the anecdotes of Ogotáy Khán's doings) almost unchanged.

So also Abu'l-Faraj Gregorius b. Ahrún of Marágha, the Christian physician of Malaṭya, better known as Bar Hebraeus, who was a contemporary of the author of the *Jahán-gusháy* and died in A. H. 685 (= A. D. 1286—7), describes the "Book of ʿAlá'u'd-Dín", *i. e.* the *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy*, as incomparable in its own field, and adds that he has borrowed from it all that he has incorporated in his own Chronicle [1]) concerning the Khwárazmsháhs, Ismaʿílís and Mongols [2]). The same writer has also incorporated (though without acknowledgment) large portions of the *Jahán-gusháy* (sometimes abridged, sometimes *in extenso*) in the smaller Arabic history [3]) in which he reproduced in a condensed form the contents of his earlier and larger Syriac Chronicle, and, indeed, in all that concerns the Mongols, the Khwárazmsháhs and the Assassins down to A. H. 655 the *Jahán-gusháy* seems to have been his chief if not his only source.

So also Ṣafiyyu'd-Dín Muḥammad b. ʿAlí b. Muḥammad b. Ṭabáṭabá, known as Ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí, the author of the *Kitábu'l-Fakhrí* (composed in A. H. 701 = A. D. 1301—2) [4])

---

1) This is the general history of the world composed in Syriac and generally known as the *Chronicon Syriacum*. It was published with a Latin translation by Bruns and Kirsch at Leipzig in A. D. 1789, and again in Paris, without a translation, by le Père Bedjan, a Chaldaean Christian, in A. D. 1890.

2) See Quatremère's article in the *Mines d'Orient*, p. 233, where the passage in question, occurring on p. 574 of the Leipzig edition of the *Chronicon Syriacum*, is discussed.

3) This book, entitled *Mukhtaṣaru'd-Duwal*, covers a period extending from the creation of the world down to A. H. 683 (= A. D. 1284—5), *i. e.* to the reign of Arghún b. Abáqá b. Húlágú, the last important event mentioned being the death of our Author's brother, Shamsu'd-Dín Juwayní. The text has been printed at Oxford with a Latin translation in A. D. 1663, and again by the Jesuits at Beyrout in A. D. 1890. A list of the passages taken from the *Jahán-gusháy* is given in the foot-note on pp. LXXIX—LXXX (عط—ف) of the Persian Introduction.

4) See p. XX *supra*, *ad calc.*

enjoyed of obtaining the most accurate information about the subjects on which he wrote (as has been already set forth in considerable detail in an earlier part of this Introduction), attained from the very moment of its publication, if this expression may be allowed in the case of a manuscript work, a great celebrity, won the approbation of all, and was universally regarded by the best judges as authoritative and trustworthy in the highest degree. Hence most historians, whether contemporary with or subsequent to the author, have explicitly cited his work and have regarded it as one of the most authoritative of their sources for the period of which it treats.

Thus ᶜAbdu'lláh b. Faḍlu'lláh of Shíráz, the author of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, which was composed during the years A. H. 699—728 (= A. D. 1300—1328), included in the fourth volume of his work a complete abridgement of all three volumes of the *Jahán-gusháy*, of which his own work is, as stated a little further back, a continuation. Moreover in his Preface (p. 6) he praises it and its author in the highest terms, and says:

> "*I am naught but a drop from a cloud,*
> *Even though I should compose a thousand books*".

So also Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, who was Prime Minister to Gházán and 'Uljáytú successively, included in his great history, the *Jámiᶜu't-Tawáríkh* completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11), practically the whole contents of the three volumes of the *Jahán-gusháy*, condensing some portions (such as the history of the Mongol governors of Khurásán and other provinces of Persia, and the history of the Khwárazmsháhs), expanding others, (such as the history of Chingíz Khán's youth and of his sons and grandsons, and the history of the Assassins), and leaving others (such as the history of Chingíz Khán's conquests in the domains of

A. D. 1258) to 728 (= A. D. 1327—8), it follows that the *Jahán-gusháy* ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257). *Fifthly*, the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* contains, at the end of the fourth volume, an abridgement of the whole of the *Jahán-gusháy*, which abridgement likewise ends with the destruction of the Assassins in A. H. 655 (Bombay ed., pp. 558—591). In short, M. Blochet's hypothesis rests on no other foundation than the colophon of an evidently illiterate copyist at the end of the tract in question to the effect that "here ends the book known as the *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* of Júní" (*sic*, for Juwayní), an error which probably arose from some dislocation or transposition of pages in the original from which he copied. Since, however, M. Blochet's supposition as to the existence of a fourth volume of the *Jahán-gusháy* has given rise to some confusion and doubt in the minds of other Orientalists, it seemed desirable to discuss it in a somewhat detailed manner.

II. ACCOUNT OF THE TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁY.

Having spoken of the Author and his family, times and circumstances, something more must now be said as to the history which is his *magnum opus*, and this will be arranged under the four following headings. (1) Fame of the *Jahán-gusháy* from the very time of its compilation onwards; (2) its plan and arrangement; (3) the date of its composition; (4) the manuscripts of the work on which the present text is based.

(1) *Fame of the Jahán-gusháy from the very time of its compilation.*

The *Jahán-gusháy*, by virtue of the importance of its contents (namely the history of the Mongols, the Khwárazmsháhs and the Assassins), the absence of any other contemporary work dealing with these subjects, and the high position of the author and the unique opportunities which he

events round which the autobiographical details set forth in the tract in question chiefly centre, took place in A. H. 681 (= A. D. 1282—3), *i. e.* 26 years later. Even assuming, therefore, that the tract formed part of the *Jahán-gusháy* it would have to be regarded as the whole or a part of a later volume, the fifth or sixth, of that work; for what historian writing so detailed a monograph as the *Jahán-gusháy* would omit 27 years which saw events so important as the capture of Baghdád and the destruction of the Caliphate, and included the end of Húlágú's reign and the whole reign of Abáqá? Moreover the tract in question, as already pointed out, is entirely concerned with the personal adventures of the author, ʿAlá'u'd-Dín, during the first half of the year A. H. 681, not with the general history of even this period, and is in fact a work of an entirely different character, autobiographical rather than historical. *Secondly*, the fact that Naṣíru'd-Dín Ṭúsí, who was a contemporary of our Author, and was with him in attendance on Húlágú during the operations against Baghdád, himself added to the *Jahan-gusháy* an appendix containing a brief account of those operations which is found in some but not all MSS. of that work seems to show conclusively that he regarded the *Jahán-gusháy*, the work of his colleague and contemporary, as ending with the extirpation of the Assassins, and knew of no further continuation by the Author. *Thirdly*, the author of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, who was also a contemporary of our Author, explicitly describes [1]) the *Jahán-gusháy* as an account of the Mongol Empire and the states contemporary with it "from the first conquests of Chingíz Khán until the extirpation of the Assassins". *Fourthly*, the same historian explicitly describes his work as a continuation of the *Jahán-gusháy*, and since the period with which he deals extends from A. H. 656 (=

1) P. 4 of the Bombay edition. The text of the passage in question is cited in the foot-note on p. LXXV (عه) of the Persian Introduction.

is actually the *Tasliyatu'l-Ikhwán* is proved by the following considerations.

(1) In the second nameless tract, also by our Author, which forms the continuation of the *Tasliyatu'l-Ikhwán*, explicit reference is made to the title and contents of the latter on ff. 3*a*, 12*b*, 25*a*, *etc.*, as is fully set forth, with citations, in the note at the foot of pp. LXXIII—LXXIV (عج—عد) of the Persian Introduction. In these passages the Author quotes certain phrases as having been used by him in the *Tasliyatu'l-Ikhwán*, which phrases, or others equivalent or almost identical, actually occur in the tract at the end of *Suppl. persan 1556*.

(2) The authors of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* and the *Rawḍatu'ṣ-Ṣafá* both explicitly cite passages as from the *Tasliyatu'l-Ikhwán* which actually occur in the tract which we are discussing.

The second tract, which, as already stated, forms the continuation of the *Tasliyatu'l-Ikhwán*, but has no special title, carries the narrative of events down to the accession of Sulṭán Aḥmad Takúdár and the execution of Majdu'l-Mulk, and was written by our Author only some six months before his death. The only known copy of it is contained in one of the Paris MSS. of the *Jahán-gusháy* (*Suppl. persan, 206, ff. 1b—41b*). M. Blochet in his Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale (pp. 278—280) supposes that the *Jahán-gusháy* comprised four volumes, of which he assumes this tract to be the fourth "containing an account of the events which took place in the Persian provinces of the Mongol Empire down to the year 681 (= A. D. 1282—3) of the *hijra*". That this assumption is incorrect is obvious from the following considerations. *First*, the third volume of the *Jahán-gusháy* ends with the extirpation of the Assassins in A. H. 655 (= A. D. 1257), while the death of Abáqá Khán and accession of Sulṭán Aḥmad, which are the public

Other works of the Author.

Besides the *Tasliyatu'l-Ikhwán* and its untitled continuation, the contents of both of which have been already summarized and concerning which something still remains to be said, the only writings of the Author of the *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* known to us are certain letters, *farmáns* and other state papers contained in a collection of the epistles of his great-grandfather's maternal uncle Muntajabu'd-Dín Badí[c] al-Kátib al-Juwayní [1]), represented by a manuscript in the *Institut des langues orientales* at St. Petersburg described by Baron Victor Rosen in his Catalogue of the Persian MSS. of that library, p. 158. In this MS. the letters of our Author occupy fourteen leaves, *viz.* ff. 178*a*—192*a*.

Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 234) seems to have assumed that the *Tasliyatu'l-Ikhwán* (which he had not seen) was written in Arabic, whereas both it and its untitled continuation are in Persian, though, like the *Jahán-gusháy*, many Arabic verses and proverbs are embodied in them. Schefer, to whom the MS. of the *Jahán-gusháy* (now belonging to the Bibliothèque Nationale and bearing the class-mark *Suppl. persan 1556*) which contains (on ff. 220*b*—231*a*) the text of the *Tasliyatu'l-Ikhwán* formerly belonged, seems to have misread the title as *Tathlíthu'l-Ikhwán*, for he translates it (*Chrestomathie Persan*, vol. ii, p. 150 of the French portion) as "La Trinité des Frères", while he ascribes the text of what is undoubtedly the *Tasliyatu'l-Ikhwán* to Shamsu'd-Dín Juwayní, calls it *Tabṣira-i-Kházin* (*Ibid.*, pp. 152—4), and says that Shamsu'd-Dín wrote it in A. H. 680 (= A. D. 1281—2) as an autobiographical memoir and sent it to 'Uljáy Khátún, the wife of Abáqá Khán, in order that she might lay it before her royal spouse, all of which statements are incorrect. That the tract at the end of *Suppl. persan 1556*

1) See pp. XX—XXI *supra*.

The substance of the second anecdote is that on his return from the Pilgrimage Saᶜdí went to Tabríz, wishing to see the two brothers, Shamsu'd-Dín and ᶜAlá'u'd-Dín, to whom he was indebted for so many favours. One day he met them riding in attendance on Abáqá. As soon as they saw him, they alighted from their horses, kissed his hands and feet and the ground before him, and expressed the greatest pleasure at meeting him. Abáqá was much astonished at their deferential bearing towards one who was ostensibly a stranger of no great rank, and enquired who he was. They informed him that this was the famous poet Saᶜdí. Abáqá then called the poet to him and requested of him some counsel or admonition. "From this world to the next", replied Saᶜdí, "one can carry nothing save reward or retribution, between which you are now empowered to choose". Abáqá requested the poet to express this idea in verse, which he did (p. LXXI of the Persian Introduction, lines 11—12). Abáqá thereupon burst into tears, exclaiming several times, "Am I a shepherd of the people or not?" and each time Saᶜdí replied. "If thou art a shepherd, then the first verse applies to thee; but if not, the second."

In the opinion of the editor, Mírzá Muḥammad, both these stories are intrinsically improbable, and are at any rate exaggerated, if not totally unfounded; for the humble and deferential tone adopted by the poet (as exemplified by several quotations from his poems given on pp. LXXI—LXXII of the Persian Introduction) little accords with the extraordinary reverence shown him by the two Juwayní brothers in the anecdote; while it is most unlikely that he would venture to address to a heathen monarch like Abáqá such a verse as that referred to in the last paragraph.

of our author and his brother Shamsu'd-Dín Muḥammad. Of these, six are cited and extracts from them given by the editor Mírzá Muḥammad (pp. LXVii—LXX of the Persian Introduction), the most celebrated of them, accounted one of the finest of Saᶜdí's *qaṣídas*, being that which begins:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

Moreover in the Preface prefixed to the *Kulliyyát* or collected works of Saᶜdí by ᶜAlí b. Aḥmad b. Abí Bakr in the year A.H. 734 (= A.D. 1333—4) are contained two anecdotes bearing on the relations which existed between the poet and the two brothers ᶜAlá'u'd-Dín and Shamsu'd-Dín, of which the substance is as follows.

Once upon a time Shamsu'd-Dín Juwayní sent to Saᶜdí a present of five hundred *dínárs*. The servant who brought the gift appropriated one hundred and fifty *dínárs* of this amount. Saᶜdí, suspecting what had happened, thanked the sender in two verses of which the text is given on p. LXX of the Persian Introduction, lines 15—16, and of which the translation is as follows:

"Sir, thou did'st send me a robe of honour and wealth:
May thy wealth be increased and thy foe trampled under foot!
May'st thou have a year of life for every *dinár*,
So that thou may'st live three hundred and fifty years!"

ᶜAlá'u'd-Ḍín ᶜAṭá Malik then sent to Saᶜdí an order on Jalálu'd-Dín Khutaní (who was then at Shíráz) for ten thousand *dínárs*, but it happened that when it arrived there Jalálu'd-Dín had already been dead for some days. Saᶜdí thereupon sent some verses to ᶜAlá'u'd-Dín, and Shamsu'd-Dín at once ordered fifty thousand *dínárs* to be paid to the poet, begging him to accept it, and to make provision with it in Shíráz for travellers. Saᶜdí, having read this message, accepted the money, and with it built a resthouse called *Ribáṭ-i-Qalᶜa-i-Quhandiz.*

and dedicated, as its title implies, to Sharafu'd-Dín Hárún, son of Shamsu'd-Dín Juwayní, a manuscript (Fonds arabe, 2479) is preserved in the Bibliothèque Nationale in Paris.

Another eminent scholar patronized by the Juwayní family was Kamálu'd-Dín Mítham b. ᶜAlí b. Mítham al-Baḥrání, who dedicated his commentary on the *Nahju'l-Balágha* [1]) to ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, and died in A. H. 679 (= A. D. 1280—81).

Another was the Qáḍí Niẓámu'd-Dín Iṣfahání, author of the *Shurafu Aywáni'l-Bayán fí Sharafi Bayti Ṣáḥibi'd-Díwán*, a collection of poems in praise of Shamsu'd-Dín Muḥammad, his brother ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, and their father Bahá'u'd-Dín Muḥammad, together with a few poems composed by themselves.

Another was Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Naṣru'lláh b. Rajab, known as Ibnu'ṣ-Ṣayqal al-Jazarí, who dedicated to this family his *Maqámát-i-Zaynabiyya*, an imitation of the *Maqámát* of Ḥarírí containing fifty *Maqámas* or "Séances", for which he received a reward of one thousand *dínárs* [2]).

Of the famous poets who sung the praises of this noble family was Humámu'd-Dín of Tabríz, whose *Díwán* is filled with panegyrics of them, and who dedicated to Sharafu'd-Dín Hárún, the son of Shamsu'd-Dín Juwayní, his *mathnawí* love-poem entitled *Ṣuḥbat-náma*, written in the same metre (hexameter *hazaj*) as the *Khusraw wa Shírín* of Niẓámí.

Still more eminent than the last-mentioned was the great Shaykh Saᶜdí of Shíráz, who has several fine *qaṣídas* in praise

1) See the preface to the Ṭihrán edition of this work; the seventh *Majlis* of Qáḍí Núru'lláh Shushtarí's *Majálisu'l-Mú'minín*; Ḥájji Khalífa *s. v. Nahju'l-Balágha*; and the *Rawḍátu'l-Jannát* of Áqá Muḥammad Báqir Khwánsárí (ed. Ṭihrán, vol. IV, pp. 142—4).

2) Ḥájji Khalífa (*s. v. al-Maqámátu'z-Zaynabiyya*) gives the author's name as Maᶜadd instead of Muḥammad. It is not clear from what adh-Dhahabí says whether the work in question was dedicated to both brothers or to one only. For a MS. of this work, see the old Arabic Catalogue of the British Museum, p. 319, N°. 669.

Tarjuma-i-Thamara-i-Baṭlamiyús [1]), to his son Bahá'u'd-Dín Muḥammad, governor of Iṣfahán and ᶜIráq-i-ᶜAjam.

Another eminent *protegé* of the Juwayní family was Ṣafiyyu 'd-Ḍín ᶜAbdu'l-Mú'min b. Yúsuf b. Fákhir al-Urmawí, especially celebrated for his skill in music and calligraphy. In the former art Ibn Taghrí-bardí declares him to have been excelled by none since the days of Isḥáq b. Ibráhím al-Mawṣilí, the boon-companion of Hárúnu'r-Rashíd, while in the latter he is placed on a level with such masters of the art as Yáqút and Ibn Muqla. He was one of the librarians and copyists of the unfortunate al-Mustaᶜṣim bi'lláh, the last of the ᶜAbbásid Caliphs, and was his minstrel and boon-companion, receiving for his services 5000 *dínárs* a year. After the fall of Baghdád he entered the service of Húlágú, who, charmed by his skill on the lute, doubled his salary, granting him 10,000 *dínárs* a year from the revenues of Baghdád. Later he attached himself to our Author and his brother Shamsu'd-Dín *Ṣáḥib-Díwán*, and was placed in charge of the *Díwán-i-Inshá*, or Correspondence Bureau, of Baghdád. His fortune, however, declined with that of his patrons, and after their destruction he fell into such poverty that he was imprisoned on account of a debt of 300 *dínárs* which he was unable to pay, and died in prison on Ṣafar 28, A. H. 693 (= Jan. 28, 1294). He was very extravagant, sometimes spending when he entertained his friends as much as four thousand *dirhams* on fruits and perfumes alone [2]).

Of one of his works on music, entitled *Risála-i-Sharafiyya*

---

1) This work was completed on the 9th of Jumáda i, A. H. 670 (= Dec. 13, 1271), and a manuscript of it transcribed within a year of that date (Rabíᶜ i, A. H. 671) is preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris (Fonds Arabe, 4731, ff. 1—61).

2) Ṣafiyyu'd-Dín's biography is given in Ibn Shákir al-Kutubí's *Fawátu'l-Wafayát* (Buláq ed., vol. ii, pp. 18—19); Ibn Taghrí-bardí's *al-Manhalu'ṣ-Ṣáfí*, vol. iv, under the letter *ᶜayn* (ع); the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* (ed. Bombay, pp. 43, 55, 61, 65); the *Kitábu'l-Fakhrí*, (ed. Derenbourg, pp. 74, 449—51) etc.

of the Muḥammadan faith. The Shaykh enjoyed high honour during his life-time and died in A. H. 722 (= A. D. 1322) [1]. The poet Humámu'd-Dín of Tabríz composed several poems in his honour.

Mention of certain poets and men of learning specially attached to this family.

The Juwayní family were under the Mongols comparable in wealth, power and patronage of talent to the House of Barmak (or "Barmecides") under the ᶜAbbásid Caliphs, and many eminent doctors and poets frequented their assemblies; while, like the Barmecides, they too suddenly fell from their sovereign's favour and were almost extirpated. Adh-Dhahabí says in his *Ta'ríkhu'l-Islám* that every author who dedicated a book to them received a thousand *dínárs* in gold, while on one occasion when Abáqá came to Baghdád they made great entertainments in his honour and gave away more than a thousand separate presents. Hence the number of poets, scholars and writers who sought their patronage and favour was very great, and only a few of the most notable can be here mentioned.

Amongst these the celebrated astronomer and philosopher Naṣíru'd-Dín Ṭúsí (d. A. H. 672 = A. D. 1273—4) deserves the first mention. He composed a Persian treatise on the biographies of the Saints and the conduct of pilgrims on the Mystic Path entitled *Awṣáfu'l-Ashráf* ("Traits of the Noble"), and dedicated it to Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní; and dedicated another Persian treatise on astronomy, entitled

---

1) His biography (of which an abridgement is given above) is contained in Ibn Taghrí-bardí's *al-Manhal aṣ-Ṣáfí*, and particulars concerning his ancestors, gleaned from Ibnu'l-Athír, the *Táju'l-ᶜArús*, the *Nafaḥátu'l-Uns*, etc., are given at the foot of p. LXIII (سج) of the Persian Introduction. The form *Ḥammúya* is correct, while *Ḥamawí* (the *nisba* from the Syrian town of Ḥamát) is a vulgar error.

ᶜAbbás Aḥmad, son of the last ᶜAbbásid Caliph al-Mustaᶜṣim-bi'lláh, and on his marriage with this lady, who was known as "*Sayyida-i-Nabawiyya*", he gave her a dowry of 100,000 *dínárs* of gold. She bore him several children, whom he named after some of the most celebrated of the Caliphs, such as ᶜAbdu'lláh al-Ma'mún, Aḥmad al-Amín, Zubayda, etc. He also was put to death by Arghún, in consequence of malicious accusations brought against him by Khwája Fakhru'd-Dín Mustawfí of Qazwín, the cousin of Ḥamdu'lláh Mustawfí, author of the *Ta'ríkh-i-Guzída*, in the month of Jumáda ii, A. H. 685 (= July—August, 1286), while, by a strange coincidence, his wife, "*Sayyida-i-Nabawiyya*", died on the same day, neither being aware of the other's death [1]).

Khwája Bahá'u'd-Dín Muḥammad, another son of Shamsu'd-Dín, who during Abáqá's reign was governor of Iṣfahán and the greater part of ᶜIráq-i-ᶜAjam, died a natural death during his father's life-time. He was masterful, unforgiving, and merciless in the shedding of blood. A pretty full biography of him is contained in the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* (Bombay ed., pp. 60—66).

One of the daughters of our Author was married in A. H. 671 (= A. D. 1272—3) to the eminent Ṣúfí Shaykh Ṣadru'd-Dín Abu'l-Majámiᶜ Ibráhím b. Shaykh Saᶜdu'd-Dín Muḥammad b. al-Mu'ayyad b. Abí Bakr b. Muḥammad b. Ḥammúya al-Juwayní ash-Sháfiᶜí, and was given by him a dowry of 5000 *dínárs* of gold. This Shaykh Ṣadru'd-Dín-i-Ḥammúya was he who was instrumental, aided by the Amír Nawrúz, in converting to Islám Gházán Khán, and some hundred thousand of his captains, nobles and followers, in A. H. 694 (= A. D. 1294—5), from which time onwards the Mongol sovereigns of Persia abandoned their original paganism in favour

1) These particulars are supplied by Ibn Taghrí-bardí (Paris MS., Fonds Arabe 2070, ff. 77*b*—78*a*). The text of the passage in question is given at the foot of p. LXII (سب) of the Persian Introduction.

for a period of nearly 22 years (A. H. 661—683 = A. D. 1263—1284), the Prime Minister and most influential person after the actual ruler in Persia. His control, indeed, which was almost absolute, exceeded even these limits, and included, besides Persia, Asia Minor and part of India and Syria. His wealth was such that his daily income was estimated at one *túmán* of gold, *i. e.* 10,000 *dínárs*; while his patronage of poets and men of learning, and his generosity towards them, are a favourite theme of contemporary writers. Finally, after a life of honour and happiness, he was put to death at Ahar (in Qarájá-Dágh of Ádharbáyján) in the reign and by the command of Arghún on the 4th of Sha^cbán, A. H. 683 (= October 16, 1284). His four sons, Yaḥyá, Faraju'lláh, Mas^cúd and Atábek, shortly afterwards suffered the same fate, while his grandson ^cAlí, the son of Khwája Bahá'u'd-Dín b. Shamsu'd-Dín, was put to death at Káshán in A. H. 688 (= A. D. 1289), and his tomb afterwards became a place of pilgrimage. Maḥmúd, the brother of the ^cAlí just mentioned, became afflicted with palpitation of the heart in consequence of the fear which weighed upon him, and died at the end of Gay-Khátú's reign; while Manṣúr, our Author's son, was in the same year brought from Ḥilla to Baghdád, and executed on the bridge there. All the sons of Shamsu'd-Dín perished except Zakariyyá, who was at Abkház. When the author of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* was in Tabríz in A. H. 692 (= A. D. 1293) he visited the tombs of Shamsu'd-Dín, his brother ^cAlá'u'd-Dín ^cAṭá Malik (our Author), and their seven sons in the cemetery of Charandáb; and he quotes in his history some affecting verses in Arabic composed in commemoration of their sad fate by a contemporary man of letters.

Sharafu'd-Dín Hárún, another son of Shamsu'd-Dín, was reckoned one of the most accomplished men of his age, and was a great patron of men of learning of all classes. He was married to Rábi^ca, the daughter of the *Walí-^cahd* Abu'l-

ᶜAlá'u'd-Dín were the special favourites and trusted advisers of Sulṭán Aḥmad, they naturally incurred the hatred of Arghún. Moreover it was still widely believed, in spite of the disgrace and death of Majdu'l-Mulk, that Shamsu'd-Dín had poisoned Abáqá. In the year A. H. 681 (= A. D. 1282—3) when Arghún went from Khurásán to Baghdád to winter there, he revived the charge of embezzlement which had been made against ᶜAlá'u'd-Dín in the reign of his father Abáqá, and proceeded to arrest and torment his agents. One of these, Najmu'd-Dín Aṣfar (or Aṣghar) who had recently died he exhumed, and ordered his body to be cast out on the road. ᶜAlá'u'd-Dín was greatly distressed and vexed at this, and was attacked by a violent headache, which shortly caused his death. Adh-Dhahabí states, however, that his death was caused by a fall from his horse. Be this as it may, he died at Mughán on the 4th of Dhu'l-Ḥijja, A. H. 681 [1]) (= March 5, 1283), and was buried at Tabríz in the Charandáb cemetery. His nephew Hárún b. Shamsu'd-Dín was appointed by Sulṭán Aḥmad to succeed him as governor of Baghdád.

The fate of the remaining members of this illustrious family, all of whom were put to death by Arghún on his accession to the throne, is somewhat beyond the scope of this Introduction, but, for the information of the reader, will be summarily indicated.

A brief Account of the remaining members of the Author's family.

Our Author's brother, Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní, was during the latter period of the reign of Húlágú and the entire reigns of his sons Abáqá and Takúdár, that is to say

1) This date, given in the *Jámiᶜu't-Tawárikh*, the *Ta'ríkh-i-Guzída* and the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, and also by adh-Dhahabí and Ibn Taghrí-bardí, is probably the correct one, but a number of other historians and biographers (enumerated in Note 5 at the foot of p. LIX of the Persian Introduction) give A. H. 680, and others A. H. 683.

saying that they had orders to keep guard over him that night so that the case might be further enquired into on the morrow. Then many of those who were present regretted that they had not made more haste to take their vengeance on their foe, and as he was led forth a number of persons, both Mongols and Musulmáns, fell upon him, even wounding one another in their struggle to reach him, tore and hacked him to pieces, and even roasted and ate portions of his flesh. Then they dismembered his body and sent each of his limb to a different town, his head to Baghdád, his hand to ʿIráq, and his foot to Fárs, while one bought his tongue for a hundred *dínárs* and brought it to Tabríz. On this tragic event the following well-known quatrain was composed:

"*For some brief days thy guile did mischief wreak;*
Position, wealth and increase thou didst seek:
Now every limb of thine a land hath ta'en:
Thou 'st overrun the kingdom in a week!"

Majdu'l-Mulk's partisans and dependents, amongst whom were many Christians, were sent from Alá-Dágh, where he met his fate, to Baghdád, where, as soon as they entered the gates, they were set upon by the populace and stoned or stabbed to death, after which their bodies were burned in the market-place.

Here ends the second of the two tracts of which the contents have been given above, the last event recorded being the destruction of Majdu'l-Mulk, which according to the *Jámiʿu't-Tawáríkh*, took place on Wednesday the eighth of Jumáda i, A. H. 681 (= August 14, 1282), only some six or seven months before the death of the Author, which came about in the following manner. After the accession of Takúdar b. Húlágú, known as Sulṭán Aḥmad, a great enmity grew up between him and his nephew Arghún b. Abáqá b. Húlágú, who aspired and subsequently succeeded to the throne. Since Shamsu'd-Dín the *Ṣáḥib-Díwán* and his brother

Dín's assailants to be imprisoned, and the State seal to be set on their goods and chattels, which were in the course of a day or two collected together in a tent. When Majdu'l-Mulk was brought before the King and asked to give an account of his proceedings, he was unable to speak for fear, and the King thereupon ordered these things to be restored to ᶜAlá'u'd-Dín and that in addition he should receive a reward, but he prayed that the goods might be distributed amongst those assembled at the Qúriltáy, which was accordingly done.

Amongst the effects of Majdu'l-Mulk were found some caskets containing talismans and amulets, some written in yellow and red on paper, others on pieces of lion's skin. The Mongols are very fearful of witchcraft, and many persons have suffered death on suspicion of this crime. The Mongol soothsayers and scribes (*qámán wa bakhshiyán*), after inspecting these talismans, ordered them to be soaked in water, wrung out, and the water extracted from them to be given to drink to Majdu'l-Mulk, so that any evil effect they might possess might accrue to him. He refused to drink the draught, and this refusal in itself confirmed their suspicions and was the cause of his undoing, for the Mongols, convinced that he was guilty of witchcraft, ordered him to be handed over to his enemies to be put to death by them.

As soon as Majdu'l-Mulk's condemnation became known, the Mongol soldiers began to pour in from all directions "like the thirsty in search of water or the sick in search of health", clamouring for his blood. Our author describes the struggle which went on within him as to whether he should take part in this act of vengeance, for he remembered how more then twenty years before he and his brother had saved this same man from impending calamity, and how since then he had returned nothing but evil for all the good they had done him. It was past midnight when three Mongols entered the tent where Majdu'l-Mulk was confined,

(brother of Abáqá and seventh son of Húlágú) and the release from captivity of ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, which had been ordered by the new king as soon as he had ascended the throne. Accordingly on Saturday, Ṣafar 5, A. H. 681 (= May 15, 1282) he set out with the messengers, and on the fifth day reached the Royal Camp in Armenia, and accompanied the new sovereign thence to Ala-dágh, the summer quarters of the Mongols, situated in the North of Ádharbáyján, where a great *quriltáy* was held, attended by all the princes and nobles, and lasting nine days. On the conclusion of the feasting and rejoicing, the new governors were appointed to the various provinces and districts, and to our author's brother, who enjoyed the special favour of the new King, were assigned Khurásán, Mázandarán, ᶜIráq, Arrán and Ádharbáyján absolutely, and Asia Minor in conjunction with the Seljúq rulers. His son Hárún received Diyár Bakr, Moṣul and Irbil; while our Author, ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, was given his old government of Baghdád (the affairs of which had, since his dismissal, fallen into great disorder) and, after receiving numerous marks of the new King's favour, was ordered to proceed thither without further delay.

The new king, Aḥmad Takúdár, was also informed of the attacks of Majdu'l-Mulk and his partisans on ᶜAlá'u'd-Dín's property and possessions, and learned that no portion of the sums so obtained had found its way into the Imperial Treasury, but that all had been retained by the aggressors. He therefore ordered that the great nobles Súnjáq and 'Urúq should investigate the matter [1]), and meanwhile caused ᶜAlá'u'd-

1) A fuller account of this transaction, and of the manifold intrigues of the rival parties of the Juwaynís and Majdu'l-Mulk is given in the *Jámiᶜu't-Tawáríkh* (Suppl. pers. 209, f. 316*b*). The original Persian of this passage is cited by the editor of this volume on pp. LIV—LV of the Persian Introduction, *ad calc.* Armaní Khátún, the wife of Sulṭán Aḥmad Takúdár, strove to protect Shamsu'd-Dín *Ṣáḥib-Díwán*, while Arghún supported Majdu'l-Mulk, who accused his adversary of having poisoned Abáqá, and of desiring now to rid himself of all those who were in a position to give evidence against hir

sovereign, and our Author also received approbation and reward for his services in this matter.

At the beginning of the month of Dhu'l-Ḥijja, A. H. 680 (= March 13, 1282) our Author set out for the Royal Camp (then located at Hamadán) in the company of the envoys who had been sent to Baghdád to bring him thither. On crossing the pass of Asadábád, near Hamadán on the 20th of the above-mentioned month (= April 1, 1282), he was met by some of Abáqá's courtiers, who informed him that on the previous day that sovereign, convinced of the falseness of the charges brought against him by his detractors, and moved by the representations of his friends at court, had bestowed upon him gifts and estates, and had released his dependents from the bondage to which they had been consigned. But ere he reached the walls of Hamadán he saw King's messengers hastening hither and thither, none knowing what this portended, until, on entering the city, he learned that Abáqá had died on the very day when the courtiers met him with good news near Asadábád. Two days later the chief nobles, with the Princes and ladies of the Court, set out for Marágha to choose a successor to the throne. Some of the nobles, influenced by back-biters and mischief-makers, decided that in these changed circumstances it was inexpedient to release our Author, or to allow him to proceed to Marágha, so he was again detained at Hamadán.

In a short while, however, messengers arrived to annnounce the accession to the throne of Sulṭán Aḥmad Takúdár [1])

1) The editor, Mírzá Muḥammad, in a long note on pp. Lii—Liii of the Persian Introduction, shows on the evidence of several contemporary historians, notably the Armenian Hayton (who wrote about A. H. 705) and the Arabian chroniclers an-Nuwayrí (d. A. H. 732) and Shihábu'd-Dín Aḥmad ad-Dimashḳí (d. A. H. 749), that Takúdár, not Nikúdár (a form in which the name occurs in many Persian histories) is the correct pronunciation. He is generally stated to have received the name of Aḥmad when he embraced Islám, but Ibn Taghrí-bardí assigns another reason. His short reign lasted only from Muḥarram 26, A. H. 681 to Jumáda i, 26, A. H. 683 (= May 6, 1282 to August 10, 1284).

the results of such an enquiry to themselves, strove to secure his detention at Baghdád, and, if possible, to compass his death, since he had no longer any possessions left for them to plunder. Thus they kept him for about a month in Baghdád, putting off Abáqá's messengers on various pretexts, while they endeavoured to concoct a case against him and to suborn false witnesses to support it. In particular they secured certain Arab couriers whom ʿAlá'u'd-Dín had employed for communicating with the desert tribes, and, partly by bribery, partly by threats, induced them to give evidence in support of their accusations.

The actual facts were as follows. In the beginning of this year (A. H. 680 = April 1281), on the death of Bunduqdár (*i. e.* al-Malik aẓ-Ẓáhir Baybars), dissentions had broken out amongst the Egyptian *Amírs*, one party being headed by Sunqur-i-Ashqar and a number of the Turkish *Baḥrí Amírs*, together with ʿIsá b. Muhanná, *Amír* of the Arabs of Syria and Beyrout, while the other party was led by al-Malik al-Manṣúr Sayfu'd-Dín Qalá'ún aṣ-Ṣáliḥí, known as al-Alfí, who was actually ruling over those lands at the time when our Author compiled this treatise. At this juncture news came that a regiment of Baḥrí Turks, a remnant of the Egyptian army left near the Euphrates, had reached ʿÁna, and ʿAlá'u'd-Dín, as a precautionary measure, and with a view to ascertaining their intentions, sent an ambassador to them, inviting Sunqur-i-Ashqar and Amír ʿIsá to give their allegiance to Abáqá. As this messenger happened to arrive just after they had sustained a severe defeat at the hands of al-Alfí and his followers, they received this proposal not merely favourably but enthusiastically, and Amír ʿIsá sent his brother with the ambassador to Baghdád, whence he was sent on to Abáqá in the company of certain trustworthy retainers of ʿAlá'u'd-Dín. Favours and honours were conferred on the Turkish envoy and on Sunqur-i-Ashqar by the Mongol

treasure-hunters pursued their quest, torturing his confidential servants and digging up even the graves of his children and kinsfolk who were buried in a collège which he had built in Baghdád. Finding nowhere any trace of buried treasure, they seized the carpets and other fabrics placed over the tombs, and all such furniture and vessels as they found in the college, and even such clothes, food and drink as they found in ʿAlá'u'd-Dín's house, from which they transferred him to the Qaṣr-i-Musanná, subjecting him throughout to every species of indignity. Finally, seeing that nothing more was to be squeezed out of him, they returned to Abáqá Khán to report their proceedings. At this juncture a number of the Mongol princes and princesses, especially Abáqá's brother Qúnqúrátáy, and the Princess Búlúghún Khátún (Abáqá's favourite wife), came forward on our Author's behalf and begged on their bended knees that he might be spared from further punishment and vexation; and on Thursday, Ramaḍán 4, A. H. 680 (= A. D. Dec. 17, 1281), Abáqá was persuaded to set him free from prison and bonds.

Here ends the narrative contained in the *Tasliyatu'l-Ikhwán*. It is continued as follows in the other untitled treatise mentioned above.

Majdu'l-Mulk and his co-adjutors, having failed to discover any evidence in support of the baseless charges brought by them against ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá Malik, and being afraid that their unsupported calumnies might presently recoil on their own heads, began to renew their former accusations against him as to his alleged intrigues and correspondence with the Sulṭáns of Egypt and Syria. To this end they suborned certain unprincipled Christians, and, having instructed them as to what they should say, followed Abáqá Khán to Khániqín to lay their trumped-up charge before him. He ordered ʿAlá'u'd-Dín to be brought to the Royal Camp, so that he might be confronted with his accusers, who, however, fearing

brief, I accompanied the commissioners from Takrít to Baghdád, where I handed over to them everything that was in my house and treasury, gold and silver, precious stones and plate, clothes, and in short everything that I had either inherited or acquired, down to utensils of copper and earthenware, together with my estates, houses, baths, slaves, cattle, and in short everything to which could be applied the name of property... Thereafter I gave a declaration in writing that if hereafter so much as a single *dirham* should be found in my possession I should be held to account and punished.

"My brother, who was in attendance on the King, was so moved by compassion and sympathy that he could not continue his attendance, but sought leave of absence and followed me to Baghdád. On his arrival there he showed greater zeal than any one else in raising more money; so that the King might be pleased, and this troublesome knot might be unravelled. First of all he brought forth all the vessels of gold and silver and all the jewels and precious stones which were in his house and in the houses of his children, and presented them to Abáqá Khán; then he approached certain nobles and persons of consequence, and endeavoured to raise from them as large a loan as possible. When he had borrowed all that was possible, and Abáqá Khán's cavalcade had reached Dujayl, he loaded up all the jewels, clothing, stuffs and vessels of gold and silver which he deemed worthy of the King's acceptance and went out with them to meet him." Yet since all these things did not amount to one tenth part of the sums which our Author was accused of having embezzled, his brother's efforts had at most a merely palliative effect, and Abáqá Khán ordered that Tagháját *Yárghúchí* and Majdu'l-Mulk should proceed with other fiscal officers to Baghdád in order to look for the treasures which ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá-Malik was supposed to have buried. ʿAlá'u'd-Dín was subjected to solitary confinement in his house while the

to examine his accounts had found that he owed 250 *túmáns* of gold (*i. e.* two and a half millions of *dinárs*) to the Treasury. For this deficit, greatly exaggerated by the malice of his foes, the Author declares that he was not responsible. The whole matter had been investigated before Abáqá at the time, and ᶜAlá'u'd-Dín completely exculpated, so that he received a reward from the King and was sent back to his government, nor had there been any further insinuation against him in this respect until the present revival of this old and baseless charge. Now, however, Abáqá had been firmly persuaded that ᶜAlá'u'd-Dín had actually embezzled cash to the amount of this deficit and buried it in his house. About this time Abáqá sent a large army against Syria under the command of his brother Mangú Tímúr, while he himself set out on a hunting-expedition towards the winter-quarters of Baghdád, visiting Irbil, Moṣul, and thence towards Raḥba in Syria. On the way he halted for a while by the village of Dayr Asír, whence he turned back towards Baghdád, sending the bulk of his followers to join his brother's army, while our Author preceded him to make the necessary arrangements for accomodation and commissariat. This was at the beginning of the month of Rajab, A. H. 680 (= October 16, 1281).

On the very day of ᶜAlá'u'd-Dín's departure from the Royal Camp Majdu'l-Mulk revived the old charge, and Abáqá at once ordered a number of his *amírs* to follow ᶜAlá'u'd-Dín and investigate the matter. They overtook him at Takrít and informed him of Abáqá's orders. "I realized", says ᶜAlá'u'd-Dín, "that the matter was serious, that the statements of prejudiced persons had produced a deep impression on the King's mind, and that the demand for these 'residues' was merely an excuse for obtaining the money they purposed to take from me, with which money, as they vainly imagined, the water-tanks in my house were filled. To be

The first was composed in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), the second in the following year, which was the last of our Author's life, and the two together furnish us with the most authentic materials for this portion of his biography. Both were freely used by the authors of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf* and the *Rawḍatu'ṣ-Ṣafá*, but not by Quatremère in his biography of our Author published in the *Mines d'Orient*, for when he wrote (in A. D. 1809) the two MSS. in question had not yet been acquired by the Bibliothèque Nationale. An abridged account of their contents may, therefore, with propriety be given in this place.

In the *Tasliyatu'l-Ikhwán* the Author says that his enemies (*i. e.* Majdu'l-Mulk and his confederates) declared that though the receipts of the province of Baghdád exceeded the expenditure by a yearly sum of twenty *túmáns* of gold (*i. e.* 200,000 *dínárs*), no part of this was paid into the Imperial Treasury, and that during the ten years of ʿAlá'u'd-Dín's administration he had amassed a sum of two hundred *túmáns* (two million *dínárs*) which was really the property of his Royal master. "Although it was known to all", says the Author, "that these charges were baseless, and that the existence of the above-mentioned balance was entirely false and fictitious, I nevertheless agreed to pay this sum, simply in order to save myself and many of my friends from shameful and degrading squabbles with these wretches." At this time, according to our Author's statement, a sum of money approximately equal to that demanded of him was actually due to him from the Treasury, and he proposed to set one against the other, abandoning his claim on the Treasury in consideration of its alleged claim on him being abandoned. His enemies, fearing that by this means he might escape the ruin they designed for him, at once formulated a fresh claim against him, declaring that in A. H. 669 (= A. D. 1270–1), that is twelve years previously, a commission sent to Baghdád

To this the *Ṣáḥib-Díwán* sent the following reply:

"Since to the King complaints we may not bear
Much anguish to consume shall be our share.
Through this design on which thou hast embarked
Thy face and neck alike shall crimson wear."

When Majdu'l-Mulk saw that his intrigues failed to affect the *Ṣáḥib-Díwán*'s position, he turned his attention to his brother ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, and began to try by every means to compass his ruin.

About this time, namely in Rabíᶜ i, A. H. 680 (= June–July, A. D. 1281), ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik came from Baghdád to Abáqá's court at Tabríz, bringing with him two chests of gold. He found himself at once in a world of intrigue and back-biting. Even his former friends and *protégés* had for the most part succumbed to the influence of Majdu'l-Mulk and his creatures, and had turned against him, accepting and repeating all sorts of calumnies concerning him. Thus Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, who, as we have seen, was one of ᶜAlá'u'd-Dín's special friends and confidential advisers, began openly to ask of him in public, "How much do you get from such-and-such a place?" or "from So-and-so?" Só Shamsu'd-Dín, seeing how critical was the state of affairs, sent to his brother, saying: "Do not deny what they say, lest worse trouble ensue, for, as one of the Arab poets has said, ᶜMay God not bless wealth which is retained after honour is lost.'"

Towards the end of his life ᶜAlá'u'd-Dín composed two remarkable tracts describing the misfortunes which had befallen him, one named *Tasliyatu'l-Ikhwán* ("the Consolation of the Brethren"), and the other, which is complementary to it, without any special title. Both these tracts are fortunately preserved in manuscript in the Bibliothèque Nationale in Paris, the first at the end of one MS. of the *Jahán-gusháy* (Supplément persan 1556, ff. 220*b*—231*a*), the second at the beginning of another (Supplément persan 206, ff. 1*b*–41*b*).

His Majesty will place me under the protection of one of his nobles who will protect me from his malice, or else order me to leave the kingdom". Abáqá declared in reply: "Although I have rewarded the *Ṣáḥib-Díwán*, I am not displeased with Majdu'l-Mulk. Let him remain in attendance on the Royal camp, and attach himself to Tagháján and Urdú-Qayá". This Majdu'l-Mulk accordingly did, and, in conjunction with Ṣadru 'd-Dín Zanjání, continued to watch for some opportunity to pursue his malicious schemes, till, in the spring of A. H. 679 (= A. D. 1280—1) it was ordered by Abáqá that he should superintend the administration of the Empire from the Oxus to the Egyptian frontier and share the government with the *Ṣáḥib-Díwán*. This order was publicly read in the idol-temple of Marágha in the presence of all the princes, ladies of the court, and Mongol nobles, all of whom exclaimed that never before had a Mongol sovereign given such authority to a "Tájík" (*i. e.* a Persian). Abáqá Khán then bade Majdu'l-Mulk to be prudent and well informed in all affairs appertaining to the domains and revenues of the kingdom, to encourage his agents to acquaint themselves with everything that went on, to walk warily and on no account oppose the wishes of the Court, and to trust in him (Abáqá) to protect him against all enemies. Seeing Majdu'l-Mulk thus honoured and exalted by Abáqá, all men began to do him homage and seek his favour, and the prestige of the *Ṣáḥib-Díwán* underwent a corresponding eclipse. Majdu'l-Mulk now felt himself in a position to offer open defiance to his rival, to whom he sent the following quatrain:

"*Into the Ocean of thy grief I'll dive,*
And either drown, or pearls to gather strive;
'Tis hard to fight with thee, yet fight I will,
And die red-throated, or red-cheeked survive." 1)

1) *i. e.* either lose his head or survive with honour. "Red-cheeked" or "red-faced" (*surkh-rúy*) means honourable, the opposite of "black-faced" (*siyáh-rúy*).

privately communicated the statement to his father Abáqá, who commanded the informer to keep silence until measures should be adopted to meet the case.

Abáqá, on reaching Tabríz, proceeded to Arrán (Qarábágh) to spend the winter, and came in the following spring (A. H. 678 = A. D. 1279—80) to Sharwiyáz [1]). There he had a secret interview with Majdu'l-Mulk, with the aid of Amír Tagháján and his confidential adviser Ṣadru'd-Dín Zanjání, in the bath at Ribáṭ-i-Muslim, and repeated, with amplifications, what he had already communicated through Arghún. Abáqá was greatly incensed against the *Ṣáḥib-Díwán*, and sent messengers throughout the kingdom to bring in his agents and their registers for examination in the Royal presence. The *Ṣáḥib-Díwán* appealed for protection to 'Ulják Khátún (the wife of Húlágú and mother of Mangú-Tímúr, and afterwards, according to the odious practice of the Mongols, the wife of Húlágú's son Abáqá), and wrote a declaration that all the estates and goods which he had bought during this period were the King's property. Provided with this document, 'Ulják Khátún succeeded in removing Abáqá's suspicions and appeasing his wrath, so that the *Ṣáḥib-Díwán* was for the time being delivered from danger, and his agents suffered to return unmolested to their posts.

Majdu'l-Mulk was greatly disconcerted at the failure of his intrigues, and wrote a representation in which he said: "Since the King has conferred gifts upon the *Ṣáḥib-Díwán*, he will not spare me for a moment; therefore I hope that

---

1) This place, of which the vocalization of the name is uncertain, was situated not far from Zanján, in or near the plain of Sulṭániyya, which the Mongols called Qunqúr Ulang, a name also applied to Sulṭániyya itself. The editor quotes numerous passages in which mention is made of Sharwiyáz from the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr* of ar-Ráwandí (*Suppl. Persan*, 1314), *Jámiʿu't-Tawáríkh*, ʿAbdu'lláh Káshání's History of Uljáytú (*Suppl. Persan*, 1419), the *Niháyatu 'l-Irab fí Funúni'l-Adab* of Aḥmad b. ʿAbdu'l-Wahháb al-Qurashí an-Nuwayrí, Ibn Taghrí-bardí's *al-Manhalu'ṣ-Ṣáfí*, and the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*. Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 229) has substituted "Tabríz" for "Sharúyáz".

he is in league with the Sulṭáns of Egypt, and that it was at his instigation that Muᶜínu'd-Dín Parwána [1]) aided Bunduqdár [2]) (who raided Asia Minor and defeated the Mongols in A. H. 675 = A. D. 1276—7) to compass the destruction of the Mongol generals Túqú [3]), Túdán Bahádur and Arqatú. His brother ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik has taken possession of the kingdom of Baghdád, has caused to be made for himself a jewelled crown worthy of a king, and has amassed treasures exceeding computation. If the King (Abáqá) will protect and befriend me, I will establish the fact that the *Ṣáḥib-Díwán* has obtained possession of four hundred *túmáns*' (*i. e.* four million *dínárs*') worth of the King's estates, and has also amassed two thousand *túmáns* (*i. e.* twenty million *dínárs*) in cash, flocks and herds; while may I be accounted a sinner and die if all the treasures of the King, with what has been brought to him from Baghdád and the Castles of the Assassins, exceeds one thousand *túmáns* (*i. e.* ten million *dínárs*). And because I am aware of these facts he has given me the government of Síwás, a large sum of money in cash, and an order on the treasury for ten thousand *dínárs* to pay for my silence." Of the latter portion of his statement Majdu'l-Mulk was able to produce proofs to Arghún, who

1) Muᶜínu'd-Dín Sulaymán b. ᶜAlí b. Muḥammad, called Parwána, was originally a school-master, but by his energy raised himself to the position of Minister to the Seljúqs of Rúm. He subsequently possessed himself of their domains and made peace with the Mongols, but in A. H. 675 (A. D. 1276—7), when al-Maliku'ẓ-Ẓáhir Baybars or Bunduqdár raided Asia Minor and killed many of the Mongol governors, he was suspected of complicity with the Egyptians, and was put to death by Abáqá with many others in A. H. 676. He was hacked limb from limb and his flesh, boiled in a cauldron, was eaten by the enraged Mongols. His biography is given in Ibn Taghri-bardí's *al-Manhalu'ṣ-Ṣáfí* (Bibl. Nat., Fonds Arabe 2070, vol. iii, f. 100).

2) *i. e.* Al-Malik aẓ-Ẓáhir Ruknu'd-Dín Baybars, one of the Baḥrí Mamelukes, who ruled Egypt from A. H. 658—676 (= A. D. 1260—78).

3) Túqú or Túqún was the son of 'Ilká Núyán; Túdán was the son of Sudún Núyán of tha Saldús tribe, and the grandfather of the celebrated Amír Chúpán.

Juwayní family were secretly partisans of the Sulṭán of Egypt, and were conspiring to bring him against the Mongols and put him in possession of Baghdád. Yísú Búqá in turn transmitted this report to Abáqá, who ordered Majdu 'd-Dín ibnu'l-Athír to be arrested and put to the question, but five hundred blows with the sticks failed to elicit any admission of guilt, and he was finally handed over to Shamsu 'd-Dín the *Ṣáḥib-Díwán*.

Anxious by all possible means to propitiate so malicious and dangerous an enemy as Majdu'l-Mulk, the *Ṣáḥib-Díwán* appointed him governor of Síwás in Asia Minor, and, knowing his resources to be slender, further bestowed upon him a considerable sum in cash, an order on the local exchequer for 10,000 *dínárs*, and a ruby of great value. Yet, notwithstanding this, Majdu'l-Mulk, animated alike by hatred of his patron and fear of the consequences of his treachery, attached himself to Yísú Búqá, and continued his endeavours to vex and annoy Shamsu'd-Dín and ᶜAlá'u'd-Dín, while awaiting some opportunity of compassing their destruction.

About the beginning of Dhu'l-Qaᶜda, A. H. 678 (= March 4, 1280) Abáqá Khán set out from Tabríz for Khurásán. When he reached Qazwín his son Arghún came out to meet him. To that prince, by means of one of his courtiers named Abájí, Majdu'l-Mulk obtained access, and stated that for more than a year he had been anxious to communicate certain matters to the sovereign, but that, whenever he had attempted to do so by means of the nobles and courtiers, the *Ṣáḥib-Díwán* had discovered his intention, and, by means of bribes, had frustrated it. "I thought," he continued, "that if the nobles were willing to sell the King's interest for a bribe, the Prince would not do so, therefore am I come to declare that the income derived by the *Ṣáḥib-Díwán* from the king's realms is equal to that which the king himself receives, and that so far does his ingratitude extend that

and who was bold enough to write a letter to Abáqá Khán suggesting the dismissal of ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik. The latter, however, determined to get rid of his antagonist, and caused him to be assassinated. The murderers then took refuge in a place agreed upon between them and ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, who, however, instead of affording them protection, caused them all to be put to death, and then confiscated the goods, estates and property of Ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí [1]). To these circumstances was due the enmity of the author of the *Kitábu'l-Fakhrí* towards ᶜAlá'u'd-Dín, whom he never mentions save to criticize or condemn [2]).

Another and much more serious attempt to discredit and ruin our Author was made by his rival Majdu'l-Mulk of Yazd, of which the details are as follows:

Majdu'l-Mulk, son of Ṣafiyyu'l-Mulk of Yazd, was for some time *wazír* to the Atábeks of that city, and was in the service of Khwája Bahá'u'd-Dín Muḥammad the son of Shamsu 'd-Dín Juwayní at Iṣfahán. He eventually succeeded in entering the service of the latter, who promoted him and employed him in several important capacities, such as the superintendence of the census of Georgia. After a while Majdu'l-Mulk, thinking himself slighted, returned to Yazd, and again took service with Bahá'u'd-Dín, by whose influence he was appointed for a while to some post in Asia Minor. On his return thence he again entered the service of Shamsu'd-Dín. It chanced one day that Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, the confidential adviser and adjutant of ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik, being in his company, spoke to him of the greatness of the Sulṭán of Egypt and the efficiency and excellent discipline of his army. Majdu'l-Mulk at once seized upon these remarks and reported them to Yísú Búqá Gúrgán, declaring that the

1) These events are recorded in the *ᶜUmdatuṭ'-Ṭálib fi Ansábi ᶜAlí b. Abí Ṭálib* of Jamálu'd-Dín Aḥmad b. ᶜAlí, who died in A. H. 828 (= A. D. 1425).

2) See pp. 22—3, 75, 148, 239—241 of Derenbourg's edition.

year longer during the brief reign of Sulṭán Aḥmad Takúdar. During this period his enemies and enviers strove on several occasions to compass his downfall, but vainly, on account of the high degree of confidence which he enjoyed with the Mongol rulers.

One such attempt was made by a Mongol magistrate of Baghdád named Qarábúqa and his confidential adviser Isḥáq the Armenian, who suborned one of the Bedouin Arabs to spread the report that ᶜAlá'u'd-Dín had summoned him from the desert to guide him to Syria, whither he intended to flee with his family, dependents and possessions. On account of the mutual enmity and suspicion existing at this period between the Mongols and the Mameluke rulers of Egypt and Syria, no more dangerous accusation could be levelled against a subject of either state than that of being in correspondence with the other. Qarábúqá and Isḥáq, therefore, being assured that the Arab had satisfactorily acquitted himself of his task, surrounded the house of ᶜAṭá Malik, arrested him, and brought him with the Arab to Abáqá's camp. There, however, the Arab, being subjected to torture, confessed that his statements were pure calumny and invention, and that he had been prompted to make them by the aforesaid Isḥáq, who was accordingly put to death, together with the Arab [1]).

Another attempt to ruin our Author was made by the Sharíf and Naqíbu'n-Nuqabá Táju'd-Dín ᶜAlí b. Muḥammad b. Ramaḍán al-Ḥasaní al-ᶜAlawí, better known as Ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí (father of Ṣafiyyu'd-Dín Muḥammad ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí, author of the *Kitábu'l-Fakhrí* [2]), an influential and wealthy notable of ᶜIráq, who had grown rich on farming the crown lands,

1) See pp. 497—8 of the *Mukhtaṣaru'd-Duwal* (Beyrout edition) an abridged Arabic version made by Barhebraeus (Abu'l-Faraj b. al-ᶜIbrí) of his larger Syriac chronicle.

2) See p. XX *supra*.

students and theologians at Mashhad ʿAlí [1]) in Najaf, and in short, thanks to his enlightened and generous administration, these lands, laid waste by the Mongol irruption, speedily began to return to their former prosperity, and even, according to the historian adh-Dhahabí, to surpass it. Agriculture was eagerly pursued and the revenues of ʿIráq-i-ʿArab were doubled.

While ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá Malik was governor of Baghdád, one Dinhá, the Catholicus of the Nestorian Christians of that city, arrested a certain Christian who had been converted to Islám, and wished to have him drowned in the Tigris. A riot was threatened, and ʿAlá'u'd-Dín sent the leading citizens several times to wait on the Catholicus and ask him to surrender to them this convert to Islám, but he obstinately refused to do so. Finally the people attacked his house and set fire to the doors with the object of capturing him and cutting him in pieces, but he was rescued by ʿAlá'u'd-Dín, who sent some of his officers to rescue the Catholicus and bring him by a door overlooking the Tigris to his own palace [2]).

Two or three years after this event ʿAlá'u'd-Dín was suddenly attacked by several of the Assassins while he was out riding. The wounds which they inflicted on him, however, were not serious and were soon healed, while the assailants were at once seized and put to death.

ʿAlá'u'd-Dín acted as governor of Baghdád for about twenty-four years, six years in the reign of Húlágú (A. H. 657—63 = A. D. 1259—65), seventeen years (A. H. 663—80 = A. D. 1265—81) during the reign of Abáqá, and about a

---

1) M. Ch. Schefer in the French portion of vol. ii of his *Chrestomathie persane*, p. 139, ll. 23—27, has fallen into the error of supposing that the reference is to Mashhad in Khurásán.

2) This incident, reported by Barhebraeus in his Syriac Chronicle, is cited by Quatremère in the *Mines d'Orient*, pp. 225—6.

and concerns of that kingdom to the writer of these occurrences, giving him a free hand in the control of affairs and the direction of public policy."

This explicit statement of our Author shows that Rashídu 'd-Dín and other historians are in error when they state that Húlágú conferred the government of Baghdád on him in A. H. 661 (= A. D. 1262—3), in the same year in which his brother Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní was made Prime Minister after the execution of his predecessor Sayfu 'd-Dín Bitikjí.

Húlágú died on the 19th of Rabíᶜ ii, A. H. 663 (= Feb. 8, 1265), and was succeeded on the 3rd of Ramaḍán following (June 19) by his son Abáqá, who retained Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní as Prime Minister, and appointed Súnjáq (or Súghúnjáq) Áqá, one of the great Mongol nobles, governor of Baghdád and Fárs, with our Author as his lieutenant, and Shamsu'd-Dín's son Bahá'u'd-Dín Muḥammad as governor of Ispahán and most of ᶜIráq-i-ᶜAjam. During the seventeen years of Abáqá's reign (A. H. 663—80 = A. D. 1264—81) ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik retained this position, being nominally deputy-governor for Súnjáq and actually governor of Baghdád and ᶜIráq-i-ᶜArab. His efforts were constantly directed to furthering the prosperity of the lands over which he held sway and the well-being of their inhabitants. He lightened the taxes by which the peasants and villagers were oppressed, and exerted himself to bring barren land under cultivation and to create new villages and watercourses. From the Euphrates he cut a canal from Anbár (ten parasangs west of Baghdád) to Kúfa and Najaf, and on this work alone expended more than 100,000 *dínárs* of red gold, founding one hundred and fifty villages on the banks of this canal, and converting the hitherto desert land lying between these two places into verdant and smiling groves and pastures. He also constructed a hostel (*ribáṭ*) for

In A. H. 655 (= A. D. 1257) Húlágú, having completed the destruction of the Assassins, set out to conquer Baghdád and overthrow the ʿAbbásíd Caliphate, then represented by al-Mustaʿṣim bi'lláh. On this occasion also he was accompanied by our Author, as is clearly stated by Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh in his *Jámiʿu't-Tawáríkh*, where he says [1]:

"Early in Muḥarram in the year 655 (= January, 1257) Húlágú set out by way of Kirmánsháhán and Ḥulwán [with the object of subduing Baghdád] with the centre of the army, which the Mongols call *qol*. He was accompanied by the great captains Kúká Ílká, Arqatú and Arghún Ághá; and of the scribes (*bitikji*) by Qarátáy, Sayfu'd-Dín Bitikchi, the counsellor of the Empire, Khwája Naṣíru'd-Dín Ṭúsí, and the beatified ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá Malik, together with all the kings, lords and scribes of Persia."

In A. H. 657 (= A. D. 1259), a year after the conquest of Baghdád, Húlágú conferred on our author (as he explicitly states in his tract entitled *Tasliyatu'l-Ikhwán*, of which mention will presently be made) the government of that city, for five centuries the metropolis of Islám. Our Author's actual words on this are as follows: — [2])

"When the Ruler of the Empire of '*Thou givest dominion to whom Thou wilt and wrestest dominion from whom Thou wilt*' had wrested the provinces of ʿIráq, Baghdád and Khúzistán from the grasp of the control and possession of the ʿAbbásid Caliphs, and had transferred and consigned them from their hands to the hands of Húlágú, the lord of the world, in the year A. H. 657, one year after the date of that great event, he entrusted the management of the affairs

---

1) Quatremère's edition, p. 264.

2) The MS. containing the *Tasliyatu'l-Ikhwán* in the Bibliothèque Nationale at Paris bears the class-mark *Supplément persan 1556*, and the passage in question is cited on pp. xxix—xxx (كط—ل) of the Persian Introduction to this volume.

Throughout the campaign against the Assassins our Author accompanied Húlágú, and at the conclusion of the siege of Maymún-Diz, the strongest of the castles of Alamút and the abode of the chief of the sect, he was entrusted with the task of drawing up in writing the terms of surrender and of conveying them in person to Ruknu'd-Dín Khúrsháh, the last ruler or Grand-Master of the order. After the surrender of the castle and the extirpation of the Assassins, he exerted himself to save from plunder and destruction at least that portion of the celebrated library contained in it which was not tainted by the heresies of the sect, and, by order of Húlágú, entered the castle, examined the contents of the library and treasury which had been gradually collected there since the time of Ḥasan-i-Ṣabbáḥ, that is during a period of some 170 years, set apart for his Royal Master such books and astronomical instruments as he deemed worthy of his acceptance, and burned those books which he deemed heretical [1]). Amongst these latter, however, was one entitled *Sar-guzasht-i-Sayyidi-ná* ("the Adventures of our Master, *i. e.* Ḥasan-i-Ṣabbáḥ) which he happily spared, and of which he incorporated a portion, amounting to four large sized leaves (8 pages) in the third volume of this present work. A still larger portion (24 leaves) was incorporated in the second volume of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (Suppl. persan, 1364, ff. 65*a*—89*a*) by Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, and these extracts from this precious biography supply us with many important and interesting facts about the founder of the Assassins, or Persian branch of the Isma'íliyya, which are nowhere else to be found.

---

1) 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik refers to his examination of the library and destruction of the heretical books in two passages of the third volume of this book, the *Jahán Gusháy*. The original text of both of these passages is cited at the foot of p. xxviii (كح) of the Persian Introduction by the Editor. I have not, however, thought it necessary to translate them here.

out from the plains of Shafúrqán near Balkh, appointed his own son Kiráy Malik, Amír Aḥmad Bitikchí ("the secretary" or "scribe"), and the Author of this work, ᶜAlá'u'd-Dín Aṭá Malik-i-Juwayní, to serve Húlágú, and to manage the affairs of ᶜIráq, Khurásán and Mázandarán. Thenceforth our Author continued in Hulágú's service, in which he was steadily promoted, until towards the end of his life he fell a victim to the intrigues of Majdu'l-Mulk of Yazd, as will be set forth in its proper place.

Soon after Húlágú's arrival in Persia one of Arghún's enemies named Jamálu'd-Dín, the Privy Chamberlain, who had been entrusted with the surveillance of the "Western lands", drew up a list of all the nobles, *amírs* and chiefs of Persia who were under Arghún's orders, and sent it to Khurásán to Húlágú, saying, "I have dealings with every one, and I must go to Mangú Qá'án to obtain a settlement of this question". Amongst the names on this list was that of ᶜAṭá Malik. As soon as Húlágú saw it he said, "If you have anything against him, lay it before me, so that the matter may be investigated here and now, and a decision arrived at". Thereupon Jamálu'd-Dín at once expressed regret for his action. This incident alone suffices to show the high esteem in which our Author was held by Húlágú.

In A. H. 654 (= A. D. 1256), while marching against the Assassins, Húlágú passed by the little town of Khabúṣhán (the modern Qúchán), which had lain in ruins since the beginning of the Mongol irruption, its aqueducts stopped up and dry, and its inhabitants scattered, and only the walls of the mosque standing. Our author, "knowing", as he says, "the King's inclination for restoring what had been laid waste", approached Húlágú on this subject, and he at once ordered that the town should be rebuilt at his own charges, and the inhabitants brought back.

Arghún's fourth journey to Qáraqorúm in A. H. 649 (= A. D. 1251—2) took place immediately after that last mentioned, and was undertaken with the object of attending the great *Qúriltáy*, or Council of Mongol princes and chieftains, at which Mangú was elected and crowned Emperor; but he only arrived after the ceremonies were over and the concourse had dispersed, *viz.* on Ṣafar 20, A. H. 650 (= May 2, 1252), and left to return to Persia in Rajab, A. H. 651 (= September, 1253). It was during this stay of a year and five months at the Mongol capital that it was suggested to our Author by some of his friends (pp. 2—3 of the text, *infra*) that he should compose this history to immortalize the great deeds and conquests of the Mongol sovereigns. A certain diffidence at to his capacity for this task at first prompted him to refuse, but he was ultimately convinced that he possessed certain almost unique qualifications for it. to wit his extensive acquaintance with the Mongol Empire and its most notable administrators, the free access to the most authentic sources of information permitted to him by the high official position which he held, and his first-hand knowledge of many important political events. He therefore finally agreed to undertake the task, which he began in A. H. 650 and concluded in A. H. 658 (A. D. 1252—60). During this sojourn at Qaráqorúm he examined and described the ruins and inscriptions of Urdú-báligh, the ancient capital of Uyghúristán, on which, by command of Ogotáy, the latest Mongol city had been raised [1]).

On his return from this, his last journey to Qaráqorúm, in A. H. 651, the Author resumed his former position as one of Arghún's secretaries, until Húlágú's arrival in Persia early in the year A. H. 654 (February, 1256) and Arghun's departure to the court of Mangú Qá'án. The latter, before setting

1) See *infra*, pp. 40, 43 and 192 of the text.

version to Islám of Gházán, was the son of this Arghún.

During the period of his government Arghún was obliged to make five or six journeys to the Mongol capital, generally located at Qaráqorum, either to render account of his stewardship, or to defend himself against false accusations, and on most of these occasions he was accompanied by our author, who was his private secretary, and who spent some ten years of his life in these journeyings to and fro, a fact to which he himself refers in the Preface to this book (p. 7 of the text *infra*) as an excuse for any shortcomings which may be detected in his work. Since the *Jahán-gusháy* (as will presently be shown) was begun about A. H. 650 (= A. D. 1252—3), and its Author (as already mentioned) was born in A. H. 623 (= A. D. 1226), it follows that he must have entered the service of Arghún at the age of seventeen or eighteen.

It would appear that it was on the occasion of Arghún's second journey to Mongolia in A. H. 644 or 645 (= A. D. 1246—7) that our Author first bore him company, together with his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad. On reaching Ṭiráz they were met with the news of Kuyúk's death, and, after halting there for a time, returned to Persia.

Again in A. H. 647 (= A. D. 1249—50) our Author accompanied Arghún on his third journey to the Mongol capital. On this occasion Arghún made a somewhat prolonged stay there in order to vindicate himself against certain charges made against him, and only returned to Persia when he had succeeded in completely clearing himself. This journey took place during the four years' interregnum (A. H. 645—9 = A. D. 1247—51) which intervened between the death of Kuyúk and the coronation of Mangú, while Kuyúk's widow Ughúl Gháymish Khátún was acting as regent. On his return journey our Author was presented to Yísú the son of Chaghatáy the son of Chingíz, king of the Chaghatáy tribes.

journey thither in A. H. 647 (A. D. 1249—50) he again deputed him, in conjunction with a certain Amír Ḥusayn, to take charge of his government. When in A. H. 651 (A. D. 1253—4) Arghún returned from a fourth journey to the Mongol court to Khurásán, he appointed Bahá'u'd-Dín and a Mongol named Náymtáy to the government of ʿIráq and Yazd. Bahá'u'd-Dín was now in his sixtieth year, and was auxious to retire from government service and enjoy some leisure during his declining days, but, since the nobles vehemently opposed this design, he was compelled to set out for ʿIráq, but died on reaching Iṣfahán in that same year. He was reckoned a notable scholar and poet, and wrote good verses both in Arabic and Persian. Some of these are quoted in this book and in the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, while others are given in a book entitled *Shurafu Aywáni'l-Bayán fí Sharafi Bayti Ṣáḥibi'd-Díwán* ("Pinnacles of the Palace of Expression, on the glory of the House of the Ṣáḥib-Díwán"), by the Qáḍí Niẓámu'd-Dín of Iṣfahán; a work of which further mention will be made presently.

We come now to the author of this work, ʿAlá'u'd-Dín ʿAtá Malik-i-Juwayní, who was born, according to adh-Dhahabí, in A. H. 623 (A. D. 1226), and who, as he himself tells us, was, ere he had reached his twentieth year, employed in the service of the Mongol government, and was included amongst the private secretaries of Amír Arghún, who for nearly thirteen years (A. H. 641—654 = A. D. 1243—56), that is until Húlágú's arrival in Persia, was governor for the Mongol sovereigns of all the lands subdued by them West of the Oxus, namely Khurásán, Mázandarán, part of India, ʿIráq, Fárs, Kirmán, Luristán, Arrán, Ádharbáyján, Georgia, Mosul and Aleppo. On the advent of Húlágú, Arghún became one of his generals, until he finally died in the Plain of Rádakán near Ṭús on Dhu'l-Ḥijja 25, A. H. 673 (= June 21, A. D. 1275). Amír Nawrúz, to whom in later years was due the con-

who were continually raiding that district and killing the Mongol officials who had been sent to administer it. Bahá'u'd-Dín Muḥammad fled with other notables of Níshápúr to Ṭús, and took refuge with Táju'd-Dín Farízaní, the Warden of the Citadel. Kalblát, after defeating Qarája, entered Ṭús, and demanded of Táju'd-Dín that these persons should be sent to him. He then conveyed them with all respect and honour to Jintimúr, who received them graciously, and shortly afterwards appointed Bahá'u'd-Dín *Ṣáḥib-Díwán* of Khurásán and Mázandarán, and a year or two later, in A. H. 633 (= A. D. 1235—6), sent him in company with Gurgúz the 'Uyghúr Turk on a mission to Ogotáy Khán, from whom also he met with a very favourable reception, and obtained in due course a *pá'iza* and red-sealed *yarlígh* [1]) confirming his appointment as *Ṣáḥib-Díwán*.

Four years later, in A. H. 637 (A. D. 1239—40) Gurgúz, the new governor of Khurásán, Mázandarán and the other "Western lands", was compelled to travel to Ogotáy's capital to defend himself against certain charges levelled against him, and in his absence Bahá'u'd-Dín was deputed to take his place.

In A. H. 643 (A. D. 1245—6) when Arghún, who succeeded Gurgúz in his governments, went to Mongolia to wait on Kuyúk Khán, he left Bahá'u'd-Dín to act as his deputy in Ádharbáyján, Georgia and Asia Minor. On the occasion of a second journey to Mongolia, a year or two later, he took Bahá'u'd-Dín with him; and on the occasion of a third

1) The *pá'iza* was a tablet of gold, silver or wood, about half a cubit in length and a span in width, inscribed with the names of God and of the Mongol sovereign, and specifying the rank conferred upon him to whom it was granted. The *yarlígh* was a *farmán* or Imperial rescript. In some cases it was sealed with a red seal (*ál-tamghá*), in others with a black seal (*qará-tamghá*), and in others with a gold seal (*áltún-tamghá*), generally square in shape. Specimens, addressed by Arghún and 'Uljáytú to Philippe le Bel, are preserved in the *Archives Nationales* at Paris. See Pauthier's *Voyages de Marco Polo*, pp. 775—781, and Blochet's edition of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (Successeurs de Tchinkkiz Khághán), in this series, p. 247.

to Sanjar, head of the *Díwán-i-Inshá*, and a notable writer. His biography is given by ᶜAwfí in the *Lubábu'l-Albáb* (vol. i, pp. 78—80 of my edition). Amongst his works are there mentioned the *Ruqyatu'l-Qalam* and the *ᶜAtaba-i-Kataba*, while a fine collection of his writings is contained in the Institut des Langues Orientales at St. Petersburg, and is described by Baron V. Rosen in his *Collections Scientifiques: Manuscrits persans*, pp. 147—159. This Muntajabu'd-Dín was the same who successfully interceded for the poet Rashídu 'd-Dín Waṭwáṭ with Sulṭán Sanjar the Seljúq after the capture of the fortress of Hazárasp from Atsiz the Khwárazmsháh in A. H. 542 (= A. D. 1147—8). The story is well known, being given in vol. ii of the *Jahán-Gusháy*; in the *Ta'ríkh-i-Guzída* (pp. 487—9 of the *fac-simile* published in this series); in Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* (pp. 90—91 of my edition); and in my *Literary History of Persia* (vol. ii, pp. 309—310). There is, therefore, no necessity to repeat it here.

Our author's grandfather, Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad b. ᶜAlí, was one of the courtiers and State accountants of Sulṭán Muḥammad Khwárazmsháh; accompanied him in his flight before the Mongols from Balkh to Níshápúr in A. H. 617 (= A. D. 1220—1); and after his death served his son Jalálu'd-Dín Mankubirní in the same capacity.

Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad *Ṣáḥib-Díwán*, the father of our author, passed his life in the service of the Mongol governors and magistrates to whom, during the period (some thirty-five years) which elapsed between Chingíz Khán's first conquests in Persia and the invasion of Húlágú Khán, the administration of Persia and the "Western Lands" was entrusted. In A. H. 630 (= A. D. 1232—3) Jintimúr, the Mongol governor of Khurásán and Mázandarán appointed by Ogotáy, sent one of his generals named Kalblát with an army to Níshápúr to expel or destroy Qarája and Ṭughán Sunqúr, two of the adherents of Jalálu'd-Dín Khwárazmsháh

this imputation is especially emphasized by Ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí in his well-known manual of the history of the Caliphate known as the *Kitábu'l-Fakhrí* [1]), in consequence of a grudge which he bore against ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá-Malik-i-Juwayní, and to which fuller reference will be made presently. The Arabic text of this passage will be found on pp. xiv—xv (يد—يه) of the Persian Introduction.

To return to our Author's ancestors. When, in A. H. 588 (= A. D. 1192) Sulṭán Tukush b. Íl-Arslán b. Atsiz Khwárazmsháh marched on Ray to attack Sulṭán Ṭughril, the last of the Seljúqs of Persia, our Author's great-grandfather, Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. ᶜAlí, waited on him when he passed through the village of Ázádwár in the district of Juwayn, and a discussion took place between him and his namesake Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. al-Mu'ayyad al-Kátib al-Baghdádí, the well-known secretary of Sulṭán Tukush, in the course of which Bahá'u'd-Dín Juwayní recited the laudatory quatrain which stands at the bottom of p. xv (lines 20—21) of the Persian Introduction. So delighted was Sulṭán Tukush at this quatrain that he caused it to be sung to him as he sat drinking wine until evening.

Another distinguished member of our Author's family was the maternal uncle of the above-mentioned Bahá'u'd-Dín, Muntajabu'd-Dín Badíᶜ al-Kátib al-Juwayní, who was secretary

---

1) Mírzá Muḥammad (p. xiv of the Persian Introduction, *ad calc.*) says that the correct title of this excellent little history of the Caliphate is *Munyatu'l-Fuḍalá fí Tawáríkhi'l-Khulafá wa'l-Wuzará*, and that the *Tajáribu's-Salaf* of Hindúsháh b. Sanjar b. ᶜAbdu'lláh al-Kírání an-Nakhjuwání, who flourished in the reign of the Atábek Nuṣratu'd-Dín Aḥmad b. Yúsufsháh b. Alp Arghún b. Hazárasp of Luristán (A. H. 696—733 = A. D. 1296—1333), which is a somewhat amplified Persian version of it, gives its title in this form. Of the *Tajáribu's-Salaf* a poor manuscript exists in the *Bibliothèque Nationale* at Paris, and Mírzá Muḥammad has seen four or five excellent copies in Persia. The existence of this Persian version, almost contemporary with the Arabic original, was apparently unknown to the two European editors of the latter, Ahlwardt and Derenbourg.

I. BIOGRAPHY OF THE AUTHOR, THE ṢAḤIB-DÍWÁN ᶜALÁ'U'D-DÍN ᶜAṬÁ MALIK-I-JUWAYNÍ.

The family to which our Author belonged was one of the oldest, noblest and most famous in Persia, and held high offices of state under the Seljúq and Khwárazmsháh dynasties, especially that of *Ṣáḥib-Díwán*, or Minister of Finance, by which title many of them, though holding other offices as well, were known. Thus the brother of our Author, Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní, was Prime Minister to Abáqá, yet was habitually called by the title of the less important post of *Ṣáḥib-Díwán* which he also held; while he himself, though Governor-General of ᶜIráq-i-ᶜArab, was generally known by the same title.

The family traced their pedigree to Faḍl b. ar-Rabíᶜ, the well-known chamberlain of the ᶜAbbásid Caliphs, but were not, as stated by the authors of the *Majálisu'l-Mú'minín* and the *Majmaᶜu'l-Fuṣaḥá*, connected in any way with the Imámu'l-Ḥaramayn ᶜAbdu'l-Malik al-Juwayní. The most authentic pedigree is that given by adh-Dhahabí in his *Ta'ríkhu'l-Islám* on the authority of Abu'l-Faḍl ᶜAbdu'r-Razzáq al-Ghúṭí, the biographer of our Author. This is given in full on pp. XII—XIII of the Persian Introduction, and it is sufficient here to state that he was the twelfth in descent from Faḍl b. ar-Rabíᶜ, whose great-great-great-grandfather was Kaysán, called Abú Farwa, the client or freed man of ᶜUthmán b. ᶜAffán the third caliph. Both the father Rabíᶜ and the son Faḍl were famous in history as ministers and chamberlains to the ᶜAbbásid Caliphs al-Manṣúr, al-Mahdí, al-Hádí, Hárúnu'r-Rashíd and al-Amín, and historians record many of their sayings and doings which it is unnecessary to repeat here. It is, however, worth noting that some doubts prevailed as to the ancestry of Rabíᶜ, who was even taunted by some of his contemporaries with illegitimacy; and that

precursor, derived his information either from his own observations, or from original sources. His history, like the *Jahán-Gusháy*, deals principally with the history of the Mongols of Persia, and only incidentally with other contemporary dynasties. It is, indeed, a continuation down to A. H. 728 (= A. D. 1327—8) of that history, which ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257), and covers the period between the conquest and sack of Baghdád by Húlágú and the middle of the reign of Abú Sa^cíd, the last effective Mongol sovereign of Persia. The extremely florid, bombastic and artificial style of this book is the more exasperating because of the unquestionable value of its contents, and certainly disposes those who attach more importance to sense than form to rate it lower than the *Jahán-Gusháy* or the *Jámi^cu't-Tawáríkh.*

Of these three important histories only the last mentioned (the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*) has been published in its entirety in a good lithographed edition printed at Bombay in A. H. 1269 (= A. D. 1852—3), for the edition with German translation begun by Hammer-Purgstall includes only the first volume. Of the two other histories portions only have been published. Thus the late M. Charles Schefer included in the second volume of his *Chrestomathie Persane* a portion of the *Jahán-Gusháy* corresponding with p. 58, l. 15 to p. 140, l. 19 of the text in this volume; while Quatremere (in 1836) and Berezine (in 1861—88) have published portions of the first volume of the *Jámi^cu't-Tawáríkh* dealing with Mongol history, and M. E. Blochet is engaged on a complete edition of this portion of the work, whereof one volume has already appeared in this series.

The remainder of this Introduction will be divided into three parts, of which the *first* will deal with the biography of the Author; the *second* with his work the *Jahán-Gusháy*; and the *third* with certain biographical details concerning the Author furnished by sundry Arabian writers.

the Mongol rulers of Persia, singularly well placed for obtaining correct and detailed information concerning the events which he recorded. For nearly fifteen years he was private secretary to Amír Arghún Áqá the Mongol governor of Persia, Georgia and Asia Minor. When Húlágú was sent to Persia to extirpate the Assassins and overthrow the Caliphate of Baghdád, he was attached to him in the same capacity, and was subsequently appointed governor of Baghdád and ʿIráq-i-ʿArab, which position he held for some twenty-four years under Húlágú and his sons Abáqá and Aḥmad Takúdár. Of most of the events recorded in his history he was either actually an eye-witness, or had direct and trustworthy information.

The author of the *Jámiʿu't-Tawáríkh*, Rashídu'd-Dín Faḍlu 'lláh, of Hamadán, was in the first instance court physician to Abáqá, and was afterwards for nearly twenty years Prime Minister to Gházán and his brother Uljáytú, during which period the administration of their realms was almost entirely in his hands. He undertook the compilation of his history at the command of Gházán and completed it at the wish of Uljáytú, and his chief sources of information were either his own experience and observation, or what he learned orally from the learned men of all nations, Mongols. 'Uyghúrs, Chinese, Tibetans, Indians, Turks, Arabs, Jews, Christians, etc., who frequented the Mongol court, or from their books, which they interpreted to him. Hence his history, being based on original materials now for the most part no longer accessible, has an unique value; while, as its name implies, it comprises not only the history of the Mongols, but of all the other peoples and religions concerning which information was accessible to the author.

Shihábu'd-Dín ʿAbdu'lláh of Shíráz, known as *Waṣṣáf-i-Ḥaḍrat* ("the Court Panegyrist"), was the contemporary and intimate of the above-mentioned Rashídu'd-Dín and his son Ghiyáthu'd-Dín Muḥammad, and he too, like his patron and

hardly any period since the Arab Invasion and the conversion to Islám of the Persians were so many excellent histories written as in the century succeeding the Mongol Invasion. First of all stands this work, the *Ta'ríkh-i-Jahán-Gushay*, composed by ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik-i-Juwayní in A. H. 658 (= A. D. 1260). Next comes that great and admirable work the *Jámiᶜu't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, the Minister of Gházán Khán and Uljáytú Khán, completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11). Third, and, in spite of its florid and inflated style, hardly inferior to these two, is the *Tajziyatu'l-Amṣár wa Tazjiyatu'l-Aᶜṣár*, better known as the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*, written by ᶜAbdu'lláh b. Faḍlu'lláh of Shíráz about A. H. 728 (= A. D. 1328). Less important and original than these three great histories, yet of considerable merit, is the *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'llah b. Abí Bakr b. Aḥmad b. Naṣr al-Mustawfí of Qazwín, which is in the main a compilation from the *Jámiᶜu't-Tawáríkh*, concluded in A. H. 730 (= A. D. 1329—1330); the very rare *Ẓafar-náma* of the same writer, a continuation of the *Sháhnáma* of Firdawsí setting forth, in verse of the same metre, the history of Persia from the Arab conquest in the seventh century of the Christian era down to the author's own time, A. H. 735 (= A. D. 1334—5). Then there is the history compiled in A. H. 717 (= A. D. 1317—1318) by Abú Sulaymán Dá'úd al-Banákití; the *Niẓámu't-Tawáríkh* of the celebrated commentator of the *Qur'án*, al-Bayḍáwí, written in A. H. 674 (= A. D. 1275—6); and lastly the *Majmaᶜu'l-Ansáb*, composed in A. H. 733 (= A. D. 1332—3) by Muḥammad b. ᶜAlí of Shabánkára.

Of these eight important historical works composed during the period of Mongol ascendancy the *Jahán-gusháy* is the oldest and perhaps the most valuable and original. The author, ᶜAlá'u'd-Dín ᶜAṭá Malik-i-Juwayní, was, by reason of the high and confidential position which he held under

better than recapitulate here, in a somewhat abridged and simplified form, and omitting some of the references and notes given by the learned and indefatigable editor, the substance of his conclusions. In what follows, then, unless otherwise specified, I am merely acting as Mírzá Muḥammad's interpreter.

Since the foundation of Islám until the present day few if any events have had a greater effect on Asia, especially Western Asia, than the terrible Mongol Invasion of the early thirteenth century of the Christian era (seventh of the *hijra*). Within a space of thirty or forty years their hordes had spread, leaving behind them a trail of devastation, from the China Sea to the Mediterranean, and from Southern Russia, Poland and Hungary to the Persian Gulf and the Sea of ʿUmán, and had founded, on the ruins of many states, including the Caliphate of Baghdád, which succumbed to their attack in A. H. 656 (= A. D. 1258), what was for a short time the greatest Empire in extent that the world has ever seen.

Of the countries affected by this terrible invasion few suffered more than Persia, where scores of towns and villages were devastated, and in some cases almost obliterated, and hundreds of thousands of their inhabitants slain. Mosques, colleges, libraries and other centres of religion, science and art were destroyed; men of learning were killed like sheep or driven into exile; and science and literature in Persia received a set-back from which they have never wholly recovered, so that few of those who are conversant with Muḥammadan literature can have failed to be struck by the inferiority of the books composed after the Mongol Invasion to those written before it.

Of one branch of learning, however, an exception must be made, namely history; for, strange as it appears, at

scripts of this work, especially those belonging to the Bibliothèque Nationale at Paris. At that time I still hoped myself to undertake an edition of this work, but fresh obstacles continually arose to defeat this ambition. Meanwhile the *E. J. W. Gibb Memorial Trust,* established by the generosity of the late Mrs. Jane Gibb in memory of her son and for the encouragement of those studies to which his too short life was devoted, had come into existence, and had already facilitated the publication of important works relating to the Near East which would otherwise never have seen the light. In these circumstances the *Jahán-Gushá* was not forgotten, and on January 19, 1906, the question was raised at a meeting of the Trustees of publishing a *fac-simile* of the oldest and best of the Paris MSS. At a meeting held two months later it appeared that the proposed *fac-simile* would cost much more than was anticipated, and it was decided to ask Mírzá Muḥammad, who was then living in London, whether he would be disposed to undertake it. He consented, and went to Paris, where he has since resided, in May, 1906. Within a fortnight of his arrival he had examined and reported on the manuscripts, and had begun the transcription of Vol. I (the portion now published), which was completed by the end of the year. Various causes, however, most of which it is unnecessary to specify, have delayed its publication until now. One of them was the learned editor's desire to prefix to the first volume an adequate and critical Introduction, based on a study at first hand of all the available materials, and dealing fully not only with the MSS. on which this edition is based, but with the life and times of the author, the scope and character of the work, and other kindred matters. Although the Persian original of this valuable Introduction is prefixed to the text contained in this volume, I feel that, for the benefit of those who read Persian with less ease than English, I cannot do

INTRODUCTION

BY

EDWARD G. BROWNE.

For a good many years it has been my earnest desire to see a critical edition of this important historical work, of which the first third is now issued, rendered available to students. It is an extraordinary thing that, although the importance of the *Ta'ríkh-i-Jahán-gushá* has long been recognized, and although its contents have been admirably utilized by Baron C. d'Ohsson in his excellent *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*, of which the publication was begun in 1824, no edition of the complete text has, so far as I know, ever been attempted hitherto, though it is unquestionably the best and most authoritative account of one of the most important events in the world's history, namely the sudden rise and expansion of the Mongol power in the thirteenth century of our era. Nor are materials for an edition lacking, even in Europe; for though manuscripts of the work are relatively rare, there are at least fourteen or fifteen scattered amongst the public libraries of this continent. Of these manuscripts and of the scope and contents of the work I gave some account in an article contributed to the *Journal of the Royal Asiatic Society* for January, 1904, entitled *Note on the Contents of the* Ta'ríkh-i-Jahán-Gushá, *or History of the World-Conqueror, Chingíz Khán, by ʿAṭá-Malik-i-Juwayní; with an appreciation and comparison of some of the manu-*

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbdu'l-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

15. *The* Earliest History of the Bábís, *composed before 1852 by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. (Suppl. Persan, 1071), by E. G. Browne, 1911. Price 8s.*

16. *The* Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of 'Alá'u'd-Dín ʿAṭá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes, Vol. I, 1912. Price 8s.*

17. *A translation of the* Kashfu'l-Maḥjúb *of ʿAlí b. ʿUthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian manual of Ṣúfíism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*

18. Tarikh-i-moubarek-i Ghazani, *histoire des Mongols de la* Djami el-Tévarikh *de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*

IN PREPARATION.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. le Strange.*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Abu'l-Qásim ʿAbdu'r-Raḥmán b. ʿAbdu'lláh b. ʿAbdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣri (d. A.H. 257), edited and translated by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma *edited in the original Persian with a translation, by E. Edwards.*

Ta'ríkhu Miṣr, *the History of Egypt, by Abú ʿUmar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Samʿání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth. (In the Press.)*

Díwáns *of four early Arabic poets. In 2 parts: (1) The* Díwáns *of ʿÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ʿAbíd b. al-Abraṣ, edited and translated by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The* Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b. ʿAwf and Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, edited and translated by F. Krenkow.*

A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, *by E. B. Soane.*

The Kitábu'l-Lumaʿ fi 't-Taṣawwuf *of Abú Naṣr as-Sarráj, edited from two MSS. with Introduction, critical notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson.*

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *SERIES.*

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazrají's* History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vols. IV and V, Text, in the Press.)*
4. Umayyads and ᶜAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshád al-aríb ilá ma'rifat al-adíb: *edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911, 10s. (Vol. VI in preparation.)*
7. *The* Tajáribu 'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. 3116—3121 of Áyá Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I, to A.H. 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saᶜdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la* secte des Ḥouroûfîs *publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroûfîs par "Feylesouf Rizâ", 1909. Price 8s.*
10. *The* Mu'jam fí Maᶜáyíri Ashᶜári'l-ᶜAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Edward G. Browne and Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The* Chahár Maqála *of Nidhámí-i-ᶜArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. Introduction à l'Histoire des Mongols *de Fadl Allah Rashid ed-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The* Díwán *of Ḥassán b. Thábit, (d. A.H. 54), edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. Vol. I, Text, 1910. Price 15s. (Vol. II, Abstract of Contents and Indices, in the Press).*

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE

TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHA

OF

'ALÁ'U 'D-DÍN 'AṬÁ MALIK-I-JUWAYNÍ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART I,

CONTAINING THE HISTORY OF CHINGÍZ KHÁN AND HIS SUCCESSORS,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD

IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ,

AND PRINTED FOR THF TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

VOLUME XVI, 1.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET, W. C.
1912.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

VOL. XVI, 1.

(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production.)

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)